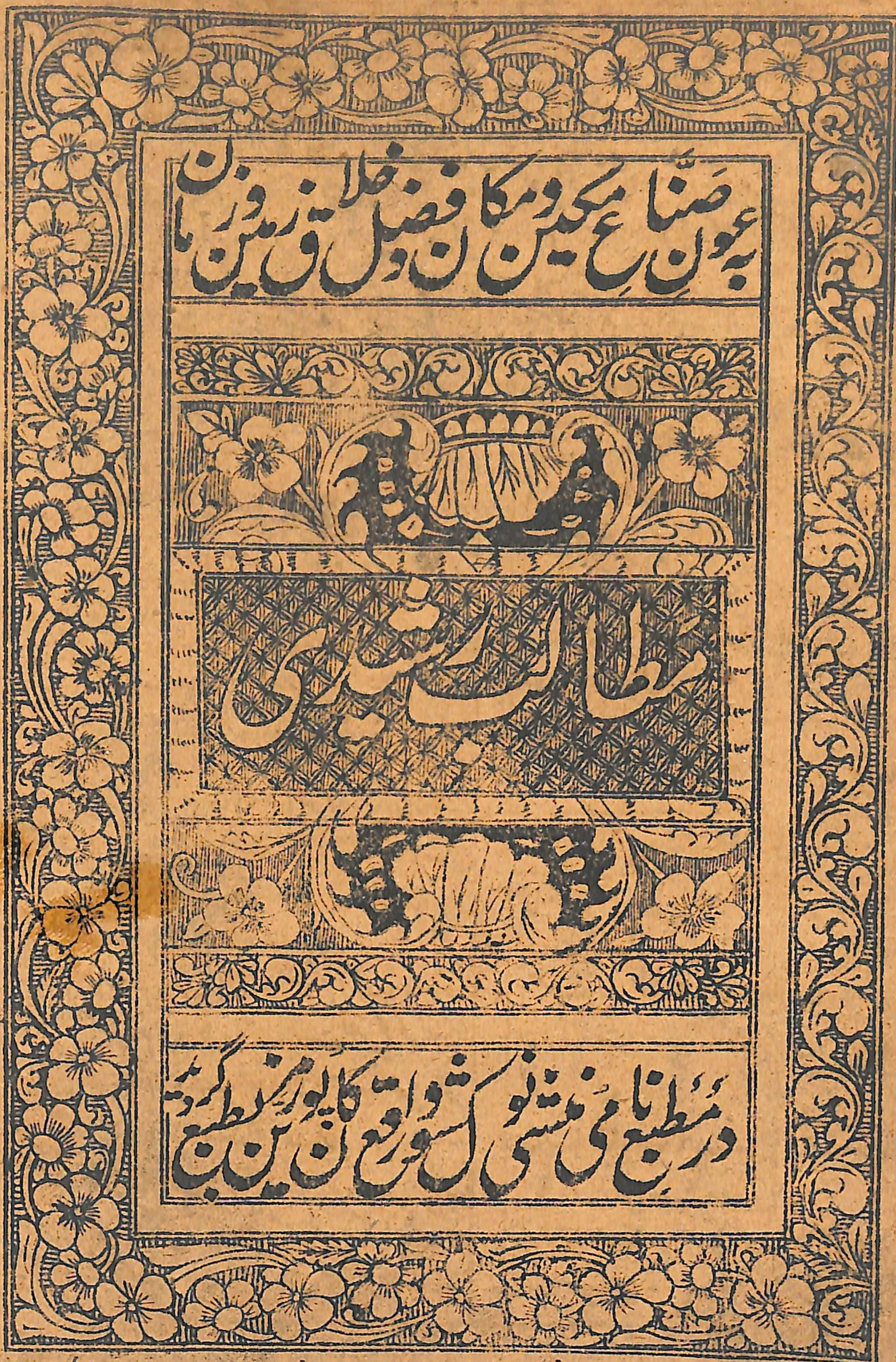

بعونِ صنّاعِ مکین و مکان فضلِ خلاقِ زمین و زمان
مطالب رشیدی
در مطبع نامی منشی نول کشور واقع کانپور منطبع گردید

التماس

اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے اور فہرست مطول اسکی ہر ایک خائق کو چھاپہ خانے سے مل سکتی ہے جسکے معاینہ ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج تین صفحہ سادہ ہین کتب تواریخ حالات انبیا و اولیا اردو و کتب تواریخ و اولیا وغیرہ فارسی و کتب متفرقات وغیرہ اردو درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ ہر قدردان کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب تواریخ حالات انبیا و اولیا اردو

قصص الانبیا کلان مسمے بہ روضۃ الاصفیا
از مولوی محمد زاہد۔

ایضاً خورد۔ مصنفہ مولوی زاہد۔

عجائب القصص بسوط حالات انبیا کے اسمین درج ہین

مجموعہ فتوحات واقدی کے ہر چار حصہ کا ترجمہ اردو (۱) حصہ مین غزوات رسول آخر الزمان مسمے بہ مغازی الصادقہ (۲) حصہ مین فتوح ملک شام (۳) حصہ مین فتوح ملک مصر (۴) حصہ مین فتوح ملک عجم ترجمہ مولوی بشارت علی خان و سید مہدی حسین اور حصص متفرق بھی حسب مشرح ذیل فروخت ہوتے ہین

(۱) مغازی الصادقہ معروف بمغازی الرسول باقی مراتب حسب مجموعہ بالا۔

(۲ و ۳) فتوح الشام و فتوح المصر اردو یک جائی و دیگر مراتب حسب تفریح مجموعہ بالا

( ) غزوہ عرب معروف بہ ترجمہ فتوح العجم باقی مراتب حسب مجموعہ بالا

مناہج النبوۃ۔ اردو ترجمہ ہر دو جلد مدارج النبوۃ کا در فضائل سرور عالم مترجمہ خواجہ عبد المجید خان

حدیقۃ الاولیا۔ اولیاؤن کا ذکر مصنفہ ۔

مفتی غلام سرور لاہوری۔

تذکرۃ الخلفا منظوم خلاصہ مفتوح الشام والمصر والعجم۔ از حکیم امانت علی۔

سیر الاقطاب۔ کا اردو ترجمہ از مولوی محمد علی۔

تاریخ مکہ معظمہ۔ حالات بنائے کعبہ شریف مرتبہ حاجی مخدوم فخر الدین خان۔

تاریخ مدینہ منورہ۔ اردو ترجمہ جذب القلوب الی دیار المحبوب کا جو کہ تصنیف شاہ عبد الحق محدث دہلوی کی ہے۔

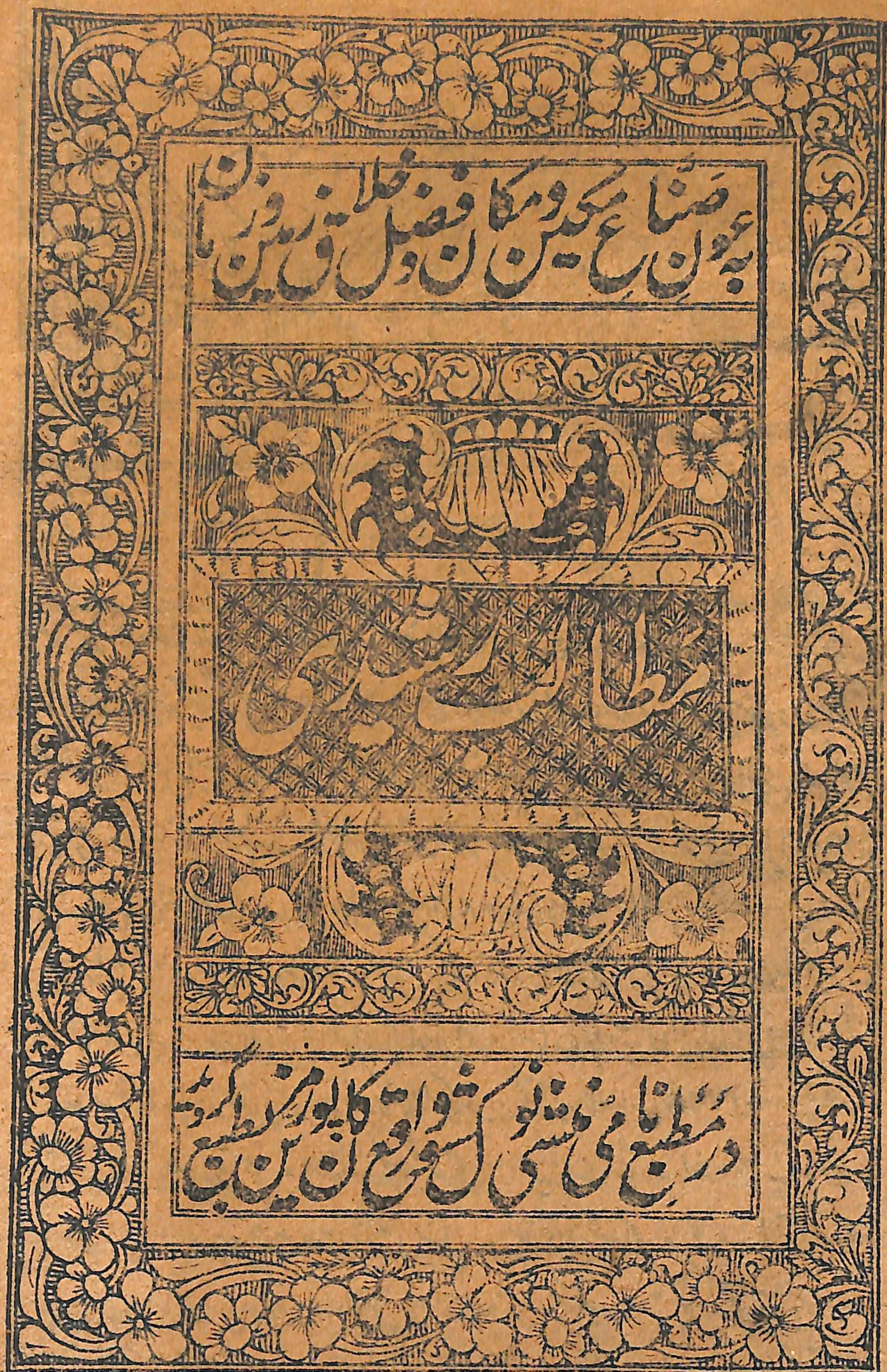
کتب تواریخ بہ حالات انبیا و اولیا وغیرہ فارسی

عجائب القصص۔ حالات انبیا و رسل از مولوی عبد الواحد۔

احسن القصص۔ حالات از تخلیق عالم و آدم تا رسول آخر الزمان از مولوی محمد احسان اللہ۔

جذب القلوب الی دیار المحبوب از شاہ عبد الحق محدث دہلوی۔

روضۃ الصفا۔ سات جلد مین از محمد خاوند شاہ ہروی۔


بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان
رساله رشیدی
در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور زینت طبع گردید



بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد نثار حضرت احدی که قلوب مومنان را استعداد مشاهده شاهد وحدت بخشید و عقول
عاقلان را بمعاینه تغیر و کثرت مصنوعات حیران قدرت گردانید دیدهٔ دل اگر بینا شود در وجود هر شی
خدا نماید و عقل اگر سلیم گردد حباب را از محیط جدا نداند * چشم اگر بینا شود هر سو جمالش هست * گوش
اگر شنوا بود در هر سخن با سرار هست * و ثنای لا تعد تحفه بارگاه احمدی که اتباع شریعتش صراط مستقیم و وصول
الی الله قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله بر این گواه است * خلاف پیمبر کسی ره گزید * که
هرگز بمنزل نخواهد رسید * از بوسه نقش پایش لبها را دعوی مسیحائی سزاوار و سجده پائین و
خوابگاهش بخت پیشانی بیدار اصحاب کبارش نجوم آسمان هدایت و آل اطهارش سفینه نجات
و شفاعت اما بعد مخفی مباد و پوشیده نماناد که چون کتاب لاجواب هادی راه صدق و صواب
بدرقه مسالک سعیدی مسمی به مطالب رشیدی از تصنیفات ملکی صفات آفتاب آسمان
هدایت قطب سپهر معرفت جنید اقتدار شبلی روزگار ثانی شیخ اکبر حضرت مولانا تراب
علی شاه قلندر قدس سره در مطبع لاثانی بلا اشتباه منسوب بجناب منشی نولکشور [illegible] بهمه
جهت طیار گردید و حایل استفاده اولی الابصار گردید تقریظ را سخته قلم اعجاز رقم بادشاه قلمرو زمانه یکتائی

فردوسی رشک بلالی سبحان زبان خاقانی دوران عالی مناقب والا مراتب منشی محمد عبدالحی صاحب
متخلص بعرشی مطبع موصوف رسید بلحاظ حسن الفاظ و مضامین بادت گلبنش بلبع آن او احب گردید
تقریظی ست منظوم نظیرش معدوم لفظ لفظش بفصاحت حیز حرف حرفش براعت نگیز از حسن بیان و نیت
مصارعیش سرو پا بگل از لطافت اشعارش بیت ابروی خوبان خجل ٥ بیت و نسبت خود گرسواد
میکنند شاهد مضمون شعرش نازک ادبر و میکنند چون زیبا بهات سلطان حسن اعتقاد بذات قدسی صفات
حضرت حبیبا قدس سره جلوس فرماست بر تیغش ابیت المقدس گفتن زیبا است ؛؛

	قصیده	

رفتم از خویش و حکایت میکنم	از دم عیسی روایت میکنم	هر کجا عیسی بدان افراشتی
مردگان را لبی از غو عاشقی	مرده را جان از دم عیسی رسد	مژده عمر مکرر وا رسد
لیک آن عمرش چو عمر اولین	باز پیوند و نخواب الیسین	تن اگر دم زان دم عیسی نه ند
سے میرود بکش تحفه جان میبر	دل بدان جان بخش دم چون بگرود	هر که جانان یافت از جان میرسد
جان به تن اندر دم عیسی بس	نیستی و هم اینه دست و بس	در بدل در بوی از جانان رسد
نیست را هستی جاویدان رسد	من که وه بند ار تو زاب گم	اگر گدا از غم رسد تا با دلم
گرنه هم دم از لب جانان نم	حرف عیسی گهر افشان زخم	گوهرے کز آب حیوانی انسی
جاسے آن تر باج خاقانی رسی	عجب خاقان می فزاید آن گهر	نقص بمان می فزاید آن گهر
وان گهر کز لعل گویا ریختاست	اندرش در گوش جان آویخته	گوش جان با هوش ارزانی اوست
عارض اسمان فرو خانی اندوست	معدن آن گوهر بجان فروند	چون تجلی دیده پاکان فروزند
نکته های محدث پیر مغان ست	بینوا یا نوا ها ارمغان ست	چون مه غیب خاصانرا ما ب
انیست کاتب عنده ام الکتاب	خانه روی عروسان تصور	شانه گیسوی پیچان فصوص
بر رخ پیمانه آشامان راز	چون در میخانه روز عید از	الصلا باده نوشان الصلا
جام بے مزد ستہ باده بی بها	بان دهان از بیر منع این نغز زبان	جامهای دوشگانی رایگان است

می نبوشید و ز مستی دم زنید
نشه پر شور است مستان خوشتی
ای فدای پیر هوش و هنگ من
نزد من هنگامه کونین سوخت
جلوهٔ روی تجلی روی او
عشق آسا حسن را او دار و مدار
عشق و تمکینش همانا مشکل است
عاشق و معشوق و عشق اینجا یکیست
چون ازل گفتی مرو زی مالکی
در جهان چون خواجه مرد ره نخواست
آنچه کلک عیسوی هنگامه ریخت
ورنه تنها هم با نوامین ها دهوست
ره نماید عقل دور اندیش را
مظهر انوار یزدان بوده اند
رهنمای رهروان راه دین است
علم از در ایزد نکته دان

تا خط بغداد و جام جم زنید
باده کاید ز پیر می فروش
عقل و ایمان و دل و دین جان و تن
آنکه با سر چو حق با انبیا
مرشد از چشم خود بیند هی او
آن یکی بردار شد در کار عشق
آنچه او دفتر بر لبین ذر کست
عاشقی چون دم ز معشوقی زند
حق بخوان حق از ز مردان کی
در دلش گنج از رموز سرمدی
مرگ را پیوند اندر لها گسیخت
شمع مهر مدار افروختی
گفتگوی مرخود شنید خویش را
خواجه نی تنهاست اندر راه مرد
پیشوای پیشوایان گزین است
در شکست طرح لاهوت آفاقی

باده در خمسیت زندان شورشی
بهش تا نامی فزاید ننگ و هوش
آنکه چون او شمع وحدت برفروخت
اصفیا شد چون علی بر اولیا
حسن آسا عشق را ابر و دردگار
خواجه اندر از دل نغمت سر عشق
حرف عشق افسانهٔ زیر لبیست
حیف باشد کش تا بر لب رسد
منزل عشق الی انال مرد آزماست
بر لبش رمز از کنوز احمدی
هم بقدر فهمتان این گفتگوست
ماسوا را خان و مان در سوختی
کو بعالم راز ما نان بوده اند
خاکپای او دست تاج خسرو
غوث دین غیب ظل شاه شهان
از تبسم شور لاهوت افگنی

گفتگو بیگانه این ماجراست
بر لب من مرشد و در دل خداست

بسم الله الرحمن الرحیم

سزاوار جمیع محامد خدائی ست که غیر او بحقیقت معبودی و موجودی نیست همه یک وجود او نا
فوق العرش تحت الثری است ● غیرتش غیر در جهان نگذاشت ● لاجرم عین جمله اشیا شد ● گوید
بعد زبان و بعد گوش بشنود ● این طرفه تر که گوش و زبانش پدید نیست ● ای کلفهای اوصاف
ثنای ما پاک ● از ما و ثنا و رای ما پاک ● ذات تو بهیچ در کی ناید ● ادراک تو در کی رباید ● از وهم
گمان ما برونی ● وز ذکر و بیان ما فزونی ● در قید حواس ما نه آئی ● از ضبط و قیاس ما جدائی
اعلی تری از همه صفتها ● بالاتری از همه جهتها ● در حضرت تست عقل معدوم ● ذات تو کسی
نکرد معلوم ● در معرفت تو انبیا گم ● ما جز خطاب ما عرفنا ● دانا بجمال تست نادان ● عاقل
بکمال تست حیران ● بی کیف و کمی و بیچگونی ● پاکی ز کمی و چند و چونی ● در جمله مکانی و لامکانی
با جمله نشان و بی نشانی ● نی پیش و پسی نه فوق و تحتی ● الله الصمد ذات بحتی ● دلجوی
تست روح اعظم ● پروانه تست جان آدم ● گو نه هر که سوی تو بینم ● گو دیده که ... وسی
تو بینم ● چون مرکز دور ارض و افلاک ● در شان تو گفت ● عرفناک ● دیگر شناسدت
الهی ● کی معرفت شود کماهی ● و شایان سزاوار مناقب مصطفائی ست که ... و که

کسے را بودی و نبودی نیست خاتم الرسل و افضل الانبیاست ﴿ محمد عربی که آبروی هر دو
سراست ٭ کسیکه خاک درش نیست خاک بر سر او ٭ لمؤلفه ای گفته بشانت ایزد پاک
لولاک لما خلقت الافلاک + ای هادی راه حق تعالی ٭ ای مالک دین و شرع
اعلی + ای سرور انبیا و رسل + ای در همه مرسلان تو افضل ٭ ای حضرت خاتم
النبوت ٭ ای زهره جبین ماه طلعت + از بهر تو گشت خلق موجود + پیدایش خلق را
تو مقصود + تو علت غائی جهانی + تو اصل زمین و آسمانی + از ذات تو هست جمله
عالم + از نور گرفت صورت آدم + آفاق ز ماه تا بماهی + بر بعثت ده گواهی + ای
صدر نشین و صاحب تاج + حق داد ترا چه طرفه معراج + بر چرخ بجسم شد گذارت + بوده
است خدا با انتظارت + بر پشت براق تیز چالاک + رفتی بدمی ز هفت افلاک + تا باب
براق زیر ران بود + جبریل امین رکابگران بود + بالاتر از آن چو موقف آمد + در ماند و براق
رفرف آمد + گشتی چو قریب حق تعالی + جبریل نکرد قصد بالا + بر عرش شدی بطرفة العین
رفتی بمقام قاب قوسین + حق روی خودت نمود آنجا + جز تو دگری نبود آنجا + رو داد ترا چه
وصل با حق + بودی تو در آن مقام با حق + باز آمدی از عروج نازم + بودست هنوز بالشت گرم
اللهم صل علی محمد و علی آله و اصحابه و ازواجه اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین ﴿ میگوید ذره بیمقدار
فقیر خاکسار تراب علی ابن حضرت شاه محمد کاظم قلندر علوی قادری قدس سره که چون برخوردار
ارجمند سیرت پسندیده صورت عزیز دل مقبول جان محمد رشید الدین خان خلف رشید مولوی
محمد جلیل الدین خان بهادر که از طفلی انوار خوبی و شایستگی از چهره او تابان و آثار سعادت و صلاحیت
از بشره او نمایان من سعد سعد فی بطن امه مصداق حال اوست از بسکه ویرا با فقیر محبت دلی و ارادت ازلی بهدایت خدا
در وفور و تزاید بود چنانچه روز عید الفطر خود با هر دو برادر خود حسین الدین خان و میر الدین خان بسم بیعت سلسلهٔ عالیه قادریه
رضویه پرداخت و بکمال صدق و اخلاص خود را از منتسبان و فرزندان دینی فقیر ساخت محمد سعد علی خان که از مقبولان
مشائخ ما گردیده اخلاص دیدم و محبت پسندیدم ﴿ سالی که نکوست از بهارش پیداست + از انجا که استدعای

ترتیب طلب و بنیادش مهذب و مؤدب است و زمره کم عمران چنین نوجوان صالح بس غنیمت فدائیش در بروز
صلاحیت بیفزاید و آنچه در وی پوشیده است وانماید غم آخرت دارد و رغبت دنیا بدل نمی آرد لهذا فقیر را هم افتاد
که برای تعلیم او کتابی تالیف نمایم که در مطالعهٔ او مدام باشد و فائده بخش خاص و عام گردد و لهذا مختصری از هر باب
ضروری می نگارم و نامش مطالب رشیدی بر زبان می آرم حق تعالی ویرا هر چه درین کتاب باشد برای
توفیق عمل بدهد و هم در حق سبب جزای خیر بخشد فانه المولی و به التوفیق و هو یهدی الی سبیل التحقیق
و این کتاب مشتمل است بر یک مقدمه و شصت مطالب و یک خاتمه که تفصیلش اینست مقدمه
در بیان شریعت و طریقت و حقیقت مطلب اول در بیان عقائد اهل سنت و صوفیه مطلب دوم
در بیان کلمات کفر مطلب سوم در بیان کبائر اجمالاً و تفصیلاً مطلب چهارم در فضیلت نماز فرض
و عقوبت تارک آن مطلب پنجم در بیان نمازهای دوازده ماهه وغیره مطلب ششم در بیان نمازهای
متفرقه و مختلفهٔ اوقات مطلب هفتم در بیان فضیلت صوم رمضان و نافله مطلب هشتم در فضیلت
زکوة و صدقات مطلب نهم در بیان حج و فضائل آن مطلب دهم در بیان تفرقه عبادات عوام
و خواص مطلب یازدهم در اعمال موجب دخول جنت و نار مطلب دوازدهم در عقوبت
بدکاران مطلب سیزدهم در قراءة قرآن و آداب تلاوت آن مطلب چهاردهم در فضائل تسمیه و استغفار
مطلب پانزدهم در فضیلت کلمهٔ طیبه و تمجید و درود و تسبیحات مطلب شانزدهم در فضیلت دعا و مناجات
مطلب هفدهم در فضائل ادعیهٔ ماثوره مطلب هیژدهم در بیان معمول داشتن اوقات مطلب نوزدهم
در اعمالیکه طالب حق را باید مطلب بستم در لباس و لبس و قطع آن مطلب بست و یکم در طعام خوردن و آب
نوشیدن مطلب بست و دوم در آداب خواب کردن مطلب بست و سوم در فضیلت نکاح و آداب
آوردن عروس بخانه مطلب بست و چهارم در آداب پسر مطلب بست و پنجم در آداب فرزند با والدین مطلب
بست و ششم در حقوق شاگرد و استاد و مرید و پیر وغیره مطلب بست و هفتم در حقوق قرابتیان و غلامان
و همسایه مطلب بست و هشتم در بیان آداب برادران و دوستان مطلب بست و نهم در اعمال عبا و اسباب
فقر مطلب سی ام در فضیلت تیراندازی و دستار و سلام مطلب سی و یکم در مذمت قهقهه و نوحه

مطلب سی و دوم در صبر و تحمل بر قضا مطلب سی و سوم در آداب سفر کردن مطلب سی و
چهارم در فضیلت عیادت بیمار مطلب سی و پنجم در آداب بیمار وقت احتضار موت
مطلب سی و ششم در دعائیکه میت را فائده دهد مطلب سی و هفتم در آداب زیارت قبور
مطلب سی و هشتم در آداب و اخلاق مطلب سی و نهم در پرهیز از صحبت بدکاران مطلب چهلم
در نصائح طالب حق مطلب چهل و یکم در مواعظ علمای پیشین مطلب چهل و دوم در
وصایای مشایخ مطلب چهل و سوم در احادیث و اقوال اولیا مطلب چهل و چهارم
در حقیقت نفس مطلب چهل و پنجم در نگهداشت نفس و علاج آن مطلب چهل
و ششم در بیان اقسام ریاضات مطلب چهل و هفتم در معرفت خواطر مطلب
چهل و هشتم در خطره و هواجس و فرق باهم مطلب چهل و نهم در فضیلت ذکر جلی و خفی
مطلب پنجاهم در بیان کشف و واقعات مطلب پنجاه و یکم در آداب خلوت مطلب
پنجاه و دوم در بیان نتائج و برکات ذکر مطلب پنجاه و سوم در بیان قبض و بسط مطلب
پنجاه و چهارم در تحقیق مراتب توحید مطلب پنجاه و پنجم در اثبات وحدت وجود و اقسام معرفت
حق مطلب پنجاه و ششم در بیان تجلیات و اقسام آن مطلب پنجاه و هفتم در بیان مراتب
فنا مطلب پنجاه و هشتم در شرائط عزلت وغیره مطلب پنجاه و نهم در صفت عشق و محبت مطلب
شصتم در بیان اصطلاحات صوفیه خاتمه در بعض مکاتیب خود و خاتمهٔ کتاب۔

مقدمه بدانکه اول مرتبه از مراتب سالک را شریعت است پس می باید که بر شرائط صحت شریعت محافظت کنند و در تحصیل
آن کوشد چون در این باب بقدر طاقت کوشش نماید و همت عالی دارد و به برکت گزاردن شریعت و ثمرهٔ علو
همتی طریقت بر آرد و بداند که راه دل است و چون حقوق طریقت بگذارد و همت عالی دارد و تقوی از پرده های نفس دیده
دل او بر آید و معنی حقیقت معاینه شود پس شریعت نگهداشت معاملات و طریقت تزکیهٔ باطن از خصائل مذمومه مثلاً اینکه نگاهداشتن
اعضا از نجاست شریعت و دل نگاهداشتن از کدورت تغیر طریقت است و در قبله آوردن شریعت و دل بحضرت حق آوردن
طریقت انبیا علیهم السلام شریعت را فرو نهادند و تحقیق ایشان خود را طریقت نهادند چه تحقیق خود اگر کسی را از امت

عالی شود وخواهد که بحقائق رسد راه طریقت بپیش گیرد تا از درجهٔ عوام برآید و در زمرهٔ خواص درآید و
چون دانستی که شریعت است وطریقت وحقیقت بدانکه مجموع آدمی هم سه چیز ست نفس و دل و روح
هر سه را بهم نهاده اند نفس را شریعت و دل را طریقت و روح را حقیقت اما روح را کسی نشاسد الا ما شاء الله
وحقیقت کار روح ست در عبادت و اشارت نیاید هر که خواهد که باب طریقت برو کشاید و حق
حقیقت بدو نماید بگو که حق شریعت گزارد و حرمت امر و نهی او نگاهدارد و در کتاب اسرار المعانی
است که شریعت حکم اقوال مصطفی است وطریقت افعال وے وحقیقت احوال وی ابیات
خیال ست آنکه بی شرح وطریقت ؛ کشانیدت همین راه حقیقت ؛ طریقت بی شریعت نیست
واصل ؛ حقیقت بی طریقت نیست حاصل ؛ بیکدیگر تعلق هر سه دارد ؛ کسی شان تفرقه کردن
نیارد ؛ اگر تو در شریعت کامل آئی ؛ طریقت را ضرورت شامل آئی ؛ تمام آئی اگر اندر طریقت
عیان گردد بتو نور حقیقت ؛ طریقت بی شریعت راست ناید ؛ حقیقت بی طریقت کے کشاید
شریعت در نماز و روزه بودن ؛ طریقت در جهاد اندر فزودن ؛ حقیقت روی در دلدار کردن
نظر اندر جمال یار کردن ؛ انتهی وصاحب گلشن راز گوید ابیات کسی مرد تمام ست کز تمامی
کند با خواجگی کار غلامی ؛ شریعت را شعار خویش سازد ؛ طریقت را دثار خویش سازد
حقیقت خود مقام ذات او دان ؛ شده جامع میان کفر و ایمان ؛ باخلاق حمیده گشت
موصوف ؛ بعلم و زهد تقوی بوده معروف ؛ همه با وی ولی او از همه دور ؛ بزیر قبه های ستر مستور
به گردد سراسر مغز بادام ؛ گرش از پوست بخراشی گه خام ؛ ولی چون پخته شد آن پوست نیکوست
اگر مغزش تراشی برکنی پوست ؛ شریعت پوست مغز آمد حقیقت ؛ میان این و آن باشد طریقت
خلل در راه سالک نقص مغزاست ؛ چو مغزش پخته شد بی پوست نغز ست ؛ چو عارف
بالیقین خویش پیوست ؛ رسیده مغز گشت و پوست بشکست ؛ تفصیل اگر خواهی از شرح
آن دریاب که بسیار ست و در کتاب مناقب شیخ سعد بن ابو الخیر ست که علم زبان علم شریعت ست و علم
دل علم طریقت و کمال درجه مرد بر تحصیل هر دو اصل موقوف است ازین هر دو یکی مختل باید علم مرد ناقص بود
وقدم وی در راه دین بر جادهٔ استقامت نباشد زیرا که انچه ظاهر شریعت ست همه مراعات اسباب ست وانچه حقیقت
نظاره مسبب الاسباب ست حقیقت بی شریعت ضایع بلکه قاطع راه مرد و شریعت بی حقیقت مهمل وغبار جهل و زنگار انکار

هر دو قاعده بتمامی بگزارد قاعده میگویند چون حال حقیقت آمد شریعت
از چهره روزگار مرد بر نخیزد تا حق هر دو قاعده بتمامی عقیدهٔ شیخ علاء الدین ابی بکر بن مسعود کاشانی ست المؤمن
بر خیزد و این سخن قرامطه است و در کتاب لا یسقط عنه العبادات المفروضة فی القرآن
وان علت درجته وارتفعت منزلته وصار من جملة الاولیاء ومن زعم ان من صار ولیا ووصل الی الحقیقة سقطت عنه الشرائع
من الصلوة والزکوة والصوم وغیرهم ومن زعم ان من صار ولیا ووصل الی الحقیقة سقطت عنه
من الصلوة والزکوة والصوم وغیرهم فهو کافر فکیف یسقط عن الاولیاء والنبی الواحد افضل من جمیع الاولیاء لان
فهو محمد لم یسقط العبادة عن الانبیاء فکیف یسقط عن الاولیاء والولی بالولایة لم یخرج عن حد العبودیة ولا عن کونه مستغنیا علیه والعهد
وجوب العبادة لحق العبودیة ولحق شکر النعمة والولی بالولایة لم یخرج عن حد العبودیة ولا عن کونه مسلما علیه
صح ان رسولنا صلی الله علیه وسلم صلی حتی تورمت قدماه فقیل له الا یغفر الله لک ما تقدم من ذنبک وما تأخر
خر قال فلا اکون عبدا شکورا و در کتاب اصول الصفار است که سوال کرده شد از حقیقت و شریعت
که آیا این هر دو یکی اند یا مغایر پس گفت وی که بعضی یکی میگویند و بعضی گویند که حقیقت توحید ست
و شریعت شرائع و حقیقت رفع میشود از موت و شریعت رفع میشود بموت و فی الرسالة القشیریة
الشریعة التزام العبودیة والحقیقة مشاهدة الربوبیة وکل شریعة غیر مؤیدة بالحقیقة فغیر مقبول وکل حقیقة غیر مقید
بالشریعة فغیر محصول والشریعة ان تعبده والحقیقة ان تشهده والشریعة قیام بما امر والحقیقة شهود لما قضی وقدر
واخفی واظهر و استاد ابو علی دقاق میگفت که قوله تعالی ایاک نعبد حفظ الشریعة وایاک نستعین اقرار
بالحقیقة انتهی و خواجه عبد الله احرار قدس سره فرموده که میان عبادت و عبودیت فرق است که عبادت عبارت است
از ادای وظائف بندگی و آن مشروط است بوجود اوقات و عبودیت عبارت است از دوام آگاهی
بحق سبحانه و این عبودیت هیچ وقت ساقط نیست انتهی حضرت شاه محمد قلندر لاهوری قدس سره در مکتوبی
عبد الرسول محمد ولی خلیفه خود نوشته اند که صدیق است کسی که سر موی از متابعت آن سرور تخلف نورزید
و هر چند کسی زاهد و عابد متقی باشد تا که با خدا است از خدا دور است و از
متابعت آن سرور مرتبه او عالی تر هر که بحقیقت رسید شریعت را عین حقیقت دانست
ازین عبادت محروم و از دانستن شریعت معذور هر که حقیقت را بگفتگو توان شناخت گر بحقیقت این محض فضل حق تعالی
است بمعنی تقبیل و قال نتوان یافت و این حقیقت بکشف این ست که نمی و محظ از
دانستن شریعت عین حقیقت
است بر هر که خواست کشف گرداند علامت دانستن شریعت عین حقیقت بکشف
ریاضت و عبادت و مجاهدت خالی نباشد و یکسر موی از شریعت تجاوز نکند و عمر عزیز در عبادت
و عبودیت صرف کند که مرضی بسنت رسول است و هر درویشی که دعوی معرفت کند و از معنی مذکور

بیجا

خالی باشد محض مدعی دکذا البسته‌ای برادر هر که را معرفت بیشتر عجز و نیاز بیشتر نشنیده که آن سرور انبیا با آن
کمال و جمال که هیچ ملک مقرب و نبی مرسل مانند او نبود بعد از فرائض بعجز و نیاز گفتی ما عبدناک حق عبادتک و ما عرفناک
حق معرفتک آری هیچکس را کمال کنه ایزد بیچون راه نه و هیچ یکی از حقیقت وی آگاه نه هر که شناخت بمجمل شناخت
نه مفصل جان من خودشناسی خداشناسی است من عرف نفسه فقد عرف ربه ای برادر مقصود
و مطلوب جملهٔ طالبان و سالکان معرفت خداوند عز و جل ست چون این حاصل شد کشف کرامات
و مواجید اگر ظاهر نشود گو مباش خدا را بشناس بکشف و کرامات چه حاجت که وی عین کرامات است
بلکه به از کرامات الله تعالی آن برادر را بر جادهٔ شریعت استقامت کرامت کناد که هیچ مرتبه بالا
تر ازین نیست که متابعت حبیب حق میسر آید و هم بجای دیگر قول وی است که ای برادر عارف کسی
ست که سر موی شریعت ازوی فوت نشود و هرگز در وجود نیاید چیزی که خلاف مرضی خدا و رسول
خدا باشد و دوستان خداوند عز و جل هر چند که در عالم سکر باشند از ایشان چیزی صادر نشود که خلاف
شریعت باشد درینجا قصهٔ حضرت شیخ محی الدین عربی مرقوم بود که مدتی دراز در سکر بیخودی گذشت و از
ایشان یک حرکت خلاف شرع واقع نشود و بدستور نماز و روزه و عبادت میکردند و از ان
خبر نمیداشتند انتهی و بدانکه شریعت در اصطلاح عبارتست از امور دینی که حق سبحانه تعالی جهت
بندگان خود بزبان پیغمبر خود تعیین فرمود از اعمال و اقوال و احکام متابعت آن سبب انتظام
امور معاش و معاد ست و موجب حصول کمالات و درین عام و خاص شامل اند که این مظهر فیض
رحمانی است که رحمت عام است و طریقت در اصطلاح سیری ست مخصوص بسالکان راه حق
از قطع منازل و ترقی بمقامات قرب و رفتن از حادث بقدیم و تحقیقت ظهور وحدت ست
در کثرت و رفع اثنینیت است علماً و حالاً انسان کامل نشود تا وقتیکه این هر سه مقام حاصل
نکند و بران استقامت نورزد و در رساله نور وحدت ست که شریعت عبارت از فعلی چند
و ترکی چند ست که آنرا در کتب فقهی بیان کرده اند و طریقت عبارت از تهذیب اخلاق است یعنی
تبدیل اوصاف ذمیمه باوصاف حمیده که آنرا سفر در وطن نیز گویند و تعبیر بسلوک هم می نمایند و آن
در کتب مشایخ خصوصاً در کتب امام غزالی بتفصیل مذکور است و بعضی از آداب اشغال که مشایخ
آنرا وضع کرده اند داخل طریقت ست انتهی و عبودیت که مراد از دوام آگاهی ست

بیانش شاه ولی الله محدث دهلوی در کتاب الطاف القدس باین نوع کرده اند که دوام عبودیت دو قسم
است یکی تعلق بجوارح انسان دارد و آن معمور داشتن اوقات است باذکار و تلاوت و صلوة و جمیع
خاطر و حضور دل و آن بابیست مشهور از ابواب تصوف در قوت القلوب و احیاء العلوم و غنیة الطالبین
و عوارف به بسیطی هرچه تمامتر مذکور است و یکی تعلق بقلب و عقل دارد و آن مشغولی دل است و محبت
و لصوق و چسپیدن اوست با محبوب و مشغولی عقل ست بیاد کرد و هوش در دم و درین مسئله اختلافی
واقع شده است که قومی اکتفا بر مشغولی باطن کنند و از مشغولی ظاهر حسابی نگیرند و انرا سهل شمرند
و این از اغلاط صوفیه متاخرین ست خواجه نقشبند انچه گفته اند حاصلش اکتفا است بر مقدار یکه سنت
سینه بران دلالت کند و به نفی آن از اصل آن نگفته و اشغال و اذکار پرورش هر نطفه است و رعایت
هر مقامی مقام صدق و تهذیب نفس و جوارح بدون عبودیت ظاهر محالی است چون سالک دوام
عبودیت را لازم گرفت و ظاهر و باطن خود را بران واقف نمود و هیچ وقت خود را معاف نداشت
و این صفت در صمیم قلب و عقل و نفس خوض نمود و در داخل غور فرمود لامحاله مقالات بطولها و عرضها
بر روی کار آمدین کیفیت در فن سلوک حکم ماده دارد و مقامات مذکوره حکم صور چنانکه موم اولا مهیا
باید کرد و بعد ازان هر تمثالی که خواهند ازان بسازند همچنین دوام عبودیت اولا باید درست کرد بعد ازان
هر مقامی که هست توان درست ساخت ثبت العرش اولا ثم النقش بعد از درست شدن دوام
عبودیت ظهور مقامات بر وفق مزاج اصلی این شعب ثلث خواهد بود پس مقام صدق کسی را میسر شود که
در اصل فطرت قلب او بر جوارح و اوضاع قاهر و غالب بوده باشد و در مجاری عادات او تسخیر قلب و جوارح
و اوضاع بظهور رسیده بود شخصی که در اصل فطرت ناقص افتاده است اگر محبت قومی در دلش جای
بگیرد دلش تقاضای ترسم برسم آن قوم نمیکند و اوضاع ظاهره مثل آداب سخن گفتن و اکثار ریاضت
و ابدای کرایم اموال و غیر آن از سنن عادت غیر متغیر نمیسازد این شخص را از مقام صدق مایوس میباید
دانست و شخصیکه قلب او متانت ندارد و در وقت هجوم مصائب تماسک از دست میدهد بهلع
و جزع مبتلا میشود این شخص را از کمال مقام صبر و ایفای حقوق آن معیوب میباید شناخت و دوام
عبودیت بمنزله تخم است و روئیدن شاخ و برگ و بر روی کار آمدن ازهار و اثمار همه موقوف بر
استعداد زمین ست باید دید که زمین فطرت طیب است یا خبیث بر خبیث همان فطرت

مقام

معامله خواهد بود و لن تجد لسنة الله تحویلا و اگر دوام عبودیت بوجه اتم حاصل شود و مقامات جلوه نه نمود
هیچ باک نیست شیخ بایزید برای همین نکته شخصی را که مقام عبودیت مشق کرده بود و هیچ تماشی ندیده
سلطان الذاکرین لقب کرد انتهی و در نفحات الانس ست اگر صد هزار خارق عادت ظاهر شود و چون
نه ظاهر ایشان موافق احکام شریعت است و نه باطن ایشان مطابق آداب طریقت ست آن از قبیل
مکر و استدراج خواهد بود نه از قبیل ولایت و کرامت انتهی این رباعی هم بمعنی ست سه گر باده و جام را
بهم پیوستی ؛ میدان بیقین که رند بالا دستی ؛ جام است شریعت و حقیقت باده ؛ گر جام شکستی بیقین بد مستی ؛ مخفی
مباد که عبودیت خاص مقام محمدی است علیه الصلوٰة والسلام هر ولی زیر قدم نبی باشد کسیکه زیر قدم محمد صلی الله علیه
وسلم باشد ویرا مقام عبودیت دست میدهد چنانچه فی زماننا این مقام حضرت والدم را نصیب بوده با وجود کمال
معرفت و غلبه حال توحید که در باطن بود جز عبودیت دم نمیزدند و قدم از شریعت بیرون نمی افگندند مرشد ایشان
حضرت شاه باسط علی قلندر اله آبادی قدس سره که صاحب مقام فرد محبوب بودند در حق ایشان میفرمودند
که تو ظاهر با شریعت آراسته و باطن با حقیقت پیراسته ترا حقتعالی قدرت کامله عطا کرده است هر چه
خواهی کن و در عهد تو هیچ ولی از تو پوشیده نخواهد ماند و برحسب حال هر یک از تو قدر و منزلت وی بوقوع
خواهد آمد و این اشاره از مقام قطب الارشادی ست و این مقامی است رفیع که بیش ازین مقام
اولیا نباشد چنانچه حضرت مجدد الف ثانی در بیان این مقام در کتاب خود نوشته اند که قطب الارشاد
که جامع کمالات فردیه باشد بسیار عزیز الوجود است و بعد از قرون بسیار بوجود می آید و عالم ظلمانی
از نور ظهور او نورانی میگردد و نور ارشاد او شامل تمام عالم است از عرش تا فرش هر کسی را که رشد
ایمان معرفت و هدایت حاصل میشود از راه او می آید بے توسط او هیچکس باین دولت
نمیرسد نور هدایت او مثل دریای محیط تمام عالم را فرو گرفته است و آن دریا گویا منجمد است که حرکت
ندارد شخصیکه متوجه آن بزرگ است و باو اخلاص دارد و یا آن بزرگ متوجه حال اوست در وقت
توجه روزنے از ان دریا کشاده می شود بقدر توجه و اخلاص از ان دریا سیراب می شود و یا کسی
بذکر الٰهی مشغول ست و بآن عزیز اصلا متوجه نیست و از انکار بلکه نمیداند آنجا هم افاده حاصل میشود
لیکن در صورت اولی بیشتر و اگر شخصے منکر آن بزرگ است و یا آن بزرگ از وی در بار ست هر چند
بذکر مشغول باشد از هدایت محروم ست همان انکار او سد راه او است بے آنکه بزرگ

متوجه عدم افادهٔ او شود و قصد ضرر او سازد و به جماعتی که اخلاص و محبت بآن بزرگ دارند هرچند از توجه
مذکور و ذکر الهی غافل باشند نور رشد و هدایت میرسد قطب ابدال واسطه بقاے وجود عالم ست تخلیق
و ترزیق و دفع بلیات و امراض و حصول عافیت فیض اوست و هدایت و ارشاد و ایمان و توفیق
حسنات همه فیض قطب الارشاد است قطب ابدال همه وقت در کار است اگر یکے میرود دیگرے
بجاے او قایم میشود و قطب الارشاد لازم نیست که همه وقت بود وقتے باشد که عالم از ایمان
و هدایت بالکل خالی بود فرد اکمل از اقطاب ارشاد بر قدم خاتم الرسل ست علیه الصلوٰة والسلام
و کمال او مطابق کمال وی ست صلی الله علیه وسلم فرق در هر دو کمال باصالت و تبعیت ست
لاغیر و حضرت صلی الله علیه وسلم در وقت خود قطب الارشاد بودند و قطب الابدال دران وقت
اویس قرنی بود رضی الله عنه انتهی حضرت والدم میفرمودند که روزے پیر مرشد من در حالت الوهیت
و غلبهٔ کیفیت ولایت بودند متوجه بطرف فقیر شده فرمودند که عارف بالله اینوقت هرچه خواهی
بخواه که عطا شود ترا عرض کردم که عبودیت باز همین ارشاد کردند باز همین عرض کردم چون نوبت
سوم رسید فرمودند عبودیت میخواهی مبارک مبارک عبده و رسوله قطب الارشاد و قطب الارشاد
این مقام محمدی ست عطا کرد ترا خدا پس ازینجهت ست که در عهد آنحضرت رواج شریعت و دین و اسلام
در وطن بسیار شد و بسی مردم راچه هندو وچه مسلمان از ذات آنحضرت معرفت و صلاحیت حاصل
شد ضمنا در بیان عبودیت اینقدر حال آنحضرت بیان کرده شد تفصیلاً اگر عادت عبادت آنحضرت
را دریافتن خواهی در کتاب اصول المقصود که مولف فقیر ست نظر کن زیاده ازین درین مقام گفتن
مناسب نیست سه در خانه اگر کس ست یک حرف بس ست مطلب اول
در بیان عقائد اهل سنت و جماعت و صوفیان عالی مرتبت بدانکه مومن را
باید که اعتقاد دارد برین که اشیاء در نفس الامر ثابت اند مجرد وهم و خیال نیستند و حادث اند و انها
را مانعی ست مسمی به الله که همیشه بود و همیشه باشد و خود بخود است و یکی است و زنده است
و دانا بهمه چیز و توانا بهمه چیز و کار با خواست خود کند نه بجبر و اضطرار و گوینده و شنونده و بیننده
است و متصف بجمیع صفات کمال ست و کمالات وی همیشه بود و چیزے در ذات وے حادث
نشود و منزه است بجمیع صفات نقص و زوال یعنی تن ندارد و صفات تن ندارد و صورت ندارد

وحد و نهایت ندارد و در بالا و پائین و پس و پیش و چپ و راست جای ندارد و شب و روز و سال و ماه
بر وے نگذارد و چیزے بوی نماند و او را در کارها مخالفی نبود و مددگاری نباشد و با غیر خود یکی نگردد و در
چیزے در نیاید و فردای قیامت خود را بمومنان نماید و ست پیدا کننده همه چیز هر چه خواهد کند هیچ
بر و لازم نشود در هیچ چیز او را غرض نه و هیچ چیز بروی حاکم نیست و نیک همان ست که شرع بدان حکم
کرده و بد همان ست که شرع ازان منع کرده و هیچ عقلی را دران دخلی نه حق سبحانه تعالی را فرشتگا
اند بعضے مقرب و بعضی موکل بر کتابت اعمال و نگاهداشتن بنده از مهالک و دعوة کردن بسوی خیر و
جزان که نافرمانی نمیکنند او را هر چه بفرماید همان کنند قوت ایشان طاعت ست و غذاے ایشان
تسبیح و از مردی و زنی پاک و از خوردن و نوشیدن منزه و از ایشان چهار فرشته اند بزرگتر در
مرتبه جبرئیل که وحی آرد و میکائیل که پیمانندهٔ روزیها و رسانندهٔ قوتهاست و اسرافیل که دمندهٔ صور
است و سبب برانگیختن قیامت و مرده هاست و عزرائیل که قبض کننده جانهاست و او را
کتابهاست که بر پیغامبران خود فرستاده و دین خود را دران بیان کرده و وے را بجز نامی که در
شرع آمده نتوان گفت و بعقل نامی نتوان نهاد و کردارهاے بنده همه بقدرت و خلق وے
است و نیکی و بدی همه بتقدیر وے و از نیکی راضی ست نه از بدی و بندگان نیز قدرے اختیار
داده است که بدان کار کنند راه راست نماینده و گمراه کننده اوست و اعتقاد باید کرد که عذاب
قبر مر کافران و مومن فاسق را و راحت مر مطیعان را در قبر و سوال منکر و نکیر در قبر حق است و بر
برانگیختن مرده ها از گور و زنده گردانیدن ایشان حق است و وزن اعمال حق است و پرسیدن وی
از بندگان که در دنیا چه کار کرده اند حق است و حوض کوثر مر پیغمبر را صلی الله علیه وسلم و صراط بر روے
دوزخ که همه بروے بگذرند حق است و نامه اعمال بندگان دادن آن مسلمان را بدست راست و
کافر را بدست چپ حق است و شفاعت پیغمبران و اولیا حق ست و بهشت و دوزخ حق است و امروز
موجود اند و تا ابد باقی باشند و ایمان مر است گو دانستن پیغمبر ست بدل و گواهی دادن
بزبان و گناه کبیره مومن را از اصل ایمان نه بر آرد و گناهگاران همیشه در دوزخ نباشند اگرچه بی
توبه از این عالم رفته پروردگار کفر را نبخشد و دیگر گناه را خواهد بخشد و خواهد بر گناه کبیره و صغیره
و اگر خواهد بگناه صغیره گیرد و پیغمبران برحق اند اول ایشان حضرت آدم اند و آخر ایشان

محمد صلی الله علیه وسلم و پیغمبران دروغ نگویند و گناه نکنند و معزول نشوند و بهترین پیغامبران پیغامبر ماست
و وی پیغمبر تمام عالم است و معراج وی بتن به بیداری بآسمان تا جائیکه خدا خواست حق است و شریعت
وی کامل ترین شریعتهاست و ناسخ آنها و افضل بعد پیغمبران ابوبکر است بعد عمرؓ بعده عثمانؓ بعده
علی بترتیب خلافت و مراد از افضلیت بجمیع وجوه نیست بلکه بمعنی عظیم النفع در اسلام و خلافت
تا سال سی است و صحابهٔ پیغمبر را جز به نیکی یاد نباید کرد و عشرهٔ مبشره و حسن و حسین و فاطمه و خدیجه و غیره
اهلبیت و اهل بدر و حدیبیه همه بهشتی اند قطعی و اهل قبله را تکفیر نباید کرد و هیچکس را بالخصوص لعن نکنند
مگر آنکه بیقین دانند که بر کفر مرده و کرامات اولیا حق است و هیچ ولی بدرجه نبی نرسد و گاهی از ولی تکلیف
شرعی ساقط نشود و نصوص قرآن و حدیث محمول بر ظاهر اند الا بحکم ضرورت و مذهب باطنیه کفر است
و دعای زندگان مر مردگان را و صدقه دادن برای ایشان نفع است و مسح موزه در سفر و حضر
جائز است و حرام را حلال دانستن کفر است و آنچه در حالت بیهوشی گوید از وی کافر نشود و جمله چیزها
که از ضروریات دین ثابت شده و مخبر صادق بدان خبر داده حق است اینست عقائد اهل سنت و جماعت
و عقائد صوفیه اینست که اجماع کرده اند طائفه صوفیه رضوان الله علیهم اجمعین بر آنکه الله تعالی واحد است
شریک نیست مر او را و همتا نیست مر او را مثل نیست و شبه نیست و ضد نیست و ند نیست
موصوف است بآنچه وصف کرد ذات خود را بآن و مسمی است باسمی که نام کرد خود را بدان و جسم نیست
که جسم مؤلف باشد و مؤلف محتاج بمؤلف بود و جوهر نیست چه جوهر حیز گیرنده باشد و او منزه است
از حیز بلکه خالق حیز گیرنده و حیزهاست و عرض نیست چه عرض باقی نماند در دو زمان و او تعالی واجب
البقاست و نیست اجتماع و افتراق و انقباض مر او را و نه برانگیزد او را هیچ ذکرے و نرسد
بدو هیچ فکرے و نرسد بدو هیچ عبارتے و تعیین نکرده اند او را اشارتے و در نگیرد بدو اندیشه و در نگیرد
بدو چشمها و هر چیز که تصور کند از اوهام یا که دریابد آنرا فهم پس خدای تعالی خلاف آنست
و منزه است از سوال متی و از کیف علت هر شئ صنع اوست و نیست علت مر صنع
او را و نیست مر ذات او را کیفیت و نه فعل او را تکلیف محتجب است ذات او از عقول چنانکه محتجب است
از ابصار ذات او بچو ذات دیگران نیست و صفت او بچو صفات دیگران نه و اجماع کرده اند بر اثبات آنچه
یاد کرده است او خدای تعالی در کتاب خویش درست گشته است از پیغمبران علیهم السلام

وراخبار ازو ذکر کرده ید و نفس و سمع و بصر بغیر تمثیل و تعطیل پرسیده شدند بعضے ازین طائفه علیه از خدای
تعالی پس گفت اگر از ذات خدای تعالی می پرسی یعنی خدا چیزے است پس نیست مانند او چیزے
و اگر از صفات آدمی پرسی پس او یکی ست صمد ست نه زاینده و نه زاده شده است و نیست و نباشد
مر او را مانند و اگر از نام او پرسی پس او ست خدا نیست خدای جز او داننده حاضر و غائب او ست
بخشاینده و مهربان او ست و اگر از کار او می پرسی پس هر روزے در کارے ست و سخن این طائفه
علیه در استوا آنست که مالک ابن انس رضی الله عنه گفته است هنگامیکه وی سوال کرده شد از
استوا پس گفت استوا معلوم است و کیفیت غیر معقول و ایمان بدو آوردن واجب و سوال
ازو بدعت و اجماع کرده اند این طائفه علیه بر آنکه قرآن کلام خداست و کلام او غیر مخلوق ست و نوشته
شده است در مصحفها و بلو یاد گرانیده شده است در سینه هاے و اجماع ست کرده اند بر آنکه
درست است دیدن خداوند تعالی بچشم سر در بهشت و اجماع ست این طائفه علیا را اقرار
و ایمان بجمله آنچه یاد کرده است خداوند تعالی در کتاب خویش و آنچه مرویست از پیغامبر
علیه السلام از بهشت و دوزخ و لوح و قلم و حوض و صراط و شفاعت و ترازو و صور و عذاب
گور و سوال منکر نکیر و بیرون آوردن گروهی از آتش دوزخ بشفاعت شفاعت کنندگان
و بر انگیختن بعد از مرگ و بدرستی و راستی که دوزخ و بهشت هر دو آفریده شده است برای
جاوید بودن و بهشت و دوزخ همیشه باشند و اهل دوزخ همیشه با عذاب باشند مگر اهل کبائر از مومنان
که در دوزخ درآیند اما همیشه نباشند و اجماع کرده اند بر آنکه خدای تعالے خالق افعال بندگان ست
چنانچه خالق ذاتهای ایشان ست و اجماع کرده اند بر آنکه خلق جمله می میرند با جلهای خویش و بر آنکه
شرک و معصیت همه بحکم تقدیر اوست و بر آنکه نباشد مر یکی را از خلق بر خدائے تعالی حجت بلکه
مر خدای تعالی راست حجت بالغه و آنکه خداوند تعالی راضی نیست مر بندگان خویش را بکفر و معصیت
و اعتقاد دارند این طائفه علیه بر آنکه نماز گزاردن پس هر فاسقے و صالحے جائز است و گواهی
ندهند مر یکی را از اهل قبله به بهشت از بهر کار نیک که او کرده بوده مر یکے را به دوزخ از
بهر کبیره که او کرده بود بلکه این چنین گویند که جمله مسلمانان از اهل بهشت اند و جمله کافران از اهل
دوزخ اما تعیین نکنند که فلان اهل بهشت است و فلان اهل دوزخ و اعتقاد کنند خلافت را

در قریش و نیست هیچ یکی را منازعت بایشان در خلافت و ایمان دارند بکتب خداوند تعالی که کلام اوست و اجماع دارند برآنکه همه پیغمبران بندگان خدای تعالی اند و همه فرزندان مهتر آدم بوده اند و آفریده شده اند همه معصوم کامل العقل کامل العبادت درست نیست نقصان در عمل ایشان و برآنکه خدای تعالی انبیا علیهم السلام را بهترین خلق پیدا کرده است و هیچ کس از بشر نیست که برابر ایشان باشد در فضل نه صدیقی و نه ولیی اگرچه بزرگ بود قدروے و خطر وے و اجماع دارند برآنکه محمد صلی الله علیه وسلم بهترین و فاضل ترین همه پیغمبران ست و برآنکه خدای تعالی ختم کرده است بروے پیغمبری را یعنی بعد از وی هیچ پیغمبری مستقل نیاید و برآنکه فاضل ترین آدمیان بعد پیغمبر علیه السلام ابوبکر صدیق ست بعده عمر بعده عثمان بعده علی رضی الله عنهم پس تمام ده کس از ان چهار خلفاے راشدین اند دیگر طلحه و زبیر و سعد ابن ابی وقاص و سعید و عبدالرحمن ابن عوف و عبیده ابن جراح و بعد ایشان آنانکه گواهی داده است مر ایشان را پیغامبر علیه السلام به بهشت پس بهترین مردمان اهل قرنی اند که دران قرن برانگیخته شده است پیغامبر علیه السلام یعنی عامه صحابه رضی الله عنهم اجمعین بیشتر آنکه نفع رسانند مر مردمان را و اجماع کرده اند بر تفضیل رسل بشر بر ملائکه و اختلاف دارند در تفضیل ملائکه بر عامه مومنان و اعتقاد دارند که درمیان ملائکه تفاضل است چنانکه در مومنان و اجماع دارند برآنکه طلب حلال فریضه است و زمین خالی نشود از حلال زیرا که حقتعالے مطالبه کرد بندگان را بطلب حلال و مطالبه نکند مگر آنچه ممکن بود الا آنکه حلال جای اندک بود و جای بسیار لکن از روی زمین بکلی برنخیزد و اجماع دارند برآنکه کمال ایمان اقرار بزبان و تصدیق بدل و عمل کردن باعضا پس تارک اقرار کافر است و تارک تصدیق منافق و تارک عمل فاسق و تارک اتباع مبتدع و برآنکه آدمیان تفاضل دارند در ایمان و برآنکه معرفت قلبی سود نکند تا تکلم نکند بکلمه شهادت الا آنکه باشد عذرے مقبول در شرع و اجماع دارند بر اباحت کسب و تجارت بر سبیل یاری کردن بر نیکوئی بغیر آنکه دانند آن کسب را السبب برای یافتن روزی و برآنکه افعال بندگان نیست سبب سعادت و شقاوت و برآنکه ثواب فضل اوست و عقاب عدل او و برآنکه رضا و سخط دو صفت قدیم اند پس هر که راضی شد حقتعالے از وی در کار آرد او را بکار اهل بهشت و از هر که ناراضی است در کار آرد بکار اهل دوزخ و اعتقاد دارند که رضا بقضا و صبر بر بلا و شکر بر نعمای واجب است بر هر یکی و اعتقاد دارند

برآنکہ امر و نہی و احکام بندگی کردن لازم ست مر بندہ را ما دام کہ عاقل ست مگر آنکہ چون صاف گردد
دل او با خدای تعالی ساقط شود از مشقت تکالیف نفس و جوب تکالیف و اعتقاد دارند برآنکہ
بشریت زائل نگردد از ہیچ یکے از مریدان ستنبدر و رہوا گر بشریت گاہی ضعیف گردد و گاہی قوی و
بانکہ ازادی از بندگی نفس ممکن ہست در حق صدیقان و بانکہ صفات ذمیمہ چنانکہ بخل و عقد و حسد
و محبت دنیا و انچہ بدین ماند فانی میکردند از عارفان و بسیر ند در حق مریدان و بانکہ بندہ نقل کند در احوال
تا گردد سوی صفت روحانیان لیس بیچیدہ شود مراد از زمین چنانکہ در زمان قلیل از مشرق بمغرب رود
و بانکہ حب فی اللہ و بغض فی اللہ استوار ترین رشتہ ایمان ست و اجماع کردہ اند بر اثبات کرامات
مراولیارا در زمان پیغمبر علیہ السلام و در غیر زمان او و منکر شدہ اند صوفیان جدال را در دین و دعوت
میکنند سوی مشغول شدن بدانچہ آن مہم تر ست برایشان و اجماع دارند برآنکہ مباح است پوشیدن
سائر انواع از جامہ ہا مگر آنکہ حرام کردہ است شریعت انرا بر مردان و آن آنست کہ بیشتر او ابریشم
باشد مثلاً و اعتقاد کنند اقتصار کردن بر کمترین از جامہ ہای کہنہ ہا اینست عقائد طائفہ صوفیہ باقی دیدہ
شہود و کشف و معرفت و حالات ایشان در اینجا چہ نویسم کہ محل آن نیست اگر خواہی در کتب ایشان
مطالعہ کن فی الحقیقت مذہب خاص ایشان وحدت وجود است کہ غیر حق موجود ی و موصوفی دفاعلے
در حقیقت نمی بینند با حفظ شریعت و طریقت چنانچہ آیندہ بیان آن خواہد آمد۔

مطلب دوم در بیان کلمات کفر کہ بسبب آن مسلمان کافر می شود بدانکہ چون نعمت ایمان
حاصل شود شکر آن بجا آرد و از زوال آن بترسد و از ہر قول و فعل کہ موجب کفر باشد احتراز نماید کہ
کلمات کفر در حالت طوع موجب ارتداد ست اگر چہ بر وجہ ہزل بود یا جہل و آن دو قسم بود یکی آنکہ
از آن خلل در ایمان بصانع افتد چنانکہ گوید معاذ اللہ حق را گر تو خدائی چنین کن یا کسی را گوید ای خدای
یا کسی را سجدۂ عبودیت کند یا کاہن را در خبر غیب تصدیق کند و کاہن آنست کہ گوید مرا جن یار است از
غیب خبر میدہد یا من بفہم خود غیب میدانم یا از رحمت حق نا امید شود یا از قہر او امین گردد و یا گوید اگر مرا
خدا در قیامت داد و ہد من از تو بستانم یا گوید یا اللہ چندین ستم چہ میکنی یا گوید فلان کہ مرد خدا را با بستہ
بود دست یا گوید کہ خدا بداد نشستہ است یا گوید مجد او خاکپای فلان کہ چنین است و اگر بگوید بخدا و بجان فلان
درین اختلاف ست یا گوید کہ خدا میداند چنین کار کردہ ام و خلاف آن باشد

واین نزدیک عامهٔ علما کفر است ویا بگوید اگر فرمان شود که فلان در بهشت در آئی در نیایم یا قدح خمر گیرد
وبسم الله گوید وبخورد وهمچنین زنا وقمار وامثال آن از گناهان کبیره ودیگر قسم آنکه از آن خلل در ایمان به
پیغامبران افتد بدینوجه که متضمن انکار نبوت بود یا اهانت پیغامبری بالنص او یا خوار داشتن سنتی از سنتها
یا انکار چیزے از چیزهائیکه بدان پیغامبر خبر داده است مانند شرع او از حلال وحرام وفرض وهر حکمی یسند
است یا از آن اهانت دین ثابت شود یا استحلال گناه یا استخفاف آن یا تعظیم کفر کند چنانکه معاذالله
گوید سلیمان بادشاه بود پیغمبر نبود یا از اهانت گوید دنیا داری بود یا حریص بود یا بگوید اگر فلان پیغمبر گواهی
برسخن تو دهد استوار ندارم یا بگوید چه رسم است سبلت کم کردن ومسواک کردن ویا بگوید نماز رسم
دریاست اگر نگزارد چه زیان دارد یا بے وضو گزارد یا بگوید تو چندین نماز گذاردی چه بر سر آوردے
یا بتشبیه ذاکران چیزے گوید که مردمان خندند یا زنی گوید لعنت بر شوی دانشمند باد یا بگوید من از
حیلہ ہاے دانشمندان منکرم یا بگوید آنچه ایشان میگویند تزویر است یا بگوید درم باید علم بچه کار آید یا
کسی را بگوید تو کافری او گوید لبیک یا فرشتگان را انکار ازد یا آیتی را از آیات قران منکر بود یا کتابی
را از کتابهای خدا ابید برد یا در روز قیامت یا در بعث یا در حساب یا در قرأت نامه ها یا در وزن
اعمال یا در صراط یا در بهشت یا در دوزخ شک آرد کافر گردد ومومن را باید که هوشیار باشد تا مثل
این کلمات کفر از وے در وجود نیاید واگر معاذالله واقع شود در حال توبه کند اگر زن دارد به
تجدید نکاح کند واگر حج کرده باشد اعادت کندنی باید که زنان را نیز بگویند تا زنهار نگویند ونکنند
واگر نه از دین بیرون آیند ونکاح با شوهر نماند ووطی ایشان حرام باشد تا نگوید که ایمان آوردم
بخدا وبهرچه محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم آورده است ونیز بگوید بیزار شدم از کفر واز هرچه موجب
کفر است از امید اکم یا نمیدانم وتجدید کلمه میگویم واز سرنو مسلمان میشوم اقوال لا اله الا الله محمد رسول الله
واگر در حال وطی اضطرار مطلوب افتد زن را نیز بگوید که هر بار این سخن گوید واز زن وکیل
شود تا نفس او را هر بار که خواهد بزنی دهد براے ثبوت وکالت عند الله بگواه حاجت نیست
بعده بیرون آید بحضور دو گواه بر حکم وکالت آن زن را بخود بزنی دهد وبر حکم اصالت خود
بزنی خود قبول کند تا وطی ایشان حلال باشد وفرزند بے شبهه باشد ولازم است هر مومن
کلمهٔ کفر گوید عافیت جو را که هر صبح وشام این کلمه را یک بار خوانده باشد تا از کفر محفوظ و

معصوم باشند اللهم انی اعوذ بک من ان اشرک بک شیئا وانا اعلم واستغفرک لما لا اعلم به انتهی
ونزدیک صوفیه کلمهٔ کفر نام غیر حق از زبان برآوردن است وشرک اظهار دوگانگی کردن است و پس
غرض سوای خدای دیگر را فاعل حقیقی ومختار دانستن مشرکی باشد چنانکه بزرگی گوید ع هنوز زاهد که
شرک پوشیده هست ⁂ که زیدم بیازرد وعمرو بخست ⁂ هستی وخودی نزدیک این قوم کم از بت پرستی
نیست خوش گفت کسی که گفت ع گذر از پندار و هستی باقیست ⁂ میدان یقین که بت پرستی باقیست
گفتی بت پندار شکستم رستم ⁂ این بت که ز پندار شکستی باقیست ⁂ ومی بی حق زدن محض گناه است بخود
مشغول گشتن کفر راه است ع خودی کفر است نفی خویش کن زود ⁂ که جز حق در حقیقت نیست موجود
غرض حسنات الابرار سیئات المقربین مطلب سوم در بیان کبائر اجمالاً و هم تفصیلاً از هفت
اندام و هم بیان صغیره که باصرار بران بدرجهٔ کبیره میرسد بدانکه کبائر هفده اند اول کفر دوم
اصرار بر معصیت صغیره و کبیره سوم نومیدی از رحمت خدا که آنرا قنوط نامند چهارم ایمنی از مکر خدا که بداند که
ایمن گردیده ام پنجم گواهی دروغ دادن ششم قذف محصن که دران حد لازم آید هفتم سوگند دروغ خوردن
که بدان مالی یا حق کسی برد هشتم سحر و جادو کردن که این نیز کلمات است بر زبان نهم خمر خوردن و آنچه از ان
مستی آید از بنگ و بوزه وغیره دهم مال یتیم خوردن یازدهم ربا خوردن و دادن دوازدهم زنا سیزدهم لواطت
چهاردهم کشتن ناحق پانزدهم دزدی کردن بروجهیکه حد لازم آید شانزدهم گریختن از صف کافران
یعنی یک مسلمان را از دو کافر گریختن اگر زیاده باشند رواست هفدهم عقوق والدین اما آنچه صغائر کبائر
شوند شش است یکی مثلاً اصرار کردن بر غیبت وجامهٔ ابریشمی پوشیدن و آنچه بدان ماند دوم خوار داشتن
صغیره و کبیره سوم فخر کردن ولاف زدن بر گناه خود مثلاً گوید که فلان را بمالیدن و دشنام دادم و مال
وی بردم و خجل کردم و در مناظره ویرا الشو بر دادم و امثال آن چهارم آنکه از عدم ظاهر شدن گناه
خود دلیر شود و بداند که در حق من عنایت شده است وحال آنکه استدراج و امهال است تا تمام
هلاک شود پنجم آنکه گناه خود ظاهر کند و آن ستر خدا را از خود بگیرد تا دیگرے بران رغبت کند ششم
اظهار گناه شخصے که عالم و مقتدا بود برائے اینکه دیگران ناپسندش کنند واین سخت مذموم است
و تفصیل گناه هفت اندام بدین نوع است که در چشم چهار معصیت است یکی
روے نامحرم دیدن دوم بشهوت در صورت نیکو نگریستن سوم چشم بعیب مسلمانی

گناه داشتن چهارم بچشم فردے بمسلمانی نگریستن و گناه گوش آنکه عیب کسی و غیبت و فحش
سخن بیهوده و خرافات شرع شنیدن که شنونده شریک گوینده است و گناه زبان این است
دروغ گفتن در جد و مزاح و خلاف وعده که نشان نفاق است مگر بضرورے و ضرورتے و غیبت
مسلمان کردن خواه بتصریح خواه باشاره و جدال کردن و ثنای خود کردن بصلاح و نکوئی و خواجگی
و لعنت گفتن بر کسے و بر چیزے از آفریدهاے خدا و نفرین کردن بر کسے و دعاے بد کردن
کسے را اگر ظالم باشد و مزاح و تمسخر کردن و کلمات سحر و جادو خواندن و گناه شکم اینست که
لقمه حرام خوردن و لقمه شبهه خوردن و مال یتیم خوردن و ربا خوردن و رشوت خوردن
و گناه فروج زنا و لواطت و گناه دست زدن و کشتن ناحق و دزدی کردن و قمار باختن
و گرفتن حرام و مس حرام و نوشتن چیزے که آنرا از زبان نشاید گفت و غیر آن که خلاف
شرع باشد و گناه پاے رفتن بجانب ظالم و بجاے ممنوع و بخانه سلطان و وزیر بے ضرورت
و گناه دل کفر و عزم بر معصیت صغیره و کبیره و نومیدی از رحمت حق دائمی و از مکر خدا و خشم
و حقد و حسد و حب دنیا و دوستی مال و غیره و بخل و دوستی جاه و ریا کردن و خود را بپارسائی
نمودن و طول امل و کبر و عجب و غرور و فریفتگی و گمان نیکو در حق خود کردن و در حق دیگر بدگمان
ماندن و حب مدح و ثنا و غیره و گناه تمام وجود عقوق والدین و مادر و پدر را بناحق رنجانیدن
و ارتکاب چیزے که ممنوع است در حرم که کردن و ترک روزه بیعذر شرعی و ترک
نماز بے وقت گذاردن نماز و زکوة مال ندادن و قطع رحم کردن و در کیل و وزن خیانت
کردن و امر معروف و نهی و منکر باوجود قدرت ترک کردن و قرآن را بعد حفظ فراموش ساختن
و جانداری را باتش سوختن و زن را بی فرمانی مرد کردن و مرد را بر زن ظلم کردن و میان مرد و زن
جدائی و جنگ افگندن و اهل علم و حافظ را اهانت کردن و از مغفرت خدا نا امید بودن و از
عذاب او ایمن شدن اینقدر ضروری بود نوشتم غرض هرچه بتصریح در قرآن ثابت شده است
و وعید بران آمده است کبیره باشد از ان محترز باید شد و اگر واقع شود فوراً توبه باید کرد چنانچه در تفسیر
الاحکام ست که اهم امور بعد ایمان و اجتناب از کفر اجتناب از گناه است که در حدیث است ترک ذره
مما نهى الله عنه خير من عبادة الثقلين پس مومن را باید که چشم و گوش و دست و پا و فرج

وزبان ودل را از گناه نگاه دارد و چشم را از دیدن روی زنی نامحرم مشتهاة غیر منکوحه و مملوکه خود واز دیدن عورت یا زن یعنی آن قدر که ستر آن در نماز فرض ست بغیر حاجت و بے محل واز دیدن روی امرد بشهوت واز دیدن در مسلمانی باهانت وگوش را از شنیدن غیبت و فحش واو که در حدیث ست المستمع شریک القائل ودست را از زدن مسلمانی بناحق وگرفتن مال حرام و کتاب باطل که القلم احد اللسانین هرچه بر زبان حرام ست کتابت آن نیز حرام ست و پای را در مجلس فسق رفتن وسعی در باطل وناحق کردن وگریختن از جنگ در نفیر عام وشکم را از حرام خوردن وفرج از حرام کردن ولواطت وزبان از دروغ گفتن وگواهی دروغ دادن وسوگند دروغ خوردن وخلاف وعده کردن که همه در باب دروغ داخل ست واز سخر واستهزا بر مردمان واز غیبت یعنی ذکر مسلمانی بدانچه او را دشوار آید اگرچه راست باشد بروی او توان گفت که در حدیث غیبت را بخوردن گوشت برادر مومن مانند کرده است و فرمود که الغیبة اشد من الزنا زیرا که زنا گناه پنهان است وغیبت گناه آشکارا و زنا قلیل الوقوع است و غیبت کثیر الوقوع و وقوع زنا بغلبه شهوت باشد وغیبت بے داعیه داعی واقع شود وآن زنا بزنا شکسته شود و زنا بر زنا واقع نشود و داعیه غیبت بغیبت فتور نپذیرد داعیه هو الکم نشود و قباحت زنا و شناعت آن در دل مومن وکافر و صالح وفاسق متمکن است واز استحلال و استخفاف ابد است بخلاف غیبت که بر وجه حکایت در مجلس واقع شود و مردم وی را تشنیع و زشت نپندارند معاذ الله در معرض استخفاف افتد واستخفاف معصیت کفر است مومن را چون تن و اعضا از معاصی پاک شود باید که پاک کردن دل از لوث ومآثم چنانچه حسد و فخر وعجب وکبر وعقد وریا ونفاق وغیره کوشش نماید تا ظاهر و باطن بصلاح اید در خبر است که عمل اسست غیبت کننده را از آسمان اول گذشتن ندهند وعمل فخر کننده ومباهات کننده را از دوم آسمان گذشتن ندهند وعمل کبر کننده را از آسمان سوم وعمل عجب کننده از آسمان چهارم وعمل حسد کننده را از آسمان پنجم وعمل کسی را که بر مردمان رحم نکند از آسمان ششم وعمل مرائی را از آسمان هفتم گذشتن ندهند انما یتقبل الله من المتقین انتهی تفصیل شناعت این اخلاق سابعه در کتاب امام غزالی باید دید اینجا این قدر مختصر نوشتم مومن را باید که خدا را غافر الذنوب وقابل التوب دانسته توبه کند و تصحیح توبه آنست که از گناه بپرهیزد واگر مبادا باز واقع شود در حال توبه نماید

پشیمان شود و عزم کند که باز نخواهم کرد اگرچه از وے در روزی هزار بار گناه واقع شود و باز توبه
کند همین ندامت و عزم از نا نبان باشد آنکه در دل پشیمان نشود و بزبان استغفر الله گوید نفع نکند انتهی
و شیخ عبد الحق محدث در کتاب تکمیل الایمان می‌نویسد که گناه دو قسم است کبیره و صغیره کبیره آنست
که گناه بودن بدلیل یقینی معلوم شده باشد و بر خصوص آن وعیدی وارد شده چنانچه خون ناحق
کردن و زنا کردن و لواطت کردن و زن پارسا را که در حبالهٔ عقد مردی در آمده است دشنام
بزنا کردن و از جنگ کافران اگر زیاده از دو چند مسلمانان نباشند گریختن و سحر کردن و مال یتیم
بناحق خوردن و پدر و مادر مسلمانان را بناحق رنجانیدن و در حرم مکه آنچه از ارتکاب آن در آن
مکان شریف منع آمده است ارتکاب کردن و ربا خوردن و دزدی کردن و خمر و هرچه مسکر باشد
خوردن و گوشت خوک خوردن و گواهی دروغ دادن و بیعذر گواهی پوشیدن و روزهٔ رمضان
بے شرعی خوردن و نماز نه گزاردن و نماز بیوقت گزاردن و زکوة مال ندادن و سوگند دروغ خوردن
و قطع رحم کردن و در کیل و وزن خیانت کردن و با مسلمانان ناحق محاربه کردن و مال برشوت
گرفتن و سعایت نزد سلطان کردن و امر معروف و نهی منکر باوجود قدرت بران ترک کردن و
قرآن را بعد تعلم فراموش کردن و جانداری را باتش سوختن و زن را بی فرمانی مرد کردن و مرد را
بران ظلم کردن و میان مرد و زن جدائی افگندن و اهل علم و حافظ قرآن را اهانت کردن و از
مغفرت خدا نا امید بودن و از عذاب او ایمن شدن این جمله را مولاناے جلال الدین دوانی
که از رؤسائی اصحاب شافعی است نقل کرده است و بعضے علما زیاده بران نیز ذکر کرده اما ضابطه
همانست که هرچه در شرح بران وعیدے وارد شده بیقین معلوم گشته گناه کبیره است و گناه
صغیره آنکه اینچنین باشد انتهی —

مطلب چهارم در بیان فضیلت نماز فریضه و غیره و ثواب خوانندهٔ آن و عقاب
تارک آنرا که از کتاب لب اللباب بر آورده شد بدانکه در خبر است که بنای اسلام بر پنج چیز است
گفتن کلمهٔ طیب و بر پائی داشتن نماز پنجوقته و دادن زکوة و روزهٔ ماه رمضان و حج خانه کعبه کردن آنرا
که زاد و راحله و توانائی دارد و هم در خبر است که پنجوقته نماز گزارید و زکوة مال خود بدهید و روزه
ماه رمضان دارید و حج خانه کعبه کنید پس درروید در بهشت بحساب و هم در خبر است که نماز

ستون دین است هر که نماز را برپا دارد دین خود را برپا دارد و هر که ترک نماز کند پس بتحقیق دین خود را خراب
کند و هم در خبر است که عورت چون نماز پنج وقت گزارد و زکوة مال دهد و روزهٔ ماه رمضان دارد و فرمان
برداری شوهر خود کند و فرج خود را از حرام نگاه دارد پس در آید در بهشت هر در که خواهد و نیز
در خبر است که هر چیزی را نشانی است و نشان ایمان نماز است و هم در خبر است که هر که
جمع کند میان دو نماز بی عذری هفتاد سال در آتش دوزخ بماند و بروایتی هشتاد حقبه و حقبه
هشتاد سال را گویند غرض نماز اصل دین است و موجب برکت روزی و راحت تن و سبب
آسانی جان کندن و قبولیت نیکوئیها و گذشتن بر پل صراط بآسانی و سلاح برای اعدا و چراغ گور
و مونس تنهائی در سایهٔ قیامت و پرده از آتش دوزخ و اجابت سوال منکر و نکیر و گرانی ترازوی
اعمال و برکت عمر است و سری ست با حق مناجاتی ست با خدا که مصلی اگر یک نفس از آن مطلع
شود هرگز ترک نکند و در روز حشر اول پرسیده شود از نماز و در خبر است که تارک الصلوة عتاب
کرده میشود بپانزده چیز و آن اینست که نام صالح از وی دور کرده شود و بفاسق موسوم گردد و
برکت حیات و رزق وی برود و دعایش مستجاب نمی شود و نمی باشد او را در دعای صالحان نصیب
و تشنه لب رود از جهان و بموت مفاجات میرود و بر دوش او بار گران باشد و از جواب منکر و نکیر
عاجز آید و در روز حشر بروی حق تعالی غضبناک بود حساب بروی سخت گردد و بدوزخ رود و در خبر است
که هر که یک نماز قصداً ترک نماید شش هزار و چهار صد سال برای آن در دوزخ ماند و در خبر است
هر که مدد تارک الصلوة کند گویا قتل کرد مرا د جمیع انبیا را هزار بار و کسیکه آنرا آب نوشاند گویا منهدم
کرد کعبه را هزار بار و تارک آنرا حکم حبس و منکرش را حکم قتل ست و هم در خبر ست که تارک الصلوة
نیست از امت حرام است بروی شفاعت من و دخول جنت و حرام است مصاحبت وی
و خفتن در کنار وی اگر وی مریض شود عیادتش نکنند و اگر بمیرد وی را غسل ندهد و در مقبرهٔ مسلمانش
دفن نکنند که وی ملعون است در توریت و انجیل و زبور و فرقان و هر که وی را دید مبتسم شود گویا منهدم
کرد بیت المعمور را هفت بار و گویا قتل کرد هزار بار ملائک مقربین و انبیای مرسلین را این قدر در
فضائل نماز و شومی تارک نماز فرض لب است اکنون در فضائل نماز سنت و مستحب می
نگارم بدانکه در خبر است هر که بخواند دوازده رکعت سنت موکده بنا کرده شود برای او

خانه در بهشت و آن چهار رکعت قبل ظهر و دو رکعت بعد ظهر و دو رکعت بعد نماز مغرب و دو رکعت
بعد فرض عشا است و دو رکعت سنت قبل فجر و نیز در خبر ست که هر که چهار رکعت قبل ظهر بگذارد خدا
گوشت وی را بر آتش دوزخ حرام کند و در خبر است که بعد فرض مغرب دو رکعت بخواند پیش از آن
که سخن گوید برداشته شود در اعلی علیین باید که در میان فرض و سنت تکلم نکند و هم در خبر است که هر که
چهار رکعت قبل عصر بخواند بنویسد خدا وی را نجات از آتش دوزخ و نزدیک بعضی است که ثواب
سنت عصر ضائع نگردد و باقی ماند بخلاف دیگر نوافل که ثواب آن بسبب غیبت و غیره ضبط
میشود و بعضی آنرا باین ترکیب میخوانند که در رکعت اول بعد فاتحه والعصر چهار بار و در دوم سه بار
در سوم دو بار و در چهارم یکبار ثوابش بسیار ست فقیر بهمین ترکیب عمل دارد و هم در خبر است
که هر که چهار سنت قبل عشا بخواند و در میان آن تکلم نکند پس چنان باشد که شب قدر یافت
در مسجد حرام و هم در خبر ست که هر دو رکعت نفل در خلوت گزارد که کسی وی را نه بیند پس برا نجات
شود از آتش دوزخ و هر که چهار رکعت بخواند در خلوت پس آن بنده از نفاق و کفر و شرکت و بدعت
و ضلالت بیزار باشد و هم در خبر ست که هر که دوازده رکعت نفل وقت چاشت بخواند بنویسد
خدا برای او دو هزار و دو نسبت نیکی و پاک گرداند دو هزار و دو بست بدی و بلند گرداند دو بست
و دو هزار درجه و بنا کند برای او هزار خانه در بهشت و بیامرزد گناهان او را هر چه از گذشته و در
وجود او بوده باشد و هم در خبر ست که نماز چاشت و فقر جمع نگردد سوای ازین دیگر النوافل اند
که بجای دیگر ترکیب و ثواب آن نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی و حضرت شاه ولی الله محدث دهلوی
در کتاب همعات نوشته اند که بالجمله ضروری از صلوت قریب پنجاه رکعت است هفده رکعت فرض
و دوازده رواتب و یازده صلوة لیل و دو رکعت نماز اشراق و چاشت و چهار زوال
این پنجاه رکعت لازم باید گرفت انتهی و حضرت شاه محب قلندر لاهوری در مکتوبی لشیخ جلال جونپوری
نوشته اند که نماز پنجگانه نمو میکند بدیهار اگر غیر کبائر باشد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم از عمر پرسید
که نماز دیگر یا ما لگذارد دی گفت آرے فرمود کفاره یعنی این نماز کفارت گناهان است گفتند یا
رسول الله مراد راست خاصه گفت نی برای عموم ست و در حدیث است که از نماز دیگر کفارت گناهان است
که میان این واقع شد بجون از کبائر اجتناب نماید قول واسطی است که النوافل ضعی ادو معاصی را محو سازد

و انوار ذکر و مراقبه در طرفی النهار و زلفی اللیل ظلمات اوقاتی که بجوامع نفسانی صرف شده رفع میکنند
و حضرت شاه مجا قلندر قدس سره در مکتوبی بشیخ عبد اللطیف اکبرآبادی نوشته اند که برادر بعضی اولیاء الله
در شبهای صد و بعضی پانصد و بعضی هزار رکعت نماز میگزارند بدان مقرب آن حضرت گشتند چنانچه
رسول علیه السلام خبر داد از جبرئیل و وی از حق سبحانه تعالی لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی
احبه فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش نقل ست
که چون رسول علیه السلام نماز گزاردی اندر دلش جوشی بودی چون جوش دیگ رویین که در زبانه آتش
افروخته باشند و چون امیر المومنین علی کرم الله وجهه قصد نماز کردی مویهای او از جامه سر بیرون
گردیدی و لرزه بر وی افتادی و گفتی آمد وقت گزاردن امانتی که آسمانها و زمینها از حمل آن عاجز
شدند و سهل عبد الله گوید علامة الصدق ان یکون له تابعا من الحق اذا دخل وقت الصلوة بعثه
علیها و بعثه اذا کان نائما بر صادقان حق تعالی فرشته تعیین میکند که چون وقت نماز در آید بر گزاردن آن
بعث کند و اگر خفته باشد بیدار کند و در کشف المحجوب است گروهی گویند که نماز آله حضور است
دگر گروهی گویند که آله غیب است گروهی که غائب بودند حاضر شدند و گروهی که حاضر بودند غائب
شدند چنانچه اندران جهان اندر محل رویت گروهی که خدا را نه بینند غائب باشند حاضر شوند و گروهی
حاضر باشند غائب شوند منکه علی ابن عثمان جلابی ام گویم که نماز امر است نه آله حضور است و نه
آله غیب از آنچه امر هیچ چیز را آلت نگردد که علت حضور عین حضور بود و علت غیبت عین غیبت
امر خدای تعالی بهیچ چیز سبب و تعلق نیست که نماز علت حضور بودی بایستی که فاجر نگردی
و اگر علت غیبت بودی بایستی که غائب بترک آن حاضر شدی و چون غائب و حاضر را
بترک آن عذر نیست پس نماز در نفس خود سلطانی ست اندر غیبت و حضور نه بسته است پس
اهل مجاهدت و اهل استقامت نماز بیشتر کنند و فرمایند چنانکه مشائخ مریدان اندر شبانه روز چهار
صد رکعت نماز فرمایند مر عادت تن را بر عبادت و مستقیمان نیز بسیار نماز کنند مر شکر قبول اندر
حضرت اما در بینها ارباب احوال بر دو گروه اند گروهی آنانکه نمازهای شان در کمال
مسرت بجای مقام جمع بود بدان مجتمع شوند و گروهی آنانکه نمازهای شان اندر انقطاع مسرت
بجای تفرقه بدان متفرق شوند آنانکه اندر نماز مجتمع باشند روز و شب اندر نماز

باشند و آنانکه مستغرق باشند جز فرائض و سنت نماز کم کنند حسین منصور چهار صد رکعت نفل در شب و روز
بر خود فرض کرده بود گفتند درین درجه که توئی این همه رنج است گفت اینهمه رنج و راحت در حال تو نشان
کنند دوستان فانی الصفت باشند رنج در ایشان اثر کند نه راحت و جنید رضی الله عنه در پیری هیچ
وردے از اوراد جوانی فرو نگذاشت گفتند ایها الشیخ پیر گشتی بعضے ازین نوافل بگذار گفت این
چیزهاست که در بدایت آنچه یافتم بدین یافتم محال باشد که در نهایت ازان دست بدارم انتهی

مطلب پنجم در بیان نمازهای دوازده ماهه و روزهاے دوازده ماهه مع دیگر اعمال

و اصله هر ماه و دعاها نیکه هر سر ماه میخوانند بدانکه اگر اول شب ماه محرم چهار رکعت بخواند در هر یکے
بعد فاتحه اخلاص سه بار حرام شود آتشش دوزخ بروے و اگر ده روز این ماه روزه دارد گو یا
ده هزار سال عبادت کرده و اگر در روز اول این ماه دوازده رکعت بخواند در هر یکے بعد فاتحه
اخلاص هفت بار ثواب دوازده هزار ساله عبادت یابد و اگر درین روز سوره فتح بخواند تمام سال کار
او کشاده گردد و اگر در دهم این ماه چهار رکعت بخواند در هر یکے بعد فاتحه اذا زلزلت الارض یکبار
و اخلاص سه بار عطا کرده شود و یرا آنچه عطا شود برورده دران و نیز در دهم این ماه چهار رکعت نماز
امامین بخواند در هر یکے بعد الحمد اخلاص پانزده بار پس همراه امام محشور شود و بروح هر کسے که بخواند ثواب یابد

ماه صفر اگر اول شب این ماه چهار رکعت بخواند در هر یکے بعد فاتحه اخلاص پنج بار از هر بلا
نجات یابد و اگر در هر شب دو رکعت بخواند در هر یکے بعد فاتحه اخلاص سه بار ثواب ده ختم قرآن در
نامه او نویسند و نیز از بلاها ایمن شود **ربیع الاول** اگر در اول شب این ماه اول روز این ماه چهار
چهار رکعت بخواند در هر یکے بعد فاتحه اخلاص هفت بار یابد ثواب هفت صد ساله عبادت و اگر
پنجم و دوازدهم و بست ششم روزه دارد ثواب عبادت پنجاه هزار ساله یابد در روز عرس مبارک هر که
روزه دارد و صدقه دهد یا بخواند بست رکعت نماز در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص بست و یکبار
بعده صد بار درود گوید و یا سه بار سوره یٰسین بخواند نهایت ثواب است و ثواب آن بروح مطهر
بخشد نقل است که بر زنی این نماز میخواند روزے جناب عالی را دید که میفرمایند اے فلان از تو خرم
دارم بشارت مر ترا مانکس را که این نماز بخواند در بهشت نروم تا خواننده را همراه خود نبریم غرض
طالب را لازم است که درین روز روزه دارد و هر چه میسر آید از نان و پارچه صدقه کند و اگر نه

این نماز با حضور خواند **ربیع الثانی** هر که بخواند در اول این شب چهار رکعت و در اول روز چهار رکعت
بخواند در هر یکی بعد فاتحه پانزده بار اخلاص بسیار ثواب است در روزه دهم و آخر بسیار ثواب دارد ؛
جمادی الاولی هر که بخواند در اول شب و روز این ماه چهار رکعت در هر یکی بعد فاتحه اخلاص پانزده
بار بیامرزد خدا گناهان او را و بنویسانند در نامه اعمال او ثواب عبادت سی ساله **جمادی الثانی**
هر که بخواند در اول شب و روز این ماه چهار رکعت در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص سیزده بار ثواب
بسیار است **ماه رجب** اگر اول شب و روز این ماه چهار رکعت خواند در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص
پانزده بار در نامه اعمال او ثواب پنجاه هزار ساله عبادت نویسند و همان قدر گناه دور کنند و حشر
او با صالحان باشد و اگر در میان عصر و مغرب شصت بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو
الحی القیوم و اتوب الیه توبة عبد ظالم لا یملک لنفسه ضرا و لا نفعا و لا موتا و لا حیاتا و لا نشورا پس حکم
بفرشتگان شود که نامه بدی او پاره کنند که بیامرزیدم او را اگر هزار بار در رجب بگوید استغفر الله ذو الجلال
والاکرام من جمیع الذنوب والآثام حق تعالی گوید که بیامرزیدم ابداً او منم پروردگار او و در سه
روز آخر رجب صد بار اخلاص و سه بار یس بخواند ثواب بسیار است و غسل اول تاریخ و پانزدهم
و بست و نهم نیز ثواب بسیار دارد و بعد غسل دو رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه قل یا ایها الکا
فرون یکبار و قل هو الله سه بار بخواند غسل اولین وقت چاشت و اوسط قبل ظهر و سوم
قبل عصر باشد **ماه شعبان** اگر در اول شب و روز آن دوازده رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص
پانزده بار و در رکوع و سجود گوید سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة والروح سبحان خالق النور
قائم علی کل نفس بما کسبت پاک شود از گناهان چنانکه طفل از شکم مادر زائیده و با خطیه و تهمت ها و
گناهان بروی ننویسند و ثواب دوازده هزار شهید عطا شود وی را و اگر هر شب والضحی و
الم نشرح سه بار بخواند بس نباشد حجاب میان وی و میان بهشت مگر مرگ و صد رکعت خواندن
در شب پانزدهم که شب برات است مشهور است ثواب آن در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص ده بار
خواند و زنده داشتن این شب ثواب بسیار دارد هر که در عبادت این شب ملائکه دائم نویسند
در نامه اعمال وی بعد مرگ نیز طاعتی که در حیات میکرد **رمضان** نماز تراویح و قرآن خواندن
درین ماه ثواب عظیم دارد و شب بست و هفتم غسل به برنج یا زعفران است وقت سحر بخورد

کا ثواب دارد **ماه شوال** شب عید چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص و معوذتین یکبار
بعد سلام هفتاد کلمه تمجید گوید بسیار ثواب است **ذیقعده** در اول شب سوره طه خواندن بسیار
ثواب باشد و اگر در هر جمعه این ماه چهار رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص بیست و یکبار ثواب است
و یک حج مقبول در دیوان او نویسند **ذیحجه** اگر در دهه اول ذیحجه هر روز سوره فجر بخواند عذاب گور
نشود بروی و اگر در روز عرفه دو رکعت بخواند در هر رکعت فاتحه اخلاص بیست و پنج بار ثواب
بسیار دارد و اگر در روز عرفه دو رکعت بگزارد در هر رکعت فاتحه بالتسمیه یکبار و قل یا با تسمیه
پنج بار و اخلاص بالتسمیه چند بار ثواب از احدی نیست خدای تعالی داند و اگر لا اله الا الله وحده
لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر صد بار بخواند
دوزخ بروی حرام شود و نیز باید که در هر ماه چون ماه نو بیند بگوید ربی و ربک الله سه بار و یکبار بگوید
الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر ولله الحمد الحمد لله الذی خلقنی و خلقک و صورنی و صورک و قدرنی
و قدرک منازل و جعلک آیة للعالمین اللهم اهله علینا بالامن والایمان والسلامة والاسلام والتوفیق
لما تحب و ترضی اللهم اجعله لنا شهر اجر و نور و روح و عافیة اللهم قاسم الخیر بین عبادک اقسم لنا فیه من خیر ما قسم
بین عبادک الصالحین پس تمام ماه بعافیت باشد و توفیق کار نیک یابد و سی و سه بار سوره فاتحه خواند
تا عبادت شصت ساله بنام وی نویسند و اگر سوره یس بخواند ثواب صد حج مقبول و دوازده ختم قرآن
در نامه او نویسند و اگر سوره بقره بخواند ایمن شود از دوزخ و اگر شب اول از هر ماه شش رکعت بخواند
در هر یکی بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و اخلاص پانزده بار بعد سلام بگوید سبحان الملک القدوس سبوح
قدوس ربنا و رب الملائکة والروح سه بار ثواب بسیار یابد **دربیان نمازهای هفته که در هر روز**
و شب مقرر است بدانکه ابوهریره روایت میکند از پیغمبر علیه السلام هر که روز شنبه چهار رکعت بخواند
در هر یکی بعد فاتحه سه بار قل یا و بعد سلام یکبار آیة الکرسی حق تعالی برای او بنویسد بهر حروف ثواب حج و عمره
بلند گرداند بهر حرف ثواب یک سال روزه داده و قیام شب کند و بخشد بهر حرف ثواب شهیدی
و باشد زیر سایه عرش با انبیا و شهدا روز یکشنبه سعید از ابوهریره روایت میکند که فرمود علیه السلام هر که
روز یکشنبه بخواند چهار رکعت در هر یکی بعد فاتحه آمن الرسول و سوره اخلاص یکبار بنویسد حق تعالی
برای او بشمار هر مرد و زن از نصاری و نیکی و بخشد ثواب پیغمبری و بنویسد برای او حج و عمره و بهر رکعت

هزار نماز بخشند بر حسنات او شهرے در جنت از مشک روز دوشنبه روایت میکند انس بن مالک
از رسول علیه السلام هر که بخواند روز دوشنبه دوازده رکعت در هر یکے بعد فاتحه آیة الکرسی یک بار بخواند
بعد فراغ اخلاص دوازده بار و استغفار دوازده بار ندا کرده شود بروز قیامت که ای فلان بن فلان
بگیر ثواب خود را از خدا تعالی که تقسیم میشود پس اول چیزیکه داده شود از ثواب هزار حله است
و تاج و گفته شود او را که داخل شود در بهشت بسبب چیزیکه عمل کردی پس صد هزار فرشته بیاید
باستقبال او تا که بگذرد هزار محل از نوزدهم وے روایت میکند از ان حضرت علیه السلام که هر که بخواند
روز دوشنبه وقت اشراق دو رکعت در هر یکے بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و اخلاص و معوذتین
یک یکبار بعد سلام ده بار و ده بار درود و ده بار استغفار بخواند پس بخشد خدا تعالے گناه او را
سه شنبه روایت میکند انس بن مالک که فرمود علیه السلام هر که بخواند روز سه شنبه بعد
چاشت قریب دو پهر ده رکعت و در روایتی بعد اشراق در هر یکے بعد فاتحه آیة الکرسی یک بار و اخلاص
سه بار نخواهند بروی خطائی تا هفتاد روز و اگر در میان هفتاد روز بمیرد بخشنده شود گناهان هفتاد
سال او روز چهارشنبه ابو ادریس خولانی از معاذ بن جبل و او از حضرت علیه السلام روایت میکند
که هر که بخواند روز چهارشنبه و اشراق دوازده رکعت در هر یکے بعد فاتحه اخلاص و معوذتین
سه سه بار ندا کند وی را ملکے زیر عرش که اے عبد الله تازه کن عمل را که بخشید خدای تعالے
گناهان پیشین ترا و دور کرد از تو عذاب قبر و تاریکی قبر را و دور کرد از تو شدائد و برداشت برائے
او از عمل ثواب پیغامبری روز پنجشنبه عکرمه از ابن عباس و وی از پیغمبر علیه السلام روایت
میکند که هر که بخواند روز پنجشنبه میان ظهر و عصر دو رکعت در رکعت اول بعد فاتحه آیة الکرسی صد بار
و در دوم بعد فاتحه اخلاص صد بار و بعد سلام صد بار درود بخواند ببخشد خدا او را ثواب کسے که
بداند داشت رجب و شعبان و رمضان را و ثواب کسی که حج گزارده و نوشته شود برائے او
ثواب بعدد هر مومنی و متوکلی نیکوئیها روز جمعه روایت میکند علی بن حسین بن علی از جد خود که
هر که بخواند روز جمعه وضوی تازه و تمام کرده دو رکعت نماز بخواند خدای تعالی برای او صد نیکی
و محو کند از وے صد بدی و هر که چهار رکعت بخواند بلند گرداند خدا تعالی در بهشت او چهار صد درجه
و هر که هشت رکعت بخواند هشت صد درجه بلند گرداند هر که دوازده رکعت بخواند بنویسد

برای او دوازده صد نیکی و محو کرده شود از وے دوازده صد بدی و بلند کرده شود برای او در جنت دوازده
صد درجه و نیز بعد جمعه دو رکعت بخواند در اول بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و سورۂ فلق بست پنج بار
و در دوم بعد فاتحه اخلاص یکبار و سوره ناس بست و پنج بار بعد سلام پنجاه بار درود و پنجاه بار لا حول
تمام بخواند نمیرد تا که حق را در خواب نه بیند و جاے خود در بہشت معاینه نکند یا غیرے بجای او بیند
نمازہاے شب بدانکه هر که بخواند در شب شنبه در میان مغرب و عشا دوازده رکعت
و هر چه خواهد بخواند و ان لیس بنا کرده شود برای او قصری در جنت و بخشیده شود گناه وے
و نیز اگر چهار رکعت دیگر بخواند در هر یکے بعد فاتحه قل سه بار نوشته شود برای او حسنه و عبادت
یکساله **شب یکشنبه** مختار بن فلفل از انس بن مالک وے از رسول علیه السلام روایت
میکند هر که بخواند در یکشنبه بست رکعت در هر یکے بعد فاتحه اخلاص پنجاه بار بعد فراغ استغفار
صد بار برای خود و صد بار برای والدین و درود صد بار بگوید ابرء من حولی و قوتی و التجاء
الی حول الله و قوته یکبار و یکبار بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان آدم صفوة الله و فطرته و ابراهیم
خلیل الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و محمد حبیب الله ثواب بسیار دارد و حق است
برای خدای تعالی که او را در بہشت برد **شب دوشنبه** عبد الرحمن از ابی امامه و او
از رسول الله علیه السلام روایت میکند که هر که بخواند شب دوشنبه دو رکعت در هر یکے بعد فاتحه اخلاص
و معوذتین پانزده بار و بعد سلام آیة الکرسی و استغفار پانزده بار بگرداند خدای تعالی نام او را از اصحاب
بہشت اگرچه از دوزخیان باشد **شب سه شنبه** ابی صالح از ابی هریره و او از رسول علیه السلام
روایت میکند که هر که شب سه شنبه بخواند دوازده رکعت در هر یکے بعد فاتحه اذا جاء نصر الله پنج بار
بنا کرده شود در بہشت خانه برابر هفت دنیا **شب چهارشنبه** ابو صالح روایت میکند که فرمود
رسول علیه السلام هر که شب چهارشنبه دو رکعت بخواند در اول بعد فاتحه سوره فلق ده بار و در دوم
و الناس ده بار فرمود آیند از آسمان هفتاد هزار ملک بنویسند ثواب او تا قیامت **شب پنجشنبه**
ابو صالح از ابی هریره وے از رسول علیه السلام روایت میکند که هر که بخواند شب پنجشنبه میان
مغرب و عشا دو رکعت در هر یکے بعد فاتحه آیة الکرسی و اخلاص و معوذتین پانزده بار و بعد سلام
پانزده بار استغفار گوید و بدهد ثواب آن بروح والدین پس ادا کرد حق آنها اگرچه

عاق باشد بخشد خدا ویرا ثواب صدیقان و شهدا شب جمعه محمد بن ابی جعفر از رسول علیه السلام روایت
میکند که هر که شب جمعه میان مغرب و عشا دوازده رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص ده بار
پس گویا خدای تعالی را عبادت کرده دوازده سال بقیام لیل و صیام نهار و نیز اگر در شب
جمعه دو رکعت بخواند در هر یکی بعد فاتحه اخلاص هفتاد بار و بعد سلام هفتاد بار استغفار فرمود
علیه السلام که اگرچه امت من هر گناه کبیره و صغیره نماید دعای اینکس بهشت روند و نیز اگر دو رکعت
بخواند در هر یکی بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و اخلاص بیست و پنج بار و بعد سلام هفتاد بار ولا حول ولا قوة
الا بالله العلی العظیم بخواند از دنیا نرود تا جای خود در بهشت نه بیند و برای دفع عذاب گور درین
شب دو رکعت بخواند در هر دو بعد فاتحه سه بار آیة الکرسی و سه بار اذا زلزلت الارض است انتهی
همچنین حضرت والدم در معمور داشتن اوقات بصحبت علی خان ساکن گنگره را که از مسترشدان آن
حضرت بودند نوشته بودند و بعد تمامی این نمازها این قدر عبادت دیگر هم نوشته بودند که این قدر بس است
از نمازهای لیل و نهار هر قدر که خواهد طالب ازین اختیار نماید که در معاد و معاش او برکتی عظیم دید چون
طالب صادق بعد صحت عقائد و حفظ جوارح از معاصی و حفظ قلب از کبر و ریا و عجب و حسد
و کینه و طول امل و بخل وغیره از مهلکات ظاهر خود را بشرائع و باطن خود را بحقائق توحید حزین
سازند و به بیند آنچه که بیند عقل از بیان و ادراک آن قاصر است و اگر بی این امور بتوجه و کسب
آن مشغول شد در الحاد و زندقه افتد که نجات از و میسر نیاید و تفصیل ضلالت این قوم که در زمان
ما پیدا شده اند و خود را موحد گویند دراز است انتهی۔

مطلب ششم در بیان نمازهای متفرقه و مختلف الاوقات که بعضے ازان منقول اند
از پیغمبر علیه السلام و بعضے از معمولات صحابه و تابعین اند که خواندن آن باخلاص و اعتقاد موجب
ثواب است منجمله آن یکی صلوة التسبیح ست و آن معروف و مشهور ست که پیغمبر علیه السلام تعلیم
کرد آنرا بعم خود حضرت عباس رضی الله عنه و فرمود هر که بخواند این نماز بخشیده شود گناهان اولین
و آخرین و قدیم و جدید و پنهان و آشکارا باید که بخواند هر روز یکبار یا در هفته یکبار یا بعد هر ماه یکبار
یا در سال یکبار یا در تمام عمر خود یکبار و در خبر است هر که بخواند این نماز را گویا عبادت کند خدا
را ده هزار سال و جدا کرده شود برای او در جنت بهر رکعت چهار هزار شهر و در هر شهر هزار قصر و در هر قصر

دو در قصر چهار هزار خانه وسیع باشد که وسعت هر خانه برابر پانصد ساله راه باشد و بیافریند خدای تعالی
بهر حرف فرشته که تسبیح میکنند تا قیامت توفیق نیابد این را اگر مومن بهشتی و آن چهار رکعت ست در
روز بیک سلام و در شب بدو سلام و ترتیب آن اینست که بگوید بعد تکبیر افتتاح و ثنا پانزده بار کلمه
تمجید ابعده بخواند فاتحه یکبار و سوره بعد تعوذ و تسمیه یازده بار کلمه تمجید خوانده در رکوع رود و پس تسبیح رکوع
خوانده ده بار کلمه تمجید خوانده سر بر داشته در قومه ده بار کلمه تمجید بخواند بعده بسجده رود و تسبیحات سجده
خوانده ده بار کلمه تمجید خواند سر بر داشته بجلسه نشسته ده بار کلمه تمجید بخواند سجده دوم کند دران هم بعد تسبیح
سجده ده بار کلمه تمجید بخواند پس همین صورت هر چهار رکعت بخواند تا در هر رکعت باین حساب هفتاد و پنج بار
کلمه تمجید شود و اگر در رکعت اولی بعد فاتحه سوره اذا زلزلت الارض و در دوم والعادیات و در سوم اذا جاء
و در چهارم اخلاص بخواند بهتر است و اگر دران چهار قل بخواند از همه شرهای شیطان محفوظ باشد که در
خبر است که هر که بخواند صلواة التسبیح را و نه نقصان کند و در وے از سه صد بار کلمه تمجید پس حرام گرداند
خدا دوزخ را بروے پس اصل ترکیب صلواة التسبیح همین ست فقیر را حضرت والدم قدس سره بکلی
سوره ده بار سوره اخلاص تعلیم فرموده اند چنانچه بهمین ترکیب میخواند و درین ترکیب ثواب اخلاص
علاوه میشود انتهی و منجمله آن نمازهای صلوة الصلوة است و ترکیب آن همچو ترکیب صلوة التسبیح
بعینه مگر فرق همین ست که بجاے کلمه تمجید اینجا این درود خوانده باشد اللهم صلی علی محمد عبدک و نبیک
و حبیبک و رسولک الامی و علی آله و اصحابه اجمعین و بارک و سلم علیهم اجمعین روایت است که این
نماز را رسول الله علیه السلام بحذیفه رضی الله عنه تعلیم کرد و فرمود هر که بخواند این را داخل شود در بهشت
اگرچه گریخته باشد از صف کافران و اگرچه زیاده باشد گناهان او از کف دریاها و قطرهاے باران
و برگهاے درختان و این مجربست براے دفع اعدا و قضاے حاجات انتهی دیگر از ان صلوة الذاکرین است
و آن چهار رکعت ست در هر رکعت فاتحه یکبار و آیة الکرسی پنج بار و آیت شهد الله تا اسلام نیارد و بعد
کلمه تهلیل صد بار ایستاده بخواند بعده در رکوع و قومه سجده اول و جلسه سجده ثانی تهلیل چهل و یکبار بعد فراغ
سه صد و شصت بار تهلیل بخواند پس هر که بخواند این نماز را خدا حشر وی کند با ذاکران و در آرد الله جنت او را و این منقول
از شیخ خراسانی رحمة الله علیه انتهی دیگر از ان صلوة التضرع ست براے قضاے حاجات بخواند چهار
رکعت بر زمین پاک و در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص چهل و یکبار بخواند بعد سلام سجده کند و بخواند

دران اخلاص چهل و یکبار بعده رخساره بسوی راست نهد و بخواند چهل و یکبار رعنت الوجود للحی القیوم
بعده رخساره بسوی چپ نهاده چهل و یکبار یاحی یا قیوم بخواند بس کفایت کند مهمات را انتهی دیگر ازان
برای رفع ضغطه گور ست که در هر شب چهار رکعت بخواند در اول بعد فاتحه اخلاص هشتاد بار و در دوم
شصت بار و در سوم چهل بار و در چهارم بست بار است و این نماز جبرئیل آورده در روز وفات فاطمه
مادر علی رضی الله عنه و گفت هر که بخواند این را در شب ایمن گردد از ضغطه القبر و عذاب دهول
و تاریکی قبر و تنگی آن انتهی و فقیر برای دفع عذاب گور از والد خود تعلیم یافته است که در شب
جمعه دو رکعت برای دفع عذاب گور بخواند در هر رکعت بعد فاتحه آیة الکرسی سه بار و سورهٔ
اذا زلزلت سه بار دیگر ازان برای **مرور پل صراط** ست بخواند در شبی هشت رکعت در
هر رکعت بعد فاتحه اخلاص یکصد و یکبار در خبر ست هر که بخواند این را در عمر خود یکبار بگذرد از پل صراط
چون برق درخشند دیگر از برای **آسانی سوال منکر نکیر** ست بخواند در شب ده رکعت در
هر یکی بعد فاتحه اخلاص بست و نه بار بعد فراغ سورهٔ ملک سه بار خوانده از خدا سوال کند بر فوق
پس بکشاید خدا ویرا در قبر چهل باب رحمت خود دیگر ازان برای **شربت آب کوثر**
است که بخواند در شبی چهار رکعت در هر یکی بعد فاتحه آیت اشهد الله تا اسلام سه بار و بعد سلام
سورهٔ کوثر بست و هفت بار پس بنوشد آب کوثر و ایمن شود از دوزخ دیگر ازان **برای ثقل**
میزان ست چهار رکعت در شب در هر رکعت بعد فاتحه القارعة سه و اخلاص پنجاه بار بعد
سلام گوید کلمهٔ تمجید صد بار و درود صد بار بسبب در خبر است که هر که بخواند این را در شب گران کند
خدا میزان وی را و نجات دهد از نار بعده بخواند آن حضرت صلی الله علیه و سلم فاما من ثقلت
موازینه فهو فی عیشة راضیة الخ دیگر ازان **صلوة العاشقین** ست و آن چهار رکعت ست
در رکعت اول بعد فاتحه و اخلاص صد بار یا الله بخواند و در دوم بعد فاتحه و اخلاص یا رحمن
صد بار و در سوم یا رحیم صد بار و در چهارم یا ودود صد بار هر که بخواند این را بگرداند خدا ویرا
از مقربین خود دیگر ازان **صلوة الختم** ست و آن ده رکعت است در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص
پنجاه بار هر که بخواند این را در عمر خود یکبار ثابت باشد ایمان او تا قبر دیگر ازان **صلوة العبهت**
که بوی دهد از جنت و منور کند قلب منور کند قلب را و آن چهار رکعت است

در هر رکعت فاتحه یکبار و سورهٔ قدر ده بار و سبحان الله ده بار و در رکوع و قومه و جلسه و سجده
اول و ثانی سوره قدر و تجید ده بار بعده قعدهٔ اخیره کند در اینجا بعد تشهد قبل سلام فاتحه و قدر
عشر عشر بد و کلمه تمجید سی و سه بار خوانده دعای ماثوره خوانده درود خوانده سلام دهد راست و
چپ دیگر از آن برای رویت نبی ست هر که خواهد که بزیارت مشرف شود باید که بخواند در شب
دوشنبه دو رکعت در هر رکعت بعد فاتحه آیة الکرسی اخلاص پانزده بار و هزار بار درود بعد فراغ بخواند
و پیچان با وضو درود گویان بخواب رود ان شاء الله تعالی بجمال جهان آرای وی مشرف
شود دیگر از آن برای رفع هم و غم است که غسل کرده در ثوب طاهر پوشیده چهار رکعت
بخواند در اول بعد فاتحه وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد صد بار و در دوم بعد فاتحه
الا الی الله تصیر الامور صد بار و در سوم نصر من الله و فتح قریب صد بار و در چهارم بعد فاتحه
انا فتحنا لک فتحا مبینا صد بار سلام بگوید غفرانک ربنا و الیک المصیر صد بار بعده سر
بسجده برده صد بار استغفار بخواند پس نجات دهد خدا وی را از غم و هم و روا کند حاجت
او را دیگر از آن برای کفایت مهمات است دو رکعت در اول بعد فاتحه و من یتق الله یجعل له
مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب هفتاد بار و در دوم بعد فاتحه و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله
بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا هفتاد بار بعد سلام بعد استغفار و کلمه تمجید و درود صد صد بار
خوانده بسجده رود و بگوید ایاک نعبد و ایاک نستعین هفتاد بار پس مستجاب شود دعای او دیگر برای
دفع شر ظلمه چهار رکعت است در رکعت اول بعد فاتحه آیة قل اللهم مالک الملک تا بغیر حساب
در دوم کوثر در سوم کافرون در چهارم اخلاص پانزده بار هر که بخواند این را دفع کند خدا شر ظالم از وی
دیگر برای دفع اعدا بخواند در شب چهارشنبه چهار رکعت و بخواند در هر یکی بعد فاتحه سورهٔ
تکاثر سه بار و سوره فیل هفت بار بعد سلام بگوید یا قوی سه صد و شصت بار سه شب این نماز
بخواند ان شاء الله تعالی بمطلب برسد دیگر برای ادای حق والدین هر روز و هر شب دو
رکعت بخواند در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص سه بار و آیه فلله الحمد رب السموات و رب الارض
تا آخر سوره سه بار پس هر که بخواند این نماز را ادا کند حق والدین و راضی کند مادر و پدر را باید که همیشه
خوانده باشد گوید الدین در حیات باشند دیگر برای فتح و نصرت بخواند دو رکعت در هر یکی

بعد فاتحه والعادیات سه بار پس باز آید از جنگ مظفر و منصور برای دفع قحط بخواند والی ملک و
رئیس شهر در هر شب جمعه و شب دوشنبه دو رکعت در هر یکی بعد فاتحه والضحی و والتین سه سه بار و بعد
سلام بگوید یا باسط یا واسع صد بار و برای طاعون بخواند مرد صالح آن شهر هر شب دو رکعت
در هر یکی بعد فاتحه سوره یس یکبار و بعد سلام بگوید یا حلیم یکهزار و یکبار برای دفع امراض
واسقاط بخواند رئیس آنجا وقت شب هفت روز چهار رکعت در هر یکی بعد فاتحه سوره فیل یا
سه بار و اخلاص پانزده بار و بعد سلام هفتصد بار یا سلام گوید انتهی نماز کسوف بدانکه چون آفتاب
کسوف کند سنت است که امام جمعه دو رکعت نماز بجماعت گزارد و در هر رکعت یک رکوع کند
مگر قراءت دراز کند و آهسته خواند و نزد صاحبین جهر بقراءت کند و بعد نماز بذکر مشغول باشد
تا که آفتاب روشن شود و اگر جماعت نباشد تنها بخواند دوگانه یا چهارگانه همچنین در خسوف و ظلمت
و آشوب باد و زلزله و مانند آن بخواند۔

مطلب هفتم در فضائل صوم مفروض رمضان و نافله بدانکه روزه محبوب ترین عبادات است
نزد خدا که آن صفتی ست از صفات حق و عبادتی ست پوشیده که کسی بران مطلع نشود جز خدا
و در آن قهر نفس شیطان و کسر شهوت است و یاد دهانده گرسنگی و تشنگی قیامت است که آن
نشر داست نبیا ذنت کالاخیر است صوم برای منست و جزای آن منم یعنی ملاقات وی تعالی
و صوم دو قسم است یکی فرض دوم نفل پس فرض روزه ماه رمضان است در خبر است هر که روزه دارد
برای خدا یک روز دور دارد خدا روی او را از دوزخ هفتاد خریف و روزه رمضان پناهی از
دوزخ است هر که یک روز دارد برابر هر نفس که بزند عبادت یکساله را ثواب یابد هم در خبر است
که هر که یک روز روزه دارد نوشته شود برای او عبادت یکساله برابر هر یک ساعت آن روز
و هر که روزه داشت و تشنه شد و آب نخورد با وجود قدرت بران برای خدا نوشته شود برای او
عبادت هزار ساله و بنا کرده شود برای او در جنت هزار قصر که در هر قصر هزار خانه باشد و در هر خانه هزار
تخت و هر که تمام ماه رمضان روزه داشت بخشد الله تعالی گناهان او را و حلال کرد بروی جنت و
حرام کرد بروی دوزخ و واجب گشت بروی شفاعت پیغمبر علیه السلام همچنین آمده است در حدیث
و هم در خبر است که هر که روزه نه دارد درین ماه و بمیرد پس مقام او دوزخ و بروی لعنت خدا و ملائکه

و تمام مردم است غرض صائم رمضان را ثواب بحساب بحکم کتاب و سنت اجماع امت است
و تارک آنرا نهایت عذاب عقوبت ست و در خبر است که روزه دار را دو شادی است یکی
نزدیک افطار دوم نزدیک دیدن پروردگار و بوی دهن روزه دار خوشبوتر است از بوی
مشک نزدیک خدا و فرمود هر که اول روز از رمضان روزه دارد بیامرزد حق تعالی گناهان
ماضی او را پس اگر تمام ماه رمضان روزه دارد تا سال دیگر هیچ گناهی بروی ننویسند و اگر بمیرد
پیش از رمضان سال دیگر بیاید آن بنده که سخن گویند هر آئینه آن مژده دهند مر روزه داران رمضان
را بهبشت و هم در خبر است که چون روزه دار افطار کند فرشتگان مر او را آمرزخواهند تا آنگاه که
فارغ شود و هم در خبر است که هر چیز را زکوٰة است زکوٰة تن روزه داشتن است و هم خواب روزه
دار عبادت است و دم زدن او تسبیح و کردار او را ثواب دو چندان ست غرض صوم را لبسیار
فضائل از حدیث منقول است و صوم هر ماه را بعد رمضان فضیلتی جداگانه است که بجهت
تطویل یاد آن اینجا نکردیم مگر اینقدر باید دانست که صوم نوافل بچند قسم ست یکی صوم دهر که
آن تمام سال باشد در خبر ست که آتش دوزخ بر صائم الدهر حرام ست و فرمود که هر تمام سال
روزه دارد واجب شود وی را شفاعت من و حلال شود بروی بهشت و حرام گردد بروی
دوزخ و چون صائم الدهر بمیرد ندا کرده شود از زیر عرش که مرد فلان دوست خدا استقبال
و بزرگی و هیبت پیش آیند بروی ملائکه و ارواح و قسمی دیگر آنست که یکروز روزه دارد و
یک روز بگشاید این را صوم داؤدی گویند در خبر ست که فاضل ترین صیام نزد خدا صوم
داؤدی ست که یکروز واست دیگروز گشاد گویا نصف سال داشت و این بر نفس سخت
باشد و ثواب آن بسیار است هر که یک روز صائم باشد دیگروز بگشاید نوشته شود برای
او بهر صوم عبادت یکهزار سال و چون سال تمام شود بریاید از ذنوب آنچنانکه طفل از شکم مادر
بر آید و قسم دیگر آنست که روزه طی دارد یعنی سه روز متوالی یا پنج روز متوالی یا هفت روز متوالی
روزه دارد و در میان فصل نکند بخوردن پس واجب شود بروی جنت که در خبر همچنین ست
چون روزه داشتن بعد رمضان مشکل باشد اگر کسی تواند ماه رجب و شعبان
داشته باشد و اگر این قدر هم نتواند در هر ماه سه روزه که آنرا ایام بیض خوانند

روزه داشته باشد و بعد عید شش روز دیگر و هم هشتم و نهم ذی الحجه و روز عید اضحی تا انفراغ
نماز که این را ثواب بسیار ست دهم روز عاشوره محرم که ثواب بسیار دارد و باید دانست
که روزه هزاره در تمام سال پنج روزه است که هر روزه را ثواب عبادت هزار
ساله باشد اول بست هفتم رجب که دران روز رسول علیه السلام بمعراج رفته بود
دوم بستم و پنجم ذیعقده است که دران روز بنای کعبه شده است سوم هژدهم ذی الحجه است که دران
روز خانهٔ کعبه مرتب شده است چهارم بست و دوم محرم است که دران روز مهتر جبرئیل علیه السلام
امامت رسول علیه السلام کرده بودند پنجم روزه دوازدهم ربیع الاول است که آن روز وفات
رسول علیه السلام شده بود این قدر بس است هر کرا توفیق باشد بعد رمضان اینقدر صوم لازم
دارد خصوصاً در ایام گرما زیاده تر ثواب است که در خبر است هر که روزه دارد در ایام گرما نجات یابد از
نار و ساکن شود در دار القرار انتهی بیان روزهٔ عوام مسلمانان است که بقلم آمد در مجلس حضرت مخدوم
شرف الدین یحیی منیری ذکر در صوم طائفهٔ مشائخ افتاد فرمود این طائفه را صومی دیگر است در
احیاء العلوم صوم را سه درجه نهاده اند یکی صوم عام دوم صوم خاص سوم خاص الخاص صوم عام امساک
از طعام و شراب و جماع نهاراً مع النیة و صوم خاص باز داشتن جمله جوارح است از ناشایست و صوم
خاص الخاص باز داشتن دل است از اندیشه غیر حق و این صوم انبیا و صدیقان و مقربان است بعده
فرمود که در تمهیدات عین القضات که از ان بزرگ شنیده که گفت الصوام الغیبة عن رؤیة ما دون
الله لرؤیة الله گفت جوان مردا ازان صوم چه شاید خبر دادن که ابتدای آن صوم صوم
خدای باشد و آخر افطار آن بخدا باشد و فرمود که صوم را فوائد بسیار ست لیکن صوم
کراست و صائم کیست در خبر ست کم من صائم لیس حظه من الصیام الا الجوع و العطش و این
کسی باشد که در روز گرسنه باشد و بحرام افطار کند و نیز کسی باشد که از طعام حلال روزه
دارد و بگوشت مسلمانان بغیبت کردن افطار کند و نزدیک اهل ظواهر غیبت و دروغگوئی
مفطر صوم ست و فرمود که روش مشائخ در صوم مختلف است بعضی یک روز داشتندی
و یک روز افطار کردندی و این را اصلی استحسان کرده اند که درمیان صبر و شکر ست و بعضی
دو روز داشتی و یک روز افطار کردی و بعضی روز دوشنبه و پنجشنبه و جمعه داشتی خواجه جنید

که علی الدوام صائم بودی چون کسی بروی درآمدی با وی افطار کردی و گفتی فضل موافقت با برادر
خویش کم از فضل صوم نیست عزیزی عرض کرد که بعضی درویشان ماه روزه داشتی و پیش از غروب
کردی سوای رمضان فرمود طائفه این را منکر اند بمخالفت علم اگرچه روزه نفل با خدا اما مشائخ
دیگر استحسان کرده اند زیرا که مراد صاحب این نوع تادیب نفس است بگرسنگی و عدم تمتع نفس
بدین روزه اگرچه مخالف ظاهر علم است لیکن اهل صدق را مخالف نباشد سه در مطلب
دوستی نزار هبر است بخواه بزنار کوش خواه بدستار باش ؛

مطلب هشتم در فضیلت زکوة و صدقه مسئله زکوة در کتب فقه بتفصیل مذکور در خبر است
هر که زکوة مال دهد ایمان او از شرک و نفاق پاک باشد و قبول نمیکند خدای تعالی ایمان کسی که زکوة
نمیدهد و هم در خبر است که حصار کنید مالهای خود را بدادن زکوة هرگز هلاک نشود مال کسی در تری و خشکی
مگر از نه دادن زکوة و هم در خبر است که ایمان نیست مر کسی را نماز نیست و نیز او را نماز نیست مر کسی را که
زکوة نمیدهد و هم در خبر است که هر که واجب الزکوة است و زکوة نمیدهد بیچ است و ملعون در دوزخ
باشد و هم در خبر است که نیست خیر جائی که زکوة نداده باشد و هر که خود را از زکوة باز دارد حق تعالی
حفاظت مال از وی باز گیرد و غرض بر مسلمانان زکوة همچنین فرض است که نماز و مال غیر مزکی
را بعد مرگ در آتش گرم کرده بر بدن آنکس داغ خواهند کرد و بعین عذاب مبتلا خواهد ماند تا
دولتمند را باید که بعد ادای زکوة که فرض است مصروف بصدقه و خیرات باشد که در خبر است که
صدقه باز دارد از مرگ بد یعنی با ایمان میرد و از تلخی جان کندن ایمن باشد و هم در خبر است
که صدقه پنهان دادن غضب خدا را فرو نشاند و صدقه آشکارا سپر باشد از آتش دوزخ و هم در خبر است
که صدقه دفع گرداند دو نوع بدی و هم در خبر است که صدقه دهید اگرچه پاره خرما باشد و اگر چیزی
معدور نباشد سخن پاکیزه و خوش گوئید و هم در خبر است که شرم ندارید از اندک دادن صدقه که
محروم گردانیدن از آن اندک تر است و در خبر است که هر که با سائل بانگ بزند و خشونت کند
فرشتگان بانگ زنند بروی و هم در خبر است که مال از صدقه دادن هرگز نقصان نپذیرد و هم
در خبر است که صدقه خیر عجیب است سه بار این معنی تکرار فرمود ؛

مطلب نهم در بیان حج بدانکه حج از جمله فرائض خمسه اسلام است هر کسی که صاحب دولت باشد

وشرائط آن باید در عمر یکبار بجا آوردن فرض ست که درین عبادت محنت ومشقت بسیار است
پس در عبادتی که محنت شاقه باشد ثواب آن زیاده تر از دیگر عبادتها باشد در خبرست که کسی که حج
کند برای خدا یعنی بے ریا و اعراض دیگر و پیشتر رفث نکند و فسق نورزد و فراغت کرده بخانه خود
باز آید بیرون می آید از گناهان چنان پاک بر آید که طفلی از شکم مادر تازه بر آید و مراد از رفث فحش
و جماع است و نیز در خبرست که حج مبرور را جزای نیست مگر بهشت و نیز در خبر است کسیکه ملک
باشد توشه را که کافی باشد برای او و عیال او و مالک باشد شتر سواری را تا خانهٔ خدا و درین
حال حج نگزارد پس تفاوت نیست بروے که میرد کافر بردین یهود و نصاری و نیز در خبر است که
عمره تا عمرهٔ دیگر کفارت باشد مر گناهان را که واقع شوند در میان دو عمره و نیز در خبر است که حج
کننده و عمره کننده قدوم آرندگان اند بدرگاه خدا اگر دعای کنند مستجاب شود و اگر طلب آمرزش
کنند آمرزد خدا ایشان را و نیز در خبر است کسیکه بیرون آید برای حج یا عمره یا غزا پستر میرد در
راه می نویسد خدای تعالی مر او را اجر غازی و حج کننده و عمره آرنده و پرسیده شد از آن حضرت
علیه السلام که کدام عمل فاضلتر است گفت ایمان بخدا و رسول وی باز پرسیده شد که بعد از
ایمان کدام عمل فاضلتر است گفت جهاد در راه خدا باز پرسیده شد پستر از آن کدام عمل فاضلتر است
فرمود حج مبرور یعنی مقبول و گفته اند که حج مبرور آنست که در وی ارتکاب مناهی نباشد و سمعه
و ریا نبود و بعضے گویند که مراد از آن حجی ست که مقبول شود بدرگاه خداوند تعالی اگرچه سبب
قبول همانست که گفته شد لیکن فضل خدا واسع است و گفته اند نشان مبرور آنست که بهتر
از آنکه رفته است برگردد و باید راغب بر عبادت و معروض از دنیا و بمعاصی عود نکند نه چنان
باشد که در حق وی گفته شود بیت خر عیسی اگر بمکه رود * چون بیاید هنوز خر باشد * یا مثل قول
کسیکه گفت ع مرا دلیست بکفر آشنا که چندین بار * بکعبه بردم و بازش برهمن آوردم * اختصار
این قدر بس ست حال حاجیان این زمانه ظاهرست که جوق جوق مردم محترفات برای
حج میروند در آمد در راه دریوزه گری نقد و جنس می کنند و چون بازمی آیند بر حاجی
شدن می لافند باوجودیکه تارک نماز و روزه هستند و حج فرض نیست پس حج
را وسیله دریوزه گری و حیله معاش بسازند اللهم احفظنا من شرور الفساد من سیات اعمالنا

مطلب دهم در بیان تفرقهٔ عبادت عوام مسلمانان و کاملان بدانکه عبادت اهل
ظاهر بعبادت اهل باطن نمیرسد که حکم عام دیگر و حکم خاص دیگرست چه نسبت خاک را با عالم پاک ؛
لهذا مناسب افتاد که درینجا از اقوال و اعمال عارفان نیز درج کنم تا از درجهٔ اولیا هم طالب را
علم دست دهد در کتاب تهذیب الصلوة ست که وضو بر دو نوع است یکی وضوی قالبی
یعنی طهارت عوام و آن شستن ظاهر بدن از نجاست ظاهری که وضوی شرعی عبارت
از آنست دوم وضوی قلبی و آن شستن اعضای مذکوره را از انجاس و احداث باطنی و قلب را
از اخلاق مذمومه و آن طهارت خواص ست و پاک کردن سر را از ما سوی الله و این طهارت انبیا
و صدیقان ست و تفصیل آن بقدر ضرورت در ترجمهٔ آیهٔ کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی
الصلوة الخ بیان کرده میشود یعنی کسانیکه ایمان آورده اند چون از خواب غفلت بیدار شوید و توجه
بقبلهٔ حقیقی آورده با نیاز نماز که آن معراج شماست قیام نمایند و تقریب بحضرت ملک علام
جوئید اول روی خود را که بدان توجه بدنیا کرده آید از جمیع محرمات و مکروهات و مناجات
و خطرات باطل باب توبه و استغفار بشوئید تا مثل غیبت و فحش و حقد و حسد و کلمات کفر و شرک
خود و دوئی لب نگشاید و از زبان نه برآید و جز حق در بیان نیاید و بوی کبر و نخوت و خودبینی در بینی
نه درآید و چشم بصیرت و دیدهٔ باطن بر غیر نگشاید خود را و هر نادیدنی را نبیند حق بیند و از حق بیند و همه
بیند و همه حق بیند بیت که چشمان دل مبین جز دوست ؛ هر چه بینی بدانکه مظهر اوست ؛ بعده
هر دو دست را از تمسک بعلائق کونین بشوئید بجائی الدارین بلکه از هستی موهوم خویش هم بشوئید
تا بدنیا و عقبی بجا الائید و سوای متاع وجود موجود حقیقی در دست خیال و دست مجال خود ندارید پس
مسح سر کنند باراده محبت حق که آن دید سرست و قطع جمیع علائق و عوائق بمانند و نقش هستی
خویش را باراده رضای حق بذل فرماید بعده گوش را مسح کنند و از ناشنیدنی ببندد تا هرچه شنود
از حق شنود بحق و بر حق و با حق شنود بعد ازان مسح گردن کنند و طوق بندگی در رقبهٔ جان اندازند
و بعد ازان هر دو پای را از غبار اغیار و قیام بانانیت بشوئید تا هیچ گامی بنا کامی ننهد و جز راه
حق که صراط المستقیم عبارت از آنست نرود و ان کنتم جنبا فاطهروا یعنی اگر شما را جنابت
شیطانی و نفسانی رسیده باشد پس آب توبه جانی و روحانی غسل نمایید یعنی پاک سازند نفس را از معاصی

ودل را از رویت طامات دروح وسر را از ملاحظهٔ اغیار والتفات وآرام بغیر وسر اسرار از لوث وجود
هستی خویش که نجاستی بالاتر وکثافتی عظیم‌تر از آن نیست که وجودک ذنب لا یقاس به ذنب
ای پندار وجود آلوده خود را پاک سازد کین طهارت سالک ره را نماز نمی‌کند واگر اینچنین آبی
که موجب این طهارت باشد نیابد بخاک پاک توبه گلی وزبانی تیمم نمایند فان لم تجدوا ماءً فتیمموا
صعیداً طیباً چون این وضو کامل حاصل گردد در نماز حقیقی در آید وباید دانست که نماز عوام قراءة
وقیام ست واز رکوع وسجود ونماز خواص ترک وجود ونیاز تمام بحق معبود ست نماز خلق تسبیح
وجود ست نماز کاملان ترک وجود ست آن نماز عوام از پنج وقت ست واین نماز
مر سالکان وعاشقان را دائمی ست وهر وقتی مخصوص باوقات نیست ودر خواب بیداری
هرگز قضائی نیست درکوی خرابات کسی را که نیاز ست هشیاری ومستیش همه عین نماز ست
پس چون در نماز شروع نماید بخواند وجهت وجهی یعنی متوجه قبلهٔ حقیقی گردیده از آب وتاب وما
انا من المشرکین نجاست شرک خویش شسته محراب مسجد دل را از شکوک وشبهات وخطرات نفس
ودوئی پاک رفته بر جادهٔ استقامت نیک ایستاده هر دو دست را بارادهٔ تحریم توجه الی الدنیا
والیها والعقبی ومافیها وجمیع ماسوی الله برداشته بگوش رساند برای عبرت گوشمالی دهد تا هرگز خطرهٔ
غیر در ظاهر وباطن ملحوظ ومنظور نباشد باادب تمام هر دو دست بسته بحضور ملک العلام ایستاده باداء
خدمت قراءت تقدیس وتسبیح در قیام نماید وار دو قبول هراسان ولرزه باشد که حضرت
امام زین العابدین چون بنماز برخاستی رنگ مبارکش متغیر شدی از این حال پرسیدند
فرمودند میدانید که پیش که خواهم ایستاد وحدیث عبد الله کانک تراه فان لم تکن
تراه فانه یراک مشعر این معنی ست پس چون نوبت قیام تمام شود بادای آداب
تحیات پشت خم کند وکورنش رکوع بجا آرد بعد از آن بشکرانهٔ توفیق این نعمت عظمی وبا
ربائی بحضور فائز النور سر القیاد وخضوع بر خاک نهاده سجدهٔ خاکساری وانکساری بجا آرد پس
التحیات خوانده هر دو طرف سلام دهد واز جمیع آفات حیات سلامتی خواند وهمه را پس پشت
اندازد وانتهی یکی از حاتم اصم پرسید که نماز چون گزاری گفت چون وقت آید وضوی ظاهر کنم از
آب ووضوی باطن کنم از توبه آنگاه بمسجد آیم ومسجد حرام را مشاهده کنم ومقام ابراهیم را میان

دوابرو پنجم و بهشت برست دوزخ بچپ و پل صراط زیر پا و ملک الموت را پس پشت دانسته
دل را بخدا سپارم آنگاه تکبیر میگویم بالتعظیم و قیامی بحرمت و قرائتی بهیبت و رکوعی بتواضع و سجودی
بتضرع و جلوسی بحلم و سلامی بشکر میگویم نماز من همچنین باشد از ابوحازم یکی سوال کردند که چگونه
نماز میگذاری گفت وقتیکه قریب میرسد وقت نماز وضو میکنم وضوی کامل با رعایت فرض و سنن
پس استقبال قبله میکنم بانطور که بیت الحرام را میان دو ابروی خود میگیرم و جنت را جانب
راست و دوزخ را جانب چپ و صراط را درمیان دو دستها و خداوند تعالی را مطلع میدانم
بر خود و اعتقاد میکنم که این نماز آخرین نماز ماست و تکبیری نمایم بتعظیم و قراءت میکنم بتفکر و رکوع
میکنم بتذلل و سجده میکنم بتواضع و سلام میکنم بتمام و قیام مینمایم ترسان بعد ازان نمیدانم که این
نماز مقبول باشد یا باز آمد برروی من گفت سائل از چند مدت اینچنین نماز میگذاری گفت از چهل سال
گفت کاش یک نماز در تمام عمر همچو تو میکردم انتهی و در رساله چهار انواع ست که ظهور نتائج اعمال
ظاهری و باطنی موقوف بر طهارت است و آن بر چهار نوع ست یکی قالبی که آن بچهار فرض در قرآن مجید
وارد ست یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الخ دوم وضو قلب ست یا
وشرح آن بر اهل دلان ظاهر سوم تحلیه روح و تخلیه سر ست چهارم وضو از هستی خود که بوقت هستی نجاستی
عظیم چنانچه در شریعت باندک نجاست کراست طهارت ست همچنان از شمه هستی قربان سبب
وضوی کامل ست ؎ آنانکه سر بسجده وحدت فرو کنند گر پا ز دوست سینه خراشند و خون وضو کنند
در نماز هم بچهار نوع ست نماز عوام عبادت است ؎ هزار سال عبادت کند نماز نیست
کسی که عشق ندارد خدا ازو راضی نیست ؛ دیگرے گفته ؎ نی همین بنشستن و برخاستن
هست نماز ؛ دل چو حاضر نبود جنبش بیکار چه سود ؛ لاصلوة الا بحضور القلب و عبادت
عابدان راست بحکم فصلوا انفسکم و سالکان را نماز دائمی ست که در خواب بیداری قضا نیست
بلکه لحظه و لمحه در نماز ست ؎ در کوی خرابات کسی را که نیاز ست ؛ هشیاری و مستیش همه عین
نماز ست ؛ نی نی ؎ نماز عاشقان ترک وجود است ؛ نماز کاملان خود این نیست ؛ نه آن قیام
و قعود و تکبیر و نیت همه محو ست در عین نیست بلکه کاملان را نمازی ست که شرح آن باین جای توان
اگر دو صد جا طاقت کراست باید دانست که در هر مقام خمس که حضرات خمس الوجود ست کامل در هر جا

ساجد و مسجود ست این نماز محمود است در ینجا معنی صلوا خمسکم نمودار شده که در پنج مقام مقامی دارد
حسین منصور حلاج رحمة الله علیه پانصد رکعت نفل هر شب میکرد گفتش که تو دعوی انا الحق میکنی
پس نماز که میگذاری گفت نماز خویش میگزارم آری سیاحان منازل معنوی هر جا که میرسند
موافق آن کاری میکنند حضرت رسول علیه السلام چون بناسوت رسیدی شبها بقرات
دراز نماز سودی حتی تورمت قدماه سه در هر پیرزن نیز دید پس که ای زن در دعا هم یاد آورید
وقتیکه در مقام علو نشستی فرمودی من رأنی فقد رأی الحق چرا نباشد که مظهر اتم بود و روزه هم
بر چهار نوع ست روزه عوام انتظار شام و خشکی کام و روزه عابدان بحکم صوموا شهرکم روزه
سالکان قلبی ست یعنی دل او متوجه هیچ چیز نیست اگرچه تمام روز بخورد لکن صوم او فوت نمیشود
روزه کامل روزه ایست ماورای این روزه که صوموا لرؤیته اوست و زکوة بر چهار نوع ست زکوة
عوام برای محافظت مال ست تا نقصان نپذیرد و زکوة عابدان متابعت امر که از نصاب هیچ
بحکم زکوة مالکم و زکوة سالک گذاشتن همه و داشتن هیچ ست این سخن از هزار گنج ست لن تنالوا البر
حتی تنفقوا مما تحبون حضرت جنید را پرسیدند که یافتی سر جیافتی فرمود بقطع المالوفات و ترک
المشتهیات مولوی فرمود قدس سره سه نان دهی از بحر حق نانت دهند جان دهی از بحر
حق جانت دهند الله الله زود بفروش و بخر قطره ده بحر پر گوهر ببر و زکوة کامل خودی را دادن
و خدا را داشتن است سه خودی گر خود بود آن خود نمائی است خودی بیخودی آید خدائی ست
بی همه و با همه شان اوست و ظاهر و باطن یکرنگ بودن وجدان او هو الظاهر هو الباطن اگر
کسی گوید که صدقه از کالای نیک میدهند و این خودی بد بلای ست و بد را صدقه دادن تردد
مینماید جواب این گفتگو در شریعت است و درین مقام اگر راست پرسی دادن خود از مال
بهتر است که با خودی ست سه تا هستی ست باتو در پوست هی هی نزا حکایت دوست
منو کفر و دین ره زخود نمائی بنزد ما زخودی دعوی خدائی به و حج بر چهار نوع است
حج عوام که این شعر بیان اوست سه ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کین ره که تو میروی
بترکستان ست مناسب حال نقلی یاد آمد حاجی از حج می آمد غلامی همراه داشت طلب نان
بشهر رسید نمک می بایست غلام را گفت که بقال را بگو که مالک من حاجی ست اندکی

نمک ده دهی رفت و آورد منزل دوم نیز نمک در کار شد غلام را بفرمود که بقال را بگو که من جا جیم رفت
و گفت و آورد منزل سوم هم میسر نشد غلام را گفت که برو و بیار عرض کرد که روز اول حج تمام فروختم
نمک آوردم و روز دوم حج خود را فروختم الحال هیچ نمانده است که بفروشم و بیارم و حج عابدان
بامر حج اشتغالیم و حج سالک زیارت دل است چنانچه تبریزی میگوید که کعبه گل ساخته ابراهیم خلیل است
و کعبه دل پرداخته رب جلیل ست آن از آب و گل ست و این از جان و دل ست ؎ بطوف کعبه
چه سر میزنی خدا اینجاست ؛ براه مرو چه دم میزنی صفا اینجاست ؛ و حج کامل زیارت خویش ست
من عرف نفسه مؤید اوست آری حج اکبر است الانسان بنیان الرب فی الواقع دل آنرا گویند
که دل وجود خویش باشد حج و اشتغالیم ایمعنی دارد که زائر خانه خود است انتهی از نسخه چهار انواع مولفه
شاه برکت الله واسطی مرهروی و در تحقیقات خواجه محمد پارسا ست که روزه شرالصوم لی بارد تشبیه است
بملائکه روحانیت بر جسمانیت غالب می آید و حقیقت جوع ترک شهوات ست و عبادت برای قطع شهوات ست
و مدد شهوات سیری ست پس بروزه قطع آن فرموده اند و روزه بر سه درجه است یکی امساک ست از
طعام و شراب و جماع بروز فیاشب و این صومی است که عمومی دارد و بظاهر صائم این کس را گویند
و این روزه عام است دوم امساک از انچه گفته شد با زیادت امساک از غیبت و نمیمه و انچه لایق
نباشد که از کاملان در وجود آید از اقوال ردیه و افعال ذمیمه و تمامی این روزه بشش چیز بود یکی آنکه
چشم نگاهدارد و از هرچه او را از خدای تعالی مشغول گرداند خاصه از چیزیکه ازان شهوت خیزد که
حضرت پیغمبر علیه السلام فرمود که نظر بیگانی از تیرهای ابلیس ست بزهر آب داده هر که از بیم حق تعالی
ازان حذر کند او را خلعت ایمان دهند که حلاوت ان در دل خود بیابد دوم آنکه زبان نگاهدارد
از بیهوده هرچه ازان مستغنی بود خاموشی و بذکر قرآن یا ذکر قلبی از درجات آن مشغول بود و
مناظره و لجاج از جمله بیهوده های زبان بود سوم آنکه گوش نگاهدارد که هرچه گفتن را نشاید شنیدن را
نیز نشاید و شنونده شریک گوینده گردد در معصیت در دروغ و غیبت و غیر آن چهارم آنکه دست
و پا همه جوارح از ناپایست نگاهدارد هر که روزه دارد و این کارها نکند مثل وی چون
بیماری باشد که از حیات عذر کند و زهر خورد چه معصیت زهر ست پنجم آنکه بوقت افطار از حرام
و شبهه نخورد و از حلال خالص نیز بسیار نخورد چه هرگاه بشب بقدر روز از خورد از فوت شده باشد

تدارک کند مقصود خوردن از و فوت نشده باشد و مقصود از روزه ضعیف کردن شهوات ست
و طعام دو باره بیکباره خورد شهوات را زیاده کند خاصه که الوان طعام جمع کند و تا معده خالی نبود دل
صافی نشود بلکه سبب آن بود که بروز بسیار نخسپد تا اثر ضعف و سستی و گرسنگی در خود بیابد و چون شب
بسیار خورد بروز بسیار خسپد و نماز شب نتواند گزارد ششم آنکه دل وی میان بیم و امید معلق بود که بداند
که روزهٔ وی پذیرفته است یا رد کرده و این روزه خواص است از زهاد و عباد سالکان که هر
عضوی از اعضای را امساک فرمایند خاص که درخور افعال آن باشد سوم که روزه خاص الخاص
که بلندترین درجات ست و آن آنست که دل خود را از اندیشه هرچه حق ست
سبحانه نگاهدارد و حاضر آنجناب دارد و همگی خود را بوی دارد و از هرچه جزوی ست
بظاهر و باطن روزه دارد از هرچه اندیشه جز حق تعالی و خدمت او را آنچه تعلق بوی دارد
بکند این روزه کشاده شود اگر غرض دنیاوی اندیشد و اگر مباح باشد این روزه کشاده شود
مگر دنیائی که در راه دین او را درکار باشد که آن از دنیا نبود و اگر بروزه بیرون آن کند که روزه
بچه کشاید خطای بروے نویسند که دلیل آنست که برزقی که حق تعالی بوی وعده
کرده است اعتماد ندارد و این درجه انبیا و صدیقان ست و هیچ درجه بالاتر ازین نیست
پس از جمله بشناسی هر که از روزه بر ناخوردن طعام و شراب اقتصار کند روزه وی صورتی بی روح
باشد که روح و حقیقت روزه آنست که خویشتن را بملائکه مانند کنند که ایشان را شهوت نیست اصلا
بهائم را شهوت غالب است و از انسان دور نه و هر آدمی که شهوت بروی غالب بود در درجه بهائم
دارد و چون شهوت وی مغلوب گشت شبهی یافت بملائکه و درین سبب با ایشان نزدیک گشت نزدیکی
بصفت نه بمکان و ملائکه نزدیک اند بحق تعالی پس وی نیز نزدیک گشت بحق و الجوع طعام الله
فی الارض یحیی بها ابدان الصدیقین و گرسنگی دو باشد سالکان را و آنرا گرسنگی اختیاری میگویند
و گرسنگی باشد مر محققان را و آنرا گرسنگی اضطراری میگویند زیرا که محقق نفس خود را گرسنه نمیدارد
و لیکن خوردن او کم می بود وقتیکه او در مقام انس باشد و چون در مقام هیبت بود خوردن او
بسیار میشود فکثرة الاکل للمحقق دلیل صحة المحادثة بجلال مؤانسته من شهوده و کثرة اکل السالک دلیل
علی بعده من الحق سبحانه و طرده عن بابه و استیلاء النفس البهیمیة الشهوانیة بسلطانها علیه و قلة الاکل

دلیل علی نفحات الجود الالٰہی علی قلبہ فیشغلہ عن تدبیرہ پس در گرسنگی سالک را رسیدن است با حوال
محقق را رسیدن ست با سرار اما حال جوع سالک خشوع است و خضوع و سکنت و ذل است
و انقصار و پاکی زبان است از سخنان ناپاک و پاکی باطن ست از اندیشہای ناپسندیدہ و تسکین جوارح
از مقتضیات قوی شیطنت و سبب ازالہ ہواجس ست و وساوس از باطن بہ ظہور سلطان
توحید این بود حال جوع در سالک و حال جوع در محقق رفت است و صفا و موانست
است و غایب بودن از اندیشہ کونین و اوصاف بشریت بظہور سلطان ربوبیت مقام
جوع را مقام صمدیت گویند و ہو مقام عال لہ اسرار و تجلیات **بیان فوائد زکوٰۃ** بدانکہ زکوٰۃ
برہان الٰہی ست بپاکی دل بود از ماسوای حق و از پلیدی بخل زیرا کہ بخل نجاست دل ست کہ
آدمی را از شایستگی قرب حق سبحانہ تعالی باز دارد مثلا اگر جامہ پلید شود تا او را پاک نشوید بوے
نماز نتوان گزارد ہمچنین دل کہ ناپاک بود تا آن ناپاکی را ازوی دور نکنند شایستہ مناجات و مشاہدہ
حق سبحانہ تعالی نگردد و پاکی دل از نجاست بخل بخرچ کردن مال بود و مثال زکوٰۃ چون آبی بود کہ نجاست
بخل را از باطن بشوید و دیگر شکر نعمت مال ست کہ در حق مومن سبب راحت دنیا و آخرت گردد
چنانچہ نماز و روزہ و حج شکر نعمت تن ست زکوٰۃ شکر نعمت مال ست کہ طاعتی کہ ہست او را
صورتی ست و معنی چون اسرار زکوٰۃ و باقی طاعات بدانی صورت طاعات ترا جان و معنی پدید آید
فائدہ حج سفر حج مثل سفر آخرت است بظاہر مقصد خانہ است و بباطن مقصد خداوند خانہ
درین عبادت کار ہاست کہ ہیچ عقل را بدان راہ نیست چون سنگ انداختن و میان صفا و مروہ
دویدن زیرا کہ ہر چیز یکہ عقل را بدان راہ بود نفس را بدان انس بودہ باشد چہ داند کہ ہر چہ می کند برای
چہ می کند کمال بندگی آن بود کہ ہر چہ کند از برای کمال بندگی صرف کند و از ضرورت محبت کند
کہ در کردن آن کار ہیچ متقاضی از باطن وی پیدا نباشد زیرا کہ سعادت بندہ در نیستی وی ست
تا از بندہ جز دید حق و مشغولی بحق و بجا آوردن فرمانہای حق چیزے نماید عارف باید کہ از مقدمات
این سفر سفر آخرت را یاد کند و زاد آن سفر بسازد انتہی حضرت شاہ محمد قلندر لاہر پوری کہ
پیشوای سلسلہ قلندریہ اند بحاجی الحرمین الشریفین شیخ عبد الرسول بنارسی خلیفہ خود مکتوبی
نوشتہ اند کہ عبارتش بعینہ اینست ای حاجی راہ معرفت عجب دارم از ان طالبان راہ معرفت

که چندین مسافت راه قطع کرده بسنگ و گل می رسند و حق سبحانه تعالی را در سنگ و گل می طلبند چرا
اندرون دل طلبند که قلب المومن بیت الله واقع است سبحان الله زیارت سنگی که در سالی بود نظری باشد
فریضه بود دل که روزی بود سیصد و شصت نظر بود زیارت او اولیتر باشد پس ای برادر
طالب دل شو و طالب گل مگرد اگر هزار سال حق را در گل جوئی نیابی اگر ساعتی بشرط در دل طلبی زود یابی
ای برادر بدان کعبه بقطع هزار کرده بدین کعبه بامتناع شهوات و نیک و بد برسی چون بدان رسی
حاجی شوی و چون رسی غازی شوی و آن جهاد اصغر و این جهاد اکبر ع آن ره بسوی کعبه رود و این
بسوی دوست ع ای جان من اگر کسی قصد کعبه کند بقدم مردان روان شود یعنی جمیع مرادات را ترک
کند تا بمقام مردان برسد و بحقیقت کعبه مشرف شود یعنی چون بحقیقت کعبه برسد در و دیوار و سنگ
و اشجار و گل و خار جز حق نه بیند چون کسی بتوفیق رفیق بکعبه معرفت رسید حاجی حقیقت شد نقل است
که روزی سید الطائفه حضرت جنید رضی الله عنه نشسته بودند یکی نزدیک جنید آمد او را
گفت از کجا می آئی گفت بحج بودم گفت که حج کردی گفت بلے گفت ابتدا که از خانه اول بیرون
آمدی از وطن رحلت کردی گفت نه گفت پس رحلت نکردی گفت چون از خانه برفتی اندر هر منزلے
که شب مقام کردی مقامی از طریق اندر آن مقام قطع کردی گفت نه گفت پس منازل نسپردی گفت
چون محرم نشدی بمیقات از صفات بشریت جدا شدی چنانکه از جامه عادات گفت نه گفت پس
محرم نشدی گفت چون بعرفات واقف شدی اندر کشف مشاهده وقت پدید آمد گفت نه گفت پس
بعرفات نه استادی باز گفت چون بمزدلفه شدی و مرادت حاصل شد همه مرادها را ترک کردی گفت
نه گفت بمزدلفه نشدی گفت چون طواف کردی خانه سر اندر محل تنزیه لطائف حضرت جمال حق دیدی
گفت نه گفت پس طواف نکردی باز گفت چون سعی کردی میان صفا و مروه و مقام صفا و درجه مروه
ادراک کردی گفت نه گفت هنوز سعی نکردی باز گفت چون بمنا آمدی آرزوهای تو از تو ساقط شد یا نه
گفت نه گفت هنوز بمنا نرفتی باز گفت چون کار قربان کردن رسید قربان کردی خواهشهای نفس را گفت
نه گفت هنوز قربان نکردی باز گفت چون سنگ انداختی هرچه با تو بود از معانی نفسانی همه را بینداختی
گفت نه گفت هنوز سنگ نه بینداختی و حج نکردی باز گرد و بدین صفت حج کن تا بمقام ابراهیم برسے
مقام ابراهیم بر دو بوده یکی مکه دوم دل یکی صوری و یکی معنوی تو هرکه خواهد بمقام صوری و معنوی م

ابراهیم علیه السلام برسد گو که بقول جنید علیه الرحمة عمل مکن تا بهر دو رسی ای برادر این سر از اسرار الهی است
زاهدی و عابدی و عالمی بر سر این اسرار مطلع و آگاه نه هیچ متقی و دینداری و اخیاری و ابراری
را بر ادراک این اسرار راه نه زیرا که هر یکے از ایشان طالب بهشت اند و هر که طالب بهشت است
معبود وے بهشت ست که عبادت وی برای بهشت ست پس طالب مولی باید که در اول قدم
خود را در راه جانان بازد تا بر اسرار جانان اطلاع یابد هر که بر اسرار اطلاع یابد خود را از گفت و گوے
گنگ سازد چه خوش گفت آنکه گفت ؎ سر غیب آنرا سزد آموختن ؛ که ز گفتن لب تواند دوختن
آرے حق سبحانه تعالی اسرار خود را بهر کس نه نماید اگر بکسے کشف کند که طاقت نهفتن و پوشیدن
دارد سبحان الله بزرگان دریاها فرو برده اند و سیر نشده اند و نعره هل من مزید میزنند رحمت
بر جانش باد که گفت ؎ مردان هزار دریا فرو خورند تشنه رفتند ؛ تو از چه مست گشتی چون جرعه
نخوردی ؛ جان من هر که بکمال متابعت نبی علیه السلام و مرشد وصول یافته توحید مطلق برو
کشف شده و اسرار را بیرون نداد عند الله و عند الناس صدیق است و هر که بمتابعت
کمال بمرتبهٔ مردان رسید اما از غلبهٔ حال اسرار را بیرون داد عند الله صدیق
و عند الناس زندیق ست انتهی

مطلب یازدهم در بیان اعمال که موجب دخول جنت باشد و اعمالیکه سبب دخول
دوزخ شوند بدانکه از اعمال نیکو اینست کلمه خواندن بصدق دل و خوش کردن دل مسلمانان
و طعام خورانیدن گرسنه را برای خدا و مهمان را عزیز داشتن و با کافران غزا کردن و انشان
کردن راز کسی بداد رحمت و بلا صبر کردن و صلح کردن در کارها و نیکی کردن با کسی که بدی کرده
باشد و جای دادن درویش را و مسکین و بر نفس خود مجاهده کردن و فرج را از زنا و لواطت نگاه
داشتن و فحش نگفتن و لقمهٔ حرام و شبهه نخوردن و پاس همسایه کردن یعنی شریک تهنیت و تعزیت
وی شدن و عیادت بیمار کردن و خشم فرو خوردن و عفو کردن تقصیر و بصحبت صالحان نشستن
و ذکر حق گفتن و داد مظلومان دادن و انصاف کردن و در وضو کلمهٔ شهادت خواندن و
سنت عصر همیشه گذاردن و بعد هر فرض آیة الکرسی خواندن و کلام المجید بسیار خواندن و از کسی
سوال نه کردن و فرمان برداری حق کردن و از شهوت جدا ماندن و اکثر خاموش ماندن و سخن بیهوده

نگفتن و نرمی با خلق کردن و بخیلی نکردن و خدمت مادر و پدر کردن و **اعمال بد این ست**
کم مشغول بودن و نماز یک وقت هم ترک کردن و بخیلی کردن و تابع شهوت بودن و عجب کردن
و خلاف امر حق نمودن و با فاسقان نشستن و حقارت بزرگان کردن و سائل را زجر کردن و عمداً
ترک جماعت و جمعه کردن و جواب سلام ندادن و تمامی کردن و فرض ادا نکردن و کسی را بلقب
بد یاد کردن و بر گناه دلیر بودن و دشمن داشتن مهمان و نوحه و ماتم کردن و سینه کوبی و جامه دریدن وغیره
و سود خوردن و غیبت و حسد کردن این همه اعمال بسبب افتادن در دوزخ باشد۔

مطلب دوازدهم در بیان عقوبت بدکاران یعنی زنا و لواطت و خمر و قمار بازی وغیره

معاصی بدانکه در خبر ست که زنا میراث محتاجگی دهد هر که زنا کند محتاج گردد و روشنائی از روی او برود و غم
گم گردد و در خبر است که زنای چشم نظر کردن بسوی زن نامحرم باشد و هم در خبر است که دو چیز با آدمی گاهی یکجا نباشد زنا
و غنا یعنی هر که زنا کند کم رزق و کوتاه عمر شود و نیز در خبر ست که نظر بسوی عورت بیگانه از گناهان کبیره است و هم
در خبر ست که زنای پای از رفتن و زنای دست از گرفتن و زنای چشم از دیدن ست یعنی از پا رفتن بحرام و از دست
گرفتن بحرام و از چشم دیدن بحرام باشد و هم در خبر ست که یکبار زنا کردن ناچیز سازد عبادت هفتاد ساله را و نیست
هیچ گناهی بعد شرک بزرگتر ازین که مرد بنهد از آب خود را در رحمی که حلال نباشد بروی و اهل دوزخ بانگ
زنند و فریاد کنند از بوی گندگی فروج زانیان و هم در خبر است که زنا و توانگری هرگز جمع نشود و بار ماندن از
زنا سبب حصول رزق باشد و هم در خبر است که هر که کودکی را بوسه دهد بشهوت عذاب کرده شود
در دوزخ هزار سال و لجام آتش در دهانش افگند و هم در خبر ست که اگر غسل کند لوطی با آب دریا تا هم
نیاید روز قیامت مگر پلید و هم در خبر ست که اگر غلامی را بشهوت بوسه دهد خدا و فرشتگان و آدمیان
همه بروی لعنت کنند و هم در خبر ست که اگر غلامی را بشهوت بوسه دهد خدا وی را در دوزخ هفتاد خریف
عذاب کند و هر که نزدیکی کند با زن خود از طرف پشت خدا وی را نگونسار زده در آتش انداز د و برانگیزد وی را
روز قیامت گنده‌تر از مردار و هم در خبر ست که چون مرد با مرد گرد آید هر دو زانی باشند چون زن
با زن گرد آید هر دو زانیان باشند و هم در خبر ست اگر طفلی را بشهوت بوسه دهد همچنان باشد که هفتاد بار
با مادر خود زنا کرده باشد و هر که با ماهی خود یکبار زنا کرده باشد همچنان باشد که با عورتی که شوهر
نداشته باشد هفتاد بار زنا کرده باشد و هم در خبر است در عقوبت شراب خوار وغیره که نیست

بنده از بندگان که شب مست بخوابد مگر دی زن ابلیس است تا صبحگاه هرگاه که صباح شد بروی
غسل واجب میشود پس غسل کند بهمچنان که غسل کند از جنابت و اگر غسل نکند قبول نکند عمدا نماز نافله
او را و وظیفهٔ او را و هم در خبر است هر که در دنیا شراب خورد او از شراب آخرت محروم ماند
و هم در خبر است هر که شبانگاه شراب خورد بامداد آن مشرک گردد و هر که بامداد آن شراب خورد
شبانگاه مشرک گردد و در خبر است که شراب مادر پلیدیهاست و هم در خبر است که شراب مجموعهٔ بدیهاست
و هم در خبر است که شراب خوار چون بت پرست و شراب خوار همچو پرستندهٔ لات و عزی است
و شراب خوار ملعون است و هم در خبر است که هر که شراب خورد کافر باشد بجملگی آنچه خدای تعالی بر
پیغامبران فرستاده است و هم در خبر است که در شکم مرد شراب و ایمان جمع نشود و هر که با شراب
خوار سلام گوید یا دست وی بگیرد یا در کنار کشد خدا چهل ساله عبادت او را نابود گرداند غرض شراب
و بنگ و غیره همه مسکرات حرام اند قول امام مسروق است که سارق و زانی و شارب خمر چون
بی توبه بمیرد مسلط کرده شود بر وی دو مار که میگزد در قبر او را و سه کس در بهشت نمی آیند یکی
دائم الخمر دوم آزار دهندهٔ مادر و پدر سوم دیوث یعنی مرد بی غیرت و بی حمیت و باید دانست
که ربا خوردن و رشوت گرفتن و سود دادن و گرفتن همه حرام است و از اسباب دخول دوزخ چنانچه
در خبر است که الراشی والمرتشی کلاهما فی النار و هم در خبر است که یکدرم ربا خوردن دیده و دانسته
سخت است از سی و شش زنا و در خبر است کسیکه بروید گوشت او از حرام پس وی سزاوارتر و قریب‌تر
است بدوزخ و فرمود ربا خوردن هفتاد پاره است و آسان‌ترین هفتاد پاره اینست که وطی
کند با مادر خود فرمود که در شب معراج آمدم بر گروهی که شکمهای شان مانند خانه‌هاست و در آن
مارهاست که دیده میشدند از شکمهای شان پس از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند گفت
این رباخواران اند فرمود که ربا خوردن و ربا خورانیدن بر هر دو لعنت است و در خبر است که در نمی
آید بهشت را آزار دهندهٔ مادر و پدر و قمارباز و نردباز و روایت است از علی رضی الله عنه که میفرمود که شطرنج قمار
مردم عجم است و ابوموسی اشعری گفت که بازی نمیکند شطرنج مگر کسیکه گناهگار و بدکردار است
و در خبر است که حقتعالی حرام گردانیده است خمر را و قمار را و طبل را و هم در خبر است کسیکه بازی میکند
نردشیر که نام نرد است پس گویا رنگین میکند دست خود را در گوشت خوک و نیز فرمود که کسیکه بازی میکند

بہ برد بتحقیق کہ گناہ میکند خدا او رسول را صاحب تحفۃ النصائح مینویسد کہ اگر کسے بسوے شطرنج و برد
نظر کند چنان باشد کہ نظر بشرمگاہ مادر خود کند و ہر روز خدا سے صد نظر بسوے مسلمان میکند گر بسوے شطرنج
باز کہ و می ازین نظرہای رحمت حق محروم باشد غرض این جملہ بازیہا حرام ست و کبوتران پرانیدن و مرغان
را بجنگانیدن ہرگز روا نیست چنانچہ رنج و تکلیف دادن انسان مر انسان را گناہ است ہمچنین
انسان را تکلیف و آزار دادن جانوران ہم گناہ ست و ہر گناہی را دران عالم صورت عقابی و
عذابی ست ہرگاہ آدمی تائب شدہ ازان گناہ نخواہد مرد دران جہان عذاب آن خواہد چشید نعوذ باللہ
من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا ای عزیز نزدیک اہل اللہ گناہی بدتر از مردم آزارے اید ارسانی
خلق اللہ نیست چنانکہ بزرگی در معنی گفتہ است ؂ می خور و مصحف بسوز و آتش اندر کعبہ زن
ساکن بتخانہ باش و مردم آزاری مکن ؂ دیگرے گوید ؂ بیازار ہم ز خود ہرگز دلی را ؂ مبادا
اندرو جای تو باشد ؂ و در رشحات است کہ خواجہ ابو سعید مایدا گر سگے در راہ خفتہ باشد و صاحب
حالی ازان راہ بگذرد و آنرا برخیزاند تا بآسانی گذرد بعد ازین اگر وی برہمان حالت باشد باید دانست
کہ آن حال و وجد از مکر الہی بود کہ باوجود آن فعل حال وی برقرار ماند کہ مکر الہی دو نوع ست یکے نسبت
عوام کہ آن ازدواف نعمت باشد باوجود تقصیر در خدمت دوم نسبت خواص کہ آن القای حالت
باشد باوجود ترک ادب بس عجب دارم از کسیکہ صاحبدل باشد و برای حظ نفس خود مخلوقے را ناحق
آزار دہد ؂ ہر کہ ذرہ مشہور بود ؂ پیش ہر ذرہ در سجود بود ؂ اے عزیز از گناہ خلق اللہ بر خائف
باید بود کہ خدا غفور است گناہ خود بخشد مگر گناہ خلق اللہ نہ بخشد تا وقتیکہ مظلوم خود نہ بخشد روایت است
از معاذ بن جبل رضی اللہ عنہ کہ فرمود رسول علیہ السلام کہ در روز قیامت کہ روز حسرت و ندامت
خواہد بود برانگیختہ خواہند شد امتان عاصیان من کہ بے توبہ مردہ اند از قبر خود ہا بچند قسم یکے بدین
صورت کہ نہ دست داشتہ باشند و نہ پا و اینہا گروہی باشند کہ ہمسایہ خود را در دنیا رنج و ایذا
میرسانیدند پس بدوزخ میروند بدین صورت و گروہی بصورت خنازیر و این گروہ
آن کسان باشند کہ نماز خواندن کاہلی میکردند قسم سوم بصورتے باشند کہ شکمہاے ایشان
چون کوہ مملو از مار و کژدم باشد و این ازان گروہ باشند کہ زکوٰۃ نمیدادند قسم چہارم بصورتے
باشند کہ از دہان ایشان خون جاری و رودہ ہاے شکم افتان تا زمین و آتش از دہان با شعلہ زنان باشد

واین گروهی باشند که در بیع وشرا دغبن میکردند و دروغ میگفتند قسم پنجم قومی باشند که بد بوی از
دهن دیدن ایشان می برآید واین گروهی باشند که گناهان خود از مردم می نهفتند و از خدا نمی
ترسیدند قسم ششم بصورتی باشند که پیشانیهای ایشان سوده وتراشیده باشد واین گروهی باشند
که گواهی دروغ میدادند قسم هفتم بصورتی باشند که در دهان ایشان زبان نباشد وجاری باشد از
دهان خون وریم واین گروهی باشند که گواهی حق نمیدادند قسم هشتم بصورتی باشند که سرهای ایشان
زیر وپایها بالا باشند وجاری باشد از فروجهای شان انهار قیح وبوی بد واین گروهی باشند که زنا
میکردند قسم نهم بصورتی باشند که رویها سیاه وچشمها ازرق وشکمها پر از آتش واین گروهی باشند که مال
یتیم بظلم میخوردند قسم دهم بصورتی باشند که تمام بدن مبروص ومجذوم باشد واین گروهی باشند که والدین
را آزار دادند وعاق شدند قسم یازدهم بصورتی باشند که از چشم سرودل نابینا روند انهای ایشان
مثل شاخ گاو ولبهای ایشان افتاده تا شکم ومی برآید از دهان نجاست واین گروه شراب
خواران باشند غرض این همه گروه عاصیان باشند که وقت مرگ توبه نکردند پس اینها بدوزخ خواهند
رفت باین صورتهای متابعان شهوات لذات وغیبت کنندگان وکسانیکه در مسجد سخن دنیا
میکنند وسود میخورند ودر خلق فتنه انگیزی می نمایند وبر اعمال خود عجب میکنند وبرخلاف قول عمل میکردند
ومانع از خیر میشوند بعد مرگ صور اعمال ایشان دگرگون خواهد شد همه به دوزخ بصورت اعمال خود
متشکل شده خواهند رفت اما گروهی که عمل نیک میکنند واز معاصی حذر او با ایمان خواهد مرد حشر
ایشان بصورت قمر درخشان خواهد بود وبر پل صراط چون برق خواهند گذشت بدانکه هر مومنیکه
معصیت کند ده چیز را زیان شود یکی آنکه سوی آن از طاعت باز دارد دوم آنکه اگر طاعت کند
حلاوت نیابد سوم آنکه دل او سخت گردد وزنگ گیرد چهارم آنکه چشمش از آن خشک شود و
شوخ رو گردد پنجم آنکه تن او سست گردد ششم برکت از روزی او برود وتنگ گردد هفتم
بددل وترسان باشد از خلق هشتم آنکه ناگاه عذابی رسد ویا قحطی وامساک باران پیش آید و
جانوران ودرندگان دست آب نیابند نهم زیانی از رویش کم شود دهم شومی او در زندگانی
او رسد مردم هیچ او فاسق گردند یا پس مرگ او بچگان او ضایع مانند نعوذ بالله منها مطلب
سیزدهم در فضیلت قرائت قران وآداب تلاوت آن بدانکه در خبر است

که فاضلترین عبادت نزد من خواندن قران ست و فرمود که روز قیامت هیچ شفیعی نزد حق سبحانه
تعالی بزرگوارتر از قرآن نیست نه پیغمبر نه فرشته و نه غیر آن وحجت الاسلام امام محمد غزالی گفته است
که مقصود از قران خواندن نیست بلکه کار کردن است که خواندن برای یاد داشتن میباید و یاد داشتن
برای فرمان بردن پس کسیکه میخواندن و فرمان نمی برد چون بنده بود که چون نامه خداوندش بوی رسید
و دران امر احکام نوشته بود بنشست و با لحان آن نامه را بخواند و حرف وی درست کرد از فرمان
که درروی مندرج بود هیچ بجا نیاورد آنکس بیشک مستحق عقوبت باشد غرض خواندن قران را
آداب ست هم ظاهر و هم باطن آداب ظاهر شش است یکی آنکه با ادب و حرمت بخواند یعنی اول
طهارت کند و رو بقبله متواضع بنشیند دوم آنکه آهسته بخواند و تدبیر کند در معانی آن و در صدد
آن نباشد که زود ختم کند سوم گریستن است اگر کسی را چشم نگرید باید که دلش بگرید چهارم آنکه
حق هر آیتی بگزارد که پیغمبر علیه السلام چون بآیت عذاب رسیدی استعاذه کردی و چون بآیت رحمت
رسیدی سوال کردی و در آیت تنزیه تسبیح کردی و در ابتدای قراءت اعوذ بگفتی چون فارغ
شدی گفتی اللهم ارحمنی بالقران واجعله لی اماما ونورا وهدی ورحمة اللهم ذکرنی منه ما نسیت
وعلمنی منه ما جهلت وارزقنی تلاوته اناء اللیل والنهار واجعله حجة لی یا رب العالمین چون بآیت سجده
رسد سجده کند اول تکبیر کند و شرط همه شرایط نماز از طهارت و ستر عورت و روی بقبله نگاه دارد و تکبیر و
سجده کفایت بود بے تشهد پنجم آنکه اگر از ریا و روی چیزے باشد و یا کسی را از ان در نماز خاطر
پریشان میشود آهسته بخواند و اگر ازین ایمن بود اولیتر آنکه بلند بخواند که همت وے جمیع تر باشد
و نشاطش بیفزاید و خواب ببرد و خفتگان دیگر بیدار شوند و گفته اند که ناظرا از مصحف خواندن
فاضلتر بود که چشم را نیز کار فرموده باشد ششم آنکه جهد کند تا بآواز خوش بخواند هر چند آواز
خوشتر بود اثر قران در دل بیشتر بود و سنت آنست که بعربی خواند فاما الحان بسیار در کلمات
و حروف افگندن چنانچه عادت قوالان ست مکروه است و ادب باطن نیز در تلاوت
شش ست اول آنکه سخن بداند که سخن خدا تعالی ست و قدیم است و صفت ویست و قائم
بذات وے و آنچه بر زبان میرود حروف است همچنانکه آتش بر زبان گفتن آسان ست و هر کس طاقت
آن دارد و اما طاقت مس آن ندارد و همچنین حقیقت معانی این حروف اگر آشکارا

شود هفت آسمان و هفت زمین طاقت تجلی آن ندارد ولیکن جمال و عظمت او بکسوت حروف
پوشیده اند تا زبانها و دلها طاقت آن بدارد و چون در کسوت این حروف با آدمی رسانیدن
صورت نه بندد و نصیب بیشتر آدمیان از قرآن و آواز ظاهر معنی آن بیش نباشد تا گروهی پنداشتند
که قرآن خود حروف و اصوات است و این غایت سقم قلبی ست و نمیدانند که دراسے این معانی
شریف است که کسی زود بکنه آن نرسد و چنانچه هر کالبد را روحی ست که با وی بجا ماند معنی حروف
چون روح است و حروف چون کالبد و شرف کالبد بسبب روح ست دوم آنکه
عظمت حق سبحانه تعالی ببیند و بداند که این سخن ویست و دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن
و بداند که سخن که میخواند در چه خطری نشنید که وے میگوید لا یمسه الا المطهرون چونکه مصحف را
نشاید الا دست پاک همچنین حقیقت سخن خدای را سبحانه نشاید الا دل پاک از نجاست اخلاق بد و
آراسته بنور تعظیم و توقیر و کسی عظمت قرآن را نداند تا عظمت حقتعالی را نشناسد و این عظمت
در دل نیاید تا از صفات و افعال وی باز نه اندیشد و بداند که این قرآن را کلام آن خدائیست
که این همه عالم در قبضه قدرت ویست آنگاه باشد که شمه از عظمت او تعالی در دل وی حاضر شود
چه آثار جلال عظمت او در مخلوقات وی پیداست سوم آنکه دل حاضر دارد و در خواندن غافل نباشد
و حدیث نفس وی را بهر جانب پراگنده بیرون نبرد و هرچه بغفلت خواند ناخوانده انگارد و دیگر باره
برسر شود مثالش آن باشد که کسی برای تماشای بوستانی رود آنگاه غافل از عجائب بوستان
بیرون آید و این قرآن تماشاگاه مومنان است و در وی عجائب حکمتهاست هر که در آن تامل
کند هیچ چیز دیگر نه پردازد پس اگر کسی معنی قرآن نداند نصیب وی اندک باشد اما باید که عظمت
وی در دل حاضر کند تا اندیشه پراگنده نکند چهارم آنکه در معنی هر کلمه اندیشه کند تا معنی آن فهم
کند و اگر نه اعادت کند و اگر از آن معنی لذتی می یابد و اعادت میکند آن اولیتر از بسیار
خواندن بود و اگر آیتی میخواند و بمعنی دیگر می اندیشد حق آن آیت نگزارده باشد باید که در هر
آیتی جز از حق نبیند پس چون آیات صفات حق تعالی خواند در اسرار صفات تامل کند تا معنی
قدوس و عزیز و جبار و حکیم و امثال آن چیست و چون آیات افعال چون خلق السموات
والارض بخواند از عجائب آن عظمت خالق فهم کند و کمال علم و قدرت او بوی شناسد تا چنان شود

کو در هر چه نگرد حق را بیند بلکه بوی بیند و از وی بیند و چون آیت خلق الانسان بر خواند در عجائب نطفه اندیشه کند و مقصود ازین تنبیه است بر حبس تفکر از قرآن و معنی قرآن سه کس را ظاهر نشود یکی آنکه تفسیر ظاهر قرآن نخوانده باشد و عربیت نشناخته باشد و دیگر کسے که بر گناهی بزرگ مصر باشد یا بدعتی را اعتقاد کرده بود که دل وی ازان تاریک شده باشد و سوم در کمال اعتقاد وی خوانده باشد و بر ظاهر آن ایستاده و هر چه بر خلاف آن بر دل وی بگذرد ازان نفرت گیرد پنجم دل وی بصفتهای مختلف میگردد چنانکه معانی آیات میگردد و چون بآیات خوف رسد همه دل وی هراس درازی گردد و چون بآیت رحمت رسد نشادگی و بتبشار در دل وی پدید آید و چون صفات حق تعالی را ستوده عین شکستگی و تواضع گردد و چون محالات کفار شنود که در حق خدای گفته اند چون زن و فرزند و شریک او آواز نرم و با شرم بخواند و خجلت برد و همچنین هر آیتی را معنی است و آن معنی را مقتضی ایست باید که بران صفت گردد تا حق آن آیت گزارده باشد ادب ششم آنکه قرآن را چنان شنود که گویا حق تعالی می شنود و تقریر کننده از وی می شنود در حال انتهی از تحقیقات خواجه محمد پارسا قدس سره و شاه ولی الله محدث دهلوی در معمور داشتن اوقات نوشته است که تلاوت قرآن اگر حافظ باشد در هفته یک ختم کند و اگر اشتغال باشغال باطنیه مهم تر باشد هر قدر که تواند و غیر حافظ قدر صد آیة متوسط که غالباً میان یاو سپاره یا نیم سپاره باشد لازم دارد انتهی غرض قراءت قرآن را فوائد بسیار است مصرعه دیو بگریزد ازان قوم که قرآن خوانند فقیر خواص هر سوره علیحده علیحده در کتاب تعلیم الاسماء بتفصیل نوشته است اگر خواهی مطالعه کن۔

مطلب چهارم در بیان فضائل تسمیه و استغفار بدانکه در خبر است هر بنده که بگوید بسم الله الرحمن الرحیم بگذرد شیطان از وی چون ارزیر از آتش و هم در خبر است که بنده که بگوید تسمیه را بفرماید خدا فرشتگان را که کراما کاتبین اند بنویسند در دیوان او چهار صد هزار در بهشت و محو کننده از دیوان وی چهار صد هزار بدی و هم در خبر است که هر که یکبار بخواند تسمیه را نه باقیماند از گناه وی ذره همه محو شود و هر که بنویسد تسمیه را خوب و پاکیزه یعنی میم و یا را کور نکند و حروف درست نویسد از بهر تعظیم نام حق تعالی ببخشاید مرز خدا گناهان ماضی وی را و هم در خبر است

که هرگاه لفظ بسم الله نویسد باید که دراز کند لفظ الرحمن را و هم در خبرست که بیاراست خدا آسمان
را بستارگان و فرشتگان را بجبرئیل و بهشت را بحور و قصور و شب را بشب قدر و پیغمبران را به محمد
صلی الله علیه وسلم و بیاراست روزها را بجمعه و ماه‌ها را برمضان و مسجد را بخانه کعبه و قرآن را
ببسم الله و هم در خبر است هر که بسم الله الرحمن الرحیم گوید حق تعالی نام او را در علیین دان
نویسانند و آن بنده را از کفر و نفاق بیزار گرداند و هر که بگوید تسمیه بیامرزد خدا گناهان پیشین او را
فرمود که چون شما از مجلس برخیزید و بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی محمد پس مردم شما را
غیبت نکنند و فرشتگان از غیبت کردن شما مانع شوند هم فرمود که چون شما در مجلسے در
آئید و بخوانید بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی خیر خلقه محمد پس خدای تعالی فرشته
را موکل گرداند که مردم را از غیبت کردن شما مانع باشد به برکت این تسمیه و صلوة و هر که
تسمیه را هشتصد بار هر روز بخواند از زبانه هشت دوزخ در پناه باشد نقل است که شخصی را
عادت بود هر کاریکه میکرد اول بسم الله می گفت خواه کار نیک بودے یا بد و عادتش
همین افتاده بود چون وے بمرد حکم بر رفتن دوزخ شد آنجا هم چون قدم نهاد بسم الله بر
زبان موافق عادت گفت دوزخ فریاد برآورد که این را دور کنید از من که آتشم سرد
میشود تا برکت تسمیه از دوزخ نجات یافت پس ثوابش بسیار است فقیر مولف
استاد این را مع نقش و طریق نصاب و زکوة قراءت این را بتفصیل در کتاب
تعلیم الاسماء نوشته است اگر خواهی از آن در یابی فضیلت استغفار بدانکه در خبر است
که برائے هر دردے دوائیست داروی گناهان استغفار ست و هم در خبرست که برائے
هر شئے حیله ایست و حیله گناهان استغفار است و هم در خبر است که هر که آمرزش گناه
خواهد حق تعالی او را بیامرزد اگرچه از صف جنگ گریخته باشد و هم در خبر است که
مصر نباشد هر کسیے را که استغفار کند اگرچه در روزے هفتاد بار بدان گناه باز گردد و هم
در خبر است که هر که بعد گناه استغفار کرد پس آن استغفار کفارت کند گناهان
او را و هم در خبر است که بسیاری استغفار روزے را زیارت کنند همچنین ست در لباب الاخبار
مطلب یازدهم در فضیلت کلمه طیب و توحید و درود و تسبیحات بدانکه در خبر است

کہ ہر کہ ہر روزہ کلمۂ طیب صد بار بخواند بیاید در روز قیامت با روی درخشان و تابان چون ماہ
شب چہاردہم و ہر کہ بگوید این کلمہ بتصدیق دل و یقین در آید در بہشت و ہم در خبر ست کہ
بہترین ذکر لا الہ الا اللہ است و بہترین دعا الحمد للہ و فرمودند کہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ
حصن من است پس ہر کہ داخل شد در حصن من ایمن شد از عذاب من و در خبر ست کہ تازہ کنید
ایمانہای خود را کہ آن قول لا الہ الا اللہ است و ہم در خبر است کہ خدا میگوید نیست ہیچ بندہ کہ
بگوید لا الہ الا اللہ مگر آنکہ بگویم کہ راست گفتی ای بندۂ من کہ نیست خدای سزای پرستش جز من گواہ
باشید ای فرشتگان من کہ بیامرزیدم گناہان سابق این بندہ را و ہم در خبر است کہ ہر کہ بگفت
این کلمہ خالصاً مخلصاً یعنی خالی از شرک خفی و جلی پس در آید در بہشت بے حساب و ہر کہ اول سخن
وی این کلمہ باشد اگرچہ صد ہزار بدی کند و ہزار سال بزید ہیچ گناہی پرسیدہ نشود و ہم در خبر
کہ ہر کہ این کلمہ را بگوید بقصد توحید نہ بقصد تعجب پس بدین گفتن وی طائری بپرد زیر عرش و تسبیح
گویان تا قیامت باشد پس نوشتہ شود ثواب آن جملہ تسبیح مر گویندۂ این کلمہ را و ہم در خبر است کہ ہر کہ
یکبار بگوید کہ این کلمہ را بیامرزد خدا گناہان وی را اگرچہ برابر کف دریا باشد و ہم در خبر است ہرگاہ کہ
بگذرد مومن بر مقابر بگوید کلمۂ توحید لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لہ الملک و لہ الحمد یحیی و یمیت
و ہو حی لا یموت بیدہ الخیر و ہو علی کل شیء قدیر پس حقتعالی آن ہمہ گورستان را نور نور گرداند و
گویندہ را بیامرزد و بنویسند برای او ہزار ہزار نیکی و محو کنند از وی ہزار ہزار بدی و بلند گرداند
برای او ہزار ہزار درجہ در بہشت و اگر کسے این کلمۂ توحید را یکبار در بازار بخواند نوشتہ شود
برای او دہ حسنہ و محو کردہ شود از وی دہ بدی و بلند کردہ شود برای او دہ درجہ در بہشت
فضیلت درود بدانکہ در خبر است کہ ہر کہ یکبار بر من درود گوید بفرستد خدا بر وی دہ بار رحمت
و ہر کہ بخواند درود بر من ہزار بار نمیرد و آن بندہ تا فردا نبیند از بہشت و ہم فرمود ہر کہ بر من ہزار درود
ہر روز بخواند نرساند آتش دوزخ بروے گزندے ہرگز و ہر کہ بر من درود فرستد ہزار بار ہرگز
نسازد آتش دوزخ وی را یعنی بدن وی را و نیز فرمود ہر کہ بر من درود فراموش کرد بدرستی
کہ وی فراموش کردہ راہ جنت را و نیز فرمودہ کہ بہترین مردمان روز قیامت نزد من آن
کسان اند کہ کثرت درود میکنند بر من و نیز فرمودہ کہ درود فرستادن شما بر من کم کنندۂ گناہان

شما باشد چنانکه آتش را آب دهم فرمود هر که درود فرستد برمن روز جمعه چهل بار گناهان او را چهل ساله
پاک سازد دهم فرمود که نیست دعای از دعا مگر آنکه میان آن دعا و میان حق تعالی پرده ایست
تا آنگاه که درود فرستد برمن و بر آل من پس بد بود گفت آن حجاب پاره شود و دعا در رود و اگر نه آن
دعا باز گردد و نیز فرمود که هر که برمن هر روز صد بار درود گوید حقتعالی صد حاجت وی را رفع گرداند از آن
حاجت هفتاد و در آخرت و سی در دنیا باشد دهم فرمود که هر که یکبار درود فرستد برمن ده بار بروی خدا و
فرشتگان وی درود فرستند غرض هیچ دعای بهتر از درود نیست حضرت والدم قدس سره همه مریدان
و معتقدان خود را تاکید میفرمود که هر روز هزار بار ضرور درود خوانده باشند حتی که روزی چون در واقع
بآنحضرت علیه السلام بزیارت مشرف شدند عرض کردند که یا حضرت با من هنوز آن بسیار ربط و محبت
دارند و من آنها را تلقین درود میکنم فرمودند چه قدر عرض کردم که هزار بار هر روزه ارشاد شد بس این قدر
کافی ست برای نجات آنها از ینجا قیاس باید کرد که فائده درود چه قدر است باید که در جمعه زیاده تر از روزهای
دیگر خوانده باشند و درود برای برآمدن حاجات نیز تیر بهدف است چنانچه طریق ختم درود فقیر در تعلیم الاسماء
نوشته است در فضیلت تسبیحات یعنی کلمه تمجید و تحمید بدانکه در حدیث است که نیست بر روی
زمین چیزے مگر آنکه میگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم پس هر که این کلمه تمجید بگوید کفارت گناهان وے شود اگرچه زیاده تر باشد از کف دریا دهم در خبر است
که چون بنده بگوید سبحان الله نیمه ترازو از نیکی پر شود و چون بگوید الحمد لله تمام ترازو وی پر شود
و چون بگوید لا اله الا الله آسمان و زمین از نیکی او پر شود و چون بگوید الله اکبر نیست مر او را پرده و حجابے
تا آنکه روان شود بسوی پروردگار خود دهم در خبر است هر که بگوید این کلمه تمجید و هنوز تمام نکرده باشد که حقتعالی
بسوی آن بنده نظر کند و بسوی هر که خدا نظر کند در آرد او را در بهشت دهم در خبر است که هر که بگوید این
کلمه تمام صد بار بهتر باشد از آنکه آزاد کند ده بنده و هفت شتر که قربانی کند در راه خدا دهم در خبر است
هر که بگوید این کلمه تمام یکبار خدا تعالی بنویساند برای او بدان گفتن صد هزار نیکی و پاک گرداند از صد
هزار بدی و بردارد برای او همین قدر درجه در بهشت و هر که بگوید سبحان ربی الاعلی بیامرزد خدا وی را و در
آرد در بهشت و هر که بگوید سبحان ربی العظیم باغ نشانیده شود برای او در بهشت و هر که بگوید سبحان الله
و بحمده صد بار بیامرزد خدا صد هزار گناه وی و گناه پدر و مادر وی بیست و چهار هزار دهم در خبر است که بسیار تسبیح

فزون سازد و روزی را و در خبر است دو کلمه ایست که آسان تر است بر زبان و گران تر است در میزان و دوست
تر است نزد رحمن و آن سبحان الله وبحمده سبحان الله العلی العظیم وبحمده است انتهی از لباب الاخبار

مطلب شانزدهم در فضیلت دعا و مناجات و بیان آداب و شرائط و اوقات اجابت و علامت استجابت آن و بیان حال مستجاب الدعوات

بدانکه در خبر است
که دعا عبادت است و هم در خبر است که دعا مغز عبادت است و هم در خبر است که دعا کنید باین
حال که یقین داشته باشید باجابت و بدرستی که ترک دعا معصیت است و دعا سلاح مومن است
و دعای مظلوم مستجاب میباشد و بر میرسد از دعای ستم رسیده که میان دعای او و میان خدای
تعالی حجابی نیست و از آداب و شرائط دعا است که قبل از دعا چیزی صدقه دهد و شرائط آن بیست و یک اند
اول پاکی تن و جای و جامه دوم اکل حلال سوم استقبال قبله چهارم نشستن بر زانو پنجم تسمیه بر زبان
راندن ششم در افتتاح و اختتام وی درود خواندن و مسح روی هفتم از سر اخلاص دعا کردن هشتم ندای
با دعا همراه کردن نهم هر دو دست کشاده داشتن وقت دعا و هر دو دست متصل داشتن نزد ابتدا
دهم رفع یدین تا سینه و بقولی تا بدوش یازدهم کشف یدین تا بند دست از آستین دوازدهم خضوع
و خشوع سیزدهم بوقت دعا هوش بخود داشتن و چپ و راست نانگریستن و در دل بیهوده نیندیشیدن
و بدست بازی نه کردن و بطرف دیگر ندیدن چهاردهم چشم پیش داشتن یا در هوا نگریستن پانزدهم آواز پست
کردن و بادی زاری کردن شانزدهم خواستن باسمای حسنی و صفات علیا هفدهم احضار دل
هیژدهم الحاح باجابت نوزدهم اضطرار و استغنا بستم اختیار ادعیه صحیحه منقوله از پیغمبر علیه السلام بیست
و یکم مسح روی بعد فراغ از جهت تفاول و اوقات اجابت بست پنج اند اول وقت رویت
هلال دوم در شب قدر و آن مختلف فیه است نزد بعضی بست و هفتم رمضان و نزد بعضی شبی از رمضان
سوم وقت باریدن باران چهارم روز عرفه و شب عرفه پنجم ساعتی از هر شب ثلث اول شب یا آخر یا
نصف اول یا آخر ششم وقت رقت هفتم شب برات هشتم شب عیدین نهم شب جمعه و روز
جمعه و ساعت مرجوه او که گاهی جلوس امام است بر منبر تا فراغ از منبر و خطبه و صحیح و

ظاهر آنست که آنوقت خواندن امام است فاتحه تا آمین یا رکعت اولی و اینجا دعای قلبی مراد است
ساق ونیز و بعضی بعد از عصر تا مغرب نهم وقت زوال هر روز یازدهم اول شب رجب دوازدهم
ماه رمضان سیزدهم بعد اذان و بعد از اجابت اذان چهاردهم وقت حضور دل است
پانزدهم بعد هر فریضه است شانزدهم در هر سجده و اینجا نیز دعای دل مراد است هفدهم عقب
تلاوت قرآن نزدیک هیجدهم وقت جلسه خطیب نوزدهم بعد ادای خطبه بستم در مجلس ذکر بست و یکم
صبحگاه بست و دوم رویت کعبه بست سوم نوشیدن آب زمزم بست و چهارم وقت جنگ با کافران
بست و پنجم وقت حضور مریض علامت استجابت آنست که رقت قلب و اشک چشم
و غیبت باطن از خلایق در آن دعا و راحت دل باشد و مقبولان دعا دوازده کس باشند
یکی مسافر که سفرش بمعصیت باشد دوم برادر صالح که برادر دینی را در غیبت دعا کند سوم
بیمار چهارم والدین در حق اولاد پنجم فرزند در حق والدین ششم معتمر یعنی عمره گذار هفتم مظلوم
اگرچه فاسق باشد یا کافر هشتم ملک عادل نهم ساجد دهم مضطر یازدهم اندوهگین دوازدهم
روزه دار همچنین است در جامع الهدایات .

مطلب هفتدهم در فضائل ادعیه ماثوره بدانکه ورد دعا با مزد و اجرت بسیار است طالب را
باید که اکثر بدعا مشغول باشد خصوصاً بدعوات ماثوره روایت است که حضرت پیغمبر علیه السلام
با فاطمه رضی الله عنها فرمود که ای دختر من هر که یکبار این استغفار بخواند آمرزیده شود و اگر دو بار
بخواند خود مع مادر و پدر خود آمرزیده شود و هم قرابتیان او اینست استغفر الله الذی لا اله الا
هو الحی القیوم استغیثه واستغفره واتوب الیه انه هو التواب الرحیم و فرمود چون بنده مومن بگوید
استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه آمرزیده شود اگرچه گریخته بود از صف کافران و هر که بگوید ده
بار لا اله الا الله وحده لا شریک له احدا صمدا لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد بنویسانند خدا
برای او ده هزار نیکی و هر که زیادت کند زیاده و فرمود هر که بگوید لا اله الا الله والله اکبر سبحان الله
والحمد لله ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم دور شوند گناهان او اگرچه بیشتر از کف دریا باشند و در خبر است

که مردی گفت یا رسول الله چه گویم وقت سؤال از پروردگار اگر خواستن خواهم فرمود بگو اللهم اغفرلی
وارحمنی وعافنی واعف عنی وارزقنی که جمع شود بهمین گفتن ترا دنیا و آخرت و فرمود علیه السلام اگر بگویم
سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر دوست ترست نزد من از هرچه که بر وی آفتاب تابد و فرمود
که سید الاستغفار اینست اللهم انت ربی لا اله الا انت خلقتنی وانا عبدک وانا علی عهدک ووعدک
ما استطعت واعوذ بک من شر ما صنعت ابوء لک بنعمتک علی وابوء بذنبی فاغفرلی فانه لا یغفر
الذنوب الا انت پس هرکه بگوید این را بیقین در روز و بمیرد دران روز پیش از شبانگاه بهشتی
باشد و هرکه بگوید این را در شب بیقین و بمیرد دران شب پیش از بامداد بهشتی باشد
و فرمود دو سخن اند سبک بر زبان و گران در میزان و دوست نزد رحمان یعنی سبحان الله وبحمده
سبحان الله العلی العظیم وبحمده و فرمود هرکه بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
واشهد ان محمدا عبده ورسوله وان عبده ورسوله وان عیسی عبد الله ورسوله وابن امته وکلمته
القیها الی مریم وروح منه وان الجنة حق والنار حق درآرد خدای تعالی ویرا در بهشت بهر کاریکه بوده باشد
و فرمود هرکه بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر ده بار چنان باشد
که چهار نفر از فرزندان اسمعیل علیه السلام آزاد کرده باشد و هرکه در روزی صد بار بگوید باشد برابر
آزاد کردن ده برده و نوشته شود برای او صد نیکی و دور کرده شود از وی صد بدی و شیطان و فرمود
علیه السلام هرکه بگوید سبحان الله وبحمده صد بار دور شوند از وی گناهان او اگرچه بیشتر باشد از کف
دریا و در خبرست که جبرئیل علیه السلام فرمود از من که یا محمد بگو سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم عدد ما علم الله وزنة ما علم الله وملء ما علم الله که هرکه یکبار
بخواند این را نوشته شود از ذاکران که ذکر خدا بسیار میگویند و بهتر باشد وی از کسی که شب
و روز ذکر میگویند و باشد مر اورا نهالی در بهشت و دور شوند از وی گناهان وی چنانکه
بریزند برگ خشک از درختان و حق تعالی سوی او بنظر رحمت بیند و هرکه حق
بنظر رحمت بیند او را عذاب نکند و هرکه بگوید چهار بار اللهم انی اشهدک وکفی بک شهیدا

واشهد حملة عرشک وملائکتک وجمیع خلقتک انی اشهد ان لا اله الا انت وحدک لا شریک لک واشهد ان
محمد عبدک ورسولک پس بنویساند خدا برای او آزادی از دوزخ و فرمود هر کرا اندوه بسیار باشد
باید که بسیار گوید لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظلمین وهم فرمود هر کرا اندوه بسیار باشد یا قرضدار
بسیار بود باید که بسیار گوید لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ونیز فرمود هر کرا تنگی بسیار پیش
آید و عاجز شود باید که لا حول تمام بسیار گوید و فرمود هر کرا سخت سخت شود بلا باید که بسیار
گوید رب انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین وهر کرا دشمنان بسیار باشند باید که بسیار گوید
حسبنا الله ونعم الوکیل وهم فرمود هر کرا گناهان بسیار باشند باید که بسیار گوید استغفر الله
العظیم الذی لا اله الا هو الحی القیوم غفار الذنوب واتوب الیه الیه معاذی وهو حسبی ونعم الوکیل
وهم فرمود هر کرا گناهی و خطای بزرگ باشد باید که بسیار گوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی
القیوم بدیع السموات والارض غفار الذنوب واتوب الیه واساله ان یتوب علیه وهم فرمود
هر کرا تنگی پیش آید که از آن بیرون نتواند باید که بسیار گوید افوض امری الی الله ان الله
بصیر بالعباد و فرمود هر که بگوید نزدیک بامداد ده بار استغفر الله لذنبی وسبحان الله بحمد ربی
حق تعالی حشر او با مقربان خود کند و فرمود هر که بگوید سبحانک اللهم واستغفرک واتوب الیک
هر روز صد بار در روز قیامت از امنیان باشد و فرمود هر که بگوید بسم الله وبالله اللهم انت ربی لا اله
الا انت علیک توکلت وانت رب العرش العظیم ما شاء الله کان وما لم یشاء لم یکن واعلم ان الله
علی کل شیء قدیر وان الله قد احاط بکل شیء علما احصی کل شیء عددا اللهم انی اعوذ بک من شر
کل ذی شر ومن کل دابة انت اخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم ایمن شود آن روز از
سوختن و غرق شدن و دزدی بردن وهم فرمود هر که خواهد امان از هولهای دنیا و
آخرت باید که هر روز بگوید بسم الله ما شاء الله لا قوة الا بالله ما شاء الله لا یصرف السوء
الا الله فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم و فرمود
هر که بترسد از سلطان یا شیطان یا از دزد پس باید که بگوید بسم الله وبالله اعوذ وبک

لکل ہول لا الٰہ الا اللہ و لکل ہم و غم ما شاء اللہ لا یخلو امکان من قدرۃ اللہ کل شئ لتعظمۃ لا حول و لا قوۃ
الا باللہ العلی العظیم و فرمود ہر کہ ہر روز سہ بار گوید یا کافی من کل شئ لقدرتک علی کل شئ اکفنی و لا
تستغنی عن شئ و اصرف عنی شر کل شئ برحمتک یا ذا الجلال و الاکرام نشدہ باشد و اہر کارے کہ بودہ
باشد و نگاہدارد خدا او را از شر ہر چیز و فرمود ہر کہ بگوید ہر بامدادے اعوذ بکلمات اللہ التامات
من شر نفسی و من شر کل ما خلق و من شر کل ذی شر و من شر کل دابۃ ان ربی آخذ بناصیتہا ان ربی علی
صراط مستقیم پس نگاہدارد خدا او را از شر ہر شریرے و از شر نفس و فرمود ہر کہ بخواند لا الٰہ الا اللہ
الملک الحق المبین لا الٰہ الا اللہ الملک الخلاق العلیم لا الٰہ الا اللہ الفتاح القدیم بیامرزد حق تعالیٰ
گناہان ہشتاد سالہ او را و ہر کہ در آید بر در سلطان و بگوید بسم اللہ ربی لا الٰہ الا اللہ و لا حول و لا قوۃ
الا باللہ امان یابد از شر او و در کتاب سفر السعادت ست کہ فرمودند ہر بندہ کہ ہر روز صبح
و شام این دعا بگوید بوے ہیچ گزندے نرسد بسم اللہ الذی لا یضر مع اسمہ شئ فی الارض و لا
فی السماء و ہو السمیع العلیم و فرمود ہر کہ در صباح و مسا گوید رضیت باللہ ربا و بالاسلام دینا
محمد صلی اللہ علیہ وسلم رسولا و نبیا حق باشد بر فضل حق تعالیٰ کہ او را راضی گرداند و اگر کسی گوید ہر
صبح و مسا اللہم انی اصبحت اشہدک و اشہد حملۃ عرشک و ملٰئکتک و جمیع خلقک
بانک انت اللہ الذی لا الٰہ الا انت و ان محمدا عبدک و رسولک ہر گاہ یکبار گوید ربع وی از آتش
آزاد شود و اگر چہار بار بگوید تمام وی از آتش دوزخ آزاد گردد و اگر در صباح گوید اللہم ما اصبح بی
من نعمۃ او باحد من خلقک فمنک وحدک لا شریک لک فلک الحمد و لک الشکر شکر آن روز گزاردہ
باشد و اگر بشب گوید شکر آن شب گزاردہ باشد لکن بروز لفظ اصبحت گوید و بشب لفظ امسیت
گوید و بروز لفظ اصبح و بشب امسی بگوید و اگر سبحان اللہ و بحمدہ لا قوۃ الا باللہ ما شاء اللہ کان و
ما لم یشاء لم یکن اعلم ان اللہ علی کل شئ قدیر و ان اللہ قد احاط بکل شئ علما را در صباح بگوید در
حفظ امان خدا باشد تا شب و اگر در مسا گوید تا صبح در حفظ و امان حق باشد و فرمود ہر کہ این
دعا را ہر روز بخواند اندوہ وی بشادی مبدل گردد و قرض وی ادا گردد این ست

اللهم انی اعوذ بک من الهم والحزن واعوذ بک من العجز والکسل اعوذ بک من الجبن والبخل واعوذ بک
من غلبة الدین وقهر الرجال و فرمود هر که بامداد و شب این کلمات بگوید حق تعالی کفایت کند از وی
اندوه دنیا و آخرت را اینست اللهم اصبحت منک فی نعمة وعافیة وستر فاتم لی نعمتک وعافیتک
وسترک فی الدنیا والآخرة وهر که اول روز این دعا بخواند هیچ مصیبتی بوی نرسد تا شب و اگر شب
بگوید هیچ مصیبتی نرسد بوی تا روز اینست اللهم انت ربی لا اله الا انت علیک توکلت وانت رب
العرش الکریم ما شاء الله کان وما لم یشاء لم یکن لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم اعلم ان علی کل
شی قدیر وان الله قد احاط بکل شی علما اللهم انی اعوذ بک من شر نفسی ومن دابة انت اخذ بنا
صیتها ان ربی علی صراط مستقیم انتهی این ادعیه را حضرت والدم بهر کس تقید میکردند که همیشه
خوانده باشند چنانچه از کودکی تا این دم بران مواظبت دارم ـ

مطلب پنجم در بیان معمور داشتن اوقات که حضرت والدم محب علی خان را
نوشته بودند بعینه اینجا مینویسیم که مناسب این مقام است بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله
رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد واله واصحابه اجمعین اما بعد بدانکه آدمی را برای
بازی بنا فریده اند بلکه برای عبادت خود وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون پس چاره نیست که
اوقات خود را در عبادت حق صرف کند و ساعات شبانه روز بطوریکه فرموده اند بگذراند والا
خسرانی عظیم است وطریق معمور داشتن اوقات اینست که چون از خواب بیدار شود بگوید الحمد لله
الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه البعث والنشور وده بار اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گوید و اگر تواند
کلمه شهادت کلمه تمجید واستغفار یکبار بگوید بعده وضو کند و در وضو دعاهای وضو خواند و اگر یاد نباشد
در هر عضوی کلمه شهادت و درود خواند بعد فراغ وضو روی سوی قبله کند و کلمه شهادت بگوید سه بار
و در خبر است که هشت در بهشت وا شود و اگر سوره قدر یکبار بخواند عبادت پنجاه ساله در نامه او
بنویسند و اگر سه بار بخواند در آید در بهشت بی حساب و اگر آیة الکرسی یکبار بخواند بسیار است و اگر
دو بار بخواند واجب شود شفاعت محمد صلی الله علیه وسلم بروی و اگر شب باقی

بلکه هشت رکعت نماز تهجد یا دوازده رکعت بخواند و در رکعت بعد فاتحه سه بار اخلاص بخواند در
حدیث است که هر که در تهجد مواظبت نماید نوشته شود بهر رکعت عبادت پنجاه ساله و حرام شود
بر تن وی نار جهنم و اگر صبح شده باشد سنت فجر بگذارده بعد سنت صد بار بگوید سبحان الله وبحمده و
سبحان العلی العظیم وبحمده استغفر الله که منقول است طاعات خوانده این تسبیح هرگز غلط نشود
بسیار ثواب است چنانچه حضرت شیخ اکبر وصیت کرده اند طالبان سعادت که ترک این تسبیح هرگز
نباید کرد و نیز گویند که بهر کلمه ازین درختی در بهشت روید که به هر برگ آن فرشته باشد تسبیح گوید و
ثواب آن نیز بخواننده باشد و این فقیر مؤلف در میان سنت و فرض فجر صد بار کلمه لا اله الا الله الملک
الحق المبین نیز بموجب حکم حضرت والد معمول دارد که ثوابش نیز بسیار است فقط بعد ادای فرض فجر از خانه
بمسجد باید شد وقت بر آمدن از خانه آیة الکرسی باید خواند که در خبر است که هفتاد هزار ملک پیدا شود
و استغفار و دعا میکند برای او و این خواندن سنت در خانه و فرض در مسجد عادت نبوی بود
صلی الله علیه وسلم هر که چنین کند ثواب بسیار است و اگر نه در خانه سنت و فرض ادا کند بعد فرض
سه بار بخواند استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه تا کفارت گناهان او شود اگرچه
مثل کف دریا باشد و یک بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک وله الحمد و هو علی کل شیء
قدیر که ثواب بسیار است و باید که تا بر آمدن آفتاب از جای خود حرکت نکند و مشغول باشد بقدر
وسع خواه بورد خواه بتلاوت خواه بذکر و فکر که در خبر است حق تعالی این کس را ده چیز کرامت کند
اول توبه پیش از مرگ دوم برکت در رزق سوم دوست دارند مردمان او را چهارم بردارند ازوی
تاریکی گور پنجم بگذرد از پل صراط بآسانی ششم گور او فراخ شود هفتم تن او سلامت ماند هشتم
نامه اعمال بدست راست وی دهند نهم بعث او با صالحان شود دهم به بهشت رود و باید
که این چند چیز را هم در ورد لازم دارد بعد هر فریضه صبح و شام اول سه بار استغفار بعده اللهم انت
السلام ومنک السلام والیک یعود السلام حینا ربنا بالسلام وادخلنا دار السلام تبارکت ربنا و
تعالیت یا ذا الجلال والاکرام ده بار کلمه توحید یعنی لا اله الا الله وحده لا شریک له [illegible]

و هفت بار اللهم اجرنی من النار و بعد نماز این چند دعا نیز لازم دارد که مراد از وظیفه قادریه نزدیک مؤلف
همین ست اول سورهٔ فاتحه یکبار بعده آیت الهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم بعده یکبار این
دعا اللهم انی اقدم الیک بین یدی کل نفس ولمحة ولحظة وطرفة یطرف بها اهل السموات والارض ومن
کل شیء هو کائن فی علمک او کان اللهم انی اقدم الیک بین یدی ذلک کلّه بعده آیة الکرسی یکبار
بعده آمن الرسول تا کافرین بعده آیة شهد الله تا الاسلام بعده آیت قل اللهم مالک الملک تا بغیر
حساب یک یکبار بعده سبحان الله سی و سه بار و الحمد لله سی و سه بار و الله اکبر سی و چهار بار
بعده اعوذ ده بار و استغفار ده بار و کلمهٔ تمجید و کلمهٔ توحید و اخلاص و درود ده ده بار و هفت بار آیت
فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم و سه بار کلمهٔ شهادت
و یکبار معوذتین ثوابش بسیار است مختصر اینست که از علی رضی الله عنه منقول است و هم
از وصایای شیخ محی الدین عربی است و هم از خضر علیه السلام وغیره راویان ست که هرکه برین
اوراد مواظبت نماید هرگز ایمان او سلب نشود و نظر کند حق تعالی بر آن بنده هفتاد نظر هر
روز و در حظیرة القدس داخل کند و جای او جنت باشد بهر حالیکه باشد و از دوزخ محفوظ باشد
و دشمنان دنیا مقهور شوند و در هر ساعت روز و شب هفتاد هزار نیکیهای بآسمان صعود
کند تا نفخ صور غرض ثواب آن در کتب معتبره چون ابناه وغیره بسیار مرقوم است حضرت
والدم همه یاران خود را التقید براین وظیفه میکردند و می فرمودند که هرکه برین اوراد مواظبت
دارد ما را از طرف حسن عاقبت وی اطمینان میشود بعده مسبعات عشر بخوانند هم بعد صبح هم
بعد عصر و ترتیب آن اینست که سه بار درود خوانده هفت بار سورهٔ فاتحه با تسمیه و هفت
بار سورهٔ ناس و هفت بار سورهٔ فلق و هفت بار سورهٔ اخلاص و هفت بار قل یا و هفت بار
آیة الکرسی تا عظیم و هفت بار کلمهٔ تمجید و یکبار عدد ما علم الله و زنة ما علم الله و ملاء ما علم الله و ملا
ما علم الله بعده هفت بار این درود اللهم صل علی محمد عبدک و نبیک و حبیبک و رسولک الامی و
علی آله و اصحابه و بارک و سلم بعده هفت بار اللهم اغفرلی تمام و هفت بار اللهم افعل بی و بهم عاجلا

واجلنا فی الدین والدنیا والآخره ما انت له اهل ولا تفعل بنا یا مولانا ما نحن له اهل انک غفور حلیم جواد کریم
ملک برؤف رحیم این همه با تسمیه بخواند بعده بست و یکبار یا جبار و چهل و دو بار یا عزیز خواند و سه بار
درود خوانده تمام گشت خواص آن بسیار است قدرے ازان اینست که گفته ین دبهرد که از ابدال
وقت بود گفت مر برادرے آمد از شام و هدیه کرد مرا این هدیه و گفت قبول کن این را که هدیه خود
است و هدیه کرده است پس این را ابراهیم تیمی که هدیه کرده بود و برا خضر علیه السلام و گفته بود
که ترک نباید کرد این را صبح و شام که خبر داده است مرا محمد علیه السلام ثواب آن هرکه او بملاقات
ان سرور علیه السلام مشرف شوی و سیر شی تو هم ارشاد خواهند کرد پس انگه گفت ابراهیم تیمی دیدم
که آمدند ملائکه و بردند مرا در بهشت پس یافتم مکانی پاکیزه چنانچه در صفت بهشت ثابت است پس
پرسیدم از فرشتگان این مکان برای کیست گفتند هر که عمل کند مثل عمل تو گفت ابراهیم خوردم از
میوه بهشت و نوشیدم از شراب آن و دیدم آن حضرت صلی الله علیه وسلم را با جماعه که بود از انبیا
و ملائکه پس گفتم یا رسول الله خبر داد مرا خضر علیه السلام باین درود فرمود آن حضرت که خضر راست
گفته است گفتم یا رسول الله هرکه عمل کند باین درود و نه بیند مثل آنکه من دیدم آیا داده خواهد شد
چیزیکه من داده شده ام فرمود که قسم بخدا که داده شود خواننده این درود اگرچه ندید مرا و ندید جنت را
بخشیده شود جمله کبائر او که کرده است و دفع کرده شود از وی غضب خدا و حکم کرده شود فرشته شمال را
که ننویسد بروے بدیها تا یکسال و قسم بخدا که نمیکند باین درود مگر سعید و ترک نمیکند مگر شقی انتهی و شاه ولی الله
محدث در اسناد مسبعات عشر رساله جداگانه نوشته اند لیکن همه ادعیه را با بسم الله خواندن ضرور است
که قصه خواندن بے تسمیه هم در کتابے دیده ام برای اختصار اینجا نوشتم انتهی بعضی از معمور داشتن
اوقات که قبل اسناد مسبعات عشر می نوشتم اینست که بعد برآمدن آفتاب نماز اشراق بخواند دو رکعت
و در هر دو بعد فاتحه اخلاص پنج بار بعده دو رکعت نماز استخاره بخواند در اول قل یا و در دوم اخلاص بعد
سلام دست برداشته این دعا بخواند اللهم انی استخیرک بعلمک و استقدرک بقدرتک فانک تعلم
ولا اعلم و انت تقدر ولا اقدر و انت علام الغیوب اللهم ان کنت تعلم ان جمیع ما اخترک فیه

فی خفی و فی حق اہلی و ولدی و فی حق غیری و جمیع ما یتحرک غیری فی خفی و فی حق اہلی و ولدی و ما
ملکت یمینی من ساعتی ہذہ الی مثلہا من الغد خیر لی فی دینی و دنیای و معادی و معاشی و عاقبة امری
و عاجلہ و آجلہ فاقدرہ لی و یسرہ لی ثم بارک لی فیہ و ان کنت تعلم ان جمیع ما اتحرک فیہ فی حقی و فی حق اہلی و
ولدی و فی حق غیری و جمیع ما یتحرک فیہ غیری فیہ حقی و فی حق اہلی و والدی و ما ملکت یمینی من ساعتی ہذہ
الی مثلہا من الغد شر لی فی دینی و دنیای و معادی و معاشی و عاقبة امری و عاجلہ و آجلہ فاصرفہ عنی واصرفنی
عنہ و اقدر لی الخیر حیث کان ثم ارضنی بہ انک علی کل شی قدیر پس ثواب آن بسیار است و یکبار خواندن
والشمس والضحی درین وقت نیز ثواب بسیار دارد و ہر کہ نماز بامداد خوانده ہمانجا قرار گیرد و مشغول
باشد بذکر و تسبیح و آنچہ داند تا آفتاب برآمدن بعده نماز اشراق خواندن حق تعالی بشفاعت
او ہزارہا عصیان را بخشد و از آتش خلاص دہد و اگر بعد اشراق آیت ربنا آتنا فی الدنیا
حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار بخواند ایمانش ثابت ماند و لقای حق روزی شود و از
عذاب قبر محفوظ ماند بعده چون یک پاس روز شود نماز چاشت بخواند و آن چہار رکعت
است یا ہشت رکعت یا دوازده گویند سه ہزار بلا اند کہ از آسمان نزول میکنند نماز چاشت
ہر خواننده خود آمدن نمیدہد و ثواب آن طول است بعده اگر تواند چہار رکعت دیگر وقت و
زوال آفتاب بخواند و در ہر رکعت بعد فاتحہ آیت الکرسی یکبار و اخلاص سه بار و در خبر است کہ
خواننده این نماز دوزخ بگریزد چہار ہزار سالہ راه و نمیرد تا جای خود در بہشت نہ بیند و زیاده
ازین ثواب است کہ برای طوالت نوشتم بعده نماز ظہر بخواند بعد نماز ظہر اگر صد بار درود و صد بار
اخلاص بخواند حشرش با صالحان و واصلان شود و گاہی وام دار نگردد و ایمانش زوال نپذیرد
ہیچ نعمت او را حساب و ہیچ تقصیرش عتاب نبود بعده نماز عصر بخواند ہر کہ قبل عصر چہار رکعت
سنت بخواند در اول بعد فاتحہ اذا زلزلت و در دوم والعادیات و در سوم القارعة و در چہارم
الہاکم التکاثر آتش دوزخ بروی حرام شود و منقول است کہ روز قیامت جملہ طاعت بخشان دہند گر زوش
و سنت عصر بروایتی یازده بار والعصر در ہر رکعت بخواند و اگر جمیع میان ہر دو کند بشرط فرصت

اولی تر است نزد راقم هر کسیکه بعد فرض عصر صد بار استغفار باید بخواند که همه گناهان آن آمرزیده شوند و اگر سورهٔ والنازعات و عم و واللیل بخواند در معاد بسیار فوائد است و مسبعات عشر نیز خواند چون شام شود نماز مغرب بخواند بعد مغرب شش رکعت اوابین خواند باین ترکیب که اول یک دوگانه به نیت حفظ الایمان بخواند در هر رکعت بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و شش بار اخلاص و معوذتین یکبار بخواند بعد سلام دست بدعا برداردو بگوید اللهم احفظنی بالایمان احفظه علی فی حیاتی و عند وفاتی و بعد مماتی بعده دوگانه دیگر بخواند در اول بعد فاتحه قلیا سه بار و اخلاص شش بار و در دوم اذا جاء سه بار و اخلاص پنجبار هر که این دوگانه بخواند نگاه دارد الله تعالی او را و اهل او را و اولاد او را از جذام و آسان کند بروی جانکندنی و به بیند ملک الموت را بصورت نیکو و مهربان تر از مادر و پدر و بکشایند در گور وی دروازه های رحمت و برخیزد در قیامت با صدیقان و دیگر ثواب آن بسیار است بعده یکدوگانه استخاره بخواند در اول بعد فاتحه قلیا و در دوم قل هو الله بخواند و دعای استخاره که بالا نوشته شد بخواند این قدر ضروری است بعده تا عشا نشسته باشد که ثواب بسیار است بعده نماز عشا بخواند و قبل وتر دو رکعت بخواند در هر یکی اخلاص سه بار بعد سلام سیزده بار درود گوید تا محفوظ باشد از سوال منکر و نکیر و ضغطهٔ گور و تاریکی آن محفوظ دارد بعده وتر بخواند بعد سلام سه بار سبحان الملک القدوس گفته بسجده رود و پنج بار سبوح قدوس ربنا و رب الملائکة و الروح گوید و سر بردارد لیکن دست همچنان بر مصلی باشند پس یکبار آیة الکرسی خوانده باز بسجده رود و همان تسبیح پنج بار گوید چون سر بردارد آمرزیده شود همه گناهان او و دعا مقبول شود و ثواب صد حج و عمره و شفاعت یابند از و هزار کس و بخشیده شود گناهان او و اگرچه باشند زیاده از برگ درختان و قطرهٔ باران و دیگر از آن ثواب بسیار است بعده دو رکعت نفل همانجا نشسته بخواند در اول بعد فاتحه اذا زلزلت یکبار و در دوم الهاکم التکاثر که ثواب بسیار است فقط باید که آیة الکرسی بعد هر سلام چه سنت و چه فرض یکبار خوانده باشد سوا از آن که در وظیفه تا دو سه فصل است و بعد عشا کلمهٔ تمجید صد بار

خوانده باشد که ثوابش بسیار است و هر که بعد از هر نماز هفت بار بگوید هو الرحمن الرحیم و اللهم اجرنی من النار بحرمت آتش دوزخ بروی حرام شود و نزدیک خواب رفتن اگر کلمهٔ توحید گوید پاک شود از همه گناهان و در خبر است هر که از خواب پهلو بگرداند و یا حی و یا قیوم و یا کریم و یا رحیم و یا دیگر نامی از نامهای خدا بگوید بفرشتگان حکم شود که گواه باشید که این بنده را بخشیدم که در خواب هم ذکر مرا فراموش نمیکند و اگر الله گوید فرماید لبیک یا عبدی بخواه آنچه خواهی بدهم ترا و اگر کلمهٔ طیب در شب گوید حشر او با اصحاب باشد و وقت برخاستن نیز گوید که چهار هزار نیکی یابد انتهی فقیر مولف گوید که وقت خفتن با وضو باشد وظیفهٔ قادریه تمام خوانده بخیال دل جانب راست دست زیر کله نهاده بنام رضیت بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد صلی الله علیه و سلم رسولا و نبیا گوید بعده پهلو بطرف دیگر گردانیده و رو گویان بخواب رود یا بذکر پاس انفاس مشغول باشد که خواب برادر موت است و خلق در وقت موت نباید و اگر طالب حق است و سالکان راه طریقت بقصور موت و میان تجرّ افتاده باید دفن شده بخواب رود زیاده ازین تاکجا نویسیم در خانه اگر بس است یک حرف بس است خود در رساله نور وحدت مینویسد که ای سید چون در خواب شوی نیت کن که بعالم بطون میروم در بحرع بحقیقت خود میکنم و چون بیدار شوی بدان که بعالم ظهور آمدم و از بطون بظهور نزول کردم و باید که سحر برخیزی و استغفار کنی و بگوئی که ای حقیقت من مرا بخود کش و مرا از من خلاص ده و چون برخیزی نماز تهجد اگر بگذاری در نماز سورهٔ یس بخوان اگر یاد داشته باشی که مختار خواجگان دین و دنیای ماست بعد از نماز بفکر وحدت مشغول باش الا عند الضرورة چون آفتاب برآید چهار رکعت بگذار بیک سلام و سورهٔ یس یکبار بخوانید بعد ازان و اگر درین چهار رکعت نیز توانی خواند بعد از هر نماز سورهٔ یس یکبار بخوانی فوائد بسیار دارد اما در وقت خواندن نماز و قرآن مجید باید که فکر وحدت از دست ندهد که خود عبادت خود میکند و خود کلام خود میخواند ای سید سالکان همه آداب طریقت ضروری است و تفصیل آن اینجا گنجایش ندارد و مختصر اینست که خواب کمتر کنند چون ضرور شود چنانکه گدو بسان اندیشه که نوشتم خواب کند و طعام و شراب باید که اندکی باشد و در شبانه روز

یکبار بود و اگر صائم بود بهتر باشد. باید که از پریشانی لقمه احتراز کند که از اسباب دوئی و بیگانگی و دوام باطل است هر چه در شریعت منع است و هر چه در طریقت بد است همه این چنین است این قاعده را نیکو یاد دار ای سید باید که سخن کمتر کنی و در خلوت و صحرا و تنها مراقبه و ملاحظهٔ وحدت میکرده باشی ای سید سخن کردن دل را در جنبش آرد و تفرقه بار دهد و ترا از کسب وحدت و یگانگی غافل سازد و جز بضرورت حرف مزن و مختصر گو و وحدت را از اندیشه یک لحظه جدا مکن و چون در مجالس نشینی بیشتر مقید شو مبادا غفلتے واقع شود و سعی کن که آن کثرت مرآت وحدت شود و متقوی گردد —

مطلب نوزدهم در بیان اعمالی که طالب حق را مفید است بدانکه هر که خواهد که محبت حق پیدا شود این رباعی یکصد و یکبار هر روز بخواند مجرب است **رباعی** عنقا بر تو مغز گردان خوردی : با شیر دلان چه رستمیها کردی : اکنون که من دهی نبرد آوردی : هر حیله که داری نکنی نامردی : **ایضاً** این رباعی خوانده باشد **رباعی** اندر چشم همه توئی بینائی : اندر دهنم همه توئی گویائی : در هر قدمم تو راه پیمائی : پس جمله توئی دگر چه میفرمائی : و در مجمع السلوک است که شخصے از حضرت نصیر الدین چراغ دهلی عرض کرد که در وی آن باشد که بخواندن آن محبت خدا روزی شود فرمود بعد نماز عصر پنجبار سورهٔ عم بخواند فرمودند که از شیخ نظام الدین اولیا رحمه شنیده ام که هر که بعد مسبعات عشر هفت بار این دعا بخواند حق تعالے وی را محبت خود اسیر گرداند اینست اللهم احینی مجالک و امتنی مجالک و احشرنی تحت اقدام کلاب احبابک و بعد دوگانه تحیة الوضو هم این دعا بخواند فقط و حضرت والدم مکتوبی به برادر خود نوشته اند که خواندن صلوة التسبیح هم مفید ذوق و شوق حق است **ایضاً** بعد نماز عشا در نیم شب دوگانه بگذارد و در هر رکعت بعد فاتحه قل یا سه بار خوانده بعد سلام سر برهنه کرده بجائیکه درمیان آسمان چیزی حائل نباشد این اسم معه درود اول و آخر سه بار بخواند یا بدوح یا سارس قدشفغا جیا بس محبت الٰهی پیدا شود و هر که هر روز یا هر شب صد بار یا وهاب یا فتاح یا رزاق یا معز بار رافع یا سلام بخواند حصول جمیع مطالب و مشکلات شود **ایضاً** برائے کشایش

مداومت نماید ایضا برای محبت
بار و یا ئیل بحق المؤخر هزار بار
باطنی و عشق حقیقی اسم احسب بار و یک مرتبه خوانده باشد ایضا برای دیدن اسرار عجیب گر
علوی و سفلی بعد نماز فجر یا بدوح ببت و یک مرتبه ببیند ایضا برای دفع غفلت و حصول توفیق
آیة الکرسی تا عظیم چهل روز چهل و یکبار بخواند اسرار عجیب ببیند ایضا برای دفع گرسنگی یا صبور بیکدم چهل و یکبار
رفیق احسب بار و یا ئیل بحق الحی الحی مداومت نماید ایضا برای دفع گرسنگی
خوانده بر دل نفث زند گرسنگی کم شود ایضا هر که بخواند با تسمیه سیزده بار این دعا وقت چاشت و بدر
اللهم صغر الدنیا باعیننا و عظم جلالک فی قلوبنا اللهم وفقنا و ثبتنا بمرضاتک
خدا و دنیا میسرش آید ابدا بیست و شش بار این دعا بخواند
و ثبتنا علی دینک ایضا برای دفع کاهلی در ریاضت و زهد و بیست و شش بار این دعا بخواند
یا کلکائیل بحق جبار الذی عنفع کل جبار بجبروته یا کلکائیل دفع شود ایضا برای محبت و ذوق شوق
حق آثار با بهفته صد بار هر روز این دعا بخواند ذوق و شوق حق پیدا شود بسم الله الرحمن الرحیم
لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم یا قدیم یا قائم یا حی یا قیوم یا فرد یا احد یا صمد یا من الیه المصیر یا من
الم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد دیگر هر که بخواند امنت بالله العلی العظیم توکلت علی الحی القیوم معاد و لیا
آخر درود و صد صد بار هزار و یکبار پس هر مهمی که در راه دین داشته باشد بانصرام رسد و ذوق
و شوق پیدا گردد و دیگر برای مقهوری نفس و شیطان این دعا را هر روز شش مرتبه خوانم یا
قهار تعزت بالقهر فی قهر قهرک یا قهار دیگر هر روز صد بار این دعا بخواند نفس مقهور گردد طلا سمان
الرحمن برسمان الرحیم حیث سمان دیگر هر که این دعا هر روز چهار صد بار بخواند استقامت بر محبت
الهی شود اللهم جود عن الخلق و الآثام و احفظ عن الوسوسة و الاوهام و ثبت قدمی علی الصراط المستقیم
و اجعل لنا کما کان دیگر هر که برین رباعی مداومت نماید نامش در جریدهٔ اولیا نویسند و دیگر
فوائد بسیار است که شرح آن نتوان کرد مختصر اینکه درویشی معمر که عمرش پانصد یا ششصد سال بوده
در سفر پیدا شد جهانگیر ضیافت کرد و تاجی داد و این رباعی را تلقین کرد و تاکید بسیار کرد که خود
بخوانید و یاران خود را حکم خواندن کنید رباعی من بی تو دمی قرار نتوانم کرد * احسان ترا شمار
نتوانم کرد * گر بر تن من زبان شود هر موی * یک شکر تو از هزار نتوانم کرد * فقیر از لفظی بموجب فرموده

حضرت والد خود برین مواظبت دارد دیگر برای نورانی شدن قلب هرکه بخواند هفتاد وهزار بار
الهی قلبی محجوب ونفسی معیوب وعقلی مغلوب وهوای غالب وطاعتی قلیل ومعصیتی کثیر فکیف حیلتی
یاستار العیوب اغفر ذنوبی کلها یاغفار یاستار برحمتک یا ارحم الراحمین دل وی منور شود دیگر برای
لینت قلب مداومت کند یاملین القلوب لین قلبی قبل ان تلینه عند الموت پس لینت حاصل
شود که شخصی از معروف کرخی همین سوال کرد درجوابش همین فرمودند دیگر هرکه بخواند هر روز
وقت صبح اللهم انک سلطت علینا عدوا بصیرا بعیوبنا یرانا هو وقبیله من حیث لا نراهم فایسه منا کما ایسته
من رحمتک وقنطه من عفوک وابعد بیننا وبینه کما ابعدت بینه وبین جنتک انک علی کل شیء قدیر
از شرور شیطان محفوظ ماند که از محمد واسع رحمة الله علیه منقول است که این دعا بعد صبح می
خواند روزی شیطان متمثل شده گفت که میخواهم این را بکسی تعلیم مکن گفتند من منع نخواهم کرد
بکسی هرچه خواهی کن پس باید که هر صبح لازم دارد دیگر هرکه بعد فرض جمعه هفت بار الحمد وهفت
بار اخلاص وهفت بار معوذتین خواند از این هفته تا هفته دیگر حصار باشد ورا از شیطان
دیگر واگر کسی بعد هر صبح وشام یکبار اقرأ ویکبار انا انزلنا ویکبار اذا زلزلت ویکبار الهکم التکاثر
خوانده باشد از شر ظاهر وباطن محفوظ باشد مجرب ست در ایام طفلی حضرت والدم تلقین کرده بودند
میخواندم دیگر وهرکه وقت خواب این دعا بخواند برانگیزد حق تعالی سه فرشته را که بیدار سازند اورا
وقت تهجد آن وقت اگر نماز تهجد گزارد آمین گویند والا در هوا عبادت کنند وثواب آن بخواننده
دعا باشد اینست اللهم ایقظنی فی احب الساعات الیک واستعملنی باحب الاعمال لدیک تقربنی الیک
زلفی وتبعدنی من سخطک بعدا اسالک فتعطنی واستغفرک فتغفر لی وادعوک فتستجب لی اللهم لا تؤمنی مکرک ولا
تولنی غیرک ولا ترفع سترک ولا تنسنی ذکرک ولا تجعلنی من الغافلین دیگر هرکه بعد اذان این دعا بخواند
ثواب بسیار یابد اللهم یا اهل الکبریاء والعظمة ویا منتهی الجبروت والعزة ویا ولی العون والقدرة ویا
مالک الدنیا والآخرة سمعنا واطعنا غفرانک ربنا والیک المصیر دیگر از حضرت غوث الاعظم قدس سره
منقول است که برای محبت ومعرفت حق همیشه درمیان فرض وسنت فجر این دعا خوانده باشد اللهم

مطالب رشیدیہ

یالا الٰہ الا انت سبحانک والارض یا ذوالجلال والاکرام یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا بدیع السموات

یا اللہ یا اللہ یا اللہ و دیگر و نیز از ان حضرت منقول ابدا ابدا و شفقتک معرفتک اسألک ان تحیی قلبی بنور

اللہم انی اسألک حبک و حب من است کہ برای محبت حق این دعا یکبار بعد اشراق خواندہ باشد

یحبک و حب عمل یقربنی الی حبک و دیگر و نیز از ان حضرت منقول است کہ برای ظفر یافتن بر نفس

والتوفیق بر طاعت بعد ہر نماز فریضہ یازدہ بار این دعا خواندہ باشد اللہم قونی فی بلیات واستعملنی

بطاعتک و دیگر و نیز از انحضرت منقول است کہ برای محبت و قرب حق بعد عشا قبل وتر

این دو رکعت خواندہ باشد و اگر نادر بہ بیداری باشد بعد نماز تہجد لازم دارد لاکن در

مکان خالی با حضور دل بگذارد و اگر غسل کند اولی و الا وضوی تازہ و کامل و لباس پاک و

معطر باید پس قبل از دوگانہ یازدہ بار استغفار و یازدہ بار درود خواندہ شروع کند در

رکعت اول بعد فاتحہ یازدہ بار آیت و یطوف علیہم تا کبیرا از سورۂ دہر بخواند و در دوم بعد

فاتحہ آیت فالمدبرات تا شربا طہورا از سورۂ دہر بخواند یازدہ بار بعد سلام این دعا بخواند

اللہم بک نستفتح و بک نستنجح اللہم افتح مرک الغامض و عملک الخفی محمد صلی اللہ علیہ وسلم عبدک و

حبیبک و رسولک الیک اتوجہ اللہم سہل حزونتہ ازنادو حن صعوبتنا واعطنا مناسین بحجۃ اکرم

ما ارجو واصرف عنا من الشر ما نخاف یا خفی الالطاف بحق الکاف والاحقاف و سورۃ الاعراف

وصلی اللہ علی سیدنا محمد و آلہ الطیبین الطاہرین برحمتک یا ارحم الراحمین انتہی از رسالہ فیض

وظیفہ قادریہ

در فیوض القادریہ مذکور است القادریہ مصنفہ شاہ علی رضا سرہندی

کہ منقول است از حضرت پیر دستگیر قدس سرہ کہ بعد نماز فجر صد و شصت بار یا عزیز

لیتنفع الخ ہمیشہ برای جمعیت ظاہری و باطنی و ترقیات صوری و معنوی مفید است میخواندہ

باشد سبحان اللہ بحمدہ سبحان اللہ العلی العظیم و بحمدہ استغفر اللہ ربی من کل ذنب واتوب الیہ

ما شاء اللہ کان صد بار بخواند کہ برای مغفرت جمیع ذنوب و وسعت رزق و استجابت دعا و بعد نماز

نیز ہمین اسم باید خواند کہ مجرب است و بعد ظہر اسم یا رافع را موافق عددش برای ترقیات مدارج

دینی و دنیوی بخواند و بعد از عشا نیز همین اثر دارد و بعد ظهر وردی که در مسبعات عشر است
خوانند تا مجموع کل ذرّه الف الف مرّه صد بار بخواند و بعد عصر استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم
و اتوب الیه صد بار بخواند که برای دفع گناهان بیحد اثر تمام دارد و نیز کلمهٔ لا اله الا الله الملک الحق
المبین صد بار بخواند و نیز عصر اسم یا الله الا کنت ابح هشتاد بار بخواند تا دل از دنیا سرد گردد و این اسم
بعد نماز صبح نیز همین اثر دارد و بعد مغرب کلمهٔ طیب صد بار برای حفظ ایمان خاصیت دارد و نیز
کلمهٔ توحید صد بار بعد مغرب برای قبولیت حق و مغفرت ذنوب و جمعیت قلوب اثر تمام دارد
و نیز اسم یا مالک به موافق عدد وشش بعد مغرب بخواند که برای کشایش دولت مجرب است و بعد
عشا کلمهٔ تمجید صد بار بخواند که برای مغفرت گناه یافتنی و استقبال مجرب است و نیز بعد عشا صد بار یا
وهاب و صد بار یا فتاح برای روزی و جمعیت صوری و معنوی اثر عظیم دارد و انتهی دیگر
هر که سبحان الملک قدوس الخلاق الفعال را هفتاد بار دست بر سینه نهاده باین تصور بخواند
که گویا زنگ از سینه زدوده باشد بعده این آیت بخواند و ما ذلک علی الله بعزیز حق تعالی کسل عزم
او را دور کند و چست گرداند در طاعت خود دیگر برای حفظ و ثبات ایمان همیشه روز جمعه چار
رکعت بخواند در هر رکعت بعد فاتحه سورهٔ اخلاص یازده بار و بعد سلام لاحول یکصد بار و درین
میان بکسی سخن نگوید و ثواب آن بجمیع حضرات هدیه کند انتهی —

مطلب بستم در آداب لباس پوشیدن و روز قطع کردن جامهٔ نو و پوشیدن آن و ما یتعلق به و بیان استعمال زر و نقره در جامه

و غیره بدانکه در کتاب روضه است که چون جامهٔ نو قطع کند یا پوشد باید که درین ایام که مذکور میشود
بعمل آرد که مبارک باشد پس برای قطع روز یکشنبه و دوشنبه نامبارک است که در خبر است هر که قطع ثوب کند
روز یکشنبه برسد وی را غم و مبارک نباشد و اگر بروز شنبه قطع کند آن جامه بدزدی رود یا غرق شود یا
بسوزد و اگر روز شنبه قطع کند مریض گردد تا وقتیکه آن جامه در بدن باشد و اگر روز سه شنبه قطع کند ما
باشد و اگر روز چهارشنبه قطع کند وسعت رزق وی شود و هیچ رنجی نیابد و دیگر بار آن جامه

میسر آید و اگر روز پنجشنبه قطع کند علم نصیب شود و رزق وسیع گردد و گرامی شود نزد مردم
و اگر روز جمعه قطع کند عمر دراز شود و دولت زیاده گردد و در کتاب زاد المنور عین است که این
کلام حضرت امیر المومنین کرم الله وجهه است و در حدیث همین قدر است که جامهٔ نو را جمعه یا روز جمعه
به نیت نماز جمعه پوشد و در عیدین جامهٔ نو پوشد اگر میسر آید که برکتے و حرمتے و دینی دارد و مسنون
است پس هرگاه جامهٔ نو پوشد وی را مبارکباد باید گفت تا در آن جامه وی را سرورے و برکتے
باشد بفضل خدا و در روضه است وقتیکه جامهٔ نو پوشد ده بار انا انزلناه خوانده بر آب دم کرده
بر جامهٔ نو پاشیده بپوشد که سبب برکت گردد و باید که به نیت نماز پوشد و بعد از پوشیدن جامه دو
رکعت نماز شکرانه بگزارد و این دعا بخواند بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی کسانی ما اواری
به عورتی و اتجمل به فی حیاتی الحمد لله الذی کسانی هذا الثوب و رزقنیه من غیر حول منی ولا
قوة الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و برحمته تصلح الفاسد و تنزل البرکات الحمد لله علی کل حال
اللهم اجعله ثوبا مبارکا اشکر فیه نعمتک و احسن فیه عبادتک و اعمل فیه بطاعتک استعین بالله
و التجی الی الله نعوذ بالله من استیلاء النفس بتقلیل و تکثیر اللهم انی اسالک العفو و العافیة و
المعافات و التقی و احفظنی من خزی الدنیا و الآخرة اللهم انی اسالک الهدی و التقی و العفاف
و الغنی و التوفیق لما تحب و ترضی پس هنوز آن در گردن او نرسیده باشد که همه گناهان او آمرزیده
شوند و سنت است که هرگاه جامه از بدن فرود آرد به پیچد و ته کند و نگاه دارد و اگر نه آنرا
شیطان میپوشد و موزه را نیز بمحافظت نگاه دارد و وقت پوشیدن لباس نو و موزهٔ نو اول
تعوذ و تسمیه گوید و اگر سورهٔ فاتحه سه بار یا هفت بار بخواند در بدن پوشندهٔ جامه سرور پیدا شود
و با صحت و عافیت بماند و اگر مریض باشد مرض وے برطرف گردد و اگر قرضدار بود قرض
ادا شود و نزد و تر جامه دیگر میسر آید لیکن باید که جامه کهنه بفقیر و مسکین دهد یا باهل و عیال
خود بخشد اگر مستحق باشد که درین ثواب بسیار است و در جامه و پیراهن وجه پوشیدن سنت که اول
ملوت بآستین راست در آرد و باز دست چپ بآستین چپ گذارد و جامه و گلیم را از دست راست

بروشِ چپ اندازد چنانچه معمول است و لفافهٔ مردگان نیز همین دستور کنند و باید دانست که
مردمان را لباس ریشمی پوشیدن حرام است که در خبر است که من لبس الحریر فی الدنیا لم یلبسه فی
الآخرة و نهی کرده است آنحضرت از پوشیدن حریر مگر تا چهار انگشت و از علی رضی الله عنه منقول
است که گرفت آنحضرت حریر را و داشت آن را در دست راست و گرفت زر را و داشت آن را در
دست چپ پس فرمود این هر دو حرام اند بر مردان امت من و لباس حریر بر صبیان نیز حرام
است و زنان را و دختران را روا است و اگر برای دفع خارش و جرب و سودا مردم هم پوشند روا است
و لباس معصفر حرام است مردان را و علما را در لباس معصفر اختلاف است بعضی مطلق حرام گویند
و بعضی گویند که اگر بعد از بافتن رنگ کرده باشد حرام است و اگر بعد از رنگ کردن بافته شود مباح
است و بعضی گویند اگر بوی آن زائل شده باشد مباح است و الا حرام و بعضی گویند که لبس آن در
مجالس و محافل نکند و اگر در خانه پوشد روا است و مختار در مذهب حنفی کراهت تحریمی است نماز
گزاردن بآن مکروه است و در رنگ سرخ از غیر معصفر نیز اختلاف است و ازار حضرت صلی الله
علیه و سلم از بالای ناف تا فوق کعبین بود و این قدر سنت است و همین قیاس سراویل که
متعارف این دیار است و آنحضرت شاد ار گویند مقدار ازار آنحضرت صلی الله علیه و سلم باید که اگر
زیر شتالنگ باشد بدعت است و گناه و در خبر است که فرمود صلی الله علیه و سلم لا ینظر الله یوم القیمة الی
من جر ازاره بطرا یعنی نظر نمیکند خدا تعالی روز قیامت بسوی کسی که بکشد ازار خود را و دراز سازد
بطریق تکبر دامن و طیلسان بخت ست و از این قید معلوم میشود که اگر از روی تکبر نباشد بجهت
عذری باشد مثل مرض و برودت مکروه نبود و نزدیک فقها از همه فرود شتالنگ باشد حرام است و بدعت
محض چنانچه فرمود علیه السلام من جر ثوبه خیلاء لم ینظر الله الیه یوم القیمة و فرمود علیه السلام هر قدر که ازار از
کعبین فروتر باشد از دوزخ است و آستین جبه و قبای آنحضرت گاهی تا پنجهٔ دست و گاهی تا سر
انگشتان و موافق ایام حرارت و برودت مقرر شده بود و اگر جامه تجمل و زیبا برای اظهار
نعمت حق پوشد ثواب داده شود و اگر برای تکبر و افتخار پوشد عقاب کرده شود و فقها میگویند

که باک نیست لباس زیبا پوشیدن اگر از راه تکبر نباشد و در مجمع النوازل است که روزی رسول
علیه السلام برآمدند و بروی ردای بود که قیمت آن هزار درهم بود و روزی برای نماز برخاستند
و بالای وی ردای بود بقیمت چهار صد درهم و آن جامه علما را پوشیده است و نیز جامهٔ پوستینی که اطراف
آن بسندس دوخته بود پوشیده و هم باید که دستار نشسته نه بندد و ازار نشسته پوشد که جبرا
که هر که دستار نشسته بندد و ازار ایستاده پوشد مبتلا کند خدا او را به بلائی که دوای آن نباشد و اگر
معذور باشد جائز و رواست و در بعضی کتب معتبره است که کسی خود را اگر از اوقات بلباس
سبز و سیاه مشهور نگرداند که مکروه است و ممنوع است چنانچه ابن عمر است که فرمود علیه السلام
هر که پوشد جامه شهرت در دنیا پوشاند خدا او را در قیامت جامهٔ مذلت و اعیاناً اگر باشد مانع
نیست و بهترین لباس سفید است حاصل در جامه وغیره پوشیدن آنست که از وجه حلال باشد که بر
وجه حرام نماز فریضه و نفل قبول نیست و افضل در جامه آنست که بپوشد پارچه وسط نه سخت گران
قیمت و نه بسیار کم قیمت و در مکتوب نود و هم شیخ شرف الدین یحیی منیری که از عمده مشایخ و علمای
وقت خود بودند مذکور است که جیب در جامه دوختن سنت است و موزهٔ سیاه داشتن سنت
و زرد رخصت و سبز بدعت جراب و نعل پوشیدن نیز سنت است انتهی و در سیر الاحکام است
که ابریشم پوشیدن زنان را علی الاطلاق رواست و مردان را آنچه پود او ابریشم است و تار او از
ریسمان بافته باشد در حرب رواست و در غیر حرب روا نیست و زر و نقره همین حکم دارد مگر مقدار چهار
انگشت در عرض علم بارد و سر آستین و دامن و مانند آن انگشتری و کمربند و حلیهٔ تیغ از نقره روا و آنچه
پوشیدن آن مردان را روا نیست پوشیدن آن کودکان را نیز روا نیست کودکان بزه کار نشوند پوشاننده بزه کار
شوند و استعمال آوند زر و نقره مردان و زنان را مکروه است و همچنین آلات زر و نقره چنانچه دوات و قلم
و سرمه‌دان و سرمه چوب و مانند آن اما استعمال آوند از زر و شیشه و بلور و عقیق و آوند نقره کوفته
و جامه که پود آن از ریسمان بود و تار او ابریشم بافته باشد و نشستن و سواری بر کرسی و زین نیز زر
و نقره زده رواست بشرط آنکه جای گرفتن آوند و جای نشستن بر کرسی و زین ابریشم و زر و نقره نباشد

همچنین بالش یا فراش ساختن از آنچه پوشیدن آن مکروه است مکروه نیست و نزد یک امام
ابی یوسف و امام محمد مکروه است و انگشتری سنگ اگرچه عقیق باشد و آهن و برنج و برنجینه و مانند
آن مکروه است انتهی مخفی باد که این آداب لباس اهل دنیا و علمای دین است که نوشته شد آداب
لباس فقرا و کیفیت آن دیگر است که سند هریکی و هر وضعی در کتاب اسناد المشیخت بتفصیل تمام نوشت
امر درویش را باید که در لباس اهل دنیا فرقی کنند تا در عالم ممتاز باشد که این فرقه درویشان است تا هر کسی احترام
با ادب پیش آیند و الا هر رنگ خود دانسته با ایشان بمعامله دیگر پیش خواهند آمد و در صورت بی ادبی بلا
ایشان ضرر بحال ایشان عائد خواهد شد که قول صوفیان است اگر صورت درویشی بر دیواری نقش کنند
از آنجا با ادب باید گذشت و حرمت و ادب ایشان نگاه داشتن ضرور است از نیست که خواجه خود
فرموده‌اند ای سید در لباس تکلف نباید کرد و چیزی از لباس فقرا با خود باید داشت انتهی —

مطلب بست و یکم در آداب طعام خوردن و آب نوشیدن ازینکه

سالک را باید که در طعام و شراب هیچ تکلفی نکند و باید که طعام تنها نخورد که در حدیث از آن نهی است و
نظر مردمان هم نخورد که از نظر بیماری پیدا شود که لا دوا باشد اگر بخورد چیزی با آنها هم بخشاند اگرچه آن
چیز اندک بود که فرمود علیه السلام که خود را از آتش دوزخ خرید اگرچه خرما یا لقمه طعام باشد که ثواب
یک نان خیرات کردن فاضلتر از دو رکعت نافله باشد خصوصا بر بیوگان و یتیمان و بیچارگان
و افتادگان و شکستگان و هر که بخانه خود چیزی بپزد باید که از آن همسایگان خود نیز بدهد چنانکه
بعضی بزرگان در نظر چارپایان نیز نخوردی اگر خوردی اول از آن با آنها خورانیدی و باید دانست
که در طعام خوردن بست و سه چیز سنت است اول هر دو دست شستن پیش از طعام خوردن
که دافع محتاجگی است و بعد از طعام خوردن که دافع جنون است دوم دو دست شستن جوانان
پیش از پیران قبل طعام و بعد طعام بر عکس سابق سوم در سفره خوردن چهارم پای راست ایستاده کردن
و پای چپ نشستن یا بدو زانو نشستن پنجم تسمیه گفتن در اول طعام و اگر فراموش شود در میان
طعام بگوید بسم الله فی اوله و آخره ششم بعد از طعام الحمد گفتن هفتم در اول و آخر طعام نمک چشیدن

که موجب شفاست از هفتاد بیماری که بعضی از آن بیماری دیوانگی و بادخوره و برص و درد شکم
و درد جگر است که هر که ابتدا و انتها از نمک کند آن طعام بهار و در قیامت حساب نباشد و گناهان آنکس
آمرزیده شود هشتم بسه انگشت خوردن و آن انگشت نزد شهادت و میانه است و اگر گاهی انگشت
چهارم را یار کند مضایقه نیست و به پنج انگشتان فعل حریصان و شیطان است و بیک انگشت
فعل متکبران نهم بدست راست خوردن که شیطان بدست چپ میخورد و می آشامد دهم
حاضر ساختن سرکه و سبزه بر سفره که آن نزد بعضی موجب حضور ملائکه است و نزد بعضی راننده
شیطان یازدهم طعام را از پیش خود خوردن مگر در میوه که از هر جا که خواهد بخورد دوازدهم نان را
بدو دست شکستن سیزدهم نان شکستن نان درست تا وقتیکه نان شکسته باشد چهاردهم از کرانه
نان و طعام خوردن تا بمیانه رسد که موجب برکت است پانزدهم آنچه از دست و خوان و سفره
افتد آنرا خوردن که موجب فراخی رزق است ایمنی وی و اولاد وی از حماقت و بادخوره و
برص و هم کابین حور است کذا فی البحر شانزدهم لیسیدن ظرف طعام که آن ظرف دعای آمرزش
وی خواهد کرد و اگر نه آن ظرف شیطان خواهد لیسید و آن ظرف و بیاد دعا بد خواهد کرد که الهی وی را
مبتلای شیطان کن چنانچه مرا کرده است و اگر در آن ظرف اندکی آب انداخته بیاشامد ثواب
یک بنده آزاد کردن یابد کذا فی السحر ش هفدهم لیسیدن انگشتان است بعد از طعام بحدیکه
انگشتان سرخ شوند و در لیسیدن ابتدا از انگشت میانه کنند و ختم بر انگشت کهینه هیجدهم خلال
دندان کردن است بعد از طعام که موجب صحت است نوزدهم خلال از چوب تلخ کردن است چنانچه
مسواک از چوب تلخ و باید که خلال بچند چوب نکند چنانچه انار و گز و نی و جاروب دست و ریحان و
بوریا و مورد و گشنیز بیستم آنچه از دندان فرو گیرد فرو برد و آنچه بخلال گیرد بیرون اندازد بیست و یکم
هر کس دو دست را در یک طشت بشویند بی آنکه هر دفعه آب آنرا بیرون برند بیست و دوم بعد
خوردن بگوید اللهم بارک لنا فیما رزقتنا وارزقنا خیرا منه و اگر شیر خورده باشد بگوید اللهم بارک
لنا فیما رزقتنا و زدنا منه و بعده سوره لایلاف و اخلاص بخواند بیست و سوم پیش از طعام

نعلین از پا کشیدن و نیز در طعام خوردن چهار چیز مستحب است اول طعام با دیگری خوردن خواه
یگانه باشد خواه بیگانه که مرد تنها خور و بدترین مردمانست دوم بودن نام از نامهای رسول
علیه السلام محمد یا احمد علیه السلام سوم پیشتر از دیگران دست از طعام کشیدن چهارم مالیدن دست تر
بر چشم که بعد از طعام شسته باشد که رسول علیه السلام دست شستی و بر روی و ساعد و سر مالیدن
و دیگر از آداب طعام خوردن بست و شش چیز دیگر است اول آنکه چون برای طعام خوردن
دست بشوید باید که از رومال وغیره پاک نکند تا تری آن وقت خوردن باقی باشد دوم آنکه
در ابتدای طعام بگوید بسم الله خیر الاسماء بسم الله رب الارض والسماء بسم الله الذی لا یضر مع اسمه
شئ فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم چنانچه نقل است یکی همچنین میگفت روزی
شخصی زهر در طعامش کرد هیچ تاثیر نکرد سوم خوردن بعد از گرسنگی چهارم دست از طعام باز
کشیدن قبل از سیری پنجم دست از طعام نگاهداشتن در ابتدا یا کسیکه در علم و در سال از وی بزرگ
باشد ششم لقمه خورد خوردن هفتم لقمه را خوب خائیدن هشتم دست نگاهداشتن از فرو بردن
لقمه که در دهان است نهم اجتناب کردن از سر بالا داشتن دهم اجتناب کردن از سر فرو داشتن
یازدهم اجتناب کردن از گشادن دهان بمبالغه دوازدهم در اول لقمه تسمیه گفتن سیزدهم در آخر
لقمه الحمد لله گفتن چهاردهم در وقت عطسه و سرفه روی از سفره کشیدن پانزدهم در وقت بیرون
آوردن استخوان وغیره از دهان روی گردانیدن و بدست چپ گرفتن شانزدهم لقمه چرب را
از ظرف و مانند آن نگاهداشتن هفدهم گزیده از ظرف سرکه و شوربا و کل ناخورش نگاهداشتن
هیژدهم نگاهداشتن دست از لقمه گرفتن تا وقتیکه دیگری دست از ظرف طعام بیرون کند نوزدهم
استخوان و پوست خربزه وغیره را در پیش خود جمع کردن بستم دیگری را از نا اسحاح و مبالغه مسلک
بودن بست و یکم لقمه را بی آنکه چک چکان باشد برداشتن بست و دوم در وقت دست شستن
اشنان و آنچه بدان دست شویند بدست راست گرفتن و بکسیکه جانب راست باشد
دادن بست و سوم ریزنده آب را طهرک الله من الذنوب گفتن بست و چهارم

آب را از دهان آهسته بر لثت ریختن است بست و پنجم از آب خوردن تاخیر کردن پیش از رشت
بیرون بردن بست و ششم بعد از طعام دو رکعت نماز شکر بگزاردن و بدانکه در طعام دوازده
چیز منهی است اول مکروه داشتن طعام را بی شبهتی چون پس خورده کسی که پس خوردهٔ مومن
شفا و سبب غفران است و جائز است استکراه از سوخته و زنگار بسته و گندیده شده و بدبوی
شده دوم طعام را عیب کردن سوم میانهٔ نان خوردن چهارم در تاریکی خوردن پنجم طعام را
گذاشتن از جهت مگس افتادن ششم گوشت را بکارد بریدن هفتم نان را بکارد بریدن هشتم
وقت لقمه در دهان کردن سر پیش بردن نهم در طعام خوردن دست افشاندن دهم در پیش
طعام جهت تعظیم برخاستن یازدهم از پیش طعام برخاستن بجهت کاری و هنوز حاجت طعام
باشد دوازدهم انگشتان با آواز در داشتن تا طعام را پوشد و باید که بتعجیل نخورد به نیت آنکه مبادا
کسی آمده شریک شود و نیز در طعام دوازده چیز مکروه است اول در ظرف مسی یا برنجی که قلعی نداشته
باشد بهتر آنست که در ظرف چوبین و سفالین بخورد دوم ظرف سرکه و نمکدان را بالای نان نهادن
مگر نمک و سبزی را بالای نان نهادن جائز است لیکن ترک آن اولی سوم طعام را نزد کسی بردن
زمین طعام آوردن جهت تعظیم بهتر است چهارم پف کردن که موجب زوال برکت است پنجم
در آب هم کرده است پنجم طعام را گرم خوردن که آن برکت را ببرد که در خبر است که از طعام گرم خوردن
هفت علت عارض گردد کوری و کری و فراموشی و زردی روی و بی برکتی طعام و بی قوتی قوا
رفتن دهان ششم طعام را بوسیدن که کار رهبانان است هفتم وقت خوردن خاموش ماندن شعار
مغان است هشتم ایستاده و راه روان طعام خوردن نهم دست از کاغذ نوشتنی پاک کردن دهم
کارد را از نان پاک کردن و آن نان را نخوردن و اگر بخورد باکی نیست یازدهم شکم را از طعام
بر ساختن دوازدهم طعامهای گوناگون بجهت تکلف ساختن که طعام یک قسم بهتر است و در
طعام سه چیز حرام است اول در ظرف طلا و نقره خوردن مرد و زن را دوم زیاده از سیر
خوردن بلا بعذر ضروری مگر آنکه از برای خاطر مهمان یا روزه فردا باشد سوم دله برداشتن بی اذن صاحبخانه

مگر آنکه از ان ولایتی باشد یا در ان دیار عرف بود الغرض طعام سیر نخورد که مانع عبادت
است و معده را سه حصه کند برای طعام و آب و نفس زدن و سیری در عهد پیغمبر علیه السلام
نبود بدانکه کمترین آفت سیری ده چیز است اول کاهل شود دوم خواب بسیار کند سوم شهوت
غالب شود چهارم بیماری عارض شود پنجم بدی پیش گیرد ششم تیره شود هفتم دل سخت
گردد هشتم اعضا گران شوند نهم غمگین شود دهم سستی در فهم شود و قول سهل تستری است که
اصل همه آفتها سیر خوردن است و آدمی را دو چیز هلاک کند طلب عز و خوف درویشی و تقوی اندک خوردن
و با ضد اشتغالی آرام گرفتن است و از خلق گریختن است و رستگاری در چهار چیز است کم خوردن و کم گفتن
و کم خفتن و کم با خلق بودن هر که را مدد کند و همت وی آن باشد که چه خورد دست ازو بدارد
و در حدیث است که سه چیز سیاهی دل پیدا کند یکی دوست داشتن خواب دوم دوست داشتن
راحت سوم دوست داشتن بسیار خوردن و هم در خبر است هر که در دنیا سیر باشد در آخرت
گرسنه باشد و هر که در دنیا گرسنه باشد در آخرت سیر باشد و در خبر است که بهترین بهترین
اعمال گرسنگی است و هر که بعد سیری خورد بدرستی که حرام خورده باشد و گرسنگی مغز عبادت
است و در خبر است که زنده دارید دلهای خود را باندک خوردن و باندک خفتن و پاک دارید
دلهای خود را بگرسنگی و نظر کنید بعظمت خدا و هم در خبر است که نزدیکتر از شما با من در قیامت
کسی باشد که گرسنگی او دراز باشد و تفکر در قدرتهای خدا بسیار بود و هم در خبر است که
نیست صحت مر کسی را که حریص بود بر خوردن و قول مشایخ است از حدیث که هر که را خوردن
بسیار بود بیمار شدن بسیار بود و هر که را طعام خوردن اندک بود دوا کردن اندک باشد
و نزد صوفیه شکمی که پر باشد از طعام بدتر است از ان که پر باشد از شراب الغرض و
فریضه طعام چهار است یکی طعام حلال خوردن دوم دانستن آن طعام از طرف حق سوم
راضی بودن بر آن از هر چه که باشد چهارم معصیت نکردن در ان تا وقتیکه قوت آن طعام
در وی باشد و آداب الصالحین است که مقصود ارباب الالباب لقای حق است

ورضای او ودر دار ثواب وطریقش علم وعمل است ومواظبت بر علم وعمل موقوف است بر سلامت
بدن وسلامت بدن بطعام است مالا کتابیں واجب است که تناول او بقدر حاجت باشد نچندان
بخورد که از حد درگذرد ودر حکم بهایم گردد ونه چندانکه قوت بر عبادت میسر نگردد بیت نچندان
بخور کز دهانت برآید: نچندانکه از ضعف جانت برآید: باید که در اکل وشرب بلکه در جمیع
افعال مقصود عبادت مولی باشد نه حظ نفس واز ینجهت گفته اند که الاکل من الدین انتهی قول
حضرت شیخ علاء الدین سمنانی ست میباید که درویشان جهد نمایند تا در وقت لقمه خوردن نیک
حاضر باشند که تخم اعمال در زمین قالب انسانی لقمه است چون بغفلت تخم اندازند ممکن نیست
که جمعیت خاطر حاصل شود اگرچه لقمه حلال باشد فقط وقول لقمان حکیم است که آغاز طعام وختم
آن به نمک کن که هفتاد علت بر دو پیش از طعام دست بشوی تا مزید گردی وبعد از طعام نیز
دست بشوی تا درویشی نه بینی ونان بسبزه خورد بر پای چپ نشسته وزانوی راست برآورده
که سنت انبیاست علیهم السلام وطعام بسیار مخور که دل سیاه کند واز عبادت باز دارد وطعام تنها
مخور که بدترین خلق باشی وچون طعام پیش آید اول بسم الله بگوی ودر آخر الحمد لله گوی وبنمک
دست نان مشکن که از جمله متکبران باشی ولقمه خورد برادر ونیک بخای وفرو بر وطعام از پیش خود
بخور ودر صحانی کاسه های بزرگ نه که برکت دران است وطعام گرم به نفس سرد مکن وبگذار تا سرد
شود ودست در کاسه میفشان وانگشتان بلیس که سنت است وآب در طعام بسیار مخور وآب را
سه بار بخورد اول بسم الله گو دوم بار الحمد لله سوم الحمد لله رب العالمین گوئی ودست بطعام مکن چون
کسی بزرگ مقدم باشد ودر وقت طعام سخنان خوش گوئی وجانب کاسه هم نگهدار ودر اثنا رگوشت
وبلغزه دیگران منگر ویاران موافقت کن ودر دست شستن فرودمی نگر وآب دستها در خانه مپاش
که برکت دران بسیار است انتهی وحضرت شاه عبد الحق دهلوی در آداب طعام از فرض وواجب
وسنت وحلال وحرام ومباح وغیره رساله نوشته است اگر تفصیل خواهی آنجا به بین فقیر هم در یکی
نوشته است باقی آداب دعوت مهمانداری وغیره هرچه خواهی در آداب الصالحین مطالعه کن آداب

آداب آب نوشیدن بدانکه در آب خوردن پنج چیز سنت است اول ظرف را بدست راست
گرفتن دوم بسه دم آشامیدن باین ترکیب که بعد هر دمی ظرف را از دهن دور سازد و نفس زند سوم
در هر دمی بسم الله الرحمن الرحیم گفتن و آخر الحمد لله و در یکدم نیز روا است چهارم آب را باریک آشامیدن
که از درست آشامیدن درد جگر پیدا میشود پنجم آب نشسته آشامیدن که ایستاده آشامیدن قوت
را کم سازد مگر در سه حال یکی در آب زمزم که بر سر چاه زمزم باشند نه بجای دیگر دوم آب سقایه سوم
بقیه وضو و آب را کسی به کسی عرض نکند و اگر کسی آب را عرض کند رد نکند و همچنین بوی خوش
و شیر را رد نکنند و آب را بدست راست گردانند و هر کسی که بدست چپ است ندهد مگر باذن
آنکس که در دست راست است و اگر جمعی آب طلبند اول پیران را آب دهد بعده جوانان را
بعده خود بیاشامد چون از آشامیدن فارغ شود بگوید الحمد لله الذی جعله عذبا و لم یجعله اجاجا
بعینی و تکیه کردن آب نوشیدن مکروه است و مفسد معده را و در اثنای طعام آب نخورد مگر وقتیکه
لقمه در گلو گیرد و یا تشنگی صادق باشد که نافع است مر معده را در فواید متفرقه این
باب بدانکه در بازار خوردن مکروه است و بیک انگشت و دو انگشت نخورد و خوردن
گوشت گوشت را فربه کند و گوشت گاو روا است و شیر وی دوا و خوردن ماهی تن را بگدازد
و قرائت قرآن و مسواک کردن بلغم را دور کند و قطع آرزو بیماری آورد و شب نخوردن پیر سازد
و صباح ناخوردن ضعیف سازد و پرهیز تندرست را ضرر دارد و چاشت بزرگی آن بر بعض گویند حجاج
از بعضی اطبا پرسید که مرا چیزی بیاموز که احتیاج بطبیب نیفتد گفت از زنان جز جوان نکاح مکنی
و از گوشت جز جوان گوشت و نر نخوری و از مطبخ انچه گداخته شود نخوری و دارو بی علت نخوری و از
میوه که پخته و نارسیده باشد نخوری و در طعام خاییدن مبالغه کنی و از هر چه خوش آید نخوری و در طعام آب
نخوری مگر بعد زمانی و بر سیری چیزی نخوری و بول و غایط را حبس نکنی و اگر روز خوابی بخسپی اگر شب خوابی
راه روی چهار چیز بدن را قوی میسازد خوردن گوشت و بوییدن طیب و کثرت بی جماع و لبس کتان
و چهار چیز بدن را سست سازد جماع بسیار کردن و غم بسیار خوردن و کثرت آب خوردن و

نهار بر نخوردن و ترشی بسیار خوردن و چهار چیز بصر را قوی سازد مستقبل قبله نشستن و سرمه
در وقت خواب کردن و بر سبزه نظر کردن و لباس پاکیزه پوشیدن و چهار چیز بصر را ضعیف سازد
نظر بر مقعدرات کردن و بر مصلوب نظر کردن و بر فرج عورت نظر کردن و پشت بجانب قبله نشستن
و چهار چیز قوت جماع زیاده کند گنجشک خوردن و اطریفل اکبر خوردن و پسته خوردن و جرجیر خوردن
و چهار چیز عقل را زیاده کند کلام فضول نکردن و مسواک کردن و با علما و صلحا نشستن انتهی
از آداب الصالحین **مطلب بست و دوم در آداب خواب کردن** بدانکه
وضع خواب بر چهار نوع است یکی بر قفا خفتن و این خواب انبیاست که تفکر میکنند در خلق
سموات و ارض دوم بر یمین خفتن و این خواب عباد است سوم بر چپ خفتن و این خواب
ملوک است برای هضم چهارم بر روی خفتن این خواب شیاطین است پس بعد طعام در روز وقت
دوپهر قیلوله کند که سنت است در کنز العباد فی شرح الاوراد است القیلولة سنة لمن اراد قیام اللیل
و وقتها نصف النهار حین تقرب الشمس من الزوال و مکروه است خواب در اول روز و
در میان مغرب و عشا مستحب است و در وسط نهار و خواب به دوازده نوع باشد خواب سنت
و خواب بدعت و خواب سبب دیوانگی و خواب سبب عقوبت و خواب عادت و خواب غفلت
و خواب سبب درویشی و خواب حرامت و خواب ندامت و خواب راحت و خواب عبادت
و خواب کرامت و خواب سنت قیلوله است که در خبر است که یاری دهید نماز های شب را بخواب
قیلوله و فائده قیلوله آنست که مقوی دماغ و عقل است که مغز عقل دماغ است پس مدد دهید
عقل را بواسطه قیلوله که در حدیث القیلولة تزید فی العقل و خواب بدعت وقت نماز خفتن است
و خواب سبب دیوانگی بعد از نماز عصر خفتن است و دلیل آنکه رسول علیه السلام یکی را دید بعد نماز عصر
خفته بود فرمود اگر این شخص هوشیار برخیزد عجب است و خواب سبب عقوبت ناگزارده نماز خفتن است که
در خبر است که در دوزخ دریائی است که آب آن سیاه و تلخ آماده است برای کسیکه نماز ناکرده بخسپد
خواب عادت بعد نماز عشا خفتن است و خواب غفلت صبح دم خفتن است که جبرئیل علیه السلام

حضرت فاطمه را درین وقت خفته دید گفت برخیز ای دختر که درین وقت سه چیز قسمت کنند و
عاقبت دنیوی نیک و برکت روزی پس هر که درین وقت خفته باشد ازین سه محروم ماند خواب
درویشی آنست که بعد از نماز صبح بخسپد اگر بعد از نماز صبح تا برآمدن آفتاب نشسته باشد بعده بخسپد
باک نیست و خواب غرامت در مسجد خفتن است و خواب ندامت در مجلس علم خفتن است
و خواب راحت خواب بی یاران است و خواب عبادت خواب مرد عالم است و روزه دار و خواب
کرامت در مسجد بخواب رفتن است که بنده مومن چون در سجده بخواب رود حق تعالی مباهات کند
و بفرشتگان خطاب کند که بنگرید این بنده را که تنش بخدمت من و جانش بحضرت من است انتهی اینکه
فرق درمیان واقعه و خواب آنست که واقعه میان خواب و بیداری باشد یا در بیداری تمام و
خواب آن باشد که حواس از کار رفته باشد و خیال بکار آمده و این دو نوعست یکی اضغاث
احلام باشد یعنی نفس بواسطه از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی ادراک کند و خیال آنرا
نقشبندی مناسب کرده در نظر نفس آرد این خواب پریشان بود و از ان استعاذه واجب
بود و از کسی حکایت نباید کرد و تعبیر نیز هیچ ندارد و دوم رویای صالح که جزو است از چهل و شش
جزو نبوت این خواب صالح سه نوعست یکی صریح بیند و بتاویل محتاج نباشد چون خواب ابراهیم
علی نبینا و علیه السلام انی اری فی المنام انی اذبحک دوم بتاویل محتاج باشد چون خواب یوسف
علیه السلام انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین تعبیر آن یازده برادران
و مادر و پدر بود سوم آنکه محتاج تاویل باشد تمام چون خواب ملک مصر که جمله محتاج تاویل بود
بحقیقت رویای صالح مطلقا نه آنست که اثر آن ظاهر شود که آنهم مومن را بود و کافر را و آن
از نظر نفس باشد نه بتایید الهی آنچه موید بنور الهی بود جز مومن و ولی و نبی را نباشد و بنهایت
که یک جزو است از چهل و شش جزو نبوت ازینجا خواجه عالم علیه الصلوة والسلام فرمود که لم
یبق من النبوة الا المبشرات یریها المومن او یری له پس مبشرات حواله مومن کرد و کافر نبود دین
ضعیف را رویا راه و نوع نادر رویای صالح در رویای صادقه رویای صادقه مومن یا ولی یا نبی

بیند و راست باز خواهد یا تا ولی راست دارد و این از نمایش حق بود و در دنیای صادقه است
کرتا ولی راست دارد و راست باز خواهد و باشد که بعینه ظاهر شود این از نمایش روح بود و مومن
و کافر را باشد همچنین واقعه نیز دو نوعست یکی رهبان و فلاسفه و براهمه و دیگر بدینان را بود
از کثرت ریاضت بعضے مغیبات کشف شود و انبعضے کارها دنیوی خبر دهند خواه در بیداری
خواه واقعه پدید آید خواه درمیان خواب و بیداری وگاه باشد که از کثرت ریاضت غلبات
روحانیت ظاهر شود و محو اکثر صفات حیوانی و بهیمی کنند و روح قدری از حجب خیالی خلاص یابد
اما اینها را سبب قرب نگردد و موجب نجات نشود بلکه سبب غلوی کفر و ضلالت و استدراج شود
و بسبب غرور و پندار هر ساعت بدرکی فرود آید چنانچه حق تعالے فرموده سنستدرجهم من حیث
لا یعلمون و املی لهم ان کیدی متین دوم واقعه آنست که حق تعالے در آیت آفاق و انفس
جمال آیات بینات در نظر موحدان آرد که سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتے یتبین لهم
انه الحق موحدان را سبب ظهور حق گردد —

مطلب بست و سوم در فضیلت نکاح و آداب عروس آوردن بخانه و صحبت کردن با وی

بدانکه در حدیث است که زن خواستن برکت
است و فرزند رحمت ست پس گرامی دارید فرزندان خود را که گرامی داشتن فرزندان و اولاد
خویش عبادت است و هم در خبر است که نکاح سنت من است هرکه دور باشد از سنت من
او از من نباشد و هم نیز در خبر است که زن خواستن بندگیست و هم در خبر است که زنان آزاد را در
نکاح آرید که زنان آزاد صلاح خانها است و کنیزکان هلاک و فساد خانها است و هم در خبر است
که هرکه خواهد خدای را که پاک است و پاک کننده پس بر دباد که زن حره را بزنی کند و هم در خبر است
که بگوئید بروزی را به زن خواستن و هم در خبر است الغرب یعنی کسیکه زن نخواهد برادر شیطان
ملعون و هم در خبر است هرکه نکاح کند و بزنی نماید داده شود مرا در انیمه عبادت و بندگی و هم در خبر
است که هرکه گرامی دارد زن خود را گرامی دارد او را خدای تعالی و هم در خبر است که بدترین ستمگار

عزب اند یعنی کسیکه زن نخواهند و هم در خبر است که بدترین امتان من بی زنانند و هم در خبر است طعامی که زن خود را دهی ترا بمثل صدقه باشد یعنی ثواب صدقه یابی انتهی گویند روزی محتاجی پیش رسول علیه السلام آمد و اظهار مفلسی خود کرد فرمود که زن کن وی کرد بعد چندی بر همان حالت آمد فرمود زنی دیگر کن وی همچنان کرد و محتاج ماند باز عرض کرد که دو زن کردم هنوز تنگی رزق نرفت فرمود زنی دیگر کن باز وی همچنان کرد لیکن فراغت روزی نشد روزی آن زن سومی صلاح داد که من از تنگی رزق سخت تنگ آمدم هیچ تدبیر نمیتوانم کرد جز آنکه سنگها جمع نمایم که سخت بسر می آیند شاید گاهی بکار آیند همچنان کرد اتفاق جهازی آنجا وارد شد حاجت آن سنگها شد این مرد محتاج آن سنگها را بقیمت گران بفروخت آنچنانکه خوب متمول شد و بحضرت علیه السلام این خبر رسید فرمود ببینید این نصیبهٔ زنان است دولت نصیبهٔ زن است و فرزندان نصیبهٔ مرد از ینجا قیاس باید کرد بعضے جهلا بخیال تنگی رزق نکاح نمیکنند که از کجا نان و نفقه خواهیم داد نمیدانند که زن نصیب خود خواهد آورد و خدا رازق همه کس است هرگز انکار از تزوج نباید کرد هر که زن ندارد راحت تن ندارد و در نکاح فوائد کثیر است یکی آنکه مرد تنها مددگاری بهم میرسد که هر وقت بکارش می آید خصوصاً وقت بیماری که خدمت مرد بیمار از نامحرم مشکل است و هر قدر که زن را قدر و پاسداری شوهر میشود دیگرے معلوم بجز طالب راه خدا که تجرید میگذارید دیگر یا مجرد بودن نشاید هر که بر مزاج خود قادر و بر نفس و شیطان فتحیاب باشد هرگز در دلش خطره بد و شهوت نگذرد مضایقه نیست مجرد باشد و چرا در فکر اهل و عیال گرفتار شده از یاد حق و عبادت باز ماند لیکن این چنین کس را لازم است که همیشه بخلوت باشد و دائم الصوم و از صحبت امردان و زنان محترز ماند که بزرگان گفته اند که با زن تنها منشین اگر خود چون صدیق باشی و زن مثل رابعه صدیقه و تو آنرا تعلیم قرآن میکرده باشی که شیطان با تو همراه است مبادا در فتنه و فساد اندازد دلیل اهل دنیا و هوا پرست را در تجرد زیاده قباحت و خطرات نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیاٰت اعمالنا چون این

قدر از فوائد نکاح دانستی اکنون از آداب عروس آوردن بخانه و صحبت کردن با وی دیگر
معاملات تاهل خبردار باید شدن بدانکه مسنون است که شوهر چون عروس بخانه خود آرد باید
که هر دو پای عروس شسته در چهار گوشهٔ خانه آب بفشاند که موجب برکت است و طعام
ولیمه بپزد یعنی مهمانی عروس کند و برادران و اقربا و همسایهٔ خود را ضیافت کند و برای طعام پزد
ذبح دیگر نباشاید که در این دعوت نماید که گنهکار خواهد شد و طعام ولیمه تا سه روز پختن جایز
است خواه همان روز پزد خواه دوم خواه سوم روز هر قدر که مقدور دارد اما آداب
صحبت آنست که آخر شب کند اول اختلاط کند بعده مباشرت نماید بعد فراغ هر دو بدن
خود را از پارچه پاک سازند واجب است که بعد وطی دفع بول نماید و از قطرهٔ منی باقیمانده
موجب آزار شدید خواهد شد و هم ذکر را بعد مجامعت از آب بشوید که سبب صحت جسم میشود
و نباید که بعد مباشرت فوراً از آب سرد غسل نماید که خوف تپ باشد و باید که در حالت مجامعت
رو بقبله نباشد که بی ادبی است و در سه شب از هر ماه مباشرت مکروه است شب اول و
میانه و آخر که درین شبها شیطان حاضر باشد و درین شب مباشرت میکند فرزند ضعیف
عمل امباشرت در روز جمعه مستحبست و در وقت وطی سخن کمتر کند که اگر در آن حالت فرزند پیدا شود
گنگ باشد و در آن وقت نظر بر فرج نکند که اگر در آن صورت فرزند پیدا شود کور باشد و نباید که
بعد احتلام صحبت کند و استاده صحبت نکند که بدن ضعیف گردد وصیت کرد پیغمبر علیه السلام
از علی رضی الله عنه که صحبت مکن با زن در اول شب از ماه اگر فرزند آید مجنون بود و نه در شب
یکشنبه و نه شب چهارشنبه که اگر فرزند آید قتال و قطاع الطریق شود و نه بعد از زوال تا عصر که فرزند
احول زاید و نه در شب فطر که فرزند عاق زاید و نه در شب نحر که فرزند شش انگشتی یا چهار انگشتی
زاید و نه در آفتاب که فرزند منحوس زاید و نه ایستاده که فرزند بوال زاید و نه پاک کند هر دو فرج را
بیک پارچه که باهم مفارقت شود و نه وقت جماع رغبت بسوی اجنبی زن کند که فرزند مخنث زاید
و نه در درخت مثمر که فرزند ظالم پیدا شود و نه در میان اذان و اقامت که فرزند منافق زاید و نه

در شب دوشنبه که صبح آن کردن باشد که فرزند مسرف و عاصی زاید و یا علی صحبت کن با زن در روز دوشنبه
که فرزند قاری زاید و شب سه شنبه که فرزند سخی و رحیم زاید و شب پنجشنبه که فرزند عالم آید و متقی باشد
و در روز پنجشنبه قبل از زوال که فرزند عالم و حکیم زاید که سلطان اند دیگر زند در شب جمعه که فرزند خطیب
زاید و در روز جمعه قبل نماز که فرزند سعید زاید و شهید بمیرد انتهی من کنز العباد فی شرح الاوراد

آداب شوهر با زن و زن با شوهر آنست که شوهر را باید که طعام و پارچه به استطاعت
خود زن را دهد و هر چیزیکه لازمی است نیز دهد مثل شانه و روغن وغیره و تعلیم کند و برا احکام ایمان
و روزه و نماز و ضروریات و مسائل حیض و نفاس و عدل کند میان زنان و تقصیری بسیار
نزند و دشنام ندهد و در پرده و برای کاری بیرون نفرستد و بخانه مادر و پدرش برای ملاقات
رخصت دهد اگر مادر و پدر وی را چیزی بد تلقین نکند غرض با زن معامله نیک گذارد و ادب زن
با شوهر اینست که هرگاه شوهر بر بستر بخواند عذری نکند اگر عذری نباشد و همیشه بخانه شوهر باشد
و بی اذن او از خانه بیرون نرود و نامحرم را در خانه خود آمدن ندهد و از چیزیکه شوهرش ناخوش
میباشد محترز باشد و در مال و متاع او خیانت نکند و در خانه نامشروعات نکند و بی اذن او روزه
نفل ندارد **مطلب بست و چهارم در آداب پدر با پسر و اولاد خود و حقوق با
والد فرزند** بدانکه پدر را باید که چون فرزند زاید در گوشش اذان و اقامت گوید و بروجه نیک
پرورش نماید و نام نیکو نهد و ختنه کند و علم دین خواناند هرگاه هفت ساله شود برای نماز زند و از صحبت
بد نگهدارد یک کسب نیکو بیاموزد نقل است اول کسی که خیاب بزنند فردای قیامت آن و
فرزند او بود که گویند خدایا علم ما را بیاموخت و ما را حرام خورانید و نه دانستم چون شانزده ساله شود
نکاح وی گردد و دهد اگر میسر شود و در کتاب سبع سنابل است چنانکه تعلیم نماز فرزند هفت ساله را باید و اگر
ده ساله شود برای نماز زدن باید همچنین مردمی نقل نیز خواه مستحق است مادر و پدر را باید که فرزند خود را
در ایام پیری بزرگواری با نابت پیوند و در خبر است که نیست بهتر از آداب چیزی که والد پسر خود را
دهد هر که ادب دهد فرزند خود را بهتر از آن باشد که صدقه دهد یک پیمانه طعام و هم در خبر است که

گرامی دارید فرزندان که کرامت اولاد عبادت است و هم در خبر است که خواهد حاسدا و خود را
شود باید که ادب نیکو آموزد فرزند خود را و هم در خبر است که هر که نظر کند بسوی فرزند خود بشفقت
همچنانست که نظر میکند بسوی پیغمبر خود و هم در خبر است گرامی داشتن فرزندان پرده است از
آتش دوزخ و طعام خوردن با ایشان بیزاریست از آتش دوزخ و دوست داشتن ایشان
گذشتن است از پل صراط بآسانی و هم در خبر است که بوسه بسیار دهید فرزندان خود را که بهر بوسه شما را
درجه ایست در بهشت و هم در خبر است هر که گرامی دارد فرزندان خود را گرامی دارد خدا وی را
در بهشت و هم فرمود که در بهشت کوهی است فرح نام میرود دران در هر که خوش دارد اولاد خود را
و هم در خبر است که گشاده نشود بر کسی باب فرح در بهشت جز آنکه خوش دارد کودکان خود را

مطلب بست و پنجم در بیان آداب فرزند با پدر

بدانکه فرزند را باید که
تعظیم والدین کند و از خدمت و بندگی ایشان نیاساید هرچه ایشان فرمایند اگر خوش نمی
آید هیچ بود با اخلاص و رغبت دل بجا آرد و بظاهر و باطن از امر ایشان عدول نکند و
پیش او را طلبند کند و حق مادر از پدر نزدیک است اما اگر یکی بر امات دیگری رنجد درین
محل جائیکه مقام تعظیم باشد پدر را ترجیح دهد و جائیکه محل انعام و خدمت باشد حق مادر را ترجیح
دهد اگر دو چیز طلبند اول مادر را دهد بعده پدر را و والدین را بنام نخواند و چون والدین را
ببیند که حرکتی خلاف شرع میکنند تا تواند آهسته بادب تمام امر معروف کند اگر نشنوند فبها و الا
ساکت ماند و بدعا و استغفار شان مشغول گردد و فرزند را لازم است نیکوئی کردن با والدین
بمال و نفس خدمت کردن و اطاعت ایشان نمودن بدانچه فرمایند بغیر معصیت و ادب نگاه
داشتن و سخن نرم گفتن پیش ایشان و دعای نیک کردن و حق ایشان بجا آوردن
افضل است از نماز نوافل و روزه و حج و عمره و جهاد و در خبر است از خوشنود دارنده والدین بگو که هرچه خواهی
از نیک و بد بکن که در بهشت خواهی رفت بسبب خوشنودی شان و آزار دهنده والدین را بگو که هرچه خواهی از نیکی
بکن مگر در بهشت نخواهی رفت بسبب ناخوشنودی شان و هم فرمود که رضای حق در رضای والدین است و

سخط تو بسخط آنها و هم فرمود هر که صبح کند و مادر و پدر از وی راضی باشند گشاده شود برای او
دروازهٔ جنت و هر که شب کند و ناخوشنود باشند از وی والدین او گشاده شود برای او در
دوزخ و هم فرمود که نیکوئی کنید با والدین خود تا نیکوئی کنند با شما فرزندان شما و در خبر است که چون
یکی از شما در نماز باشد و آواز دهد وی را پدر وی باید که قطع نماز کند و جواب دهد و مادر را بعد
نماز جواب دهد و هم در خبر است هر که آزار دهد مادر و پدر را ببرد در دوزخ و هم در خبر است
هر که بزند والدین خود را پس وی ولد الزنا باشد و هم در خبر است که راضی دارندهٔ والدین در بهشت
رود و ناراضی دارندهٔ والدین هرگز به بهشت نرود و در خبر است که عاق هرگز بوی جنت نخواهد
یافت **مطلب بست و ششم در بیان آداب شاگرد با استاد و مرید با
پیر و آداب استاد با شاگرد و پیر با مرید وغیره** بدانکه شاگرد را باید که خود بسلام
ابتدا کند و در پیش استاد سخن کمتر کند و مسئله نپرسد تا او را دستوری نخواهد و چون جواب
دهد اعتراض نکند و نگوید که فلان کس خلاف این گفته است نگوید که خلاف این صواب است
و در پیش او با هیچکس راز نگوید و چشم در پیش دارد و بر جانب نگرد و بحرمت نشیند و چون
استاد را ملال گیرد بپرسیدن و خواندن موقوف کند و چون برخیزد سخن قطع کند و با وی برخیزد
و در راه سوال نکند تا بخانه نرسد و اگر از وی چیزی بیند که آن نانیکو نماید اعتقاد بد نکند و بداند
که وی بهتر داند که علم شاگرد آن بوی نرسد و از قصهٔ خضر و موسی علیهما السلام یاد کند و پیش استاد
پیر بزرگان سخن از خود نه تراشد بی اذن او و در مقام ایشان نرود و حضور ایشان در وقت مشغولی
و قیلوله تا مزاحمت حال ایشان نگردد و در روی پیر و استاد و مادر و پدر بی وضو نه بیند که ترک ادب است
و پیش ایشان با دیگری حکایت نکند و هر چه از ایشان شنود آنرا حق و درست داند و بظاهر باطن
اعتراض نکند اگر مخالف طریقت و شریعت باشد بر قصور فهم خود حمل کند و هرگز در خاطر نیارد که خود
دیگر هم است که بجا میرساند که باین خطره بالقطع شیطان ملعون در اعتقاد وی تصرف کند و از
محبت پیر باز داشته بر وی خواهد ساخت و کافر حقیقی خواهد گردانید چراکه مرید با چنانکه

ودر وحدانیت خدا و رسالت پیغمبر علیه السلام یقین باید همچنین در اعتقاد مرشد یقین لازمست
در وی او را زیاده از قبله داند و دیگر آنکه با پیر محبت زیاده باید داشت که درجه محب از درجه
مرید کمه عابد و زاهد بسیار باشد و با پیر محبت کم داشته باشد زیاده تر است گو در عبادت ناقص
باشد و باید که هرچه فرماید همان بعمل آرد و پیش پیر به نوافل و تسبیحات و اوراد مشغول نشود
که هیچ شغلی بالاتر از مشاهده پیر نیست و اگر نتواند وظیفه خود را بگوشه رفته تمام کند و اگر گوشه
نباید پس پشت پیر نشسته تمام کند و باید که هیچ وقت پشت خود بطرف پیر نکند اگر کاری ضروری پیش
افتد پامی پس رود تا وقتیکه از نظر پیر غایب شود و پیش پیر بحکم وی اگر امامت کند بعد نماز دعای
مختصر خواند برخیزد و پس پشت بر آید و سنت گذارد و اگر آب پس خورده پیر باید استاده بنوشد
و هرگاه که خرقه از پیر باید بپوشد و دوگانه شکرانه بگذارد و بعده چیزی پیش پیر از نقد و جنس به
طریق نذر ببرد و چون وی آنرا قبول کند تسلیمات بجا آرد و اگر بزیارت قبر وی رود باید گل و
شیرینی و چیزی نقد با خود ببرد و اگر نتواند سبزه هم کافی است غرض خالی دست نرود حضرت
شاه میا قلندر لاهوری قدس سره بشیخ مظفر اودهی خلیفه خود در مکتوبی نوشته اند که جان من
مرید دو قسم است حقیقی و مجازی و حقیقی آنست که متابعت پیر کند قولا و فعلا و قلبا و قالبا
قولا یعنی سخن مرید همچو سخن پیر باشد در اصول و فروع دین و فعلا یعنی هرچه کند باشاره پیر کند اگرچه طاعت
بوده باشد و قالبا یعنی حواس و جوارح خود را از لوث معصیت پاک گرداند چنانچه وی پاک گردانیده است
و قلبا یعنی دل را از جمله صفات مذمومات پاک گردانیده است و مرید مجازی آنست که قولا و فعلا متابعت
پیر کند گرچه قلبا و قالبا میسر نشود و محبت پیر در دل دارد و بدان امیدوار رحمت حق باشد محب مین
برنمیتابد که مهجور ازلی را مقبول گرداند نمی بینی که مصطفی علیه السلام با همچو دلیل نتوانست که ابو
طالب را براه آرد ولیکن چون کسی را دولت قبول هم از ازل رفته است بدعوت پیران و پیغمبران
ظاهر گردد همچنین اگر کسی را دولت وصول و قرب در ازل رفته است بخدمت و صحبت پیران
ظاهر شود که جز این سنت الهی برین است پیران همین قدر بس که مریدان را راه نمایند در ریاضت و مجاهده

فرمایند و از آفات راه نیز خبردار نمایند و بر مریدان واجب بلکه فرض است که هرچه فرمایند بجان بجو
جان نگاه دارد و آنرا در عمل آرد چنانکه نقل است خواجه شبلی قدس سره که پیشتر وزیر بود چون عنایت ازلی
دامنگیر وی شد توفیق توبه یافت بعد از مدتی بخدمت حضرت جنید قدس سره رفت و گفت میخواهم که با تو
پیوند کنم و ارادت آرم وی گفت تو وزیر بچهٔ این شهری فرماندهی ارادهٔ هرچه من ترا بفرمایم نتوانی کرد
پس پیوندت چه کنم شبلی گفت هرچه بفرمائی بکنم خواجه فرمود هرچه بفرمایم میتوانی کرد گفت آری همان
وقت فرماندهی برباد داده و ترک ریاست کرده سر تراشیده و نمد پوشید پس خواجه فرمود اکنون
زنبیل بدست گیر و هرجا که فرماندهی کرده و خلق ترا بزرگ داشته اند برو و گدائی کن شبلی بحکم
اشارهٔ پیر زنبیل بدست گرفت و بهر دری که رفت جز طلا و نقره چیزی دیگر نیافت چندگاه هر کسی
همچنین میداد و آنرا پیش خواجه جنید می آورد رفته رفته بجای رسید که کسی جیتل میداد و کسی دانگ
و کسی هیچ نمیداد آخر منسوب و مشهور بدیوانگی اش کردند تا روزی چنان شد که زنبیل تهی پیش
خواجه آورد خواجه پرسید که چرا خالی است گفت امروز کسی هیچ نداد جان من هرچه پیر فرماید
مرید را باید کرد که پیر به از ان چیزی دیگر نفرماید والا گوید که هرگاه تختهٔ اول را یاد نکردی تختهٔ دوم
را هم نتوانی یاد کردن چنانچه نقل است که مردی بخدمت خواجه احمد اجل تبریزی رفت بیعت کرد و
منتظر فرمان خواجه شد تا ورد از نماز داد و ورد چیزی که فرماید خواجه فرمود هرچه بر خود نپسندی
بر دیگری هم مپسند آن مرید رفت و بعد مدت بخدمت خواجه آمد و عرض کرد که آن روز که مرید
شده بودم منتظر ارشاد نماز و اوراد بودم هیچ نفرمودند امروز هم منتظر تربیت ام خواجه گفت
چون تختهٔ اول را یاد نکردی تختهٔ دوم را چه یاد کنی مرید این را نفهمید و گفت که تختهٔ اول کدام
است خواجه تبسم کرد و فرمود که اول روز ترا فرموده بودم که آنچه بر خود نپسندی بر دیگری
مپسند آنرا عمل نکردی حالا دیگر چه می پرسی ای برادر مرید را باید که هرچه کند بفرمان پیر کند اگرچه
طاعت بود چون تطوعات و اوراد و چرا که مرید هنوز بر تلبیسات نفس واقف نشده است میان
باعث رحمانی و شیطانی فرق نتواند کرد پس هرچه باشارت و اجازت پیران و بزرگان کند

قبل از ترکیه مبتدی را ے عبادت وطاعت است واگرنہ ضلالت وخسارت است
و تصفیہ چہ داند و درین کار کہ ما را کہ می آرد و برین کار کہ میدارد نفس باشیطان یا روح پس باید چہ
کند باشارۂ پیر کند نقل است کہ مردے بخدمت ابراہیم ادہم قدس سرہ آمدہ مرید شد وچندان
در عبادت افزود کہ ابراہیم شرمندہ شد واندر دل اندیشید کہ باعث چیست بعد از فکر این
حقیقت کشف شد مرید را گفت طعام خود بگذار ودر افطار ہمراہ ما کن وطعام من بخور چون
مرید چنین کرد در عبادت وحلاوت وی قصور شد اندک اندک ہر روز میگذاشت حتی کہ نماز فرض
خواندن مشکل شد خواجہ دانست کہ ثمرۂ لقمہ حرام بود کہ شب زندہ میداشت وہیچ وقت از نوافل
نمی آسود در طعام خود ہمراہ ساخت از برکت لقمہ حلال خواجہ مرید در کار دین استقامت یافت
وبمقام مردان رسید پس پیر آفت را می شناسد وہر چہ کہ بہبود مرید است بدان می فرماید جان
من پیر سہ اند اول آنکہ در خدمت وی ارادت آرد وکلاہ وشجرہ ستاند دوم آنکہ در خدمت
وے خدا شناسد سوم آنکہ از دست وی خرقہ پوشد در اصل پیر ہمانست کہ بسبب وی خدا شناسد
چنانچہ مشہور است کہ در خدمت بزرگے مردے نشستہ بود آن بزرگ پرسید ای عزیز تو بہتر
خود را بہتر میدانی یا امام اعظم رح را گفت پیر خود را آن بزرگ خشمگین شد وپرسید بچہ دلیل
گفت از بہر آنکہ سالہاست کہ در مذہب امام اعظم رح ام وہیچ صفات ذمیمہ از من برطرف نہ
شدہ وہیچ وقت دل ما از نامرضیات برنگشت ودرین روزہا کہ پیر گرفتم بحسن تربیت او بجائے
رسیدم کہ ہیچ ذمیمہ در خود ندیدم وہمگین خود را در مرضیات حق مائل یافتم پس این بہتر باشد یا
آن این سخن شنید آن بزرگ شرمندہ شد وگفت حق میگوئی پس ای برادر پیر آنست کہ در خدمت
وے راہ حق یابد اعتقاد با ہمہ پیران دارد لیکن حق پیر نعمت از ہمہ زیادہ تر است کہ دل
مردہ وطبیعت افسردہ از نفس وی زندہ گشت انتہی باختصار المضمون ودر مکتوبی دیگر
نوشتہ اند جان من اگر کسے خواہد کہ کار دین کند پیر ومرشد را طلب کند کہ کس خود را خود را است
کردن نتواند یا پیغمبر را دریابد تا وی را تلقین کند وجملہ راہ دین نماید کہ از برکت وے

بمقام مردمان و دنیا مان رسید یا پیر را باید که خلیفهٔ پیغمبر است و اگر نه راه را گم کند و در بادیهٔ
هلاکت افتد و دین را برباد دهد و مرید را باید که از هرچه از زبان پیر بشنود آنرا یاد دارد و بنویسد
چندان ثواب یابد که در حساب نیاید شیخ نظام الدین اولیا از پیر خود نقل کرده است که میفرمود
زهی سعادت آن مریدیکه از هرچه پیر بشنود بهوش و گوش او بدان متعلق شود و تا اولیا
است چون مرید صادق هرچه از پیر بشنود از گوش و هوش آن را بنویسد بعد هر حرفی که نقل کرد
ثواب طاعت هزار ساله در نامهٔ اعمال او ثبت فرمایند و بعد مردن جای او علیین باشد
چنانچه هم درین معنی فقیر غزلی گفته است که اینجا مینویسد غزل تکیه بر نقش الله است ؛ کسی که این معنی
هر کس آگاه است ؛ ید الله فوق ایدیهم شد یقینم که مرشد الله است ؛ هر که نگرفت دامن پیر
طفل نادان و مرد گمراه است ؛ منکر پیرے و مرید بی راه ؛ حیف صد حیف آه صد آه است
هر کسی بی پیر پیش ابلیس است ؛ این سخن معتبر و ساخواه است ؛ پیر آمد وسیله بهر نجات ؛
پیر نگیرد کخواه نخواه است ؛ پیر استاد و بیعت و خرقه ؛ همه در کار اندرین راه است
پیر را صورت پیمبران ؛ زانکه او رهنمای درگاه است ؛ گرچه پیر از مرید دور بود ؛ التفاتش
همیشه همراه است ؛ پیر اگر حاضر است و در غایب ؛ بالیقین از مرید آگاه است ؛ با ادب
پیش پیر با مرید بود ؛ کو زیر تا قدم ادب گاه است ؛ بندهٔ پیر دستگیر خودم ؛ در جهانم بس مقتدی ها
است ؛ کی نه لائق به صحبت خویش تراب ؛ مرشدم کاظم شهنشاه است ایضا خوش آنکه
خاک رهٔ خاندان پیر بود ؛ که قبلهٔ دو جهان آستان پیر بود ؛ خوش آن دلی که بدان نسبت عنبر
برنج پیر ؛ خوش آن زبان که پر از داستان پیر بود ؛ ز خاک درگه پیران کنند سرمهٔ چشم ؛ که برگ
است هر آنچه از افشان پیر بود ؛ مکن برای خدا هرگز خلاف ادب ؛ بآن طرف که خزانه ملکان
پیر بود ؛ درین چه شبهه که محروم عالی گردد ؛ هر آنکه خادم متوسلان پیر بود ؛ چگونه بندگی
پیرزادگان نکند ؛ کسیکه بندهٔ از بندگان پیر بود ؛ برتبه اش نرسد رتبهٔ مرید دگر
بدان مرید که از عاشقان پیر بود ؛ بگوش و هوش بشنوید هرچه میگویم ؛ که این همه

سخنم از زبان پیر بود ؛ تراب خدمت وی عین خدمت پیر است ؛ کسیکه نایب و پیرزادگان
پیر بود ؛ غرض آداب پیر بسیار است هر قدر که مرید را لیاقت خواهد بود آداب و خدمت پیر از وی
بوقوع خواهد آمد حال مرید حقیقی و طالبان پیشین را چه گویم و چه نویسم اگر خواهی در کتاب ترائق
الوسائط مولفه فقیر نظر کن که بشرح و بسط مسطور است درین زمانه که مردم بجز رسم بیعت خبر ندارند
ایشانرا باید که در خدمت و محبت و آداب کم از آن نباشد که بنده با مولا و نوکر با آقا و آشنا با
آشنای خود باشد درین باب انصاف شرط است اگر اینقدر هم نباشد در مرید و پیر تفرقه بجان
کرده شود قول خواجه احرار است که اهل ارادت بغایت کم اند و بدین تقریب گفتند که شیخی پیش
یکی از اکابر نوشته فرستاد که اگر از مرید سابق نشان دارید برای ما بفرستید آن بزرگ در جواب
نوشت که اینجا مرید کم است اما هر چند شیخ خواهید برای شما بفرستیم فقط هرگاه که در آن زمانه حال
چنین بود درین زمانه باید دید آداب عالم یا متعلم بدانکه هر که از اهل علم باشد آداب وی
آنست که فراخ حوصله و بردبار و نیکخو باشد و نشست و برخاست وی با وقار و حرمت و آهستگی
بود و پیوسته سر در پیش افگنده باشد نه بر سبیل تکبر بلکه بر سبیل هیبت و حرمت و بر هیچکس از خلق تکبر
نکند مگر بر ظالمان تا ایشانرا از ظلمهای ایشان و در خشمهای خود خوار کند و مجامع صدر بجوید که آن از
تکبر باشد و هزل و بازی عادت نکند که هیبت وی از دلها برود و با شاگردان رفق کند و کسیکه
از وی سوال کند زجر نکند و اگر در سوال وی خللی باشد آنرا باصلاح آورد و با وی خشم نکند
و اگر چیزی نداند ننگ ندارد از آنکه گوید ندانم و اگر کسی خطای با وی دهد بحجت قبول کند و عیب
نماید و از گفت خویش باز آید و شاگرد را منع کند از علمی که وی را از آن زیان دارد و اول وی را بعلم سودمند
مشغول کند و فرض عین نه فرض کفایت فرض عین علم تقوی است که ظاهر و باطن وی را از ناشایست
پاک کند و از دنیا و آخرت خواند و از حرص بپرهیزد و باید که آنچه فرماید خود بدان کار کند که گفتار
بی کردار اثر نکند کذا فی ماداد الآخرة و مالک دینار گوید از حسن بصری پرسیدم که عقوبت عالم
چه بود گفت مردن دل گفتم مردن دل چیست گفت حب دنیا و قول حضرت شاه

شاه مجاقلندر است که پیر را باید که اول مرید را توبه فرماید بعده براه دین نماید و توبه بر سه نوع
است صحیح و صحیح‌تر و اصح توبهٔ نصوح است و صحیح آنکه گناه نکند و پیوسته از ترس خداوند
سبحانه توبه کند اگرچه باز در گناه افتد و توبهٔ ناصح اینکه بزبان توبه کند و لذت معصیت در
خاطر باشد و هم فرمود که مرشد را باید که گوهرشناس باطن طالبان باشد و بداند که کدام ذکر
گنجینهٔ اسرار او را خواهد گشود و کدام شغل زنگ آئینهٔ باطن خواهد زدود و هرچه مناسب حال وی
باشد فرماید انتهی مخفی مباد که آداب استاد و عالم و پدر و پیر و بزرگ یکسان است مگر آداب
مقام پیر مرشد از همه بالاتر است که پیران را میگویند که با وی بیعت کنند و از وی تربیت شود و به
دولت وصل واصل بحق گردد و این صفت نباشد مگر در پیران که آنرا مشایخ می نامند
بخلاف دیگران که تعلیم ظاهر از عربی و فارسی وغیره میکنند یا هنری آموزند پس کجا مرتبهٔ این
است و کجا مرتبهٔ آن مشایخ و مرتبهٔ پیر از پدر هم زیاده است که پدر پرورش بدن میکند
و پیر پرورش روح و پدر از پسر خواهان خدمت دنیا میباشد اگر از وی مقصود او نه
شود ناخوش میشود و عاق میکند و پیر را صرف باشفقت با مرید می باشد برای خدمت
ظاهر از وی ندارد و ظاهر و باطن شفیق و متوجه حال وی باشد میخواهد که در دنیا هم بوی
رنجی نرسد و در عاقبت هم و از تقصیرات وی در میگذرد و مرد و بهشتی تا مقدور میسازد
پس آداب و حق وی را که برذمهٔ مرید باشد قیاس باید کرد و لحاظ آن باید داشت که پیر بجای
پیغمبر باشد زیاده ازین چه گویم مصرعه در خانه اگر کس است یک حرف بس است

مطلب بیست و نهم در حقوق قرابتیان و غلامان و کنیزان و مردم همسایه وغیره

بدانکه حقوق قرابات آنست که مراعات و تعظیم ایشان نیکو کند و گاهی بملاقات و زیارت
ایشان رود و اگر قرابتی از خود قطع کند قرابتی دیگر را نشاید که او اصل کند و به قطع نورزد
حقوق همسایه آنست که هدیه و عطایا از همسایه دریغ ندارد و بشادی او شاد شود و
بغم او اندوهگین گردد و ایذای و مضرتی با و نرساند و نخواهد بلکه در نفع و راحت وی کوشش

نماند و از احوال وی پرسان باشد در خبر است اگر کسی سیر خورد و همسایه شب گرسنگی بگذراند
فردای قیامت آن همسایه حاضر شود و بگوید یا رب سل هذا لم بات شبعانا و انا جائع و حقوق اهل اسلام
آنست که دوستی آرد و بخشایش با یکدیگر نماید چنانکه در حدیث است که دوستان مومنان
در دوستی و بخشایش یکدیگر چون اعضای یک بدن باشند که اگر عضوی بدرد آید دیگری
برنج آید و باید که همه مومنان یک عقیده باشند و مسلمانانرا آمرزش خواهند و مردگان ایشان
را دعا گویند و تابع ایشان را دوست دارند و عیادت مریض کنند و پس روی جنازه و اجابت
دعوت و تشمیت العاطس نمایند و چون مسلمی را ببینند سلام گویند و غیر ذلک که تفصیل
تمام باشد بجا آرند و در باب حقوق غلامان و کنیزگان در سولی در حدیث است که الصلوة
و ما ملکت ایمانکم و آخر وصیت رسول علیه السلام این بود که بترسید اللہ در حق مملوکان و
المملوک سیما ایشانرا که چیزی که خورید و بپوشانید چیزی که شما پوشید و عملی تواند بر آن تکلیف
کنید و مملوکی را دوست دارید خوش دارید و نگاه دارید و آنرا که دوست ندارید بفروشید
و عذاب مکنید خلق خدا را زیرا که خدای تعالی مالک گردانیده است شمارا بر ایشان اگر خواهد
هر آینه مالک گرداند ایشانرا بر شما و عفو کنید و چون بنده مریض شود مولا وضو
کنانند و آنچه خود بخورد و پوشد همان ایشانرا بخوراند و بپوشاند و اگر خود بهتر خورد و
ایشانرا کمتر خوراند در شرح مکروه است اما نفس نفقه و کسوت بر مولی واجب است تا
ایشانرا نفقه و کسوت روی دهد تارک وجوب نباشد و در روز ایشانرا بسبب طاقت
کار فرماید و در شب بعد عشا ایشانرا بگذارند و کار نفرمایند تا در خواب شوند و آسایش و
راحت گیرند انما رکم والیل لهم اگر از ایشان کاری بخلاف رضای مولی صادر شود بالمرفی
بشکنند نزنند و بیگناه هم نزنند و اگر گناه بکنند عفو بهتر و اگر بزنند از سه چوب تجاوز نکنند و در مفاتیح
المسائل است ضرب العبید والاماء جائز للتادیب اذا لم یجاوز بها الکلام الغلیظ الا اقرب فلیکن ایسر
الکلم فعنامش فذلک اللہ و خلاف السنة و العفو اعلیهم غرض با بندگان همیشه بعفو و رحم گذرانند

و بر تقصیر بر ایشان غصه نکند که حق تعالی فرمود اگر تو بنده خود را عفو جرایم کنی من نیز که مولای توام عفو جرائم تو خواهم کرد چنانچه وی بنده تست تو بندهٔ مائی نقل است که غلامی با حضرت امام زین العابدین گستاخی کرد چون مزاج آن حضرت متغیر گشت غلام گفت الکاظمین الغیظ پس غصهٔ آنحضرت فرونشست باز غلام گفت والعافین عن الناس فرمودند بخشید تقصیر تو باز وی گفت واللہ یحب المحسنین فرمودند آزاد کردم ترا ازینجا مقام حلم و عفو را قیاس باید کرد و روایت است که امیر المومنین علی کرم اللہ وجہه غلام خود را خواند جواب نداد پس دوم بار و سوم بار ہمچنین کرد آخر آن حضرت خود برخاست و رفت دید که وی غلطیده است فرمود ای میخوانم نمی شنوی گفت می شنوم فرمود چرا جواب ندهی گفت مرا از تو ایمنی است بکاهلی جواب ندادم امیر المومنین فرمود ترا آزاد کردم و در شرح آداب المریدین است که از خواجه جنید رحمه اللہ پرسیدند که خوی نیک از که آموختی گفت از قیس بن عاصم مصری که روزی در خانه او نشسته بودم که کنیزکی بریانی در صحناک کرده می آورد از دست وی بیفتاد و بر سر پسر قیس مصری افتاد وی در حال کنیزک بترسید گفت هیچ مترس که ترا ابهر خدا آزاد کردم پس کدام عمل درین رسد نہی ہمچنین حق دابه و مرکبها است بر آدمی که اینها را تیمار و اقتی کنند و هر وقت آب و گاه دهند و بیا از اندازه بر اینها بار نه بندند و بیوجه بسیار ندوانند و ناحق گره نزنند چنانچه عادت جهلا و ناترسان اینوقت است که جانور را در سواری بسیار هلاک میکنند و رحم بر اینها نمیکنند نمیدانند که بروز قیامت این همه نالش خواهند کرد از روز بازپرس خطر باید داشت تا مقدور هیچ جانداری را که موذی نباشد ایذا نباید داد که همه خلق خدا اند سه آهسته خرام بلکه مخرام زیر قدمت هزار جان است ؛ قول خواجه خرد است که ای سید بادشاه و غلام و آشنا و بیگانه و دشمن و دوست آشنائی بوحدت باید کرد و همه را بنظر اخلاص و چشم حقیقت بین باید دید انتهی روایت است از اخلاق نبی علیه السلام که آنحضرت شتر خود را علف دادی و چراغ بنفس خود از دست خود و اگر نعلین شکستی از دست خود پاره دوختی و پیوند کردی بر جامهٔ خود

وگوسفند را خود دوشیدی و با کنیزک که خدمت کردی طعام باهم خوردی و اگر خدمتگار در
آسیا کشیدن مانده شدی یاری دادی و اگر در بازار چیزی بخریدی خود از دست خود بخانه
آوردی و شرم نکردی و توانگر و درویش را مصافحه کردی و هر که پیش آمدی اول وی را خود سلام
کردی و هر که وی را بمهمانی خواندی اجابت کردی اگرچه خرمای کنده بودی گشاده روی و خندان
بود و نه ترش روی و ابرو و متواضع بود بی مذلت و جوانمرد بی اسراف و مهربان بود بر همه مسلمانان
و هرگز از سیری آروغ نزدی و به طمع دست پیش کس دراز نکردی انتهی **مطلب بست**
و هشتم در بیان آداب برادران و دوستان باید که مال خود را از برادران و
دوستان دریغ نداری خصوصاً آنقدر حاجتش بود و چون آنها مددی و اعانتی حاجت
افتد بی درخواست ایشان بجا آری و باید که راز وی نگاه داری و عیب وی بپوشی و هرچه در
حق وی از کسی زشتی بشنوی با وی نگویی که مبادا دلش رنجور شود و هرچه از نیکی بشنوی بگویی
تا شاد گردد و چون وی سخن گوید بهمه دل بشنوی و بر سخن وی عیب نگیری و اعتراض نکنی و چون
وی را بخوانی بنام نیکو و خطاب خوش که وی را خوش آید بگو و آنچه از خصائل نیکو بود در وی ثنا
گویی و آنچه از وی نیکویی بینی شکر گویی و کین وی از دیگران بخواهی و چون به نصیحت حاجت افتد
بتعریض و لطف گویی اگر از وی خطائی و تقصیری شود نادیده و شنیده آری و عتاب
نکنی بلکه عفو کنی و در نماز وی را دعای خیر کنی و چون بمیرد اجل وی را نیکو داری و تا توانی
هیچ باد خود بر وی ننهی و همه بارهای وی برگیری و بشادی او شاد باشی و باندوه وی اندوه
گین و چون فرا وی رسی بسلام ابتدا کنی و وی را تقدم کنی و جای نیکوتر تسلیم کنی و چون برخیزد
با وی برخیزی و در جمله زندگانی چنان کنی که دیگران با تو زندگانی کنند هر که دوست و برادر
از ان پسندد که خویشتن را آن دوستی وی نفاق بود و حکیمی شاگرد خود نصیحت کرد
که چون با دوست صحبت کنی ابرو گشاده دار و در مراعات کن نه چنانکه خویشتن را خوار دار
و با وقار باش بی تکبر و متواضع باش بی مذلت غرض در هر کار باعتدال باش یعنی میان

مبالغه مکن که از حد در گذرد و نه چنان تقصیر کنی که بحد رسد و چون در راه روی در خود فرو
نگر و بچپ و راست منگر و چون در جماعتی بنشینی ساکن بنشین و بر سر دو پای منشین و
انگشتهای دست بهم مگذار و با محاسن و انگشتری بازی مکن و در پیش مردمان انگشت در بینی مکن
و دندان را خلال مکن و آب دهن مینداز و براندن مگسان بسیار دست مجنبان سخن آهسته گو
و بترتیب نه پراگنده و سخن نیکو را نیکو بشنو و تعجب باندازهٔ اظهار کن و دیگر بار بازگفتن مخواه
و از سخنی که خنده آید حذر کن و ثنای خویش و فرزندان خویش مکن و بشعر و تصانیف خود فخر مکن
و خود را چون زنان میارای و چون بندگان خاک آلوده مدار و بر حاجتی که از کسی خواهی در آن
بسیار الحاح مکن و هیچ کس را بر ظلم و معصیت دلیر مکن و مقدار مال خویش را با کسی مگو و نیز با اهل
و عیال خود که اگر اندک باشد بچشم ایشان حقیر نمائی و اگر زیاده باشد هرگز بخوشنودی ایشان
نرسی و با ایشان بهیبت زندگانی کنی نه با عنف و رفق کن بی ضعف و مذلت و با بنده و
شاگرد هزل مگوئی که در چشم ایشان حقیر شوی و چون با کسی خصومت کنی آهسته پاس زبان
نگاه دار و بشر و رمز و سخن بی حجت مگو اول حجت آماده کن بعده بگو و در سخن بسیار دست
مجنبان و بر زانو منشین و تا چشم فرو نشود در سخن میا و در مصاحبت سلطان مغرور مشو و از
وی ترسان باش و اعتماد مکن و اگر سلطان ضعیف بود وی را ناچیز و خوار مدار و اندک
مواجب سلطان را بسیار دان و مال خویش و عزیز و مدار و از دوست روز عافیت حذر
کن که تا مال و حشمت داری با تو دوست بود و چون بر تو رنج افتد بگریزد انتهی مطلب

بست و نهم در بیان اعمال غنا و توانگری و اسباب محتاجگی و مفلسی اما

اعمال غنا و توانگری اینست که همیشه نماز چاشت بخواند و روزه بیض دارد و علی الصباح
برخیزد و صبحدم بخندد و تسبیح و استغفار بسیار گوید و همیشه شکر گوید و مصحف [illegible]
و کمان بزه و خدمت مادر و پدر کند و سورهٔ مزمل در شب و روز بخواند و در شب سورهٔ
جمعه خواند و بعد مغرب سورهٔ واقعه و موزه و کفش زرد بپوشد و بروز پنجشنبه ناخن تراشد

انگشتری عقیق پوشد و وفای عهد کند و جاروب مسجد دهد و حج کعبه و زیارت مدینه کند
و در تجارت صدقه دهد و همیشه سرکه در خانه نگاه دارد و گوسفندان پرورد و هر هفته روز جمعه را
غسل کند و وضو تازه روز چهارشنبه و در روز عاشوره محرم طعام زیاده از معمول بپزد و عیال را کحل
کند و دست شسته طعام خورد و به دندان خلال کند و اگر مجرد است نکاح کند اعمال که
افلاس و محتاجگی بخشند اینست زنا کردن و دروغ گفتن و نان ریزه ریزه زمین
افتاده گذاشتن و دست در روی آستین و دامن پاک کردن و بکرباس و دستار جهٔ خانه رفتن
و تنه عنکبوت در سقف خانه نگاه داشتن و والدین را آزار دادن و نماز را خوار داشتن و
کاهلی کردن در نماز و استاد را تخفیف کردن و بوقت صبح خفتن و وقت فجر از مسجد زود بر
آمدن و بیگاه خفتن و بیگاه برخاستن و خانه نارفتن و رفته را در خانه بگوشه نگاه داشتن
و در شب خانه رفتن و جنب بودن زیاده از یکوقت نماز و در حالت جنابت چیزی خوردن
مگر آنکه دست و دهان را بشوید و بر آستانه در نشستن و کاسه و دیگ طعام ناشسته
در آن طعام خوردن و آوند شکسته داشتن و در شب دهان آوند گشاده داشتن و فرزندان
را خوار داشتن و بد دعا کردن و مهمان را خوار داشتن و از کسی سوال کردن و بی خبری خلال
کردن و سوگند دروغ خوردن و سوگند راست بسیار و تنگی در نفقه اهل و عیال کردن و دست
ناشسته طعام خوردن و همیشه در خانه جنگ و خصومت داشتن و در وضو سخن دنیا گفتن
و در جای وضو بول کردن و برهنه بول کردن و قرآن بی وضو خواندن و پوست سیر و
پیاز بجای هیزم سوختن و دست نشستن بخاک و گل تکیه کردن بر سر بازوی و بنام پدر و
مادر و پیر وقت گرفتن و عورت را نام شوهر و شوهر را نام عورت بسیار گرفتن و طعام بی
ادب خوردن و پائجامه ایستاده پوشیدن و دستار نشسته بستن و عاق کردن فرزندان
و شانه در خشک مو کردن و ایستاده شانه کردن و شکسته شانه داشتن و از مقراض موی
زیر نگاه گرفتن و زیاده از چهل روز موی نهانی داشتن و زنده سپش و فروج دیدن ناخن از

و کار روبریدن یا از دندان تخم خربزه شکافتن و جامه در تن پوشیده دوختن و خریدن ریزهٔ نان از گدایان و چراغ بدم کشتن و پگاه بازار رفتن و بیگاه آمدن و تراشهٔ قلم ریزه کردن و بقلم گره بستن و از بزرگ خود پیش رفتن و در سلام و سجدهٔ تلاوت تاخیر کردن

مطلب سی ام در فضیلت تیراندازی و دستار بستن و سلام کردن

بدانکه در خبر است هر که تیری فرسید بر کافران در راه خدا همچنان باشد که بنده آزاد کرده باشد و فرمود که بیاموزید فرزندان خود را تیراندازی و شناکردن و فرمود تیر فرسنده بر هدف چنان باشد که گویا بدشمن تیری فرسید و فرمود هر که تیرے آید از هدف مراد را هر گاهی ثواب آزاد کردن بنده باشد و فرمود هر که بگذارد تیراندازی بعد مشق کردن پس گویا ترک کند سنتے را از سنتهای من و باره دیگر فرمود هر که تیراندازی آموخته ترک کند پس از من نباشد باز فرمود هر که تیراندازی آموخته ترک کند پس نافرمانی من کرد و فرمود هر که تیر فرستد بر کافری برای رضای حق گو بر کافر رسد یا نرسد باشد او را مزد و ثواب آزاد کردن بنده و فرمود که بیاموزید تیراندازی که در میان تیر فرسنده و هدف باغیست از باغهای بهشت و همچنین است در کتاب لباب الاخبار مخفی مباد که این فضیلت تیراندازی مخصوص برای حرب کفار و آله جهاد بوده باشد در ان زمانه و در ان ملک همین آله حرب بود جز تیر و شمشیر دیگر نبود الکنون که درین ملک و درین زمانه حربهای دیگر مثل تفنگ وغیره رواج دارد و اگر بنیت جهاد و حرب کفار اسلحه را درست دارد و از فن آن هوشیار شود بجاست همان ثواب خواهد یافت و اگر کدام حربه برای خانه جنگی و کشت و خون مسلمانان تیار سازد و مهیا دارد گنهگار خواهد بود و الاعمال بالنیات است

در بیان فضیلت دستار بستن

بدانکه در خبر است که دستارها تاجهای اهل عرب است لهذا فرمود که دستار بندید که فرشتگان دستار می بندند و فرمود که نماز دستار بسته گزاردن هزار نیکی دارد و فرمود که خدای تعالے رحمت کند و فرشتگان آمرزش خواهند

خواهند کسانی را که روز جمعه دستار بندند و فرمود که فرقی است میان ما و مشرکان بلندی
کلاه بر دستار و باز فرمود که فرشتگان آمرزش خواهند بر دستار بندان روز جمعه و هم فرمود دو
رکعت نماز با دستار بهتر از هفتاد رکعت بی دستار است و فرمود دستارها گونهٔ فرشتگانست بیاویزید
طرهٔ دستارها پس پشت خود فرمود که دستار با طره بندید که فرشتگان با طره بندند و فرمود که سنی
کرده است خدا از دستار میانه سر بستن و امر کرده از دستار زیر زنخ آوردن همچنین است در
کتاب لباب الاخبار روای ربو ضحان و بطریقان این زمانه که از دستار بستن خبر ندارند و
واگر اتفاقاً گاهی بر سر نهند درد سر پیدا شود کاش وقت نماز بر سر دستار نهند تا درست
ثواب بدست آرند اللهم احفظنا من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا در فضیلت
سلام کردن و خبر است که آغاز سخن مکنید پیش از آنکه سلام گوئید و فرمود هر که آغاز کند
بسلام وی اولی تر باشد برحمت خدا و شفاعت رسول وی فرمود که سلام اسمی است از اسماء
الله پس آنرا میان خویش فاش کنید و فرمود هر که پیش از سلام سخنی گوید او را جواب
ندهید و فرمود که بهترین مردم آنست که ابتدا بسلام کند و فرمود که سر تواضع آنست که ابتدا
بسلام کند و فرمود که چون دو دوست یکدیگر را مقابل شوند نزدیکتر از ایشان بخدا کسی است که ابتدا
بسلام کند و فرمود بخیل ترین مردمان کسی است که بسلام بخل کند و فرمود که سلام تحیت است
مر دین ما را و امان است مر ذمهٔ ما را انتهی از لباب الاخبار افسوس که درین ملک هندوستان
از سلام کردن هم بیخبر اند سلام مسلمانان دیگر و سلام هندوان دیگر بعضی سر فرود
پشت خم میکنند و بعضی آداب و مجرا و بندگی میگویند این همه صورت خلاف شرع است!
کسیکه صاحب علم و با طریق است وی را لازم که السلام علیک با هم کرده باشند تا داخل
ثواب گردد حضرت والدم از طفلی مرا تعلیم کرده بودند که السلام علیکم گفته باشند بعضی مردم
چنان باشند که ازین لفظ ناخوش میشوند و حمل بر تکبر گوینده میکنند نعوذ بالله من الجهل والبدعة
مطلب سی و یکم در مذمت قهقهه و عقوبت نوحه در خبر است که خنده بسیار مرده کند

دل را ۵ خنده کم کن که خنده بسیار ؛ صد دل زنده را بمیراند ؛ و در خبر است که خنده در
مسجد تاریک کند گور را و هم در خبر است که هرکه بخندد قهقهه بخندد بس گویا که عقل را همچو از
بدان عرق دور انداز و هرکه بخندد قهقهه خندد بس فراموش کند یک باب علم را چون باد خیزد
از خود چون عرق علم را و هرکه بخندد قهقهه بخندد خدای جبار از بالای عرش خود لعنت کند
بر سر او و هم در خبر است که در دنیا بسیار خندد وی در آخرت بسیار گرید و هرکه در دنیا بسیار
گرید در آخرت بسیار خندد و هرکه بسیار خندد مردم او را سبک دارند هرکه سخنی گوید که آنجا که
همنشینان وی بخندند هر آئینه حق تعالی او را نگونسار سازد در آتش دوزخ و هم در خبر است
که خنده انبیای صلوات الله علیهم اجمعین تبسم باشد و خنده شیاطین لعنهم الله قهقهه باشد کذا
فی لباب الاخبار **بیان عقوبت نوحه** بدانکه در خبر است که نوحه کردن از عمل کافران است
هرکه نوحه کند او دشمن خدای تعالی و فرشتگان و آدمیان باشد و هم فرموده که نوحه کنندگان
در عرصات قیامت بیایند و نوحه کنند بانگهای ایشان مثل بانگ سگان باشد و فرموده
روز قیامت نوحه گر از گور برآیند بدصورت که موها پراگنده و گرد آلوده و چادری از لعنت
خدا بر رو کشیده و دستها بر سر نهاده میگویند وای وای و در حدیث است که لعن کرده
خدا بر نوحه گر و کسانیکه در آن حلقه روند و بنشینند و کسانیکه در آن حلقه نظاره و کسانیکه
اول آغاز کنند و زنانیکه تیز زبان باشند و گفتگو میکنند و زنانیکه هر وقت با آن شخص بنشینند مشغول
باشند و بآن شاد بوند همه ایشان در لعنت شریک اند و هم در خبر است که ناله و نوحه از کفر است و
کفر با کافر در دوزخ باشد و هم در خبر است هرکه زاید یا نوحه کند نزدیک معصیت نام او در منافقان نوشته
شود و در خبر است که دو آواز اند که لعنت کرده شده اند در دنیا و آخرت یکی آواز مزمار یعنی چنگ و بربط نای
و غیره و دوم آواز نوحه نزدیک مصیبت و هم در خبر است که هرکه به مصیبت پیراهن پاره کند یا رخسار بخراشد حق تعالی
بسوی آن بنده نظر رحمت نمی بیند نه در عقبی و نه در ممات و هرکه در مصیبت پیراهن چاک کند یا رخسار بخراشد یا ناله
خدا و رسول باشد و در روایت است هیچ زنی را که موی خود برهنه کند و بیرون افگند اگر چنین نکند نبوسیاند خط بعد و

هر موی آن که در سر است دلشی باندام او و روز قیامت و باشند نافرمانان لعنت
کنند بران زن فرشتگان بیغمبران تمام کذا فی الباب الاخبار

مطلب سی و دوم در بیان فضیلت صبر و تحمل بر مصائب بانکه در خبر است

الصبر عند الصدمة الاولی یعنی صبر نزدیک صدمهٔ اولی است باین معنی در روی و نهنگی
از مصیبت رسد باید که دران صبر کند و هم در خبر است چون خدا تعالی بنده را دستگیر
او را به بلای مبتلا گرداند که آن بلا را دارو بی نباشد پس اگر صبر کند و راضی شود بران حق تعالی
وی را از برگزیدان حضرت خویش گرداند و هم در خبر است که نیست شربتی دوست تر نزدیک
خدا از شربت صبر بر مصیبت جانز است که اندوه خود را باز گرداند بصبر و غذای او شربت
خشم و غضب است که باز گرداند آنرا بحلم و هم در خبر است که صبر کردن وصیتی است از
وصای خدا تعالی در روی زمین هر که این وصیت را نگهدارد و رستگاری یابد و هر که
این وصیت را ضائع گرداند هلاک گردد در بلای خدای تعالی و در خبر است وحی کرد حق تعالی
بموسی علیه السلام که ای موسی هر که خوشنود نباشد بحکمتهای من و شکر نکند نعمتهای من و صبر
نکند به بلای من بگو بیرون رود از زیر آسمان من و بجوید خدای دیگر را خبر من و از علی رضی
الله عنه مرویست که فرمود علیه السلام که صبر سه قسم است یکی بر مصیبت دوم بر معصیت
سوم بر طاعت پس صبر بر معصیت سه صد درجه است و صبر بر مصیبت پانصد درجه و صبر
بر طاعت نهصد درجه است و هم در خبر است که ساعت صبر بهتر است از دنیا و ما فیها و هم در خبر
است که صبر کلید کشادگی کارها است و مشایخ گفته اند که صبر بر چهار نوع است صبر لیست به
فریضه‌ها و صبر لیست بر مصیبت‌ها و صبر لیست بر رنجانیدن مردمان و صبر لیست بر درویشی پس
صبر بر فرائض توفیق است و صبر بر مصائب ثوابها است و صبر بر ایذای خلق محبت است
و صبر بر فقر رضای خدا است و در خبر است که فرمود حق تعالی و قتیکه روی آرد بسوی بنده از
بندگان من مصیبتی در تن یا در مال یا در فرزندان وی پس آن بنده بصبر نیکو پیش آید منکر

شکر خدا دندام روز قیامت از ان بنده شرم دارم که ترازوی برای او نصب کنم و اعمال وی سنجم
و نامه کردار او باز کنم غرض صبر از مقامات اولیا است که بنده صابر مصاحب خدا باشد و مصاحب
خدا جز اولیا نتواند شد درین مقام مناسب افتاد چیزی که از صبر جد بزرگوار از حضرت مخدوم شیخ
نظام الدین قادری عرف شاه بهکاری بقلم آرم در کتاب زاد الآخرت مولفه از حضرت مولانا
عبد الرشید ملتانی مرقوم است که من در سهرانگ در خانقاه شیخ عبد الرحمن ده بیدی داره بودم که
خبرم رسید که مرشد زاده من شیخ شهاب الدین قادری عرف سوندهی صاحب وفات کردند
از استماع این خبر احوال من متغیر شد که ناگفته به مرا از ان مرشد زاده خیلی محبت بود و تالیف کتاب
بموجب فرمایش آن مرحوم میکردم پس در دل گذشت که حالا تالیف کتاب برای کیست
حاصل چیست که قدردان من نماند و هم ناخن بدل میزد که درین صورت خدا داند که حال پیر مرشد
چگونه باشد که همچو فرزند لائق و نوجوان و مقبول یکا یک ازین جهان انتقال فرمود موت الولد
کی الکبد شب و روز درین رنج و ملال بودم که یکا یک تسلی نامه حضرت پیر و مرشد معه نقل خط
اسمی محمد شمس الدین خان رسید بمجرد مطالعه اش حواس رفته من باز آمد و دانستم که مرشد خبر من گرفتند
و از دریای غم برآوردند و مولانا عبد الرحمن ده بیدی مضمون خط شنیده زبان باقرار ولایت
و کمال آنحضرت کشادند نقل آن دو خط که در زاد الآخرت مرقوم بود اینجا بعینه نوشته میشود ازینجا
علو مقام از حضرت مخدوم قدس سره و کمال صبر و شکر آنحضرت دریافت باید کرد سبحان الله
اولیا را شانی دیگر است و مقبولان حق را نشانی دیگر است ذلک فضل الله یوتیه من
یشاء والله ذو الفضل العظیم۔

نقل مکتوب اول اسمی مولانا عبد الرشید اینست بسم الله الرحمن الرحیم سعید عزیز
باتمیز مولوی عبد الرشید از فقیر نظام الدین بعد دعا و سلام مطالعه نمایند باستماع خبر وفات
فرزند سعید و سعادت مند حافظ شهاب الدین عرف سوندهی اعنی انتقالش از [illegible]
بدار البقا چه قدر باعث انقباض و تشتت خاطر عزیز شده باشد که آن سعید [illegible]

بان مسافر منزل بعید محنتی خاص بود هنر آنست که از جای خود نرود که همچو واقعات دولت
معیت تعالی شانه صفت ماحصل است که خود میفرماید جل جلاله ان الله مع الصابرین لیکن
دولت بقیاس را از دست دادن و مثال بیخبران زنادیدگان باضطرار و جزع برداختن چه
قدر دوری و حرمان از نعمات بیخبر نامتناهی متصور است مناسب این مینماید که بمشاهده و جاهت
معنوی دقیق و جه ربک ذوالجلال والاکرام و دولتی هی مهیا ساخته وقت خود خوش نگه دارند
الا اینقدر البته ضروریست که با جمعیت مومنین دعای طلب مغفرت موتی نمایند تا روح
موتی از مفارقت جسد بحزن و اندوه آغشته نشود حالیا محبت مقتضی دعا ها است و بنجا هم
همین عمل جاریست آن عزیز نیز خود از عمل سرولی دریغ نخواهند داشت که مدعی محبت
صادق اند و اجابت دعا نیز فرماید جل شانه ادعونی استجب لکم دیگر رابطه عبد با معبود خود
ظاهر است بمثل این عالم گفته می آید که مادر مهربان باصلاح پسر ناهموار خود سیلیها میزند و طفل
بی هر ضرب سیلی اماما گفته بمادر خود می چسپد در مقامیکه هفتاد بار از ایزادگی شفقت
به نسبت والدین اخبار صحیحه وارد باشد عند الانصاف انتقام لائق چسپیده نیست یا نخائر
روان و گذران والسلام علی من له العلم دیگر باسمی محمد شمس الدین خان
بسم الله الرحمن الرحیم سعید الدین والدنیا فرزند امجد شمس الدین بظل حمایت حافظ حقیقی بوده
از فقر ضعیف القلب نظام الدین پس از دعای خیر کومین مطالعه نمایند واقعات این عالم
مثل هوای مختلفه که هنگامی گرم و هنگامی سرد تصور توان نمود پس بانسان عاقل و بالغ
لازم گردید که نه از حرارتش چین بجبین آرد و نه از برودتش نرنج با نشدان گذارد و این معنی
عافیت جود کلمه گور اکار دیگر در پیش است پیشینیان چون سری از اسرار کلمه یافتند
بصدق دل بی یقینی شتافتند و حرفی بزبان راندند که قلب مومن پاک چون کوه
باید نه مثل کاه که از هوای گرم و خشک و از هوای سرد تر شود که نقل لسانی پابند ایجاد نمی غنغه
و پیچیده تار باطلا است البته مسقت لصفات گاهی است لهذا الاهی نافیه بر سرش زدند و از

وازمنزلات برآوردند وباشارهٔ ثلث خازم دولت الا الصدور بافت بس شنبش بکوه منحکم
مستحکم گردید درین حال اگر غوش مابفرش زمین بنیداز ندحتی از جنبش نا فریش محسوس شدن
ممکن نیست المختصر باستماع خبر حادثه فرزند سعید سعادتمند حافظ شهاب الدین المعروف بنو همی
مغفور چگونه باعث انقباض وکشاکش خاطر عزیز نشده باشد که آن عزیز مارا بطه محبت صادقه
باو واقع بود حالیا از جزع وبیقراری خاطر را باز داشته طلب مغفرت او خاید اگر درین حال گریه
هم در گیر دبے تکلف با گریه وبکا طلب مغفرت او نمودن اولی ومفیدتر هر چند آن مغفور را بحز
افعال صالحه وحفظ اوقات نیک از فعل غیر ماموری تعلقی نبود اما اعتماد براین نمودن اصلا جائز
نیست که خلاف شان عبودیت است جز اینقدر که سر بر آستانهٔ بے نیازی با بعد عرض نموده
آید که ملکا بادشاها این بندهٔ نادیده وبجرم آخر بنده تست برین رحم فرما دیگر از جانب فقیر
بهمچو واقعات اصلا غم نباید خورد که این را با بتدای حال گوشمالی رسیده است وتنبیه واقعی
بهمین حال گردیده دو برادر داشتم کوچک از خود وعهدهٔ تعلیم وتدریس آن مغفوران از جانب
حضرت والد برذمه فقیر بود یکی مسمی برشید الدین بس شانزده سالگی رسیده ودیگری قطب الدین
نام داشت آنهم چهارده ساله گردیده وهردو حافظ کلام الله واز کتب درسی یکی فارغ و
دیگری قریب بفراغ وهردو نیکبخت وبفرمانبرداری فقیر از کمال صدق واخلاص محبت وآداب
خردی وبزرگی بجان وتن مصروف قضا را مشیت ایزدی داعی بران گردید که بعرصهٔ
دوازده روز هردو رحلت کردند وجانهای خود بجوار رحمت جان آفرین سپردند دران ایام از
جانب والد ماجد چنان مامور بودم بعد از فراغ درس طلبه بعد از خبری از تفاسیر واحادیث تحقیق انها
ذکری کرده باشی رونا تعقل برادر دومی بسبب عهد ومفارقت ونیز از ملاحظهٔ صبر وسکونت
حضرت والده ماجده آنچنان مارا از خود بیخبر نمودند که آن مذکور تفاسیر واحادیث وقت تقریر ازو
قضا کردم وبخدمت حضرت والد ماجد حاضر نشدم یکبار مزاج حضرت از جانب این نادیده
منغص گردید وقت نماز صبح چون تشریف بجماعت آوردند واز چندروز حکم امامت بجماعت

بنده بود بعد فراغ سنت بحافظ احمد الله که یکی از صحاب خاص حضرت بود چنان ارشاد
فرمودند که از امروز بامامت جماعت شما میکرده باشید ایشان از بی ادبی فقیر عرض کردند که
صاحبزاده خود حاضر است بمجرد استماع این کلمه تسبیحی که بدست مبارک بود بر مصلا انداختند
و مصرعه بر زبان مبارک آوردند مصرعه او خویشتن گم است کرا رهبری کند بکمال انقباض و
ملال از حافظ فرمودند که من از شما میگویم شما عذری دیگر درمیان آوردید آن بیچاره مرد
بزرگ ما جان بقالب نمانده فی الفور انی وجهت گفته بامامت حاضر شد بعد فراغ نماز حالتی
که بر من طاری بود قابل تحریر نیست عم برادران کو والد سکوت والدهٔ ماجده کجا تا تاثیر
که خو کردهٔ صفات مهری و از نگاه قهری ناآشنا بودم رم بجود بر کنارهٔ صف مصلا نشسته
ماندم بعد فراغ نماز اشراق از مصلا برخاسته مارا همراه مکان نشست خود بردند و زبان
مبارک بموعظه لب کشادند که ای نظام الدین حاصل علم عمل است اگر عمل نباشد از بار استر هم ناچیز
تر است سخنی با شما میگویم گوش باید کرد درین عرصه دو روز شما که عاقل از عالم آن سو آن
سا نشنند در بصورت صریح باعث انجذاب روح موتی باین عالم است و مقصود اهل تحقیق از
روی اخبار صحیحه اینست که درین ایام برای موتی کاری باید کرد که روحش باسانی طریق از نجد
و کشاکش این عالم سفلی موصل باصل خود گردد و آسانی یافتن روح بدو چیز مقرر داشته اند
یکی خواندن کلمهٔ طیب بکثرت و بعد خواندن کلمه دعای طلب مغفرت دیگری صدقه بمساکین
دادن و از انها دعا خواستن مغفرت موتی این هر دو امر از روی قواعد اخبار ثابت اند
برای آسانی روح موتی چون بدین تقریر پنبه غفلت از گوشم کشیدند و عقل هم پایی از
داشت فوراً برخاسته بقدریکه مناسب حال خود دیدم بصد پشیمانی یا الله و بکار به پرداختم
چونکه مقصود حضرت ازین ازجار و توهین فقط اصلاح هم بود فرمودند غیر است آئینه را آگاهی
باید تا که قدم خود را از جادهٔ اقتدا و ضابطهٔ عمده معتقد اهل تحقیق این سودا نشود و حاشا
بهمین الاشاره و السلام علی من لا العلم نهی از اینجا مقام صبر حضرت مخدوم قیاس باید کرد هر گاه

که حضرت ایشان در انتقال یک پسر خود چنین صابر و شاکر بودند مرتبهٔ والد آنحضرت
باید دید که در صبر و رضا و تسلیم دو چندان بود که در وفات دو پسر خود اینقدر کوه تحمل و
صبر بودن سبحان الله این مقام اولیای اکمل است که طبیعت ایشان در شریعت و طریقت
و حقیقت چندان فانی و معدوم شده است که از هستی بشریت نشانی نمانده خوش گفته است
کسیکه گفته است ؎ مردان خدا خدا نباشند ٭ لیکن ز خدا جدا نباشند۔

مطلب سی و سوم در آداب سفر بدانکه در کتاب چهار انواع در حقیقت سفر
مسطور است که سفر بر چهار نوع است سفر عوام چه نویسد خصوصًا مومنان این ضلع
که بهره در روز به نیت رهزنی و در شب بقصد شبخونی منازل اهالی میکنند و سفر عابدان
بارادت سیروا فی الارض جنبشی دارند و نیز متابعت حدیث سافروا الخ و سفر سالک
مسافرت دل است ع بنشین و سفر کن که نهایت خوبست ٭ یعنی سیروا فی الارض اینست
که سیر در زمین خود بکنید و نیز سیر او در عالم تلوین ست گاهی چنین و گاهی چنان از خود میگریزد
و الی ربی المهدی آویزد قول رونده است ع از خویش گذشتم چه مبارک سفری بود ٭ و مسافرت
و در مقامات است که از جزئی تا کل و از سفلی تا علوی و سفر در وطن عبارت از نیست که عود از
اخلاق ذمیمه بحمیده و عروج از ناسوت بملکوت و از ملکوت بجبروت و از جبروت بلاهوت الی آخره نماید
و مقصود مولف اینجا از سفر دو نوع ست یکی سفر دنیا و دوم سفر آخرت سفر دنیا آنست که از ملکی
بملکی رود و سفر آخرت آنست که ازین جهان انتقال نماید و بعالم برزخ رود پس آداب هر دو سفر
باید دانست آداب سفر دنیا به بدانکه از حضرت امام جعفر صادق منقول است که وقت
شدن مسافر آیة الکرسی یکبار جانب پیش و یکبار جانب پس و یکبار جانب راست و یکبار جانب چپ
خوانده بدمد و بگوید اللهم احفظنی و احفظ ما معی و بلغنی و بلغ ما معی و سلمنی و سلم ما معی و اجعلنی و اجعل
ما معی ببلاغک الحسن الجمیل بخواند انشاء الله تعالی بخیریت بخانه باز آید منقول است که چون
حضرت علیه السلام سوار شدی سه بار گفتی الله اکبر بعده سبحان الذی سخر لنا

هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون گفتی و بعده گفتی اللهم انت الصاحب فی
السفر والخلیفة فی الاہل اللهم اصحبنا فی سفرنا واخلفنا فی اہلنا اللهم انی اعوذ بک من وعثاء
السفر وکآبة المنقلب ومن الحور بعد الکور ومن دعوة المظلوم ومن سوء المنظر فی المال والاہل
و نزد بعضی چنین است بعد تکبیر گفتی اللهم انی اسئلک فی سفری هذا البر والتقوی ومن العمل ما
ترضی اللهم هون علینا سفرنا هذا واطو عنا بعده و گفتی اللهم انت الصاحب فی السفر الی آخره
و در بعضی روایت چنین است که چون پای در رکاب نهادی گفتی بسم الله و چون بر پشت
مرکب آمدی گفتی الحمد لله والله اکبر و سبحان الله سه بار و بعده گفتی سبحانک لا اله الا
انت ربی ظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت و چون از سفر باز آمدی گفتی
آیبون تائبون ان شاء الله عابدون لربنا حامدون و وقت وداع مسافر را گفتی استودع
الله دینک وامانتک وخواتیم عملک و یکی از صحابه را وقت وداع گفت زودک الله التقوی
گفت زیادت فرما گفت غفر لک ذنبک گفت زیادت فرما گفت یسر لک الخیر حیث ما
کنت و چون بر بلندی رفتی تکبیر گفتی و چون فرود آمدی تسبیح گفتی و گاه گفتی در بلندی
اللهم لک الشرف علی کل شرف ولک الحمد علی کل حال و چون در منزل فرود آمدی گفتی
اعوذ بکلمات الله التامات من شر ما خلق تا هیچ ضرر نرسیدی تا رحلت کردی و چون شب
در آمدی گفتی یا ارض ربی وربک الله اعوذ بالله من شرک وشر ما فیک وشر ما خلق فیک
وشر ما دب علیک اعوذ بالله من شر کل اسد واسود وحیة وعقرب ومن شر ساکن البلد و
من شر والد وما ولد و چون نزدیک آبادانی رسیدی گفتی اللهم رب السموات السبع وما اظللن
ورب الارضین وما اقللن ورب الشیاطین اضللن ورب الریاح وما ذرین فانا نسئلک
خیر هذه القریة وخیر ما فیها ونعوذ بک من شر هذه القریة وشر ما فیها همچنین است در سفر السعادة
واگر کسی این دعا وقت سوار شدن بخواند ان شاء الله تعالی از پشت مرکب جدا نشود واگر
شود از آفت صدمه وغیره محفوظ باشد و آن دعاها است که بالا نوشته شد و نیز اگر بخواند وقت

وقت سوار شدن والخیل والبغال والحمیر لترکبوها همچنین اثر دارد و نیز اگر گوید اللهم احرسنا
بعینک التی لا تنام واکنفنا برکنک الذی لا یرام وارحمنا بقدرتک علینا لا تهلک وانت
رجلنا از دزدان و سباع و نکاح الطریق وغیره محفوظ باشد و اگر در سفر راه گم کند باید که
چند بار والضحی را تلاوت کند که البته راه باز یابد و اگر قطاع الطریق در راه گیرد باید که یابده
بار مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین بخواند آن مانع از راه برخیزد و نیز چون راه
گم کرده هفت بار اذان گوید تا راه یابد و چون در مقام خوف نزول کنند دو رکعت را
بخوانند و دران بعد فاتحه فالله خیر حافظا وهو ارحم الراحمین هفت بار بخواند بعد سلام
همین آیت هفتاد بار خواند وشک وهیچ کس دزدی و رهزنی گرد او نگردد و نیز سورهٔ تبت
یدا برای دفع رهزنان و دزدان و چشم بندی راه داران هفت بار با تسمیه بخواند و بجانب
آن بدمد مقهور گردند و نیز اگر قطاع الطریق پیش آید فی الفور آهسته اذان گوید و بر خود بدمد
آیة الکرسی سه بار خوانده بر هر دو دست بدمد و بر سر و روی و جمیع اعضای خود بمالد بقدرة الله
تعالی هیچکس او را نه بیند اینقدر آداب سفر دنیا بود که بقلم آمد اکنون آداب سفر آخرت بیان کنم که آخر
کسی را این سفر در پیش است چنانچه سعدی میفرماید ؎ گر تا قیامت زنده ای آخر فنا آخر فنا * هیچ
خور تابنده آخر فنا آخر فنا * و فقیر مؤلف گوید غزل عاقبت رفتن ازین دار گذر در پیش
است * غافل از زاد نباشی که سفر در پیش است * پیرت دست و گریبان بجوانی مغرور * وقت
ضعف بدن و سمع و بصر در پیش است * زود بیدار شو از خواب عمل سر بردار * شب آخر
شد و هنگام سحر در پیش است * تا بکجا محو سر و کار جهان خواهی بود * فرصتی گیر دلا کار دگر در پیش
است * لا تمدن بجوان در گذر از حب جهان * چشم بر بند که آفات نظر در پیش است * زر بپیش اند نه
مکن بهتر ازین نیست سخن * گر زکوتش ندهی شامت انده در پیش است * هر قدر مال بجا
صرف کنی سود بود * رایگان نیست که صد چند بجز در پیش است * شاد بر صدر نشینی عبث
ای مسکینی * آخر از خاک شدن زیر و زبر در پیش است * گرد رنجا بسر سایه چتر است چه لطف

تابش و تفتگی روز حشر در پیش است ٭ کن نیکوکاری و پرهیز از بدکرداری ٭ که بد و نیک ترا
نفع و ضرر در پیش است ٭ گر بدنیا همه عمر تو بغفلات گذرد ٭ بالیقین دان که پس از مرگ سفر
در پیش است ٭ عاقل آنست که دائم بدلش خوف بود ٭ که پس از مرگ مهالک چه قدر در پیش
است ٭ قبل مردن بجدا توبه کن و استغفار ٭ ورنه هر جرم ترا وقت اثر در پیش است
پاس انفاس کن و هیچ میندیش تراب ٭ بر تیغ بیرحم تیغ اگر در پیش است غزل دیگر
نیست دنیا جای راحت از غمش ای دل بر آ ٭ جانب دار البقا رخ کن ازین منزل بر آ
مزرعهٔ عقبی است دنیا نی مقر و عیش گاه ٭ تخم نیکی کشته زینجا با رستجل بر آ ٭ غرق باشی تا
بکی در بحر فکر آب و نان ٭ سر بر آر از قعر دریا بر لب ساحل بر آ ٭ یاد کن روزی که باشد مرکبت
دوش کشان ٭ از نمایش اسپ و زین و ناقه محمل بر آ ٭ وه چه خوش گردد روان
سوی وطن مرد غریب ٭ وقت جان رفتن تو هم بیدل مشو خوش دل بر آ ٭ بعد مرگ
آرزو و این قالب خاکی ز تو ٭ قبل مرگ ای جان من از قید و آب و گل بر آ ٭ باش
محکوم خدا و تابع امر رسول ٭ چند باشی زیر حکم نفس و شیطان دل بر آ ٭ دست پیری گیر
ورنه رهبرت شیطان بود ٭ طالب حق شو خدا را از ره باطل بر آ ٭ مس ناقص از طفیل
کیمیا زر میشود ٭ اختیار صحبت کامل کن و کامل بر آ ٭ تا بمیری در جهان باقی بجان خام
نام وصال ٭ نیست شو از هستی باطل بحق واصل بر آ ٭ پاس انفاس است راه سهل بر
یاد حق ٭ ذکر هو میگوی هر دم هر نفس شاغل بر آ ٭ این نصیحتهای نیک انخود فضیحت
عیب نیست ٭ بدگوای مستمع و از طعن لا حاصل بر آ ٭ محفل کان خالی از ذکر باشد تو
تراب ٭ مورد رحمت نباشد زود از ان محفل بر آ ٭ غرض مردن برحق است و ذائقهٔ موت
چشیدن بیشک که کل شیء هالک الا وجهه دلیل است برین و کل نفس ذائقة الموت مشعر است
ازین پس هرگاه بیماری پیدا شود بیقین دان که پیام اجل در رسید اکنون مستعد جان دادن
باید شد و هر که بیمار شود وی را عیادت باید کرد و بموت خود ره بیاد باید آورد

مطلب سی و چهارم در فضیلت عیادت بیمار بدانکه در خبر است که

بخور از ابر سید و پس جنازه برود تا یاد آید شمار از آخرت و هم در خبر است که پرسنده
بیمار بر گوشه‌های بهشت است تا بر خیزد و بیرون آید و پرسش بیمار اول روز فریضه سنت
و پس از آن نفل است و هم در خبر است که پرسیدن بیمار واجب نیست مگر از سه روز و هم
در خبر است که نیست کسی از بندگان که پرسش بیمار ضایع کند مگر آنکه بیرون آید با آن
پرسنده هفتاد هزار فرشته آمرزش خواسته وی تا باز گردد از خانه بیمار و بخانه خود اگر
چه پرسنده خود فاسق بود و هم در خبر است که پرسنده بیمار در می آید در رحمت حق و در پای
رحمت حق و هم در خبر است که پرسنده جاهل و احمق مر بیمار را سخت تر است از بیماری این
طریق پرسش آن است که بنهد دست بر پیشانی مریض و یا بر دست او که چگونه و تمام تحیات
آن است که مصافحه کند مریض را و بیمار را باید که در بیماری غفلت از یاد حق نکند و بزبان
و دل مشغول بحق باشد و در خبر است که هر که در اول بیماری خود این دعا بخواند اگر بمیرد
از دوزخ نجات یابد و بجنت رود لا اله الا الله یحیی و یمیت و هو حی لا یموت و سبحان الله رب
العباد و البلاد و الحمد لله حمدا کثیرا طیبا مبارکا کما احدث اولیائک الذین سبقت لهم منک
الحسنی و نیز در خبر است هر که در مرض خود بخواند چهل بار لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
اگر بمیرد اجر شهید یابد و اگر صحت یابد مغفور گردد و نیز در خبر است هر که نزدیک موت خود
بگوید لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم نخورد او را آتش ابدا و هر که
بگوید وقت وفات خود لا اله الا الله الحلیم الکریم سه بار و الحمد لله رب العالمین سه بار و
تبارک الذی بیده الملک یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدیر یکبار داخل شود در بهشت و نیز
اگر قل هو الله بخواند یکبار در مرض موت خود محفوظ ماند از ضغطه قبر و فتنه آن و برداشته
او را ملائکه بکفهای خود روز قیامت تا بگذرد از پل صراط و نیز وقت نزع سوره یس بسیار
مفید است همچنین است در شرح الصدور جلال الدین سیوطی و هر که وقت شنیدن خبر

مرگ کسی بخواند الله لا اله الا هو الحی القیوم بخشیده شود که بزرگے را السبب همین دعا بخشیدند و در لطائف اشرفیه مذکور است که هر که در حالت عیادت مریض این رباعی یاد آید امید صحت است رباعی فتنه انگیزی و دامن درکشی ٭ تیراندازی کمان پنهان کنی ٭ با تو نتوان گفت این کن آن مکن ٭ بادشاهی هرچه خواهی آن کنی ٭ و نیز در ان کتاب است که درویشی معمر سید اشرف جهانگیر را تلقین کرد که اگر بیماری این رباعی بخواند یا نوشته پیش خود دارد صحت یابد رباعی خود را انبطا به نگاهم صف زد ٭ رضوان ز تعجب دست خود برکف زد ٭ یک خال سیه بران رخ ملوت زد ٭ ابدال ز بیم خنگ در مصحف زد قصه کوتاه عیادت مریض کردن مسنون است و موجب ثواب اگر مریض در حق کسی دعا کند مقبول گردد نقل است که حقتعالے وحی کرد بر موسیٰ علیه السلام که من بیمار شدم عیادتم نکردی و گرسنه شدم طعامم ندادی و تشنه شدم آب نخوراندی پس حضرت موسیٰ علیه السلام عرض کرد که الٰهی تو بیچون و بیچگونی ترا بیماری و این عوارض کجا فرمود که عیادت بیمار کردن دیدن منست و طعام بگرسنه دادن مرا طعام خورانیدن است همچنین هر خیر را نسبت بخود کرد مسلمانرا باید که در بیماری تنگ نشود و مرگ را تلخ نداند که در حدیث است الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب و در خبر است که مرگ چهار است مرگ عالمان و مرگ توانگران پشیمانی است و مرگ درویشان و مرگ بادشاهان پس مرگ عالمان رخنه است و مرگ توانگران پشیمانی است و مرگ درویشان راحت است و مرگ بادشاهان فتنه است و در خبر است که اولیاء الله نمی میرند مگر از سرای بسرای نقل میکنند و در خبر است که موت راحت است برای مومنان و چون فرزند آدم بمیرد اعمال او بریده گردد مگر از سه چیز یکی صدقه و آن چون حوض و چاه و پل و جز آن دیگر علمی که مسلمانان بدان فائده گیرند دیگر فرزند صالح که دعا کند مرده خود را و در خبر است که بسیار یاد کنید شکننده آرزوها یعنی مرگ را و تکرار فرمود این کلمه را و فرمود که باش در دنیا چون غریبان یا چون راه گذران و نفس خود را از اهل

گورستان شمارد فرمود چون عالمی بمیرد فرشتگان ساکنان زمین و آسمان همه هفتاد روز
گریه کنند هر که مرگ عالمی اندوهگین نشود او منافق باشد تکرار این سخن فرمود
مطلب سی و پنجم در آداب بیمار وقت احتضار و بعد مرگ و طریق تجهیز و تکفین
آن و ما یتعلق به بدانکه مریض چون قریب بموت رسد رویش بسوی قبله کنند و بر پهلوی
راست بخوابانند یا بر پشت و این آسان تر است برای خروج روح و اگر توانند سر
او را اندک بلند کنند تا رویش بسوی قبله شود و الا بحال خود بگذارند و تلقین کلمهٔ شهادت
کنند باین طریق که پیش از غرغره بآواز بلند کلمهٔ شهادت نزدیک او بگویند تا وی بشنود
و بگوید و نگویند که بگو مبادا بسبب شدت نزع انکار کند اگر یکبار گفت کافی است
حاجت تکرار ندارد و چون بمیرد زنخدان او را از عصابهٔ عریض که از زیر زنخدان تا بالای
سرش برسد ببندند و هر دو چشم را بخوابانند تا کریه منظر و قبیح معلوم نشود و چون غسل دهند
اول تخته را خوشبو کنند بعدد طاق از یکبار تا هفت بار باین طریق که مجمر را سوخته گرد تخته
بگردانند و محل غسل را پوشند و پرده نهند تا سوای غاسل و معاون دیگری نه بیند پس میت را
بالای آن تخته بر قفا بخوابانند و اصح آنست که هر قسم که ممکن باشد بخوابانند اگر مرد است
یک پارچه که از ناف تا زانو رسد بر عورت وی بدارند و اگر زن است پارچه طویل القدر
یک نیم گز یا دو گز بعده پارچه ها را از بدن برکنند و دست در کیسه کرده یا پارچه در
دست پیچیده پیش و پس او را بشویند بعده وضو کنانند بی مضمضه و استنشاق پس
سر و رویش را بصابون بشویند اگر بر سر مو باشد و الا آب خالص کافیست و بریزند آب بر
تمام اندام وی سه بار جوشانیده از برگ کنار یا اشنان و اگر آب گرم موجود نباشد آب تازه
بریزند اما غسل از آب گرم افضل است و ابتدا کنند در غسل از طرف راست باینطور که میت را
بر پهلوی چپ بخوابانند و اندرونش بشویند بعده دست پس جانب راست میت سه بار بشویند
در جائیکه آب زیر پشت برسد بعده بر پهلوی راست کنند و جانب چپ را بطور سابق بشویند

و بجهت شستن پشت بر رو بخوابانند و بر بار بسم الله گویند پس خشک سازند میت را
اگر ممکن بود و بسجود بگیرد و دستمال وی بمالند نرمی و آنچه برآید از آن بشویند و اعادهٔ غسل و
وضو نکنند بعده از پارچه پاک قطرات آب را از اندامش برگیرند و ناخن را نتراشند و موی
را شانه نکنند و خوشبو بر سر و ریش وی کنند و کافور بر هفت اعضای سجودش بمالند و
و سنت کفن برای مرد ازار و لفافه و قمیص است و عمامه هم مستحسن است و برای عورت پیرهن
و ازار و خمار و لفافه و خرقه که بآن پستانش ببندند و مستحب است که کفن را خوشبو کنند
بعدد طاق و چون کفن را گسترانند اول لفافه بر بوریا یا غیر آن بگسترانند بروی
خوشبو اندازند پس ازار بران نهند و خوشبو اندازند و بالای آن پیرهن بگسترانند پس میت را
بران بدارند و پیراهن را بپوشانند دستار ببندند و ازار بپیچند و بالای ازار لفافه زنان را
اول پیرهن بپوشانند و بعده موی او را دو گیسو کرده بر سینه بالای پیراهن نهند پس دامنی بر سر
کشند و بروی بپیچند بعده لفافه و بعد از پوشانیدن کفن سینه بند بالای کفن از جانب چپ
راست در پیچند از بغل تا زانو و رانها مضطرب و پراگنده نگردند مقدار پارچه کفن میت زن اول
ازار از سر تا قدم و نزد بعضی از شانه تا قدم و لفافه همچنین و پیراهن از گردن تا قدم و طول چادر
دو گز و عرض آن یک بالشت و خرقه عرض آن بقدری باید که از ناف تا پستان بپوشد
نزد بعضی بهتر آنست که تا ران باشد و جامهٔ عورت که بر میت نهاده میشود وقت غسل که
آنرا ته بند گویند یک و نیم گز باشد طولاً و عرضاً دو گز پس طریق ساختن و برداشتن جنازه
اینست که چون از تکفین فارغ شوند اول بر جنازه آنست که نعش سازند و مستحسن است
ساختن تابوت در جنازهٔ زنان بخلاف مردان و بردارند جنازه کسانیکه افضل الناس
باشند و مسنون است در حمل جنازه چهار مرد و هر که از هر جانب ده قدم برود تا مجموع چهل
قدم شوند که ثواب بسیار است و بسم الله گویان بردارند و بسیار را حمل جنازه نباید و جنازه را
سریع برند مگر مضطرب نگردانند و قوم را باید که پس جنازه روند و پیاده روند و قبل نهادن جنازه

پس بخوانند صلوٰة بر جنازه و این نماز فرض کفایه است اگر یکی بخواند ادا میشود و اگر کسی
نخواند همه عاصی شوند و طریق نماز جنازه اینست که دست برداشته تکبیر گوید و ثنا خواند باز
تکبیر گوید و دست نه بردارد بعده درود خواند باز تکبیر گوید بعده دعا خواند و تکبیر گفته
سلام دهد دعای میت مرد و زن جوان اینست اللهم اغفر لحینا ومیتنا وشاهدنا وغائبنا
وصغیرنا وکبیرنا وذکرنا وانثانا اللهم من احییته منا فاحیه علی الاسلام ومن توفیته منا فتوفه علی
الایمان و دعای طفل میت اللهم اجعله لنا فرطا واجعله لنا اجرا وذخرا واجعله لنا شافعا و
مشفعا اینجا فرق در ضمیر مذکور و مونث کنند که ضمیر مذکور ه است و ضمیر مونث ها و اولی و
برای نماز میت ولی است بعده هر که را وی اجازت دهد بدانکه طریق ساختن قبر
بعد آن عرض و طول و عمق و نهادن مرده در گور اینست که طول قبر بمقدار
طول قامت مرده باید و عرض آن بمقدار نصف طول آن و عمق قبر بمقدار نصف قامت مرد تا
طول قامت یا تا بسینه مرد میانه قامت و زیاده هر قدر که باشد احسن است و قبر لحد که
مسنون است و میت را در آن بخسپانند و روی او را بسوی قبله گردانند و بر پارچه الم نشرح
و بسم الله نوشته بر سینه وی نهند بعد از آن خاک بریزند جمیع حاضران سه بار که مسنون است
باینطور که در مرتبه اول گوید منها خلقناکم و در مرتبه دوم گوید و فیها نعیدکم و در مرتبه سوم گوید
و منها نخرجکم تارة اخری و هم اگر بر مشتی خاک سوره اخلاص خوانده در قبر او اندازد موجب
مغفرت است پس قبر را هموار کنند و سوای خاکی که از قبر برآمده است خاک دیگر نیندازند
که مکروه است و باید که داخل کنندگان میت در قبر صلحا و شیوخ باشند و از جانب قبله داخل
نمایند و زنان را اهل قرابت وی داخل کنند و رعایت اقربیت ملحوظ دارند و چون از د
فن مراجعت کنند دو رکعت نماز خوانند در هر یکی بعد فاتحه آیة الکرسی و تکاثر ده بار
ثواب آن بمیت بخشند و اولیای میت را مهمان روز صدقه دادن بهتر
است که این روز بروی سخت گرانست به نسبت روزهای دیگر و

روزهای دیگر و وصیت برادای فدیهٔ صوم و صلوٰة واجب است بر کسیکه مقصر شد
و فدیهٔ صوم یک روزه یک صاع جو و نصف صاع گندم باشد و فدیهٔ صلوٰة نیز
چنین و نزد بعضی فدیهٔ یکروزه این قدر دهد و وزن صاع سه ۱۰۱ ریخته این دیار
است -

مطلب سی و ششم در بیان ادعیه وغیره که برای میت فائده بخشند

بدانکه هرکه این دعا را با تسمیه بر کاغذ نوشته بر سینه میت گذارد امید است که
مغفور گردد بسم الله الرحمن الرحیم ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر اشهد ان لا
اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد ان الجنة حق والنار حق والصراط
حق والمیزان حق والبعث حق والشفاعة حق والرؤیة حق وانت حق وقولک حق ووعدک
حق ولقاءک فی الجنة حق وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور واقم الصلوٰة
طرفی النهار وزلفا من اللیل ان الحسنات یذهبن السیات ذلک ذکری للذاکرین افمن شرح الله صدره للاسلام فهو
علی نور من ربه فویل للقاسیة قلوبهم والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین واصبر فان الله لا
یضیع اجر المحسنین اقم الصلوٰة لدلوک الشمس الی غسق اللیل وقرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا فقل حسبی
الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم و هم سوره والم نشرح با تسمیه تمام بنویسد و نیز بنویسد و
سبحانک انت ربی انا عبدک رب اغفر لی وارحمنی برحمتک یا ارحم الراحمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد و
اله اجمعین اللهم انی اسئلک باسمک العظیم الذی هو قوام الدین واسئلک باسمک العظیم الذی رزق
به العالمین واسئلک باسمک العظیم الذی دعاک به جبرئیل ومیکائیل واسرافیل یا رب السموٰت
والارض یا ذوالجلال والاکرام برحمتک یا ارحم الراحمین و این درود نیز بنویسد با تسمیه اللهم صل
علی محمد خیر الخلائق و افضل البشر و شفیع یوم الحشر المخصوص بطیب النشر سیدنا محمد بعدد کل معلوم
لک وصل علی جمیع الانبیاء والمرسلین وعلی کل ملائکة المقربین وعلی عباد الله الصالحین برحمتک
یا ارحم الراحمین و نیز در همان روز که مرده را در گور نهند خواه بروز خواه بشب دو رکعت

بخواند در هر یکی بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و الهکم التکاثر و اخلاص ده ده بار و ثواب آن به
روح مرده بخشد حق تعالی بقبر رسید در گور وی هزار گزشته و نوری در هر گور وی و بعد آن هزار ثواب
هزار شهید و نزد بعضی چهار رکعت است در هر یک بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و انا انزلناه سه بار
باقی بدستور است همچو سابق و از علی رضی الله عنه منقول است که چون مرده را در گور نهند کسی
دو رکعت نماز بخواند بدین ترکیب که در اول بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و اخلاص و معوذتین
یک یک بار و چون در قعده بنشیند تشهد خواند و سر بسجده نهد و بگوید سبحان من تعزز بالقدرة
والبقاء و قهر العباد بالموت والفناء بعده سر برداشته سلام گوید و بر گور آمده بگوید ای فلان ابن
فلان این نماز هدیه تست پس بردارد حق تعالی تنگی و تاریکی از آن گور و اگر همه مسلمانان از
آن مرده آمرزش خواهد قبول شود و حق تعالی گوید ای فرشتگان گواه باشید که بخشیدم او را
اگر این نماز را مادر و پدر و فرزندگان او را برکت این کار فضائل بسیار بود ذکر کردم و ترتیب
الصلوة بدین ترکیب است که دو رکعت بخواند و در هر دو بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار و سورة
التکاثر ده بار بعد سلام این دعا بخواند اللهم صلیت هذه الصلوة و انت تعلم ما اردت بها اللهم ابعث
ثوابها الی قبر فلان المیت یقین است که حق تعالی آن میت را بیامرزد و غرض بعد مرگ موتی
را از خواندن تهلیل و تسبیح فوائد بسیار است باید که هفتاد هزار بار کلمه طیب و هفتاد هزار بار
اخلاص و هفتاد هزار کلمه تمجید خوانده بروح میت ضرور بخشد بلکه نزدیک این مؤلف و
عزیزان و دوستان را باید که از بیشتر در عین بیماری وی خوانده روز وفات نذر کنند
که بر مرده گران روز اول است و همین روز صدقه و خیرات دادن مصلحت است تا
بجناب و بهشت رود و در گور نوبت بعذابی نرسد شاه مجا قلندر قدس سره بشیخ عبد
الرسول گنج منوری در مکتوبی نوشته اند ای برادر اگر کسی هفتاد هزار بار کلمه لا اله الا الله گوید و ثواب
آن بمیت بخشد اگر میت اهل عذاب باشد نجات یابد و اگر اهل نجات باشد درجات یابد و شیخ ابو الربیع
بلخی رحمة الله علیه که از کبار مشائخ وقت خود بود گفت که من هفتاد هزار بار ذکر لا اله الا الله گفته

لیکن نام کسی معین نکرده بودم روزی بر مائده طعام حاضر شدم با جماعت و با ایشان کودکی بود
صاحب کشف آن وقت آن کودک دست بطعام برد تا بخورد ناگاه بگریست گفتند چرا گریستی
گفت ارباب و دوزخ مشاهده میکنم و مادر خود را در کوی بعذاب می بینم شیخ ابوالربیع در باطن
خود گفت خداوندا تو میدانی که هفتاد هزار بار کلمه لا اله الا الله گفته‌ام آنرا جهت آزادگی مادر این
کودک از دوزخ معین گردانیدم گفت چون من این سنت در باطن خود تمام کردم آن کودک
بخندید و بشاشت نمود گفت مادر خود را می بینم که از آتش خلاصی یافت الحمد لله پس بطعام
خوردن مشغول شد شیخ ابوالربیع میگوید که مرا صحت خبر نبوی صلی الله علیه وسلم در باب ثواب
کلمه بکشف کودک معلوم شد و صحت کشف آن کودک بخبر نبوی علیه السلام انتهی و اینجا مناسب
که طریق زیارت قبور و فائده آن تحریر کنم —

مطلب سی و هفتم در بیان آداب زیارت قبور بدانکه برای زیارت قبور روز
پنجشنبه صبح و شام و بعد نماز جمعه و روز شنبه قبل طلوع و دوشنبه و شب برات و روز عیدین
و عاشوره باید رفت که ارواح حاضر می باشند فاما شب برات افضل است و در اخبار آمده
است که لیالی فاضله پانزده شب است شش شب از رمضان یعنی هفدهم و بیست و یکم و
بیست و سوم و بیست و پنجم و بیست و هفتم و بیست و نهم و اول شب محرم و شب عاشورا و
اول شب رجب و شب پانزدهم و بیست و هفتم و شب پانزدهم شعبان که شب برات است
و شب عرفه و شب عیدین و بروایت امام اعظم ایام تشریق نیز و عشره ذیحجه و روز عاشورا
و روز عیدین و روز شب برات و روز بیست و نهم رجب و هفتم رمضان پس وقتیکه
بزیارت رود باید اول در راه بلهو و لعب مشغول نشود چون نزدیک رسد برهنه
پا شود و یاد کند جا بجا خود بلکه بجهد اشک جاری کند و بر قبور گام نه نهد و تکیه نکند
و سجده نکند و قبل روانگی اول بخانه دو رکعت نماز خواند و در هر رکعت بعد فاتحه
آیة الکرسی یکبار و اخلاص سه بار بخواند و ثواب آن بروح آن کس

بخشد که خدای تعالی در گور آنکس نوری پیدا کند و خواننده را هم ثواب بسیار است و اگر
اول شب موتی همان نماز که بالا مذکور شد بخواند همان ثواب دست دهد که مذکور شد و نیز ادب
زیارت است که چون نزدیک گور رسد پشت بقبله و رو بمیت کند و بگوید السلام علیکم یا
اهل القبور یغفر الله لنا ولکم انتم لنا سلف ونحن بالاثر اگر گور شهید باشد السلام علیکم بما صبرتم فنعم
عقبی الدار و اگر قبر کافر و مسلم یکجا باشد بگوید السلام علیکم وعلی من اتبع الهدی و بر قبر بزرگان ملتی
ادب پایین ایستاده ماند و بعده برابر روی میت بنشیند و بخواند فاتحه با تسمیه و آیة الکرسی و
اذا زلزلت و الهکم التکاثر یکبار و اخلاص یازده بار و معوذتین یگان یگان بار و بگوید بسم
الله وعلی ملة رسول الله تا بردارد خدا عذاب و تاریکی و تنگی قبر از صاحب آن و اگر قرآن خواند در
منیع خواند بهر که ایشان نخواند بعده بر قبر که خواهد دست راست نهاده بگوید اللهم اغفر له فانه فقیر
الیک و نیز بگوید اللهم آنس وحشته وامن روعته وارحم غربته وتقبل حسناته وکفر سیئاته و قبر مادر و پدر را
بوسیدن باک نیست و گرد قبر طائف گردیدن مضائقه نیست و بروایت علی کرم الله وجهه یازده بار
سورة اخلاص بقبور خواندن کافیست در خبر است هر که آیة الکرسی و فاتحه بر اهل قبور خواند
خدای تعالی داخل کند در قبر او از مشرق تا مغرب چهل نور و وسعت بخشد قبور ما و بلند کند درجه
هر مرده را و هم درجه خواننده را بدهد ثواب شصت انبیا و خلق کند از هر حرف فرشته که تسبیح کنند
برای او تا قیامت بعده اگر زیارت خواهد سورة یس و سورة ملک بخواند و اگر خواهد زیاده از ان
چیزی دیگر از قرآن بخواند که هر آیتی از قرآن موجب ثواب بسیارست و نیز در حدیث آمده است در
مفاتیح المسائل که هر که زیارت کند قبر مومن را و بگوید اللهم انی اسئلک بحق محمد وآل محمد ان تعذب [illegible]
بردارد الله تعالی از وی عذاب تا نفخ صور بر قبر او و بعده روز جمعه بود که بسیار ثواب است
و بخواند الحمد یکبار و اخلاص هفت بار الله تعالی روشن گرداند قبور تا بنفع او بود و اگر بخواند
این تحمید که انس رضی الله عنه از رسول علیه السلام روایت کرده است الحمد لله رب السموات
والارض ورب العالمین وله الکبریاء فی السموات والارض وهو العزیز الحکیم و بگوید اللهم اجعل ثوابها

لوالدی پس باقی نماند حق والدین بر وی آنچنان ثواب بود و اگر سه بار بگوید این تحمید بروح
مومنان نیز ثواب است و اگر شب پنجشنبه بعد مغرب دو رکعت بخواند بعد فاتحه سوره قدر و
کوثر و هر چهار قل یک یکبار و ثواب آن بمادر و پدر بخشد نهایت ثواب است که از ابو الحسن خرقانی
منقولست و از علی رضی الله عنه منقول است که چون مرده مادر گور نهد دو رکعت نماز بخواند
که بالا مذکور شد نهایت ثواب است و بوسیدن پای قبر مادر و پیشانی قبر پدر بسیار ثواب دارد و
نیز کلمه تحمید سه بار و کلمه توحید سه بار بر قبور خواندن ثواب عظیم دارد و زنان را از زیارت قبور
نباید که در اخبار آمده است وقتیکه بیرون آید زن برای زیارت قبور لعنت میکنند ملائکه
هفت آسمان و هفت زمین و روح مرده تا وقتیکه باز گردد بخانه پس زنان را نشاید که بر مقابر روند
و همچنین نوشته اند بعضی از علمای و عارفان زبانی شیخ عبد الوهاب شعرانی که از اکابر صوفیه صوریه
است گفته است اصح آنست اوصحت در زیارت عام است برای مردان و زنان مخفی مباد که در
زیارت قبور بسیار فوائد است و مشائخ این را از ضروریات میدانند و بسیار تاکید بزیارت میفرمایند
چنانچه در مکتوب حضرت شاه مینا قلندر قدس سره که بشیخ عبد الرسول گجهندوی نوشته اند مرقوم است
جان من چون به آنجا گذری و خواهی که چند روز باشی البته در روز یک دو بار بزیارت حال
العارفین سلطان العاشقین مخدوم العالم بندگی شیخ اخی جمشید قدس سره خود را برسانی و
در روضه منوره ایشان مشغول شوی که در زیارت اولیای فوائد بسیار است این درویش
را قطب العالم شیخ عبد القدوس قدس سره جاروب کشی آستانه عالی شیخ الاسلام شیخ
عبد الرحمن جالندهری لاهوری نور الله مرقده فرموده بودند و نیز گفته فرستادند مجتبی نزدیک
آستانه ایشان باشد که در روز دو مرتبه بزیارت ایشان رسیده بحسب الحکم شیخ قدس سره
قبل ازین اکثر اوقات بزیارت میرفتم و دران مراقبه می کردم و ذوق مییافتم و در مکتوبی از رکن
الدین علاء الدوله نور الله مرقده رسیده که چون این بدن را در خاک دراکنند و جان بکثیف
با روح از وی مفارق شده در عالم ارواح بجائی نشست چه احتیاج است بخاک که نقش د

و فائده چیست در بر مقامیکه توجه کند بروح بزرگی همچنان باشد که بسر خاک رفته شیخ فرمود
فائده بسیار است یعنی آنکه چون بزیارت کسی میروند چندانکه میروند توجه او زیاده میشود و چون
بر سر خاک می رسد و بحسن مشاهده می کند خاک را در احسن او نیز مشغول او شود و بکلی متوجه گردد
فائده بسیار بخشد دیگر آنکه هر چند ارواح را حجابی نیست در همه جهان در یاکی است اما و بدنیکه
هفتاد سال محبت با وی داشته باشد و بدان محشور او که بعد از حشر ابد الآباد خواهد بود آنجا
باشد بآن موضع نظر و تعلق او بیشتر بود که مواضع دیگر پس حکایت کرد که یک نوبت در خلوت
جنید قدس سره بودم و از خلوت وی ذوق تمام میرسید بسبب جنید که دران خلوت بود
بیرون آمدم و بر سر خاک وی رفتم آنجا ذوق نیافتم این معنی را بخدمت شیخ خود گفتم فرمود که آن
ذوق بسبب جنید یافتی یا نه گفتم بلی گفت در موضعیکه در عمر خود پیداست که چند نوبت آنجا
بوده باشد وقتی و ذوقی حاصل بوده باشد در بدنی که چندسال دائما با او محبت داشته باشد
اولی باشد که ذوق بیشتر حاصل شود اما شاید که بسبب مشغولی حس بر سر خاک در توجه تقصیرے
افتاده باشد آخر در خرقه اهل دلی پوشیده باشد ذوق آن مشاهده میتوان کرد و بدان نزدیکتر
است غرض فوائد زیارت بسیار است کسے اینجا توجه کند بروحانیت مصطفی علیه السلام فائده
یابد اما اگر بمدینه رود و روحانیت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم از رفتن او رنج راه با خبر
باشد چون آنجا رسد بحسن بیند روضه پاک آنحضرت را و بکلی متوجه شود فائده آنرا یابد فامّا
این چه نسبت دارد با اهل مشاهده را بمعنی تحقیق باشد انتهی همچنین روزی از حضرت والد قدس
سره عرض کردم وقتیکه برای زیارت مرشد خود تشریف میبرند و فکر زاد راه بود هم نمیرسد که
چرا درینوقت بیرانه سالی و عسرت معاش خود تکلیف خواهند کشید و روح مرشد را از زیارت همین
جا ممکن است فرمودند از اینجا تا آنجا بسیار فرق است آنچه زیارت آنجا فائده دارد درینجا نیست
همین قصه که مذکور شد بر زبان آوردند پس لاجواب شدم و آنحضرت تشریف بردند پس معلوم
شد کسانیکه زیارت قبور را مانع میشوند محض جهالت است و بعض جهلای این زمانه

که ثواب بندگان بخشیدن و بر طعام وغیره فاتحه کردن ناروا مید از کمال سخاوت ایشانست
شیخ عبدالحق محدث دهلوی در شرح مشکوة میفرماید که زیارت قبور مستحب است باتفاق زیراکه
سبب رقت قلب و تذکر موت و بوسیدگی استخوان و فنای دنیاست و جز آن از فوائد عمده
دران و دعا اموات را استغفار برای ایشانست باین وارد شده است سنت و بود آنحضرت
صلی الله علیه و سلم که بر بقیع میرفت و سلام میداد بر اهل آن و استغفار میکرد برای ایشان اما استمداد
باهل قبور در غیر نبی صلی الله علیه و آله و سلم یا غیر انبیا علیهم السلام را منکراند بسیاری از فقها میگویند
نیست زیارت مگر برای دعا و استغفار موتی و رسانیدن نفع مر ایشان را از دعا و استغفار و تلاوت
قرآن و اثبات کرده اند آنرا مشایخ صوفیه و بعضی فقها و این امری محقق و مقرر است نزد اهل کشف و
کمال از ایشان که بسیاری را فتوح و فیوض از ارواح شده و این طائفه را در اصطلاح ایشان
اویسی خوانند امام شافعی گفته است قبر موسی کاظم تریاق مجرب است برای اجابت دعا امام
حجة الاسلام محمد غزالی گفته هر که استمداد کرده شود بوی در حیات استمداد کرده میشود بوی بعد از وفات
و یکی از مشایخ عظام گفته است دیدم چهار کس را از مشایخ که تصرف میکنند در قبور خود مانند تصرف
های خود در حیات یا بیشتر شیخ عبدالقادر جیلانی معروف کرخی و دو کس دیگر را از اولیا شمرده
مقصود حصر نیست آنچه خود دیده و یافته است گفته و سیدی احمد مرزوق که از اعاظم فقها و علما و
و مشایخ دیار مغرب است گفت که روزی شیخ ابوالعباس حضرمی از من پرسید که امداد حی اقوی است
یا امداد میت گفتم قومی میگویند که امداد حی قوی تر است و من میگویم که امداد میت قوی تر است پس
شیخ گفت آری زیرا که وی در بساط حق است و در حضرت او و نقل درین معنی ازین طائفه بیشتر از آنست
که حصر و احصار کرده شود و یافته نمیشود در کتاب و سنت و اقوال سلف صالح چیزی که منافی
و مخالف این باشد و رد کند این را و بتحقیق ثابت شده است بآیات و حدیث که روح
باقیست و او را علم و شعور بزائران و احوال ایشان ثابت است و ارواح کاملان را قربی و مکانتی در
جناب حق ثابت است چنانچه در حیات بود یا بیشتر از آن و اولیا را کرامات و تصرف در اکوان

حاصل است و آن نیست مگر ارواح ایشان را و ارواح باقیست و متصرف حقیقی نیست مگر خدا
عزشانه و همه بقدرت اوست و ایشان فانی اند در جلال حق در حیات و بعد از ممات پس اگر داده
شود مر احدی را چیزی بوساطت یکی از دوستان حق و مکانتی که نزد خدا دارد دور نباشد چنانکه
در حالت حیات بود و نیست فعل و تصرف در هر دو حالت مگر حق را جل جلاله و عم نواله و نیست
چیزی که فرق کند میان هر دو حالت یافته نشده است و دلیلی بران انتهی شیخ افضل الهادی
در رساله احوطیه نوشته اند که فقیه ابو اللیث رحمة الله علیه در تنبیه الغافلین آورده است که از
پدر خود شنیده که گفت بما رسید که صالح مری قصد مسجد جامع کرد تا نماز صبح آنجا گذارد در گورستان
بگذشت سخت پگاه بود گفت ساعتی اینجا باشم تا صبح دمد همانجا بود دو رکعت نماز گزارد و پهلوی
خویش بر گوری نهاده بود بخفت در خواب دید که مردگان از گورها برون آمده و حلقه حلقه
نشسته اند حدیث میکنند دران میان جوانی بود غمناک و جامه ریمناک در پیغوله نشسته
ساعتی بر نیامد که طبقها دید که می آید و دستارها بران کشیده و هر مردی طبقی از ان خود ستد و در
گور خود برد همه رفتند و آن جوان بماند ویرا هیچ طبق نماند غمناک برخاست که بگور خود فرود رود
صالح او را گفت که یا عبد الله چیست که ترا غمناک می بینم و این چه بود که دیدم گفت دیدی این
طبقها را گفتم آری گفت این کردارها و لطفهای زندگانست که مر مردگان خویش را میکنند چون
به نیت مردگان صدقه دهند یا مر ایشان را دعا کنند شب آدینه آن کردارها نزدیک ایشان
آرند و من مردی بودم از فلان ولایت با مادر خود باینجا آوردم تا هر دو کس حج کنیم و چون اینجا
به بصره رسیدم من فرمان یافتم و مادرم بعد از وفات من شوهر کرد و مرا فراموش ساخت و هرگز
با شوهر نگوید که مرا فرزندی بود و بدنیا چنان مشغول است که هرگز مرا یاد نکند نه اندر تنگی و نه اندر
فراخی نه بخرقه و نه بلقمه کیست از من سزاوارتر بغم خوردن که بسوی زمین هیچکس نیست که مرا یاد کند
صالح گفت که مادر تو کجاست جوان نشان داد چون روز شد گزارد و برفت و از خانه آن زن
پرسید تا نشان یافت و با وی ملاقات کرد و در تنهائی از وی پرسید که ای نیکبخت فرزندی

داری گفت نے گفت گاہے بودہ است گفت بودہ است و چنین صالح بود مگر بروبس
صالح آن قصہ از وی بگفت چون آن زن این قصہ شنید زار زار . بگریست و تعریف وی
کرد گفت ای صالح یکہزار درم از من بگیر و بہ فرزندم صدقہ کن و بعد ازین ہرگز ویرا فراموش نکنم
از دعا و صدقہ تا زندہ باشم صالح از ان آمدہ و آن ہزار درم دہ سالہ ہفتہ صدقہ کرد چون شب
آدینہ دیگر آمد باز دران گورستان آمد و ہمچنان یک دوگانہ خواندہ پشت بگوری نہادہ بخواب
رفت باز ہمچنان معاملہ دیدہ و دران میان دید جوانی را شادان و لباس سفید پوشیدہ نزدیک
وی آمد و گفت یا صالح مر خدا ترا جزای نیک دہد بانچہ کہ با من کردی ہدیہ بمن رسید گفت
جوان شما مردگان روز آدینہ را می شناسید گفت بلی می شناسیم و مرغان اندر ہوا میشناسند
و میگویند سلام باد ا روز نیک را یعنی جمعہ را انتہی این قصہ در کتاب روضۃ الریاحین امام عبد اللہ
یافعی نیز دیدہ ام و دیگر حکایت چنین دیدہ شد کہ ہمین دلیل آید برانکہ ہرچہ موتی را کسی می بخشد از
دعاہا و طعامہا ہمہ میرسد اگر چنین نبودی از سلف تا ابدم چرا رسم فاتحہ و زیارت مقابر جاری نمودی

دربیان حقیقت کشف قبور ما کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ

کشف قبور آنست کہ روح صاحب قبر متمثل میشود بصورتی مناسب از صور مثالی و صاحب کشف ویرا
دران صورت بدیدہ بصیرت مشاہدہ میکند اما چون شیطان را قوت تمثل و تشکل بتصاویر و اشکال
مختلفہ باشد از ان جہت خواجگان ما قدس سرہم ازین کشف اعتباری نگرفتہ اند و طریقہ ایشان در
زیارت اصحاب قبور آنست کہ چون بسر قبر عزیزی رسند خود را از ہمہ نسبتہا و کیفیتہا تہی سازند و
منتظر نشینند تا چہ نسبت ظاہر میشود از ان نسبت حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت
مردم بیگانہ ہم برین وجہ است ہر کہ پیش ایشان نشیند باطن خود نظر کنند ہرچہ بعد از آمدن آنکس
ظاہر شود دانند کہ آن نسبت از دست و ایشان را در ان دخلی نیست بحسب آن نسبت
با وی زندگانی کنند انتہی -

مطلب سی و ہشتم در آداب و اخلاق و طریقہ صحبت با خردان و بزرگان

غیر اہل قرابت و عوام اجنبی سوای کسانیکہ سابق مذکور شدند بدانکہ در
کتاب تمییز الاخلاق است کہ ہیچ آرایش مرد را بہتر از آداب و اخلاق نیست ہر کہ او در
ادب طلب نکند ؛ در بساط عشرت طرب نکند ؛ و این دو نوع است یکی آداب خالق دوم
مخلوق پس آداب حضرت حق آنست کہ در امتثال اوامر او مبادرت نماید و در احتراز نواہی
او اہتمام کند و در خضوع و انکسار سر فرو انداختہ و دل گرد آوردہ باشد و زبان و جوارح
از بیہودہ نگاہ دارد و در ذکر حق و شکر آلاے نعمتہاے او مشغول و ثنا خوان سازد و توکل
بر حق کند و طمع از کل ببرد و بقضا و قدر رضا دہد ہر وقتے و مشقتے کہ رسد آنرا محض عدل داند
و با ہر طاعت کہ کند خود را مستغفر خواند و ہمیشہ در محافظت آداب حق کوشد کہ بے ادبی
در حضرت موجب بعد از حضرت است و آداب خلق با تواضعت آداب صحبت با
خردان این ست کہ صحبت دارد با ایشان بشفقت و راہ راست نمایدشان و آداب
آموختن و برانگیختن بدانچہ واجب میکند حکم مذہب و دلالت کند ایشانرا بدانچہ و
روے صلاح ایشان بود نہ برائے انچہ در روے مراد ایشان بود و بر انچہ ایشان را
سود نکند نہ بر انچہ ایشان دوست دارند و منع کند ایشانرا از انچہ مالا یعنی بود از مہمات دینی
بود نہ از مہمات دنیاوی و مکروہ است صحبت کردن با امردان کہ دشوارترین آفت
درین راہ صحبت امرد است ہر کرا بدین صحبت مبتلا گردانید اجماع مشایخ است بر انکہ
آن بندہ خوار گردانیدہ شدہ است از حق کہ از خود بدو مشغول گردد گویند سخت تر
ازین آن بود کہ این را کسی سہل پندارد و اگر مبتلا شود بصحبت ایشان پس بگذارند بر
شرط سلامت و نگہداشتن دل خود و جوارح خود از ایشان و تعلیم کردن از ایشان
بر ریاضات و آداب و دور بودن از انبساط کردن با ایشان یعنی با ایشان
صحبت نہ کند و از معاشرت دور باشد کہ بعضے مشایخ گفتہ اند
کہ رغبت نمودن خردان در صحبت بزرگان توفیق باشد و رغبت کردن

بزرگان با خردان خواری و نادانی است **آداب معیشت با بزرگان** بدانکه
سابق در آداب بزرگان نوشته‌ام و انداز آنکه اینجا نوشته میشود چندان تفاوت نیست
باید که پیش ایشان سخن اندک گوید و بی پرسیدن و توجه ایشان ابتدا سخن نکند و زبان
بسوال و خواهش و حاجت قبل از دریافت مزاج ایشان نگشاید و در مجلس ایشان با دیگری
حکایت نکند و در استادن و حیا زینه سر فرو انداخته نشسته باشد و در وقت ملال مزاحمت ننماید
و سخن ایشان بحسن اصغا بشنود و با ایستادن ایشان استاده شود و امر ایشانرا امتثال کند
و در مشی و کلام بر ایشان تقدم نکند و حریص بر طلب رضای ایشان باشد و بکار و خدمت
خود منت ننهد و روی پیش ایشان ترش نکند و در مهمات امور بی اذن ایشان نپاید و پیش
پادشاه با همه ادب را نصب العین سازد و برحمت او مغرور نشود و به بدی کردن وی
مخالف نشود که از آن بدی بیشتر رسد و بدل و جان نیک خواه و مخلص وی باشد تا برکت
اخلاص درون او آثار لطف ظاهر گردد و هیچ حال بدخواهی او در خاطر نگذارد که بدخواهی او
تنزلان است و سبب خلل دین و ایمان است و پادشاه و پدر و مادر و استاد و پیر احق اند
و زبان خود را با همه طاعت و خدمت چون بنده گنهگار انکار و نشاید که موجب رحمت و
خوشنودی ایشان گردد **آداب دوستی** باید دوستی با کسی کند که با خرد و دانش بود
که دوست نادان زیانکارتر از دشمن است زیان را سود پندارد و سود را زیان انگارد
جهت خویش دوستی کند و آن محض دشمنی باشد و در دوستی مخلص بی غرض باشد و نیکو خلق
باشد که بدخلق دوستی بسر نبرد و مرد صالح باشد فاسق نبود که از بی صلاح امید فلاح
نبوده و خودغرض و حریص نباشد که خودغرض و حریص از رعایت دوستی باز ماند و دوستی ما در چیز
فرو آید و آن دوست دروغ نگوید و برای خود بسیار نخواهد زیرا که وی بدروغ دوستان را در
اندازد و دشمنان را نزدیک گرداند و تو بگفتار وی فریب خوری و مغرور شوی چه دانسته ای
تو در آن زیان عظیم پیش آید و کسیکه این خصلت اگر باو صحبت افتد باید که بر قدر حاجت

کند با خرد و هوش باشد و هر صفتی که در وی ناپسندیده داند و از آن احتیاط کند ولی با بهتر
اندیگران و بے تامل بسیار کار نکند از جهت مصلحتے که بوے متعلق است تا آن مصلحت مصاحبت
دارد و اعتمادے که بر دوستان باید بروے ننماید و کسے را که متحلی بصفات دوستی باید
او را دوست دارد و کار او را کار خود بیند و حاجت او را حاجت خود انگارد و اگر بر
غرضش اطلاع یابد و از خود امکان حصول آن بیند پیش از اظهارش بحصول سازد و
عیب او را عیب خود داند و زبان او را زبان خود شناسد و راز او پوشیده دارد و عیب
او نگشاید و اگر کسے در غیبت او غیبت گوید سد منع ذکر کند بقدر امکان واقع شود و منت
برو نرساند و ثنای نیک که در حق وی شنود باو باز نماید و او را بخوب ترین نامها خواند و در محاضر
او در مجالس ذکر کند احسان او را با افتخار بیان کند و اگر بدی او معاینه کند بنرمی نصیحت کند
و اگر در باب محبت زلتے دریابد برفق تنبیه کند و نگیرد و بمکافات پیش نیاید و در غیبت و حضور
یکسان باشد و تا تواند گرانی مونت بروے ننهد و هیچ چیز از وی استنکاف نکند و در مجالس
او را جای دهد و از دیدن و شنیدن نام او خوش شود و چون وی از مجلس باز گردد با حسن اخلاق
وداع کند و جز آن از آداب و اخلاق محبت بجا آرد تا موجب رسوخ وداد و سبب ازدیاد اتحاد گردد
آداب صحبت سائر مردمان اینست که با همه تواضع کند و چنانکه خواری آید و بلا
فرو عزت باشد نه چنانکه کبر نماید و بر موازنه مال خود کسی را اطلاع ندهد تا آنکه زن و فرزند را
بتحقیق نگوید که مال من چندین ست که اگر اندک بینند از نظر حقارت به بینند و اگر بسیار بینند
به ناوادن دشمن شوند و از مزاح و خنده احتراز کند علی الخصوص با بندگان و خدمتگاران
و شاگردان که ست را کم کند و سر خود بر هیچکس اظهار نکند اگر بدشمن گوید بدشمنی شائع کند
و اگر بر دوست گوید غالب آنست که این دوست را دوستی دیگر باشد آخر بان جماعتی
را برسد و در مجلس بیگانه نرود و اگر رود سخن بقدر حاجت گوید و در اثنا حیا بسیار
نه بیند و آب دهن و آب بینی میندازد و خمیازه نیارد و اگر باید دفع کند و اگر ساند

پشت دست بر دهن نهد و اگر سخنی ملائم مجلس یاد آید بگوید و اگر نه ساکت باشد و سخنی
که از مردمان دروغ داند نگوید و اگر نامشروع بیند و داند که خواهد شنید بنرمی تنبیه کند
و اگر کسی حکایت کند بحسن اصغاء بشنود و در آن دخل نکند هر چه نیک بیند بگیرد و هر چه بد
بیند بیندازد و خود را و فرزند خود را و شعر خود را نستاید و چون خواهد که برخیزد مجلس را به
تسبیح و تهلیل و تحمید و استغفار ختم کند تا خاتمه بخیر باشد سبحانک اللهم و بحمدک لا اله الا
انت استغفرک و اتوب الیک سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلام علی المرسلین
والحمد لله رب العالمین و در کتاب زاد الآخرة است که مردمان سوای از آنکه سابق
مذکور شد در حق تو سه گروه اند دوستان و آشنایان و کسیکه نا آشنا باشد و نه
دوست از عامهٔ مردمان باشد پس آداب صحبت اینها آنست که در حدیث مردمان
مجهول و پراگنده خویشتن را درین گفتی و آنچه در زبان ایشان رود بگوش نیاری
و حکایت نکنی و خود را در سخنهای ناهموار شان غافل نسازی و جهد کنی تا بدیشان
محتاج نگردی و ایشانرا کم بینی و اگر از ایشان ناشایستی بینی یا شنوی بلطف نصیحت
کنی اگر امید قبول باشد آداب برادری و دوستی کردن بدانکه با کسی برادری
و دوستی نکنی تا شرط دوستی وردی نه بینی که رسول علیه السلام میفرمایند که هر کس
بر دین دوست خود باشد هوشدار تا دوستی با که میکنی و چون دوست خواهی گرفتن
باید که در وی پنج خصلت موجود باشد اول عقل که در صحبت احمق هیچ خیر نبود و عاقبت
وحشت و قطعیت بود و نیکوتر احوال احمق بود که چون خواهد نیکوئی بتو رساند کاری
کند که ترا زیان دارد و وی نداند ازین است که گفته اند دشمن عاقل به از دوستان احمق
دوم باید که نیکو خو بود که بدخو صحبت دشوار بود و بسر نشود و بدخو آنکه وقت حرص و غضب
با خویشتن بر نیاید گفته اند دوستی با کسی کن که بوقت نشستن آسانتر بود و بوقت کار
افتادن سخته تر بود و وقت حاجت خزانهٔ تو بود پس صحبت با کسی کن که اگر دست

فرا کاری کنی یاری کند واگر از تو نکوئی بیند در دل نویسد واگر زشتی بیند بپوشد و محبت با
کسی کن که اگر سخن گوئی راست گو دارد واگر کاری پیش آید ترا امیر خود سازد واگر رنجی پیش آید
خویشتن را سپر تو سازد واگر راحتی پیش آید ایثار تو سازد و علی مرتضی کرم الله وجهه فرمود
برادر حقیقی آن بود که در همه کارها با تو بود و رنج خویش برای منفعت تو اختیار کند واگر
ترا کاری افتد باک ندارد که کار خود شولیده کند تا کار تو راست شود سوم خصلت صلاح
است با هیچ مفسد و فاسق دوستی نباید کرد که هرکه از خدای تعالی نترسد از شر وی ایمن نتوان بود
که چون غرض وی بگردد وی نیز بگردد و هرکه از خدای تعالی نترسد بهیچ کبیره احتراز نکند بلکه دیدن
معصیت زیانکار بود اگرچه بدل انکار که چون معصیت بسیار بینی دل زنگ آن معصیت
فراگیرد و کردن آن معصیت بر تو آسان شود و از این است که غیبت بر دل پارسایان
آسان تر از جامه دیبا و انگشتری زرین پوشیدن است با آنکه غیبت عظیم است این
از بسکه شنیده اند و دیده اند بر دل ایشان آسان شده است چهارم آنکه بر دنیا حریص
نباشد که صحبت طالب دنیا زهر قاتل است هرکه با زاهدان نشیند دنیا بر دل وی سرد
شود و چون با اهل دنیا نشیند دنیا بر دل وی شیرین شود فرموده اند که دو شتر را بر یک
اخر بندی اگر هم رنگ نشوند هم خو شوند و طبع و خوی از یار بد همچنان شود که پیش آتش
چیزی که با آتش قریب بود پنجم خصلت آنکه راست گو باشد که صحبت دروغگو هیچ راحت
ندارد که بر هرچه گوید اعتماد نباشد اکنون بدانکه این جمله خصلتها در یک تن جمع نشوند اگر
اینهمه شرط کنی پس هیچ دوست نیابی آخر تنها زندگانی کنی یا با کسی دوستی بقدر خصلت وی
کنی و دوستی بر سه قسم است یکی دوست آخرت باید که در وی هیچ از فضائل نگاه نداری
بجز دین و دیگر برای دنیا و در وی خلق نیکو نگاه باید داشت سوم برای انس و روزگار گذاشتن
با وی پس در وی آن نگاه باید داشت که از شر وی سلامت مانی گویند مردم سه اند یکی همچو غذا
که از وی چاره نیست و یکی همچو دارو که گاه گاه بوی حاجت افتد یکی همچو علت که هیچگاه

نماید لیکن چون کار افتد با وی صبر باید کرد و بدانکه صحبت وی نیز خالی از فائده نبود که مرد عاقل
را هر چه بد بنظر آید وی خود از ان پرهیز میکند از حضرت عیسی علیه السلام پرسیدند ترا ادب که آموخته
گفت کسی نه هر چه مرا بد نمود از دیگران از ان دور شدم پس حق صحبت خلق از برادران و دوستان
بیان شد از آشنایان دوست نماید باید کرد که بیشتر آشر از دیشان رسد رنج از ایشان آن
باشد که بزبان دوستی نمایند و بدل مخالف باشند لیکن چون با ایشان مبتلا شوی در محله یا در مسجد
یا در مدرسه یا در بازار سے آداب زندگانے با ایشان آن باشد که هیچکس را بچشم فرزندگی
که باشد که با خداے تعالے او را قریب باشد و نزد خدا تعالے از تو بهتر باشد که در خبر است
که خداے تعالے سه چیز در سه چیز پنهان کرده است سخط خویش در معصیتها پنهان کرده
است هیچ صغیره را خرد مدار که باشد که سخط خدا تعالی دران باشد و خوشنودی خود در طاعتها
پنهان کرده است هیچ طاعت خرد مدار باشد که رضاے حق دران باشد و دوست خود را در
بندگان خود پنهان کرده است هیچ بنده وحی را حقیر مدان باشد که وی از اولیا باشد و این
سه قاعده سه اصل بزرگ است همیشه در پیش دل باید داشت و هیچکس را بسبب دنیا بزرگ نباید داشت
که دنیا نزد خدای تعالی بس حقیر است هر که وی را بزرگ دارد نزد خدای تعالی حقیر بود و دین خود را
فدای دنیا و خلق مکن که هیچکس احمق تر از ان نبود که آخرت خویش بدنیای دیگرے بفروشد
هر که برای خوشنودی خلق خشم خدا اختیار کند خدا بروے خلق را نیز خشمگین گرداند و هر که برای
خوشنودی حق از خشم خلق باک ندارد خلق را از وی خوشنود دارد و خدا هم خوشنود باشد و اگر
کسے با تو خصومت کند با وی بخصومت پیش میا که عمرها اسران شود و رنج خصمی دراز شود و دین
تباه گردد و غره مشو و دستے ظاهری دنیای کسی که همه بے اصل بود و طمع مدار از وی که در هر چنان
باشد که در آشکارا طمع از مال و جاه و معاونت خلق بریده دار که ثمرهٔ طمع جز رنج نباشد
هر که حاجت تو روا کند شکر کن و اگر تقصیر کند شکایت مکن و هیچ کس را فضیحت مکن تا اثر
قبول وی بینی که نه پذیرد و دشمن تو شود و چون از خلق آسوده باشی شکر کن خدا را که ایشان را سخر

تو گرداینده است واگر رنجی بتو رسد از ایشان سر در کار ایشان با خدا گذار و در مکافات مشغول
مشو و بدان که برای رنجانیدن تو وی را خدا مسلط کرده است بسبب گناهی کرده باشی و بدان
مستوجب عقوبت باشی پس از آن سعی کفارت گناه تو شود تا در میان مردمان باشی آنچه
حق گویند بشنو و هرچه باطل گویند خود را از آن کر سازد هر نیکوئی که از ایشان دانی زبان آن
گویا دار و هر بدی که دانی زبان از آن گنگ ساز که هر که چنین نکند در میان خلق سلامت
نماند و سلامت آن باشد که انصاف بدهد و انصاف نخواهد مریدی از یکی مشایخ بزرگ
مرایشان ده از این مریدان کدام صحبت را شاید گفت اگر کسی میخواهی که بار تو کشد دشوار است
و اگر کسی میخواهی که تو بار وی کشی همگیان این را می شایند انتهی حضرت شرف الدین یحیی منیری
در مکتوبی میفرمایند ای برادر بحکم حدیث مردمان سه قسم اند یکی آنکه بر صفت حیوانات اند که همت
ایشان اکل و شرب و مباشرت است اولئک کالانعام بل هم اضل دوم آنکه مشابه فرشتگان اند
همت ایشان تهلیل و تسبیح و طاعت و عبادت است و این صفت فرشتگان است سوم
مشابه پیغمبرانند صفت ایشان عشق و محبت مولی است و این صفت انبیا است پس قیمت
هر کسی آنست که همت اوست که قیمة المرء همته انتهی و هم ده زاد الآخرت است که آداب صحبت
با یار کسانی که لازم تواند آموختن مهم است آنکه همیشه با اوست در سفر و حضر و خواب و بیداری
و مردگی و زندگی خداوند و آفریدگار تست هرگاه که وی را یاد کنی با تست که گفته است
انا جلیس من ذکرنی و هرگاه دل تو شکسته شود بسبب تقصیر در حق وی او نزدیک تست
که گفت انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی پس اگر وی را نشناختی چنانکه حق شناختن است جز وی هیچ یار
همراه نداشتی اگر در همه اوقات نتوانی که با وی باشی جهد کن تا در شب و روز یک ساعت
بخلوت با وی بنشینی و مناجات کنی و ادب خلوت با خدا تعالی این است که نیکو بنشینی چنانکه
در تشهد نشینند و چشم در پیش دارد و زبان خاموش باش و بدل با حق تعالی حاضر و نگهداری
که هیچ چیز خود در دل تو گذارد و اندام ها ساکن دارد و ملازم فرمان باش همه اوقات

و در هر چه پیش آیدت بدل بر تقدیر وی اعتراض نکنی و بقضای او راضی باشی و کار حق
تعالی را بر همه کار فرا پیش داری و از خلق اسد بری و تکیه بر فضل وی بنی و توکل بروی کنی که هر چه
در حق تو تقدیر کند خیر تو در آن باشد و همیشه از تقصیر خود و از هیبت جلال وی شکسته و گرفته
باشی و این احوال باید که همیشه ملازم تو باشد در ظاهر و باطن که این ادب صحبت است یا آنکه
همیشه با تست و از تو جدا نیست و چگونه با تو بوده باشد آنکه از تو جدا شود مطلب

سی و نهم در ترهیب از صحبت بدان و ترغیب در صحبت نیکان

بدانکه صحبت را اثرهاست لهذا باید که صحبت صلحا و علما و فقرا اختیار کند و از صحبت جهلا و فساق
احتراز نماید خوش گفت آنکه گفت رباعی با بد منشین و باش بیگانهٔ او ٭ در دام افتی اگر
خوری دانهٔ او ٭ تیر از سر راستی کمان را کج دید ٭ دیدی که چگونه جست از خانهٔ او وسعدی
فرماید ز جاهل گریزنده چون تیر باش ٭ نه آمیخته چون شکر شیر باش ٭ ز جاهل مدد کردن
اولی بود ٭ که زو ننگ دنیا و عقبی بود ٭ اتقوا من مواضع التهم زنهار ای عزیز در صحبت
جاهل و فاسق نباید نشست که اگر کار بد نکنی تاهم بدنام شوی که از همنشینان بد باشی و
صحبت را تاثیر است ضرور بشرطیکه با محبت اخلاص و گرویدگی قلب باشد و اگر نفاق
ظاهرداری و لاچاری محض باشد حاصلی ندارد پس طلبگار صحبت نیکان باش تا نیک
شوی یا نیک نمائی اگر مثل وی نگردی باری همرنگ و همبوی او شوی این قدر چه کم است
قول سعدی ٭ گلی خوشبوی در حمام روزی ٭ رسید از دست محبوبی بدستم ٭ بدو گفتم
که مشکی یا عبیری ٭ که از بوی دلاویز تو مستم ٭ بگفتا من گلی ناچیز بودم ٭ ولیکن مدتی
با گل نشستم ٭ کمال همنشین در من اثر کرد ٭ وگرنه من همان خاکم که هستم ٭ و هم وی گفت
٭ پسر نوح با بدان بنشست ٭ خاندان نبوتش گم شد ٭ سگ اصحاب کهف روزی
چند ٭ پی نیکان گرفت مردم شد ٭ و حضرت شاه مجا قلندر قدس سره میفرماید ٭ صحبت
مردان اگر یکساعت است ٭ بهتر از صد خلوت و صد طاعت است ٭ صحبت مردان کند

اسرار بین ٭ صحبت مردان کند صاحب یقین صحبت مردان کند مردانه ات صحبت مرزان
کند فرزانه ات ٭ صحبت مردان کند که را چو کوه ٭ صحبت مردان کند پس باشکوه ٭ صحبت
مردان کند خنده چو نار ٭ صحبت مردان کند عین آشکار و هم وی در مکتوبی بشیخ
عبدالرسول کچهندوی نوشته است که ای برادر صحبت را اثرها است که در خلوت نیست آنچه
از صحبت یکساعت اولیا حاصل میشود از خلوت هشتاد سال حاصل نتوان شد من کان
یرید ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف یعنی هر که همنشینی با خدا خواهد بگو که بنشیند با
اهل تصوف رحمت بر جانش باد که گفت ؎ هر که خواهد همنشینی با خدا ٭ گو نشیند در حضور
اولیا ٭ شیخ عبدالله انصاری میفرماید خداوندا با دوستان خود چه فضل کرده هر که ایشانرا
شناخت ترا یافت و هر که ترا یافت ایشانرا شناخت بدان من بعضی از جهل گمان برند که
اولیا گذشتند هیچ یکی درین زمانه نمانده است ؎ گرچه ز خورشید بوم بی نور است ٭ ز انه
پی ضعف خود از پی اوست ٭ سبحان الله اگر ایشان موجود نباشند در یکساعت این عالم
از ظلم ظالمان و فساد مفسدان زیر و زبر شود چون طالب را دولت صحبت دوستان
خدا دست دهد غنیمت شمرده جان و دل را فدای راه ایشان سازد و در جمیع احوال متابعت
ایشان کند هر چه فرمایند از ان انکار نیارد که ثمرهٔ آن انکار بجز ندامت نخواهد بود ای برادر
اگر کسی خواهد که عمر خود را بعبادت صرف کند گو صحبت دوستان خدا اختیار کند که یکساعت
صحبت دوستان حق شرف دارد و از عبادت هفتاد ساله آنچه از صحبت یکساعت
ایشان حاصل شود از عبادت و ریاضت و مجاهده هفتاد سال حاصل نتوان کرد نقل است
که شیخ نظام الدین اولیا وقتی بر حوض شمسی گذشت اتفاقاً حسن شاعر آنجا مع یاران خمر
میخورد ناگاه نظر وی بر شیخ افتاده صحبت قدیم یاد افتاد و فی الفور گفت ؎
سالها باشد که هم در صحبتیم ٭ گر ز صحبتها اثر باشد کجاست ٭ زهد تان این فسق از ما کم نکرد ٭
فسق ما محکم تر از زهد شماست ٭ چون شیخ این ابیات شنید فرمود و صحبت اثرها است

و در هر چه پیش آیدت بدل بر تقدیر وی اعتراض نکنی و بقضای او راضی باشی و کار حق
تعالی را بر همه کار فراپیش داری و از خلق اسد ببری و تکیه بر فضل وی بینی و توکل بر وی کنی که هر چه
در حق تو تقدیر کند خیر تو در آن باشد و همیشه از تغییر شود و از هیبت جلال وی شکسته و گرفته
باشی و این احوال باید که همیشه ملازم تو باشد در ظاهر و باطن که این ادب صحبت است با آنکه
همیشه با تست و از تو جدا نیست و چگونه با تو بوده باشد آنکه از تو جدا شود مطلب
سی و نهم در ترهیب از صحبت بدان و ترغیب در صحبت نیکان بدانکه
صحبت را اثرها است لهذا باید که صحبت صلحا و علما و فقرا اختیار کند و از صحبت جهلا و فساق
احتراز نماید خوش گفت آنکه گفت رباعی با بدنشین و باش بیگانه او ٭ در دام افتی اگر
خوری دانه او ٭ تیر از سر راستی کمان را کج دید ٭ دیدی که چگونه جست از خانه او سعدی
فرماید ز جاهل گریزنده چون تیر باش ٭ نه آمیخته چون شکر شیر باش ٭ ز جاهل مدد کردن
اولی بود ٭ که از ننگ دنیا و عقبی بود ٭ اتقوا من مواضع التهم زنهار ای عزیز در صحبت
جاهل و فاسق نباید نشست که اگر کار بد کنی تاهم بدنام شوی که از همنشینان بد باشی و
صحبت را تاثیر است ضرور بشرطیکه با محبت اخلاص و گرویدگی قلب باشد و اگر بنفاق
ظاهرداری و لاچاری محض باشد حاصلی ندارد پس طلبگار صحبت نیکان باش تا نیک
شوی یا نیک نمائی اگر مثل وی نگردی باری همرنگ و همبوی او شوی این قدر چه کم است
قول سعدی گلی خوشبوی در حمام روزی ٭ رسید از دست محبوبی بدستم ٭ بدو گفتم
که مشکی یا عبیری ٭ که از بوی دلاویز تو مستم ٭ بگفتا من گلی ناچیز بودم ٭ ولیکن مدتی
با گل نشستم ٭ کمال همنشین در من اثر کرد ٭ وگرنه من همان خاکم که هستم ٭ و هم وی گفت
ع پسر نوح با بدان بنشست ٭ خاندان نبوتش گم شد ٭ سگ اصحاب کهف روزی
چند ٭ پی نیکان گرفت مردم شد ٭ و حضرت شاه مجا قلندر قدس سره میفرماید ع صحبت
مردان اگر یکساعت است ٭ بهتر از صد خلوت و صد طاعت است ٭ صحبت مردان کند

اسرار دین ۞ صحبت مردان کند صاحب یقین صحبت مردان کند مردانه ات صحبت زن
کند فرزانه ات ۞ صحبت مردان کند که را چو کوه ۞ صحبت مردان کند پس با شکوه ۞ صحبت
مردان کند خنده چو نار ۞ صحبت مردان کند عین آشکار و هم وی در مکتوب شیخ
عبدالرسول کچهندوی نوشته است که ای برادر صحبت را اثرها ست که در خلوت نیست آنچه
از صحبت یکساعت اولیا حاصل میشود از خلوت هشتاد سال حاصل نتوان شد من کان
یرید ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف یعنی هرکه همنشینی با خدا خواهد بگو که بنشیند با
اهل تصوف رحمت بر جانش باد که گفت ؎ هرکه خواهد همنشینی با خدا ۞ گو نشیند در حضور
اولیا ۞ شیخ عبدالله انصاری میفرماید خداوندا با دوستان خود چه فضل کردهٔ هرکه ایشانرا
شناخت ترا یافت و هرکه ترا یافت ایشانرا شناخت یاران من بعضی از جهل گمان برند که
اولیا گذشتند هیچ یکی درین زمانه نمانده است ؎ گرچه ز خورشید بوم بی نور است ۞ نور از
پی صنعت خود از پی اوست ۞ سبحان الله اگر ایشان موجود نباشند در یکساعت این عالم
از ظلم ظالمان و فساد مفسدان زیر و زبر شود چون طالب را دولت صحبت دوستان
خدا دست دهد غنیمت شمرده جان و دل را فدای راه ایشان سازد و در جمیع احوال متابعت
ایشان کند هرچه فرمایند از ان انکار نیارد که ثمرهٔ آن انکار جز ندامت نخواهد بود ای برادر
اگر کسے خواهد که عمر خود را بعبادت صرف کند گو صحبت دوستان خدا اختیار کند که یکساعت
صحبت دوستان حق شرف دارد از عبادت هفتاد ساله آنچه از صحبت یکساعت
ایشان حاصل شود از عبادت و ریاضت و مجاهده هفتاد سال حاصل نتوان کرد نقل است
که شیخ نظام الدین اولیا وقتی بر حوض شمسی گذشت اتفاقاً حسن شاعر آنجا مع یاران شراب
میخورد ناگاه نظر وے بر شیخ افتاده صحبت قدیم یاد افتاد و فی الفور گفت ؎
سالها باشد که هم در صحبتیم ۞ گر ز صحبتها اثر باشد کجاست ۞ زهد تان این فسق از ما کم نکرد ۞
فسق ما محکم تر از زهد شماست ۞ چون شیخ این ابیات شنید فرمود صحبت اثرهاست

این سخن در دل حسن خنبان اثر کرد که بیخود شده بر پای شیخ افتاد و توبه کرد و صحبت لازم
گرفت تا که منظور نظر ایشان گردید انتهی ای برادر نگاه پاکبازان اثر کیمیا دارد مس
ناقص از طفیل کیمیا زر میشود هم اختیار صحبت کامل کن و کامل بر آ هرگاه که نگاه ایشان بر
حیوان اثر میکند پس با انسان چه رسد گویند روزے حضرت شیخ نجم الدین کبری در حالت
خود نشسته بودند که سگے از ان راه در گذشت آن وقت نگاه شیخ بر وے افتاد حالت
او دگرگون شد که مست و سرشار گردید تا وقتیکه زیست بر همین حال بماند چون بمرد وے
را دفن کردند و گورستش زیارتگاه شد در حدیث است من اراد ان یجلس مع الله
فلیجلس مع العلماء و من اراد ان مع الله فلیجلس مع الفقراء پس مراد از فقراء همین مشائخان
اند و در تفسیر معنی الوسیله که در آیه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة واقعست
بعضے گفته اند الوسیلة الی الله التقرب الی الفقراء غرض صحبت درویشان فائده ها دارد در
کتاب سیر الاولیا مذکور است که مولانا برام تبیه شیخ نجیب الدین متوکل میگفت که شبی سلطان
المشایخ ما بزیارت حضرت قطب الدین بختیار کاکی بسیار مشغول یافتم چون روز شد دیدم
که بسیار شغلوان اند پرسیدم این خوشی از چیست فرمود که شب مرا معلوم شد هرکه یکبار ترا
دیده است او را بیامرزیدم و در نفحات است که ابراهیم ادهم گفت شبی بخواب دیدم که فرشته
طوماری در دست داشت و چیزی مینوشت گفتم چه مینویسی گفت نام دوستان او گفتم نام من نوشتی
گفت نه گفتم من نه از ایشانم و نه دوست ایشانم اما دوست دوستان ویم در این بودم که فرشته در
رسید و گفت طوماری اندر سر گیر نام وی بر سر نویس که دوست دوستان من است انتهی و ابو
العباس عطا گوید اگر نتوانی که دوست باشی دوست دوستان او باش که اگر درجه
به ایشان نرسی ترا شفیع باشند و ابو نصر سراج گفت هر جنازه که پیش خاک
من گذارند مغفور شود بحکم این اشاره در طوس جنازه ها از پیش خاک وی
مے آوردند و آنجا نگاه داشتندے آنگاه میبردندے و دفن

است که شیخ ابوسعید ابوالخیر هر مریدی را که اندیشه حج بودی بسر خاک پیر ابوالفضل
فرستادی و گفتی آن خاک را زیارت کن و هفت بار گرد آن بگرد و طواف آن خاک
کن تا همه مقصود حاصل شود اینهمه در نفحات مذکور است و هم درین کتاب است که رودی
ابوعلی سلوی را دیدند که در وقت گرمی و عین گرد و غبار میرفت پرسیدند که کجا میروی گفت بفلان
خانقاه میروم که آنجا درویشانند و من نوشته دیده ام که در روزی صد و لبت رحمت از آسمان
بر درویشان بارد و تخصیص در وقت قیلوله لهذا آنجا میروم که قیلوله کنم تا باشد که از آن رحمت
بر من نیز بارد بزرگان گفته اند که خویشتن را از میان ایشان دیدن و خویش را از ایشان
و از دوستان ایشان فرا نما اگرچه دانی که چگونه رسوائی تا فردا گویند که تو کیستی گوئی من از
دوستان ایشانم و چون سخن ایشان شنوی اگر معانی ندانی سر جنبان تا فردا گوئی از سر جنبانان
ایشانم گویند بیا راهی ست مگر بدین سبب بهی انتهی شیخ ابوزرعه رازی را گفتند همه در طلب
میکنی گفت من هیچ مایه ندارم بجز آنکه درویشان از سخن من می خندند فقط و مولانا
رکن الدین خوافی گفت که من از هیچ کار خود امیدوار نیستم الا از یک کار که بغایت امیدوارم
و آن اینست که روزی در صحرای خدمت شیخ رکن الدین کلال که از مشائخ بزرگ شیراز بوده
بطهارت مشغول بود و من استنجای وی را از رخساره خود سوده تا بدان استنجا کرد و مولوی
روم گفت که با اولیای حق زانو بزانو باید نشست که آنرا اثرهاست عظیم و در خبر است
که روز قیامت بنده نومید مانده باشد از مفلسی کردار خود پس حقتعالی گوید ای بنده من
تو فلان دانشمند را در فلان محله میشناختی و فلان عارف را می شناختی گوید می شناختم پس حکم شود
که برو ترا بوی بخشیدم سبحان الله وقتیکه بشناخت نسبت پیوند می باید و سبب نجات میگردد
بمهر دوستان وی سیرت گرفتن و پی بردن بهتر و اولی لهذا هر یک خود را در یک سلسله از سلک
میسازد انتهی صاحب فوائد الفواد گوید که من روزی خللی را که جنبش از آن می داد بس سیخ
خود برده بعقیدت در بسوزش نظر رحمت دیده و دعا کرد که بهتر خواهد شد بعده درین محل حکایت کنند

که در انجا اگر کودکی را پریان آزار می دادند یعنی از مقام وی می بریدند و بالای درختی که دران خانه
بود می نشانیدند و میرفتند مادر و پدرش عاجز بودند آخر او را بخدمت شیخ سیف الدین باخرزی
بردند شیخ موی سر آن کودک بتراشیده و کلاه خود را بر سر وی نهاده تلقین کرد که اگر بار دیگر پریان
بر تو آیند بگوئی که من مرید شیخ شده ام و کلاه این از وی یافته ام پس آن کودک بخانه خود آمده
اظهار این امر کرد آن طائفه پریان این سخن شنیده باهم گفتند که کدام بدبخت این را بخدمت
شیخ برده دست از وی برداشتند بعد ازان نزد آن کودک نیامدند اینچنین حکایات بسیار است
که تاثیر صحبت و فوائد صحبت ازان معلوم میشود اگر هیچ کمال میسر نیاید صحبت وی را غنیمت شمارد
لیکن در صحبت آداب شرط است با ادب گذارد که مقام درویشان کم از بادشاهان دنیا
نیست نمی بینی که بحضور ایشان بچه ادب می گذارند اگر در صحبت بزرگی اوقات صرف کرد و فائده
باطن نیافت پس حمل استعداد خود کند و از صحبت وی کناره کش نشود و طلب دیگری کند
قول شیخ علی رامیتنی است رباعی با هر که نشستی و نشد جمع دلت ؛ وز تو نرهید صحبت آب و
گلت ؛ از صحبت همچو کس گریزان میباش ؛ ورنه نکند روح عزیزان بحلت ؛ عوض این
نکته برای طالبان حق راست نه برای هر کس و درین زمانه مردم صاحب صلاح و برکات
نایاب و پوشیده اند بهتر آنست که اکثر بخلوت باشد و کتبهای صوفیه پیش نظر داشته باشد که مطالعه
کتب ایشان هم بجای صحبت ایشان است حق تعالی فیض و برکت خواهد داد چنانچه از مزار
اولیا برکت می دهد زیاده درین باب چه نویسیم

مطلب چهلم در مواعظ و نصائح برای طالب حق بدانکه هر که این ده خصلت
شعار خود سازد رسد انچه بیند اول آنکه سوگند یاد نکند راست باشد یا دروغ دوم دروغ نگوید
سوم خلاف وعده نکند اگرچه این نیز قسمی از دروغ است چهارم پرهیز از لعن کردن خلق
آدمی باشد یا حیوان پنجم دعای بد نکند کسی را اگرچه آزار رسیده باشد ویرا از وی [illegible]
نکند آن ظلم را از دست نه از زبان ششم گواهی بد بشرک کسی را نه بنفاق و بکفر

هشتم میل نکند بر معاصی ظاهر و باطنا هشتم بار خود بر دیگرے ننهد خرد باشد یا بزرگ نهم برداردہ
طمع خود از آدمیان و هم تواضع است یعنی پیش نیاید از هیچ کسے خرد اگر صغیر باشد یا کبیر
عالم باشد یا جاهل کافر باشد یا مشافع یعنی خود را از همه کمتر داند چنین است در
فتوح الغیب دیگر آنکه طالب را باید که تکرار پنج چیز کند که ضرور است و موجب توکل
اول آنکه بداند که علم حق بر همه اشیا محیط است بخلاف آدمی که احوال یک شهر قائم
نمیداند اگرچه سخی بود چون نداند چگونه دهد دوم آنکه قادر است بر رسانیدن رزق هرجا
که محتاج است بخلاف آدمی که این قدرت ندارد پس چگونه رساند سوم نسیان بر حق
روا نیست بخلاف آدمی بسا باشد که محتاج را برو ز نشاند و فراموش کند چهارم حق
را ملال نیست از عطا بخلاف آدمی که اگر بعطایای خلق بشنیند زمانی نگذرد که ملول
شود پنجم خزانهٔ الهی کم نمیشود بخلاف آدمی که خزانهٔ او کم میشود اگر این معنی ما هنیه حاصل
باشد بے تکلف در تلاش معاش از خلق گسسته گردد دیگر آنکه طالب را باید که باین
صفات خود را بسنجد و متصف شود اول تقوی در امتثال امر و اجتناب از نهی و مدد
ذکر و ملازمت بر طاعات و صبر بر شدائد و توقف در حالت ظهور سبهات و توزیع اوقات
در انواع عبادات و قطع علائق و نفی عوائق و امر و معروف و نهی منکر و تعظیم و
فرمان حق و شفقت بر خلق و صدق در اقوال و انصاف در افعال و بخلق نصیحت
و بنفس بعداوت باطن بمجاهدت با دوست بمخالطت با همسایه بمعاونت با خویش
بمواصلت با صغفا بمساعدت با مسکینان بمحبت با درویشان بمخاوت و در دین بجد
در دنیا بقناعت در طاعت بغبت در نظر بعبرت در سکوت بفکرت در سخن با مانت
در حرکت بصیانت در عهد بوفا با اهل حق بمودت و صفا در نعمت شاکر در بلا صابر
در خیر سابق چون برین صفات مراقب باشد و غفلت نکند پس نسیم روائح اسرار
روحانی از جهات روحانی وزیدن گیرد و حقائق اسرار این معانی سبب ترقی سالک

گیرد و در اطوار مقامات مقربان و صدیقان بذکر و فکر و اعتصام و خوف و حزن و اجتناب
و خشوع و زهد و ورع و رجا و اخلاص و توکل و تفویض و تسلیم و صبر و رضا و شکر و حیا و صدق
و انتباه و فتوت و انبساط و ادب و یقین و انس و علم و حکمت و فراست و بصیرت و الهام و
سکینه و محبت و شوق و وجد و سرومیت و تمکین و توحید و فنا و بقا و غیر ازین از طرق سینه
ارباب قلوب حاتم اصم میفرماید که شهوت سه قسم است در خوردن و گفتن و نگریستن در خوردن اعتماد
بر خدا دارید و در گفتن راستی نگاه دارید و در نگریستن عبرت و نیز فرموده که در موضع چنین باشید در
عمل بی ریا و در گرفتن بی طمع و در دادن بی منت و در نگاهداشتن بی بخل و نیز فرموده که در سه وقت
تعهد نفس کن چون عمل کنی بدانکه خدا ناظر است چون سخن گوئی بدان که خدا می شنود و چون
خاموش باشی بدانکه خدا میداند که چگونه خاموشی و ابراهیم ادهم میگوید که از پنج عقبه تا نگذری
بمقام مردان نرسی اول در نعمت بر بند و در محنت بگشا دوم در عز بر بند و در ذل بگشا سوم در
توانگری بر بند و در درویشی بگشا چهارم در خواب بر بند و در بیداری بگشا پنجم در امل بر بند و در
اجل بگشا و نیز فرمود بسته بگشا و گشاده بر بند گفتند فهمیده نشد گفت کیسه بسته بگشا و
دهن گشاده بر بند انتهی دیگر آنکه ایعزیز ترا باید که باوصاف حمیده موصوف گردی با پیران
بحرمت با جوانان بنصیحت با طفلان بشفقت با ضعیفان برحمت با درویشان به بذل و
سخاوت با عالمان بتوقیر و حشمت و با ظالمان بعداوت با فاجران باهانت با خلق بلطف و احسان
و مروت با حق بتضرع و استکانت با نفس بجنگ با خلق باصلح با هوا بمخالفت با شیطان بمجاهدت
بر جفای خلق متحمل و در معامله اعدا حلیم در وقت مصائب صابر و در حالت رجا شاکر بعیوب نفس خود
عارف از ذکر عیوب خلق ساکت اندوه و مصیبت خلق را کاره بتقدیرات و قضای الهی راضی
از بدعت و سواد دور قدم در شریعت راسخ و در طریقت ثابت از مواضع تهمت محترز بر علم نجات
حریص از اهل غفلت متنفر بمصاحبان ابرار بطاعات معاون بر جماعت مواظبت بر ستارزا
تا صح باینکه قانع در اموال و احوال آخرت متفکر از افعال و اقوال خود خائف و از قطعیت

و رسوائی قیامت ترسان بفضل و عنایت ربانی امیدوار باش تا نجات یابی -

مطلب چهل و یکم در مواعظ و نصائح حکمائے پیشین بدانکه از وصایاے

لقمان حکیم است که بپسر خود کرده بود ای پسر خدای عز و جل را بشناس و هر چه پند و نصیحت کنی
نخست خود بدان کار کن و سخن باندازه خویش گوئی و قدر مردم بدان همه کس را بشناس و راز
خود نگهدار و مردم را بوقت خشم و غضب بازمای دوست را بشنو و زیان امتحان مکن از مردم
ابله و نادان بگریز و دوست زیرک و دانا گزین و در کارهای خیر جد و جهد نمائی در زنان
اعتماد مکن و سخن بحجت گو و تدبیر با مردم صالح و دانا کن و جوانی را غنیمت دان و هنگام جوانی
کار و جهانے راست کن و یاران و دوستان را عزیز دار با دوست و دشمن ابرو کشاده بود
مادر و پدر را عزیز دار و خدمت ایشان بواجبی کن و استاد را بتر از پدر دان و خرج را
باندازه دخل کن و در همه کارها میانه رو باش و جوانمردی پیشه کن و خدمت مهمان بواجبی
بجا آر و در خانه هر که در آئی چشم و دست و زبان نگاهدار و با جماعتها یار باش و جامه و تن پاک
دار و فرزند را علم و ادب و تیر انداختن و سواری اسپ بیاموز و دین را برای آنجهان و مردم را
برای اینجهان نگهدار و از کفش و موزه که پوشی ابتدا پای راست کن و وقت بر آوردن پای
چپ گیر و با هر کس کار باندازه طاقت او کن چون بشب سخن گوئی آهسته و نرم گو و چون روز سخن
گوئی اول بهر سو نگاه کن و کم گفتن و کم خوردن و کم خفتن عادت کن و هر چه خود را نه پسندی بر
دیگران مپسند و کار بدانش و تدبیر کن و از نا آموخته استادی مکن و زنان و کودکان را راز مگو و بچیز
کسے دل منه و از بد اصلان خشم و نادانی اندیشه در کارها شتاب مشو و ناکرده کرده مشمر و کار امروز را
بفردا مکن و از بخیل و ناکس امید نیکی مدار با زرگر خود مزاح مکن و با بزرگان سخن دراز مگو و عوام
بخود گستاخ مساز و حاجتمند را نا امید مگردان و در خانه مردم کتخدائی مکن و مردم را از خانه خود
بلند غذائی مده و از جنگ گذشته یاد مکن و خیر کسان را بخیر خود میامیز و هیچ کار بے تدبیر مکن و میان
زن و شوهر میانجی مکن و مال خود را بدوست و دشمن منما و خوشنودی از خویشان مپیچ

وسخن ناشمرده بکار مبر و از غیبت مردم زبان را باد مکن و با بدان همنشین مشو و مردم را بر باد مدهن
بلکه تا توانی بجنگ وخصومت باد مکن و وقت آزما مباش و آموزنده خود را بجز باصلاح کار مگمار
مردمان خویش بسفرهٔ مردم مخور و در کارها تعجیل منما و تن خود را از برای دنیا در رنج منه
هر که خود را فناسد از امید و بیم مدار و بشب برهنه مخیز و خود را پیش مردم خوار مکن و در حالت
خشم سخن مگو و پیش مردم بزرگ آب بینی از آستین پاک مکن و بوقت بر آمدن آفتاب
مخسپ و جای نشستن خود را بشناس و سخن مردم گوش بدار و از بزرگ تر از خود پیران
بیشتر راه مرو و در میان سخن مردم در میا و پیش مردم بسیار انگشت منه و چپ و راست منگر و تا
توانی بر ستور برهنه منشین و فضول خرج و متکبر مباش و خصومت مردم بخویش مگیر و از فتنه
و جنگ بر کران باش و شب زیر جامه مخسپ و مراعات کن چندانکه خود را خوار سازی و بی
تکبر فروتن باش و چون براه روی بخود فرو منگر و جمعی که ایستاده باشند تو نیز همراه ایشان
موافقت کن و چون بنشینند بنشین و انگشتان از هم مگزان و بدست و مجلس بازی
مکن و پیش بزرگان زبان نگهدار و در وقت سخن گفتن دست در دست مجتبان و حرمت
همه کس نگهدار تا حرمت دارند ترا و تعظیم سلطان عزیز مکن و بدی کسی بشاعه مگو و مال خود را
از نفس خود عزیز مدار و جسته بسیار ده تا عزت و ما نشود و راست گو باش تا عزیز و محترم گردی
و بقضای الهی رضا ده و اموال خود را از ابنای خود مخفی دار که اگر اندک باشد حقیر نمائی و اگر
بسیار باشند هرگز برضای ایشان نباشی و آنچه شنیدی در عمل آر تا جمع کرده دین و دنیا
شوی و بدان که فرق میان آدم و بهائم همین است باطن را با ظاهر درکن ظاهر نظرگاه
خلق است و باطن نظرگاه حق و کاری مکن از آن در نظر حق تعالی شرمسار شوی در
خانه اگر کس است یک حرف بس است وصایای افلاطون بارسطا
طالیس و دیگر حکماء اینست که معبود خود را بشناس حق او را نگهدار و همیشه با تعلیم و تعلم
باش و عنایت بر طلب علم مقدم دار اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان

تجنب از شر و فساد کن از خدا چیزی مخواه که نفع آن منقطع شود و متیقن باش که همه
مواهب از حضرت اوست و از و نعمت های باقی خواه فوائد یکه از تو مفارقت نتوان کرد
التماس کن همیشه بیدار باش که شر را اسباب بسیار است و آنچه نشاید کرد بازد مخود
و بدان که این مقام خدای تعالی بسخط و عتاب نبود بلکه بتقویم و تادیب باشد این معنی
حیاتی شایسته اختیار مکن تا موتی شایسته بدان مضاف نبود و حیات و موت را
شایسته مشمر مگر که وسیله اکتساب تو باشد بر آسایش و خواب اقدام مکن مگر بعد از ان
که محاسبه نفس خود در سه خبر تقدیم رسانیده باشی یکی آنکه تامل کنی تا دران هیچ خطا از تو
واقع شده است یا نه و دیگر آنکه تامل کنی تا هیچ خیری اکتساب کرده یا نه یاد کن که چه بوده
اصل و چه خواهی شد بعد مرگ در هیچکس نیامده که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است بخت
آنکس بود که از خدا کرما قبت غافل بود و از رحلت باز نه ایستد سرمایه خود را از خیرها که از دست
تو خارج باشد مساز در فعل خیر با مستحقان انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح کن
حکیم مشمر کسی را که بلذتهای اندک دنیا شادمان بود یا از مصیبتی از مصائب عالم جزع کند
و اندوهگین شود همیشه یاد مرگ کن و بمردگان اعتبار گیر خساست مردم از بسیاری سخن بیهوده
بود اما خبار بخیری که از ان مسئول نبود تجسس و بدان کسی که از شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول
شر کرده باشد با سپاه اندیشه کن بیرون قول آن پیر مرشد آنکه احوال گردان است و دست بدست همه کس
باش و بنده خشم مباش که غفلت عادت گردد هر که امروز نبود محتاج بود از الله طلب بفرود ا
مکن که تو چه دانی که فردا چه حادث شود کسی که بچیزی گرفتار شود مدافعت مکن مگر آنکس که بعمل خود
گرفتار باشد تا سخن متناصحان معلوم نگردد تحکم ایشان مبادرت منما حکیم بقول تنها مباش بلکه بقول
بعمل باش که حکمت قول درین جهان بماند و حکمت عمل بدانجهان رسد و انجا بماند و اگر در
نیکوکاری رنج بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر در گناه لذتی یابی لذت نماند و فعل بد بماند
از ان روز یاد کن که ترا آواز دهند و از آله استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نه گوئی و

وسخن ناشمرده بکار مبر و از غیبت مردم را یاد مکن و با بدان همنشین مشو و مردم را بر باد مکن
بلکه تا توانی بجنگ و خصومت یاد مکن و وقت آزما مبالغه در آموزده خود را جز بصلاح مکن
مهر و نان خویش بر سفره مردم مخور و در کارها تعجیل منما و تن خود را از برای دنیا در رنج منه و
هر که خود را نشناسد از امید وی بی مدار و شب برهنه مخسپ و خود را پیش مردم مخار و در حالت
خشم سخن مگو و پیش مردم بزرگ آب بینی از آستین پاک مکن و بوقت برآمدن آفتاب
مخسپ و جای نشستن خود را بشناس و سخن مردم گوش بدار و از بزرگتر از خود پیران
بیشتر راه مرو و در میان سخن مردم در میا و پیش مردم سر بزانو منه و چپ و راست منگر و تا
توانی بر ستور برهنه منشین و فضول خرج و متکبر مباش و خصومت مردم بخویش مگیر و از فتنه
و جنگ برکران باش و شب زیر جامه مخسپ و مراعات کن چندانکه خود را خوار سازی و بی
تکبر فروتن باش و چون براه روی بخود فرو منگر و جمعی که ایستاده باشند تو نیز همراه ایشان
موافقت کن و چون بنشینند بنشین و انگشتان از هم مگزان و بدست در مجلس بازی
مکن و پیش بزرگان زبان نگهدار و در وقت سخن گفتن دست مجنبان و حرمت
همه کس نگهدار تا حرمت دارند ترا و بتعظیم سلطان غره مکن و بدی کسی منشا و مگو و مال خود را
از نفس خود عزیز مدار و صدقه بسیار ده تا عزت در مانه شود و راست گو باش تا عزیز و محترم گردی
و بقضای الهی رضا ده و اموال خود را از ابنای خود مخفی دار که اگر اندک باشد حقیر شوی و اگر
بسیار باشد هرگز برضای ایشان نباشی و آنچه شنیدی در عمل آر تا جمع داری دین و دنیا
شوی و بدان که فرق میان آدم و بهائم همین است باطن را باز ظاهر دار که ظاهر نظرگاه
خلق است و باطن نظرگاه حق و کاری مکن از آن در نظر حق تعالی شرمسار شوی در
خانه اگر کس هست یک حرف بس است وصایای افلاطون با ارسطا
طالیس و دیگر حکمای اینست که معبود خود را بشناس حق او را نگهدار و همیشه با تعلیم و تعلم
باش و عنایت بر طالب علم مقدم دار اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان

تجنب از شر و فساد کن از خدا چیزی مخواه که نفع آن منقطع شود و متیقن باش که همه
مواهب از حضرت اوست فراز و نعمت های باقی خواه فواید که از تو مفارقت نتوان کرد
التماس کن همیشه بیدار باش که شر در اسباب بسیار است و انچه نشاید کرد باز زد مخواه
و بدان که این مقام خدای تعالی بسخط و عتاب بود بلکه بتقویم و تادیب باشد این معنی
حیاتی شایسته افتقار مکن تا موتی شایسته بدان مضاف بود و حیات و موت را
شایسته مشمر مگر که وسیلهٔ اکتساب تو باشد بر آسایش و خواب اقدام مکن مگر بعد از ان
که محاسبه بنفس خود در سه خبر تقدیم رسانیده باشی یکی آنکه تامل کنی تا دران هیچ خطا از تو
واقع شده است یا نه و دیگر آنکه تامل کنی تا هیچ چیزی اکتساب کردهٔ یا نه یاد کن که چه بوده
اصل و چه خواهی شد بعد مرگ و هیچکس را نیامده که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است بخیت
آنکس بود که از فکر عاقبت غافل بود و از رلت باز نه ایستد سرمایهٔ خود را از خیرها که از دست
تو خارج باشد مسازد و فعل خیر با مستحقان انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح کن
حکیم مشمر کسی را که بلذتهای اندک دنیا شاد ان بود یا از مصیبتی از مصائب عالم جزع کند
واندوهگین شود همیشه یاد مرگ کن و بمردگان اعتبار گیر خساست مردم از بسیاری سخن بغایت
بود اما خیار بخیر که از ان مسئول بود حسّاس و بدان کسی که از شر غیر خود اندیشه کند نفس و قبول
شر گرده باشد با ما اندیشه کن پیش از قول آئی در فعل آی که احوال گردان است و دست از همه کس
باش و نه خشم مباش که غفلت علامت بزرگ است هر که امروز تو محتاج بود فردا الیه بعزوا
مکن که توجه دانی که فردا چه حادث شود کسی که بچیزی گرفتار شود معاونت مکن مگر آنکس که بعمل خود
گرفتار باشد تا سخن نیک احسان معلوم نکنی مگر بحکم ایشان مباهات فنا حکیم بقول تنها مباش بلکه بقول
بعمل باش که حکمت قول درین جهان بماند و حکمت عمل بدان جهان رسد و انجا باند و اگر در
نیکو کاری رنج بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر در گناه لذتی یابی لذت نماند و فعل بد بماند
از ان روز یاد کن که ترا آواز دهند و از آلهٔ استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نه گوئی و نه

یاد توانی کرد و یقین دان که متوجه بمکانی شده که آنجا نه دوست را شناسی نه دشمن را
پس اینجا به نقصان کسی را منسوب مکن و حقیقت شناس که جای خواهی رسید که خداوندگار و بنده
آنجا مساوی باشند پس اینجا تکبر مکن همیشه زاد ساخته دار که چه دانی که کی به رحیل خواهی شد به بانگ
از عطای حق سبحانه تعالی هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل وی مساوی
باشد مکافات کن به نیکی و درگذر از بدی و یاد گیر و حفظ کن و فهم کن و در سر رفتن کار خویش را
و تعقل عمال کن خود را از هیچ کار از کارهای جهان ملامت منما و در هیچ وقت توانی مکن و از
خیرات تجاوز جائز مشمر و هیچ سینه از اکتساب حسنه سرمایهٔ مساز و از امر افضل بجهت سرور زائل
اعراض مکن که از سرور دائم اعراض کرده باشی حکمت دوست دار و سخن حکیمان بشنو هوای
دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن و در هیچ کار پیش از وقت آن کار مپیوند و چون
بکار مشغول باشی از راه بی فهم و بصیرت بآن مشغول باشی بتوانگری متکبر و معجب نباشی و از مصائب
شکستگی و خواری بخود راه مده با دوستان خیانت معامله مکن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمنان خیانت
معامله مکن که در عداوت ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت مکن و تواضع با همه بکار دار و هیچ متواضع
را حقیر مشمر و آنچه خود را معذور داری بر او خود را ملامت مکن بمطالب شادمان مباش و بر بخت
اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس مزاح مکن همیشه رعایت سیرت عدل و اشفاق
والتزام خیرات مواظبت کن و هم گفته اند که بدترین جراحت آن بود که کریمی از لئیمی حاجت
خواهد و رد کند و سخت ترین ذلت آن بود که بزرگی بر وی مشغله رود و باز نیابد انتهی
از سخنان هوشنگ ست توانگری در قناعت است و سلامت در عزلت و صدق در
دوستی قطع طمع است فقط و از سخنان فیثاغورث آنست که مدح خود گفتن راستی ناپسندیده
است و سوگند بسلف خوردن نشان دروغگوئی رباعی خواهی که ز غم خلاص باشی بجهان
در خانهٔ خود مکن کسی را مهمان هم در صحبت کس گواهی خود منویس هم ضامن مشو و امانت از کس مستان
انتهی من اقوال حکیم نصیر الدین طوسی که مشتمل بر نصائح است بدانکه ای یار عزیز

که بغیر از کرم حق سبحانه تعالی بر کسی اعتماد مکن تا دولت دارین حاصل کنی از یاد حق غافل مباش
تا شیطان در دل تو راه نیابد بدنیا و اسباب آن مغرور مشو تا هلاک نگردی دل از دوستی خلق
خالی کن تا راحت یابی در کار حق تعالی باش تا کار تو ساخته گردد در مهمات دنیا اهتمام اندک
کن تا کفایت حاصل کنی بجز حق با کسی دوستی مکن تا خسته نگردی عیب کسی مکن تا بعیب خود مبتلا نگردی در
تنگنای اندیشه صبر کن تا فرج یابی طمع از دل دور دار تا خوار نگردی تنگی اندیش تا تو هم تنگی پیش
آید از خلق نا امید مشو تا از کرم خالق باُمید برسی غم دنیا مخور تا دل سیاه نگردد راستی همیشه پیشه خود
ساز تا رستگاری یابی آزار کس مخواه تا آزاری بتو نرسد گناه بر کسی مبند تا در گناه گرفتار نگردی
بحقارت در کسی منگر تا در نظر مردم حقیر ننمایی از برای دنیا و ما فیها اندوهگین مباش تا پریشان
دل نشوی قدر نعمت بشناس تا از تو نعمت نستانند از خلق جدائی کن تا بحق واصل شوی غم
فردا مخور تا اهل درد از نگردد مرگ را پیا یاد دار تا دلت بدنیا نگراید ترک گناهان گیر اگر بهشت
میخواهی از کسب خود بخور اگر لقمهٔ حلال خواهی توقع از هیچکس مکن تا پیش همه عزیز باشی فروتنی کن
تا به بزرگی برسی از خلق کناره گیر تا بحق انس گیری شکر حق تعالی بجا آر اگر نعمت دو جهان میخواهی
از مرگ غافل مباش تا در امان باشی با حق می باش اگر عشق جاودان می طلبی خدمت بندگان کن
اگر قرب سلطان میخواهی صبر پیش گیر اگر عافیت میخواهی خود را بحق بسپار تا در امان باشی دست
در دامن صاحبدلان زن اگر نعمت می طلبی آهسته رو تا مانده نگردی خود را قدر منه تا حرمت
یابی از صحبت جاهلان پرهیز تا دل تاریک نشود با عالمان دین همنشین باش تا از حق خبردار
از خود فانی شو بحق باقی نشوی قناعت گزین تا توانگر شوی همت بلند دار تا قیمت تو بیفزاید
بحرف کسی انگشت منه تا مواخذه نگردی اختیار خود بگوشه نه تا بمقصود برسی حریص دنیا مباش
تا خوار نگردی توفیق خیر از حق نعمت شناس تا عزه نشوی خود را دیدبان تا با قیمت گردی دل
بکسی مده تا زبان زده نشوی در کسی بحقارت منگر اگر معرفت داری از همه تبرا کن اگر محبت
حق تعالی میخواهی به رحق تعالی ملازم باش تا در مقصود بروی تو گشایند و بندخبری مباش

تا آزاد باشی هرچه طلب داری از دوست اخلاص طلب تا بیابی خود را از حرص دور دار
تا مجرم نگردی خویشتن را در میان میار تا بمعرفت حق تعالی برسی خوش خوی باش تا در چشم
مردم عزیز باشی سودای بیش گیر که از آن سود کنی خشم فرو خور تا راحت یابی مسکین باش تا مقبول
دلها گردی کار مردم بساز تا حق تعالی کار تو بسازد در عیب خود فرو شو تا معیوب نگردی با
همه کس نرمی کن تا از دشمن برهی آن کار کن که عاقبت از آن پشیمان نشوی بر نعمت کسی حسد
مکن تا منعم گردی بر زیردستان شفقت کن تا از جنگ زبردستان برهی آهستگی پیش گیر تا همه
مظفر یابی دلها را بدست آر اگر خوشنودی حقتعالی میخواهی بسودای اندک صبر کن تا برکت
بیشتر یابی بدخوئی را ترک کن تا عیش تو تلخ نگردد در معاملت سخت مپیچ تا از سختی برهی با
همه آسانی کن تا دشواری نبینی دیگران را از خود بهتر دان تا از خودی خلاص یابی دست
بگذار تا از همه دست گردی یار همه باش اگر مرد راهی انصاف از خود طلب اگر جوان مردی
دریا دل باش تا دولت معمور گردد درماندگان را دستگیری کن تا بسختی درنمانی از
گناه مردم درگذر تا از تو درگذارند افتادگان مگذر تا از پای در نیفتی سوی دنیا مبین
تا دولت سیاه نگردد جز حق دیگر میندیش اگر طالب حقی خلاف ترک فرما تا سلامتی یابی از علم
جل و علا روی متاب تا عاصی نشوی افتادگان را دستگیر تا دستگاه یابی با هر خسیس منشین
تا پشیمانی نکشی ترک عزلت و لذت دنیا گیر تا لذات دین حاصل کنی انصاف خلق بده
تا بستمگاری نامشهور نشوی آن کار مکن که حقتعالی نپسندد با کسی ستیزه مکن تا از بلا
خلاص یابی هر که با تو بدی کند تو با وی نیکی کن تا مکرم حق قدر تو بیفزاید شبها بیدار
باش تا دزد ظاهر و باطن بخانهٔ تو راه نیابد بار چندان بر دار که بمنزل توانی رسانیدن بی
رفیق پای در راه منه که رهزنان بسیار اند و با قافله رو که دشمنان در راه اند صلح پیش گیر تا
از جنگ خلاصی یابی هر خطا فرمان الهی نه تا امیر نشوی بنده خودخواه مباش تا مجرم نگردی
دوستی چنان کن که برای خدا بود خدایگی را از سر نه تا بر سر خوبی یار خود را به کس منه تا سلامت

بانی برعکس ستم مکن تا ستم زده نشوی جان را در باز اگر هوس وصال جانان داری
بطمع مال کسی را مستان تا خواری نه بینی درد بیماری معرفت شو تا گوهر یابی ملازم اشو اگر دوست
را میخواهی پیری طلب کن تا گمراه نگردی خرابی پیش گیر اگر مست عشق خود را ای مباش ما پندیند [?]
دل ها نشوی خود را در رنج در آر تا راحت بینی نصیحت نیکان شنو تا فایده یابی خود را گم
کن تا بجو نیت کوشش بکن تا بمراد برسی تا سرا زد و سی نا صادق گردی در بالا یعنی مشغول
مشو تا حسرت نخوری سخن نفس اماره را استوا گر که آخر دروغگویش یابی گفته دل سلیم
بشنو که هرگز خلاف نگوید پناه حقتعالی گیر تا از دشمنان خلاص یابی هیچ وقت دم کسی مکن
چون حاجت او ندانی نقد را بشناس اگر قلاشی از خلق طمع بردار تا محتاج نگردی
نفس را پاسدار تا بمطلوب برسی هوا و هوس را بخود راه مده اگر مرد دلاوری سر و گریبان خود
کن تا بعیب مردم نیفتی بضاعت دنیا را آخر بیار مشو تا زیان زده نشوی اختیار خود را
بگوشه نه تا ممتاز گردی با گم گشتگان همراه باش تا بمقصود برسی برگذر سیل فرده میان آخر
زیان بینی انفاس را پاسدار اگر مرد حق دلدار او را باب هوش داری بضاعت را خریدار شو که حقتعالی
آنرا قبول فرماید حاجت خود جز بحقتعالی بر مگذار اگر میخواهی که بر روز نشوی همه جا با ادب باش
تا بر جا که رسی عزیزت دارند دوست را چندان یاد کن که خود را فراموش کنی قدر خود
بشناس تا با عظمت گردی کارها باندیشه کن تا ندامت نکشی از حق جل و علا یاری خواه
تا بر دشمنان ظفر یابی کار امروز بفردا میفکن تا بحسرت و ندامت وقت کار در یاب کار
فوت نشود در هر چیز بشناس تا در رفته و فسادات نیفتی بیگانه را در خانه خود مدار تا مرد [?]
غربله عیب داری بحق سبحانه پناه گیر تا از بداندیشان در امان باشی دل را بر اندیشه مفید مباز
تا عاجز نشوی اندیشه های بیهوده از دل دور دار تا پریشانی نکشی علم دین را بخوان اگر معرفت ایزد
میخواهی خود را آگاه ساز تا سخندان گردی بیدار باش تا بوی محبوب را یابی یاد خدایتعالی عین
محبت وی دان نفس را در کار دار تا ترا در کار مقید نه دارد در وصل کن تا بدرمان رسی

از عاجزی و بیچارگی دور مباش اگرچه گنجهای فراوان داری از عیب مردم چشم بربند
تا بعیب خود بینا گردی رنج بادیه اختیار کن تا کعبهٔ مراد ببینی بی پا مشو تا باربار بازیابی راز
خویش با کس مگو تا گنج اسرار گردی زبان کش تا امین پیش ار سود خود میخواهی یکسان باش تا با همکس
باشی بیخود باش تا با حق باشی زیان نه کنی اگر بی بیم باشی صحبت با نیکان گزین اگر کار خود
نیک خواهی بیخود باقرار کن تا در نمائی از همه بیگانه شو اگر با خدا تعالی نگاهت میخواهی اهم
مرد اگر میخواهی که گمراه نباشی با بدخویان مدارا کن تا زبان زده نشوی خاموشی را شیوه ساز
تا از شر سخن چینان برهی با گدایان منشین اگر سرفرازی میخواهی صلی الله علی خیر خلقه محمد و
آله و اصحابه اجمعین دیگر از تصانیف بزرجمهر که از اقوال حکما جمع کرده است
چند سخن بانتخاب نوشته میشود بدانکه قول است که چهار چیز پادشاهان اعلی
الدوام باید یکی پاکیزگی دین دوم وزرا امین سوم گستردن عدل چهارم ورزیدن فضل قول
دوم آنکه چهار چیز بی چهار چیز نتوان کرد یکی پادشاهی نتوان کرد مگر بعدل دوم دشمن هلاک
نتوان کرد مگر باتفاق سوم دوست بدست نتوان آورد مگر بتواضع چهارم بمراد نتوان رسید مگر بصبر
قول حکیمی دیگر است چهار چیز مرد را به تشویش می اندازد خدمت سلطان الفت با بدان صحبت
بازنان دل نهادن بر کار جهان قول حکیمی دیگر است که عاقبت مرد چهار چیز است بی نیازی
از خلق بندگی بر داده حق و کم آزاری مردمان و کوتاهی امید جهان قول حکیمی دیگر است که
چهار چیز دل را بگشاید یکی نواخت سلطان دوم صحبت عالمان سوم ثنای مع خوان چهارم خوی
ستوده زبان قول حکیمی دیگر است که چهار چیز مرد را بچهار چیز برد شکیبائی بمراد کوشش بآسانی
خویشتن داری بزهد قناعت بتوانگری قول حکیمی دیگر است که چهار چیز حکومت را زیان دارد صحبت
ناکسان و ننگ زدن با زنان و خنده کردن با دونان و راضی بودن بر فساد مفسدان قول حکیمی
دیگر است که چهار چیز نشان نادانی است دوستی نمودن با مفسدان و صحبت کردن با ابلهان
و لغضت تیر پرستی از ابو الفضولان و مشورت کردن با زنان دیگری میگوید که چهار چیز

نشان خواریست خود را نشناختن مردم را بدگفتن و با آدمیان بخیلی کردن و از ناکسان
طمع داشتن دیگری میگوید که چهار چیز بچهار چیز برد خاموشی بسلامت نکوکاری بفراغت دست فراخی
بمهتری و شکرگذاری بافزونی دیگر گوید چهار چیز چهار چیز را بدهد ناسپاسی نعمت را بیداری
قوت را کاهلی دولت را اخراج آبرو را دیگرے میگوید که چهار چیز رفته باز نیاید قضای رفته
سخن گفته تیر انداخته عمر در باخته دیگری گوید که چهار چیز است که مرد راست گرداند دشمن غدار
جفت ناسزاوار وام بسیار عقل هشیار دیگرے گوید که چهار چیز علامت بیخردیست بر دوست
ناآزموده اعتماد کردن و از زن شوخ دیده چشم وفا داشتن و از دشمن ایمن بودن و با
کودک صحبت نمودن دیگرے میگوید که چهار چیز از افراد مردم را در هلاکت افگند هر شب با زن
نزدیکی کردن و هر روز صید باختن و هر دم شراب خوردن و هر وقت قمار کردن دیگرے
می گوید چهار چیز دلیل بزرگیست علم را عزیز داشتن و جواب باصواب دادن و با دوستان تدبیر
کردن و بدی را به نیکوئی دافع کردن دیگرے میگوید که چهار چیز دلیل نیکو سرانجامیست با دوستان
بازی کردن با دشمنان مدارا نمودن آتش حرص فرو خوردن سخن تلخ فرو کشتن دیگرے
میگوید که چهار چیز ستوده است با دوستان موافقت کردن با دشمنان پرهیز کردن خشم فرو
خوردن و کار بمشورت کردن دیگرے گوید چهار چیز نشان دولت است [illegible]
دار و خود بکسے نمودن و نیکی مردم کردن و کبر از خود دور داشتن دیگری میگوید چهار
چیز علامت نیکبختی است راستی در احوال نیکوئی در افعال کوشش در کسب حلال فراخ
دستی با اهل و عیال دیگرے گوید چهار چیز مرد را عزیز سازد ساختن با قناعت کار کردن
بمشورت خشم فرو خوردن بقدرت تدبیر بستن در عافیت انتهی بس است اگر زیاده خواهی ببیند
تا شیخ فریدالدین عطار نظر کن مطلب چهل و دوم در وصایای شیخ عبدالخالق عجدوانی وغیره
بدانکه شیخ عبدالخالق عجدوانی با پسر خود میفرمودند که وصیت میکنم ترا ای پسر من بعلم و ادب و تقوی
در جمیع احوال بر تو باد که متبع آثار سلف کنی و ملازم سنت جماعت باشی فقه و حدیث آموزے

از عاجزی و بیچارگی دور مباش اگرچه گنجهای فراوان داری از عیب مردم چشم بربند
تا بعیب خود بینا گردی رنج بادیه اختیار کن تا کعبهٔ مراد بینی بی پا مشو تا بار ریا بازیابی راز
خویش با کس مگو تا گنج اسرار گردی زبان کس را مبند پیش از سود خود میخواهی بیکس باش تا با همکس
با غیر بیخود باش تا با حق باشی زیان نه کنی اگر بی بیم باشی صحبت با نیکان گزین اگر کار خود
نیک خواهی بیخ خود با قرار کن تا در نمائی از همه بیگانه شو اگر با خدا تعالی نگاهت میخواهی را هم
مرد اگر می خواهی که گمراه نباشی باید خوبان مدارا کن تا زبان زده نشوی خاموشی را شیوه ساز
تا از سخن چینان بری با گدایان منشین اگر سرفرازی می خواهی صلی الله علی خیر خلقه محمد و
آله و اصحابه اجمعین دیگر از تصانیف بزرجمهر که انما قوال حکما جمع کرده است
چند سخن بانتخاب نوشته میشود بدانکه قول است که چهار چیز بادشاهان را علی
الدوام باید یکی پاکیزگی دین دوم وزرا امین سوم گستردن عدل چهارم ورزیدن فضل قول
دوم آنکه چهار چیز بی چهار چیز نتوان کرد یکی بادشاهی نتوان کرد مگر بعدل دوم دشمن هلاک
نتوان کرد مگر باتفاق سوم دولت بدست نتوان آورد مگر تواضع چهارم بمراد نتوان رسید مگر بصبر
قول حکیمی دیگر است چهار چیز مرد را به تشویش می اندازد خدمت سلطان الفت با بدان صحبت
با زنان دل نهادن بر کار جهان قول حکیمی دیگر است که عاقبت مرد چهار چیز است بی نیازی
از خلق بندگی برواده حق و کم آزاری مردمان و کوتاهی امید جهان قول حکیمی دیگر است که
چهار چیز دل را بگشاید یکی نواخت سلطان دوم صحبت عالمان سوم تماشای مع خوان چهارم خوی
ستوده زبان قول حکیمی دیگر است که چهار چیز مرد را بچهار چیز برد شکیبائی بمراد کوشش باسانی
خویشتن داری بزهد قناعت بتوانگری قول حکیمی دیگر است که چهار چیز حکومت نادانان دارد صحبت
ناکسان و بانگ زدن با دونان و خنده کردن با دونان و راضی بودن بر فساد مفسدان قول حکیمی
دیگر است که چهار چیز نشان نادانی است دوستی نمودن با مفسدان و صحبت کردن با ابلهان
و نصیحت نپذیرفتن از بوالفضولان و مشورت کردن با زنان دیگری میگوید که چهار چیز

نشان خوار لیست خود را نشناختن مردم را بد گفتن و با آدمیان بخیلی کردن و از ناکسان
طمع داشتن دیگری میگوید که چهار چیز بچهار چیز رود خاموشی بسلامت نکوکاری بفراغت دست فراخی
بمهتری و شکرگذاری بافزونی دیگر گوید چهار چیز چهار چیز بر باد دهد ناسپاسی نعمت را بیداری
وقت را کاهلی دولت را تاراج آبرو را دیگرے میگوید که چهار چیز رفته باز نیاید قضای رفته
سخن گفته تیر انداخته عمر در باخته دیگری گوید که چهار چیز است که مرد را ست گرداند دشمن غدار
جفت ناسزاوار دوام بسیار عقل هشیار دیگرے گوید که چهار چیز علامت بیخردیست بر دوست
ناآزموده اعتماد کردن و از زن شوخ و دیده چشم وفا داشتن و از دشمن ایمن بودن و با
کودک صحبت نمودن دیگرے میگوید که چهار چیز از افراط مردم را در هلاکت افگند هر شب با زنان
نزدیکی کردن و هر روز صید باختن و هر دم شراب خوردن و هر وقت قمار کردن دیگرے
می گوید چهار چیز دلیل بزرگیست علم را عزیز داشتن و جواب با صواب دادن و با دوستان تدبیر
کردن و بدی را به نیکوئی دافع کردن دیگرے میگوید که چهار چیز دلیل نکو سرانجام است با دوستان
بازی کردن با دشمنان مدارا نمودن آتش حرص فرو خوردن سخن تلخ فرو گشتن دیگرے
میگوید که چهار چیز ستوده است با دوستان موافقت کردن با دشمنان پرهیز کردن خشم فرو
خوردن و کار بمشورت کردن دیگرے گوید چهار چیز نشان دولتست راه آمد دست اشغال
دارد خود بکسے ننمودن در نیکی مردم کردن و کبر از خود دور داشتن دیگری میگوید چهار
چیز علامت نیکبختی است راستی در اقوال نیکوئی در افعال کوشش در کسب حلال فراخ
دستی با اهل و عیال دیگرے گوید چهار چیز مرد را عزیز سازد ساختن با قناعت کار کردن
بمشورت خشم فرو خوردن بقدرت تدبیر بستن در عافیت انقدر بس است اگر زیاده خواهی پند
نامۂ شیخ فریدالدین عطار نگرند مطلب چهل و دوم در وصایای شیخ عبدالخالق غجدوانی و غیره
بدانکه شیخ عبدالخالق غجدوانی با پسر خود میفرمودند که وصیت میکنم ترا ای پسر من بعلم و ادب و تقوی
در جمیع احوال بر تو باد که تبع آثار سلف کنی و ملازم سنت جماعت باشی فقه و حدیث آموزی

و از صوفیان جاهل پرهیز و همیشه نماز بجماعت گزاری نه بطریقیکه امام و موذن بنشستی
و هرگز طلب شهرت مکن که شهرت آفت است و بمنصبی مقید مشو دائم گمنام باش و در قبالها نام
خود منویس و بمجلس قضا حاضر مشو و ضامن کس مباش و بوصایای مردم در میا و با ملوک و ابنای
ملوک صحبت مکن و در خانقاه منشین و سماع بسیار مکن که سماع بسیار نفاق پدید آرد و در وقت
و بسیاری سماع دل را بمیراند و بر سماع انکار مکن که سماع را اصحاب بسیار اند کم گوی و کم خور و
کم خسپ و از خلق بگریز همچنانکه از شیر بگریزند و ملازم خلوت خود باش و با امردان و زنان و
مبتدعان و توانگران و عامیان صحبت مدار حلال خور و از مشتبهات پرهیز تا توانی زن مخواه
که طلب دنیا شوی و در طلب دنیا دین بباد دهی بسیار مخند و از خنده قهقهه اجتناب کن
که خنده بسیار دل را بمیراند و باید که در همه کس بچشم شفقت نگری و هیچ مو را حقیر نشمری ظاهر خود را
میارا که آرایش ظاهر از خرابی باطن است و با خلق مجادله مکن و از کسی چیزی مخواه و کسی را
خدمت مفرما و مشائخ را بمال و دین و جان خدمت کن و بر افعال ایشان انکار که منکر ایشان
رستگاری نیابد بدنیا و اهل دنیا مغرور مشو باید که دل تو اندوهگین باشد و بدن تو بیمار باشد
و چشم تو گریان عمل تو خالص و دعای تو بتضرع و جامه تو کهنه و رفیق تو درویش و مایه تو فقر و
خانه تو مسجد و مونس تو حق سبحانه تعالی باشد و در خاتمه فصل الخطاب است هر کسیکه خواهد بارگاه بزرگ
رسد بعوض مواظبت نماید خشم فرو خوردن و ادب نگاه داشتن و در رساله محبوبیه است راه
بحق سبحانه تعالی دو خصلت است صدق با حق و رفق با خلق بعدد هر ذره از موجودات
راهیست بحق سبحانه اما هیچ راه نزدیکتر و بهتر از آن نیست که راحتی بدل مسلمانی رسانی
و نیز در دین کتاب است که چهار سخن از چهار کتاب خداوند سبحانه برگزیده آمد برای کار بستن
از توریت من قنع شبع و از انجیل من اعتزل سلم و از زبور من صمت نجا و از قرآن و من یتوکل
علی الله فهو حسبه انتهی وصایای شاه برکات الله اویس حسنی واسطی که بفرزندان
خود شاه آل محمد و نجات الله در آخر کتاب چهار انواع نوشته اند

ای فرزندان باید که مشغول بیاد الهی باشید و بکسب نفقه و سلوک الفت نمایید و از حجام
خود را جنبش نمایید و بخانهٔ خالق و مردم دنیا نروید به زیارت بتور و دیدن عالمی که دلی آشفته
باشد یا آنکه ظاهرا و بدین و دیانت آراسته باشد البته روید دیدن او را سعادت کونین دانید
و بهیچکاری و مطلبی بکسی بجز حاکم رجوع نکنید که سازندهٔ کارها کارساز است و حسبة الله برای
کار خلق با هر کس تملق و لجاجت نمایید که ثواب است روزی حاکمی با این عاجز برای
کاری مخالفت کرد و در گذر کرده شد اکثر عزیزان با او ملتجی شدند قبول نکرد و گفت اگر
فلانی مرا رقعه نویسد از این کار باز آیم آن همه عزیزان باین محتاج الی الله
تقاضای رقعه نوشتن و کد و جهد پیش کردند لاچار شده این بیت نوشته فرستادم
اگر رخسار و ترا از تاب گل و نسرین داده‌اند ؎ صبر و آرام تواند بمن مسکین داده‌اند باز
آمد و موافقت نمود هر حال دریا داد باشید و بر آن فقر و الی الله ولا تقنطوا من رحمة الله و
توکل علی الله بدل و جان و زبان جاری دارید طریقهٔ ظاهرا با سلوک لا رد و لا کد
پیش سازید و شعار دین را بقید و تکلیف هرچه گفته آمد دریغ نکنید مجاهدو فی سبیل
الله آیت جهاد اکبر همین است که خود را آرام ندهند تا که آرام نیابند جهاد با نفس کنید
و بکلمه رجوع نشوید و با خلق هرگز اعتماد نکنید و بدینها محتاج نشوید ؎ باغ مراد حقیقت
سرو صنوبر است ؎ شمشاد خانه پرور ما از که کمتر است ؎ نصیحتی گفت یاد گیر و عمل آر
که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است ؎ مجو درستی عهد از زمانه سست نهاد ؎ که این عجوزه
عروس هزار داماد است ؎ المقصود علم و عمل پیش گیرید و بران مغرور نشوید و آرزو بی
آن کنید که چشم گریان و دل بریان و عمل خالص و اعانت دعا و رفاقت درویشان و
مسکن مسجد و آه دردناک و اخفای حال از ترد الهی و از فیض عالم پناهی میسر شود آمین همچنین
بودم که دل با من عتاب کرد و جان هیچ و تاب نمود مطابق قول مشهور که خود را نصیحت و
دیگران را نصیحت ای ناهموار صورت سفید شده و دولت همچنان سیاه است ظاهر آراسته

و باطن تو تباه پس بر کار خود نشین و بر حال خود غم و الم ساکدام حسنه از تو سر زده که دیگران را نصیحت پیش می آئی و کدام عهده را سرانجام داده که ارشاد می فرمائی بس کن و وقت را از دست مده و منشین پس کار رو دیده برد و فرمود از درد و فراق خود همی سوزم این گندم نمائی و جو فروشی تا چند آنچنان باش که می نمائی و آن چنان نما که می باشی چون یک لمحه گریستم از آن هم شرم کرد دل گفته آه صد آه که وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم عمری که بی حضور صراحی و جام رفت همو ای دل شباب و بیخودی گلی ز عشق مو پیرانه سر مکن هوس ننگ و نام را بس کردم و توبه نمودم و خموش نشستم بجوش و خروش آمدم بانه هوش رسیدم بمنه و کرمه یخرج الحی من المیت من فهم انتهی مطلب پنجم و سوم در احادیث و اقوال اولیاء الله مشتمل بر نصائح است و پند حکایت عن الله تعالی اوحی الی موسی علیه السلام انی وضعت خمسا فی ستة مواضع والناس یطلبون فی الدنیا کیف یجدون انی وضعت الراحة فی الجنة والناس یطلبون فی الدنیا کیف یجدون و وضعت استجابة الدعاء فی اکل الحلال والناس یطلبون فی اکل الحرام کیف یجدون و وضعت العزة و فی ترک الدنیا والناس یطلبون فی ابواب السلاطین کیف یجدون و وضعت الرجة فی التواضع والناس یطلبون فی التکبر کیف یجدون و وضعت القوة فی الجوع والناس یطلبون فی الشبع کیف یجدون و وضعت الغنا فی القناعة والناس یطلبون فی الحرص کیف یجدون و وصیت کرد پیغمبر علیه السلام معاذ ابن جبل را وصیتی که جامع جمیع اخلاق نیکوست یا معاذ اوصیک بتقوی الله وصدق الحدیث والوفاء بالعهد واداء الامانة وترک الخیانة وحفظ الجوار ورحم الیتیم ولین الکلام وبذل السلام وحسن العمل وقصر الامل ولزوم الایمان والتفقه فی القرآن وحب الآخرة والجزع من الحساب وخفض الجناح وایاک ان تسب حکیما او تکذب صادقا او تطیع آثما او تعصی اماما عادلا او تفسد ارضا واوصیک بتقوی الله عند کل حجر وشجر ومدر وان تحدث لکل ذنب توبة السر بالسر والعلانیة بالعلانیة و بذلک ادبه الله عباده ودعاهم الی مکارم الاخلاق و نیز فرمود علیه السلام من احب قوما

حشر معهم و حوسب بحسابهم وان لم یعمل باعمالهم و فرمود علیه السلام من رای منکم منکرا فلیغیره بیده
فان لم یستطع فبلسانه فان لم یستطع فبقلبه و ذلک اضعف الایمان و نیز فرمود الضحک فی المسجد
ظلمة فی القبر و الضحک الکثیر یمیت القلب و فرمود علیه السلام کن فی الناس کاحد من الناس و عند الله
خیر الناس و عند النفس شر الناس و فرمود آنحضرت علیه السلام از انس بن مالک یا بنی ان
قدرت ان تصبح و تمسی و لیس فی قلبک غش لاحد فافعل ثم قال یا بنی ذلک من سنتی و من احیا
سنتی فقد احیانی و من احیانی کان معی فی الجنة پس هر آنکه احیای این سنت صوفیه کرده اند از آنکه
غل و غش بسبب محبت دنیا و محبت رفعت و منزلت است و ایشان زهد کرده اند در این امر و
گذاشته آنها را با اهل آن پس پاک شد سینه های ایشان از غل و غش فاصبحوا و امسوا و لیس
فی قلبهم غش لاحد این چه نیکو شرفیست که خبر داد آنحضرت علیه السلام در حق آنکه احیای این
سنت کرده است و در خبر است که فرمود حق تعالی یا ابن آدم لو رضیت بما قسمت لک
ارحت قلبک و بدنک و یصل الیک ما قسمت لک و انت محمود و لو لم ترض بما قسمت لک
سلطت علیک الدنیا حتی ترکض فیها رکض الوحش فی البریة ثم وعزتی و جلالی لا تنال منها
الا ما قسمت لک و انت عبد مذموم و الیه الاشارة بقوله رضی الله عنهم و رضوا عنه و فرمود علیه
السلام المومن حافظ الحد و دائم الفکر کامل العقل قلیل الاکل لطیف اللسان حسن الاخلاق قلیل
الضحک کثیر البکاء دائم الحزن قلیل النوم کثیر الذکر دائم الخوف قلیل السجود تارک الشهوة مخالف
الشیطان موافق الرحمان زاهد فی الدنیا راغب فی الآخرة و ایس من امور الدنیا ایس با مور
الآخرة مشغول بعیوب نفسه فارغ عن عیب غیره القرآن حدیثه الصالحون جلیسه الله تعالی
انیسه مطمئن بوعد الله مستقیم با امره یخاف من یوم القیمة و فرمود آنحضرت علیه السلام مکارم
الاخلاق سبعة عفوک عمن ظلمک و اعطاءک من حرمک و صلتک من قطعک و احسانک
الی من اساء الیک و نصیحتک من غیبتک و استغناءک لمن یمانک و حلمک عن غضبک اخوان
الصفا و هم فرمود علیه السلام ینبغی للمومن ان یکون عنده کعیش القلب و تبه عشرة خصال حمیدة

الاول ان یکون قصیر الیمین سے الثانی ان الارض بساطا والثالث ان ضرب صاحبه
لا یترک بابه والرابع راضیا بما یرفع الیه صاحبه والخامس ان اکثر علامة السکوت والسادس یحفظ
باب صاحبه ولا ینام والسابع اکثر الاوقات جائع والثامن لیس مقدار بین الخلق والتاسع
باخذ العدو ویترک الصدیق والعاشر اذا مات لم یبق فیه المیراث صدق رسول علیه السلام و فرمود
غدا من اصبح حزینا علی الدنیا فکانما اصبح ساخطا علی ومن دخل علی غنی فتواضع له من اجل
غنایه ذهب ثلثا دینه من رضی عن الله بقلیل من الرزق رضی الله تعالی عنه بقلیل من العمل یا
ابن آدم انت بما تعلم لا تعمل فکیف تطلب علم ما لا تعلم و فرمود علی رضی الله عنه ارکان الفتوة اربعة
العفو مع القدرة والحلم مع الغضب والنصیحة مع العداوة والایثار مع الحاجة و بایزید رحمه الله
گوید فتوت آنست که آنچه از تو بدیگران رسد از احسان اگرچه بسیار بود کم دانی و هرچه از دیگران
بتو رسد اگرچه کم بود بسیار دانی و فرمود حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه عجب لمن ایقن بالموت
کیف یفرح وعجبت لمن ایقن بالحساب کیف یجمع المال وعجبت لمن ایقن بالقبر کیف
یضحک وعجبت لمن ایقن بزوال الدنیا کیف یطمئن الیها وعجبت لمن ایقن ببقاء الآخرة و
نعیمها کیف یستریح وعجبت لمن هو عالم باللسان وجاهل بالقلب وعجبت لمن هو مطهر بالماء
وغیر طاهر بالقلب وعجبت لمن اشتغل بعیوب الناس وهو غافل عن عیوب نفسه وعجبت
لمن یعلم ان الله یطلع علیه کیف یعصیه وعجبت لمن یعلم انه یموت ویدخل فی القبر وحده ویحاسب
وحده کیف یستانس بالناس منه ومن جلس مع الاغنیاء زاده الله حب الدنیا والرغبة فیها ومن
جلس مع الفقراء زاده الله الشکر والرضا ومن جلس مع السلطان زاده الله الکبر وقساوة القلب ومن
جلس مع النساء زاده الله الجهل والشهوات ومن جلس مع الصالحین الرغبة فی الطاعات ومن
جلس مع الصبیان زاده الله اللهو والمزاح ومن جلس مع الفساق زاده الله الجرأة علی الذنوب
والتسویف التوبة ومن جلس مع العلماء زاده الله العلم والورع و در خبر موسی علیه السلام بخدای
خطاب آمد که یا موسی ملک جز از دل نه بینی بر در خلق کے نیاز مرد تا غمزه مرا خالی نه بینی در

در مال مردم طمع مدار و تا از عیب خود فارغ نشوی عیب دیگران مجو و تا الجیفه مرده نفی از بشر
او این مباش و تا هر دو پای خود در بهشت نه بینی اندر مرن این مباش و در اخبار وارد است که
هر مومن را چهار جوهر است جوهر اول ایمان است و دوم عقل سوم حیا چهارم اکمل صالح و هر یکی را دزد
است دزد ایمان حسد است و دزد عقل و غضب و دزد حیا طمع و دزد عمل صالح غیبت و این
چهار از چهار حصر و حسد از حرص و غضب از سیر خوردن و طمع از دوستی دنیا و غیبت از همنشینی بد
مرد جوان را فرشتگان در گور تکلیف کنند فرمان رسد که دعوه فانه شباب ارحموا فانه شاب
لم یکمل عمره یعنی بگذارید و رحمت کنید که مرد جوان است عمر بکمال نرسید و از دنیا نخورده است من
انیس ابو اغطین و شافعی گفت هر که سه خصال دارد ایمانش کامل شود بر حدود والی حافظ
باشد و امر کند معروف و خود هم بجا آرد و نهی کند منکر و خود هم باز ماند و در خبر است و الدنیا
باربعة اشیاء الاول بعلم العلماء والثانی بعدل الامراء والثالث بسخاوة الاغنیاء والرابع بدعوة
الفقراء و در خبر است شرار الدنیا اربعة السفرون کان میلاد واحدا والقرمق فانکان
درهم والسوال وانکان من ابویه والبنت ولو کانت واحدة و هم در خبر است که کثیر الصلوة
والصوم لا یدخل الجنة ولکن باربعة اشیاء العطاء بغیر المقت والسخاوة عند القلة والعفو عند
القدرة والتواضع عند الدولة فدخل الجنة بلا حساب و بلا عذاب و هم در خبر است که ابحرث ولاکی
من سبع خصال اولها العلم ثانیها بحلم و ثالثها بتقوی و رابعها بعدل و خامسها بسخاوة و
سادسها بشجاعة وسابعها بحیاء و هم در خبر است من تکلم بکلام الدنیا فی خمسة مواضع یجعله الله
تعالی بصورة الخنزیر اولها فی المساجد و ثانیها فی مجلس العلم و ثالثها فی تلاوة القرآن و
رابعها فی اذان و خامسها فی المقابر و هم در خبر است اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا من اهل القبور و قول
حضرت ابی بکر است رضی الله عنه الظلمات خمس والسراج لها خمس حب الدنیا ظلمة والسراج لها
التقوی والذنوب ظلمة والسراج لها التوبة والقبر ظلمة والسراج لها کلمة لا اله الا الله محمد رسول الله
والآخرة ظلمة والسراج لها عمل صالح اذا اعتبر ظلمة والسراج لها الیقین و قول عمر رضی الله عنه است

حسنة تفتح لها الجنة صاحب العيال والمرأة الراضي عنها زوجها والمصدقة بمهر على زوجها والراضي
عنه ابواه والتائب من الذنب و هم در حدیث است که هرکه عمل کند برین جمیل حدیث در بهشت درآید
با اینها حشور شود و آن اینست ان تؤمن بالله والملائكة والكتاب والنبيين والبعث بعد الموت
واليوم الآخر وبالقدر خيره وشره من الله تعالى وتشهد ان لا اله الا الله وانى رسول الله وتقيم
الصلوة وتؤتى الزكوة وتصوم رمضان وتحج البيت ان استطعت وتصلى اثنا عشرة ركعات
فى كل يوم وليلة وتحيى سنتى وثلث ركعات الوتر ولا تتركها ولا تشرك بالله ولا تعق والديك
ولا تاكل الربوا ولا تشرب الخمر ولا تزن ولا تحلف بالله كاذبا ولا تشهد شهادة الزور ولا
تتبع الهوى ولا تغتب اخاك وتقذف المحصنة ولا تقل لاخيك يا هوا شيئ فيحبط بذلك عملك
ولا تلعب ولا تلهو مع اللاعبين ولا تقل هذا قصير و هذا طويل تريد غيبة ولا تسخر من بعد ولا
تأمن عقاب الله ولا تمش بالنميمة بين الاخوان وتشكر الله تعالى على كل نعمة انعمها
الله تعالى عليك وتصبر على البلايا والمصيبة ولا تقنطوا من رحمة الله واعلم ان ما يصيبك
لم يكن ليخطئك وما اخطاك لم يكن ليصيبك ولا تعرض بسخط الله برضى المخلوقين ولا
توثر الدنيا على الآخرة واذا قصدك اخوك المسلم فلا تبخل عليه وانظر الى امر دينك الى
من هو فوقك وفى امر دنياك الى من هو اسفل منك ولا تكذب ولا تخالط السلطان
ودع الباطل ولا تاخذه واذا سمعت حقا فلا تكتمه وادب اهلك وولدك وعلمهم ما ينفعهم
عند الله تعالى وتقربهم واحسن الى جيرانك ولا تقطع اقاربك وصلهم ولا تلعن مسلما و
اكثر التهليل والتسبيح والتحميد ولا تدع قراءة القرآن الا ان تكون جنبا ولا تتخلف عن
الجمعة والعيدين والفطر الى ما ينفعك انتهى ثواب کردن این جمل حدیث وعمل
کردن بر او بسیار در حدیث آمده است و قول حضرت بایزید بسطامی است که طلبت نور
العين فوجدتها فى قيام الليل فطلبت حلاوة العبادة فوجدتها فى ترك الدنيا وطلبت الحياء فوجدتها
فى ترك الفضول وطلبت الرزق فوجدتها فى طلب العلم وطلبت الدرجات العلى

فوجدته فی طلب الحلال وطلبت الجنة فوجدته فی السخاوة وطلبت الحکمة فوجدته فی ترک
المعصیة وطلبت السلام فوجدته فی العزلة وطلبت المؤانسة فوجدته فی قراءة القرآن انتهی
نقل است که شخصی قصد سفر داشت از حاتم اصم وصیت خواست وی گفت قدس سره اگر
یار میخواهی خدای تعالی ترا بس است واگر همراه میخواهی کراماً کاتبین ترا بس است واگر عبرت میخواهی
مرگ عزیزان ترا بس است واگر وعظ میخواهی یاد مرگ ترا بس است واگر مونس میخواهی قرآن
وکلمهٔ طیب ترا بس است واگر کار میخواهی عبادت حق ترا بس است واینها که ترا یاد نمودم اگر بسنده
نیاید دوزخ ترا بس است ونقل است که هارون رشید شقیق بلخی را طلب کرد وگفت مرا پندی
ده وی گفت ای امیر مومنان خدای را چاهی است که آنرا دوزخ خوانند ترا دربان آن سرای
کرده است وترا سه چیز داده است که بدان سه چیز خلق را از دوزخ باز داری مال وشمشیر وتازیانه
باید که بمال سد فاقه محتاج کنی تا بسبب اضطرار اقتحام شبهات نکنند وظالم را بشمشیر
سرخ کنی وفاسق را بتازیانه اگر همچنین کردی تو وهم خلق نجات یابند واگر بخلاف این باشی تو
پیش از همه بدوزخ خواهی رفت ودیگران در پی تو انتهی قول حضرت شرف الدین یحیی منیری آست
گدای برادر حکایت وی وپری را معلوم کرده که کان الله ولم یکن معه شیء وقصه فردا شنیده که کل
شیء هالک الا وجهه وحال امروز خوانده که کل یوم هو فی شان اگر پیش وپس وی لله الامر من قبل ومن
بعد اگر بالا وشیب روی لله ما فی السموات والارض اگر چپ وراست نگری الا انه بکل شیء
محیط اگر برون ودرون نظر کنی هو الظاهر والباطن اگر سر وپا طلب کنی هو الاول والآخر آست
انتهی ومانکه پیرے که اورا خرد نیست چشمه ایست که آب ندارد وجوانے که اورا ادب نیست بده
ایست که نور ندارد وتوانگرے که اورا احسان نیست درختیست که میوه ندارد وصاحب جاے که اورا
حیا نیست طعامیست که نمک ندارد وسلطانے که عدل ندارد ابریست که باران ندارد انتهی
قول حضرت شیخ فرید شکر گنج است که چهار چیز بچهار چیز رساند زهد بتقوی وقناعت بغنا و
صبر بمحبوب وکوشش بمطلوب چهار چیز را خدا دشمن دارد یکی آنکه سوگند بسیار خورد

دوم آنکه فقیر حیله انگیز باشد سوم آنکه سلطان جابر باشد چهارم آنکه پیری زنا کند و چهار چیز
مضر مملکت باشد بیدادی امیر و غفلت وزیر و خیانت دبیر و فوت شدن امیر و چهار چیز چهار چیز
را ببرد ناشکری نعمت را و بیدادی دوست را و تکبر محبت را و کاهلی نماز را و چهار چیز را چهار چیز نگاه
دارد ملک بعدل و عمل به نیت و نعمت بشکر و دین بتقوی و چهار چیز چهار چیز را بار آورد یکی
لجاج برسوائی کشد و اسراف به درویشی و کبر به دشمنی و خشم به پشیمانی کشد و چهار چیز قابلیت باز
گشتن ندارد قضای رفته و سخن گفته و تیر انداخته و عمر گذشته و چهار چیز از چهار چیز خیزد عداوت
از حسد خواری از لجاج جدائی از استخفاف و خصومت از مزاح و چهار چیز مردم را در کار فضل اندازد
جمع کردن مال و کثرت عیال و خواری سوال و بفایده کردن قال و چهار چیز مردم را در چه آفت
اندازد صحبت ابلهان و نصیحت احمقان و مشورت زنان و صحبت بدان و چهار چیز را هرکه بگذارد
هیچ بدی باو نرسد یکی خشم دوم بیت سوم کاهلی چهارم شتابی و چهار چیز اندک باشد او بسیار
نماید یکی دشمن دوم آتش سوم بیماری چهارم قرض و چهار چیز از همه بهتر اندک قانع مال
حلال و موعظت بیار و رعایت همسایه و چهار چیز مردم را خوار کند ضعیفی رای کثرت اعدا
و خواری داشتن نعمت و کوتاهی همت و چهار چیز مستی دارند یکی عشق دوم جوانی سوم مال
چهارم شراب و چهار چیز زشت تر باشد بخیلی از بزرگان و بی شرمی از زنان و دروغ
از عالمان و بیکی ز عاقلان و چهار چیز دوام دنیاست یکی عمارت دوم تجارت سوم صناعت
چهارم زراعت چهار کس از اهل احمق باشند اول امیری که حق خود شناسد و دوم رعیت
ندهد دوم عالمی که علم بر حق نکند سوم کسی که اجرت مزدوران تمام ندهد چهارم خواجه که در حق
بندگان در غمخوارگی مقصور نماید و هر که این چهار چیز دارد گویا که چهار صد علم دارد یکی شکر بسیار دوم
اخلاق خوب سوم دوستی با خدا چهارم شرم از خلق و چهار کس را همه دشمن دارند یکی بخیل دوم متکلم
سوم بسیار خور چهارم فاسق کسی از لقمان حکیم پرسید که تو از اخیان بودی گوسفندان میچرانیدی
بدین درجه حکمت از کجا رسیدی گفت از سه چیز یکی راست گفتن دوم بیشتر خاموش بودن

سوم از صحبت بدان احتراز کردن و چهار کس را در هر مذهب مروت باید کرد یکی آنکه تو
نیکی کند بیش از نیکی کردن تو دوم تو سخن تو بگوش بشنود سوم در معالجه کارهای خویش تو
اعتماد کند چهارم بے سبب در تو اید و با تو وسیع کند انتهی قول خواجه عبد الله انصاری است
که هر که ده خصلت دارد از دنیا و آخرت کار خود سازد با حق بصدق با نفس بقهر با خلق بانصاف
و با بزرگان بخدمت و با خردان بشفقت و با درویشان بسخاوت و با دوستان بنصیحت
با دشمنان بحلم و با جاهلان بخموشی و با علما بتواضع انتهی دیگری گوید آنکه سرمایه عمر خود غنیمت
شمار و نجات از نفس خود در عبادت جوی و در هر وقت مرگ را یاد دار نادان را زنده مدان و
نفس را مراد مده و برای جاهل اعتقاد مکن و خدا شناسی را سرمایه بزرگ دان و در هر کاری یاری از حق طلب
و از دشمن دوست نما حذر کن و از نادان مغرور اجتناب کن ناشنیده و نادیده مگو هر چه گوئی
از راه مصلحت بگوی عیب کسی مگو بعیب خود بینا باش قول از راستی باز مگیر در جواب تعجیل مکن تا
نپرسند مگو تا نخواهند مرو و آنچه نخریده مفروش و آنچه ننهاده بر مگیر یاد کرده مشمار و داع از بازیچه دیو
مساز در نهان بهتر از پیدا باش و نان همه کس مخور و نان خود را از کس دریغ مدار از فرمان نفس حذر کن
و دشمن حقیر را خوار مدان با ناشناخته هم سفره مشو اندک خود را بهتر از بسیار دیگران دان و غم بیهوده مخور دوستی
را در حکم آزاری شناس و خبر دار از حال خود غافل مباش از سعادت دنیا و آخرت در صحبت دانایان
دان و از نادان دامن فراهم کش سخاوت پیشه کن فخر مفرمای تفکر کن و محبت درویشان گیر بحکم خدا
راضی باش نیکخو و کم آزار باش آنچه بر خود روا نداری بر دیگران روا مدار اگر شادی بیخ کشتی اگر
مراد طلبی صبور باش تواضع پیشه کن و از خود لاف مزن نکوئی مکن تا بدل یابی دل کسی را بسخن
سخت رنجه مکن بنده حرص مباش و فریفته غفلت مشو مال را عاریت دان و تندرستی را غنیمت
شمار و بدانکه هزار دوست کم و یک دشمن بسیار از مردم نوکیسه وام مگیر حرمت قدیم نگهدار و در
توانگری فخر مکن تا معصیت دور باشی و مردم را در غیبت همان گوی که در حضور توانی گفت
نیازمندان را سرزنش مکن و درویشان را نا امید مگردان حاجت بر آوردن محتاج را کار بزرگ دان

معلی خود را بمنت بزبان میار و بر مردم مدارا کن و خلق را بجود امیدوار گردان و نظم کسے
شادی منما و وفا از جوان مردان طلب و بد آنکه بیخ مردم از سه چیز است از وقت پیش گو بند
دانه قسمت بیش از آن دیگر از خویش چون روزی تو از دیگران جدا است پس این همه محنت
بیهوده چرا است مهر از کیسه بردار و بر زبان منه مهر از دنیا بردار و بر ایمان منه خوش معاملے
است نیستی هر جا که ایستی نگویند کیستی اگر در آیی باز است و الا خدای ما بے نیاز است دنیا را
اگر دوست داری بده تا بماند و اگر دشمن داری بخور تا نماند فردا غم امروز را نشاید مال غنیمت دان
که در نیاید بترس از کسیکه نترسد اگر آبروی حسنی باشی و اگر بر هوا پری مگسی باشی دل بدست آر
اگر کسے باشی دل بخلق مبند که خسته گردی دل بحق بند که رسته گردی ای درویش در عبادت
صبر کن که محنت دنیا بسر آید و تخم عبادت بر آید و بخت ازلی مدد آید قول یحیی معاذ است
که توبه نصوح را علامت سه است کم خوردن از بهر روزه و کم خفتن از بهر نماز و کم گفتن از بهر ذکر
حقتعالی انتهی از کلام شیخ الشیوخ حضرت شهاب الدین سهروردی ست که به پسر خود بطور وصایا
فرموده بودند ای پسر وصیت میکنم ترا بتقوی و ترسیدن از خدا و لازم گرفتن حق او تعالی و حق
رسول وی علیه الصلوة والسلام و حق والدین و حق مشائخ ناراضی شود از تو حقتعالی و نگهدار
تعالی را بنهان و آشکارا و مگذار قرات قرآن را ظاهراً و باطناً سراً و علانیةً بخوان با فهم و تدبر
و اندیشه و اندوه و گریه و رجوع کن بقرآن در تمام هنگام چه قرآن حجت خداست بر خلق و
نگهدار حق قرآن را و عدول مکن از علم سلف قدم و بیاموز فقه را و مباش از صوفیان جاهل
عوام ایشان و ترک کن این بازارها و عابدان و قاریان بازاری را چه ایشان دزدان دین اند
و راهزنان مسلمین و لازم گیر روش سنت و اعتقاد اهل توحید را اجتناب کن از بدعات چه هر بدعت
ضلالت است و مصاحب مباش جوانان نو خاسته و زنان اهل بدعت و اغنیاء عوام
و اهل هوا را چه این مصاحبت می برد دین ترا و قانع باش از دنیا باندکے و لازم گیر خلوت را
دیگران باش بر خطا باشی خود بخور حلال را که اکل حلال مفتاح جمله خیرات است و مس مکن حرام را

کہ مس حرام موجب نار است در قیامت و بپوش حلال را تا یابی لذت ایمان و عبادت را و باش
از آن اولیا و فراموش مکن حاضر شدن خود را برو بروی او تعالی و آشکار مکن نماز شب و روزه
روز او تخلف مکن از جماعت و مباش امام و موذن و طلب ریاست مکن که طالب ریاست
فلاح نیابد و منویس شهادت خود را در قباله یا محضر و نشو مجلس قضاة و سلاطین را وصی
کسی مباش و بگریز از مردمان چون گوسفند از شیر و لازم گیر خلوت را تا باقی ماند دین تو و اختیار مکن
سفر را تا خوار کنی نفس خود را و نگاه دار دلهای مشایخ را و فریب مخور بقول ستاینده خود و غم
مخور بقول نکوهنده خود و چنان باش که مدح و ذم تو نزدیک یکسان گردد و نیکو خو باش
با همه مردمان و لازم دار تواضع را که در خبر است که کسیکه تواضع کرد برای خدا بلند گرداند خدا
منزلت او را و هر که تکبر کرد مر او را فرو گرداند منزلت او را و لازم گیر ادب را در جمیع احوال با همه
نیکوکار و بدکار و رحم کن بر جمله خلائق و نظر کن با ایشان بچشم رحم و شفقت و خنده بسیار مکن
که خنده بسیار ناشی از غفلت میباشد و میراننده دل باشد ایمن مباش از مکر خدا و نا امید
مباش از مهربانی او و زندگانی کن درمیان خوف و رجا و پیشتر ترک دنیا کن که طلب دنیا
موجب بربادی دین است و لازم گیر روزه و نماز را و باش در فقر پاکیزه و پارسا و سبکبار
با ادب و تقوی و ورزنده و فقه داننده و علم حاصل کننده از رجال صوفیه گریزنده و خادم باش
مشایخ را بمال و بدن و جاه و همت و نگهدار قلوب ایشان را و سیرت ایشان را و انکار مکن بر
ایشان چیزی را اگرچه آنکه باشد آن چیز مخالف جماعت که منکر مشایخ فلاح نیابد و مشورت
مردمان خود را در میان و ذخیره مکن چیزی را برای فردا و باش با سخاوت نفس و دل و خرج
کننده باش آنچه نزد داری و دور باش از بخل و حسد و کینه و ظاهر مکن حال خود را با خلق
آراسته مکن ظاهر خود را که آراستگی ظاهر از خرابی باطن است و اعتماد دار بر وعده خدا در امر
رزق خود که وی ضامن رزق هر جاندار است و نا امید مباش از جمله خلائق و انس مگیر با
ایشان و وحشی گرد و میل مکن بسوی احدی از مخلوق و لازم گیر بر خود محاسبه نفس خود را

وباش خیرخواه جملهٔ خلائق ونفع رساننده ایشان وکم کن طعام وشراب وخواب وسخن را
مخور مگر وقت فاقه ومگو مگر وقت ضرورت وتجنب نما هنگام غلبهٔ خواب وبسیار نشستن در
سماع که بسیار نشستن در سماع میرویاند نفاق را ومی میراند دل را و انکار مکن سماع را
از اصحاب سماع بسیار راند ولائق نیست سماع مگر کسی را که دل او زنده است ونفس مرده و
هر کرا نیست اینچنین لازم است بروی که اشتغال کند بنماز وروزه واوراد وباید که باشد دل تو
اندوهناک وتن تو بیمار وچشم تو اشکبار وعمل تو خالص ودعای تو باجد بسیار وجامهٔ تو کهنه ورفقای
تو فقرا وخانهٔ تو مسجد ومال تو در رفقه وآرایش تو زهد ومونس تو پروردگار وبرادری مکن مگر با کسی که نباشد
در وی هیچ خصلت یکی آنکه اختیار کند فقر را بر غنا وعمل را بر علم وآخرت را بر دنیا ودل را از عز و بینا باشد
مر عمل را در نهان وآشکار را و آماده باش برای موت ای پسر غریب نه بد ترا دنیا وتازگی وه باشی
روز وشب آماده برای که ای پسر لازم گیر خلوت را وتنهائی را وشکسته دل باش از خوف او تعالی
وزندگانی کن در دنیا چون غریب ومسافر وبیرون شو از دنیا چنانکه در آمدی در آن چه نمیدانی
که نام تو در قیامت از اشقیاست یا سعدا انتهی۔

مطلب چهل وچهارم در بیان حقیقت نفس بدانکه نفس انسانی را در قرآن مجید
به صفت موصوف کرده اند اماره ولوامه ومطمئنه اما اماره صفت نفوس کافران وگنه
کاران است که از شهوت وگناه باز نمی آیند ونفس ایشان هر وقت بکارهای بد میفرماید ولوامگی
صفت نفوس گناهگارانیست که بر بدی خود ندامت میکنند وبعد از ارتکاب خود را ملامت می
کنند که چرا کردیم وچه کردیم ومطمئنگی صفت نفوس انبیا واولیا وصلحا است که در بیان طاعت و
ذکر وفکر حق اطمینان دارند وکشایش پیدا وخطرات معاصی ایشانرا مزاحم حال نمیکند وقانع میگردد
وبعضی گویند که امارگی صفت ذاتی هر نفس است که در وقت غلبهٔ شهوت وغضب بر خلاف حکم
عقل وشرع طلوع میکند ولوامگی نیز صفت هر نفس است چون تو از فکر بر جمیع قوی میگردد وخود
خواجه حسن بصری فرموده اند که همه نفس ها در قیامت لوامه باشند وخود را ملامت کنند

که اگر طاعت کردند چرا بیشتر نکردند و اگر معصیت کردند چرا کردند و هر چند در اصل وقت این
ندا و بشارت هنگام نزع اکبر است که روز قیامت خواهد شد اما نمونهٔ آن در وقت مرگ
ظهور نماید چنانچه از عبدالله ابن عمر مرویست که گفت از پیغمبر علیه السلام شنیده‌ام که چون مرد
با ایمان را اجل میرسد بر سر بالین او فرشتهای نیک منظر خوشبو لباس معطر بدن می آیند و می
گویند که ای جان آرمیده بجز براحت و آسایش بیرون آی که از تو خدا تعالی خوشنود است
جان مومن بشادی تمام بیرون می آید و عالم از بوی خوش او معطر میگردد و فرشتگان او را
در جامهای حریر معطر میگیرند و دروازه های آسمان گشاده میشوند و دربانان آسمان جا بجا
گویان استقبال میکنند و برای او آمرزش میخواهند و او را زیر عرش می برند تا حق سبحانه
و تعالی را سجده کند و حضرت میکائیل را فرمان میشود که آن جان را در مقربان نیلی مومنان و
نیکوکاران برده داخل نمایند و گور او را فراخ نمایند تا راحت و آسایش باو برسد و او را
بگویند که با آرام بخسپ مانند نو عروس که او را کسی بر خواب نمیکنند و برعکس اهل معامله با جان
کافران واقع میشود و بعضی نوشته اند که نفس چهار قسم است اماره و لوامه و مطمئنه و ملهمه و
تزکیه اینها بی فنا حاصل نمیشود و فنا بمعنی عدم شهود است تا غایتی که عدم وجود گردد سخن
دعوی فنا کردی رسیدند حلوا چه مزا دارد گفت شیرین گفتند هنوز فنا حاصل نشد بس تزکیه اماره
چهار قسمت اولی و اخری و جلی و خفی اولی از کسی نرنجیدن و آخری از حکومت نفس بر آمدن
یعنی اعانتی که بحکومت مانده از کسی نخواهد و جلی آنکه آنچه بر خود نه پسندد بر دیگری نپسندد و
خفی آنکه ظن بد بر کسی نبرد هر چند که ظلم باو رسیده باشد چون این تزکیه حاصل شد مطمئنه
آنست اگر تمام حاصل نشد لوامه است که برزخ است میان مطمئنه و اماره غرض نفس
از خدا راضی شود و بی مطمئنگی راضی نشود و تزکیه مطمئنه نیز چهار قسم است اولی آنکه
تمام جود را در همه کار بحق سپارد و مثل میت در دست غاسل تا هر جا که خواهد ببرد و
و آخری آنست که یکدم بی او سبحانه و تعالی اطمینان نپذیرد و همیشه مستغرق

جمال او باشد و جلی آنست که بظاهر در جمیع کارها نظر بر شریعت دارد خصوص الحب لله
والبغض لله و خفی آنست که همه وجود حق داند و مرآت این دید را همیشه صیقل زند بموجب
ارشاد مرشد بکثرت ذکر و مراقبه و کم خوردن و کم خفتن و کم آمیزش با خلق کردن و قتل یاجوج
ماجوج با انهدام دیو هستی و خودپرستی مقید باشد. و ملهمه را به کسب تزکیه میشود و جز لغایت
الٰهی در تزکیهٔ اولی کشف کونی و در ثانی کشف مراتب و شمسی در ثالث کشف مراتب تنزیهی
که نهایت اولیاست و در رابع کشف مراتب تقدیسی که نهایت انبیاست پس تزکیه اماره از آثامه
است و تزکیه لوامه از دید قصور و تأسف خوردن از ضایع شدن وقت و عدم دید اعمال و تزکیه مطمئنه
از خطرات پریشان و تزکیه ملهمه از کشف اختلافات شریعت لیکن نزاکت در باب مطمئنگی اعتماد
نکن تا آنکه انبیا را مطمئنه ابدیست لیکن در خطره لغزش ارو چنانچه رب ارنی کیف تحی الموتیٰ
یا رسم محمد لم تخلق محمد بوی لو امی آید لیکن انبیاء را کالبرق الخاطف است لغزش نام باید معصیت
چون خوردن گندم و شرطابیدن نوح که این ولایت برامارگی کنند و انبیا جاده مطمئنه کنند بخلاف
اولیا حاصل آنکه بی عنایت الٰهی تزکیه بکمال میسر نمی آید اکنون از حقیقت روح و نفس و قلب
چیزی بگویم بدانکه این هر سه یکی اند در ذات اما مختلف اند باعتبار پس باعتبار آنکه مبدء حیات
است او را روح خوانند و باعتبار آنکه تدبیر بدن میکند نفس و باعتبار آنکه اعراض میکند از
عالم سفلی و بعلوی متوجه میشود و بالعکس نیز پس قلب میگویند تفصیل این در کتاب مجمع الفوائد
نوشته ام اگر زیاده ازین خواهی در آن مطالعه کن در کتاب المجالس است که عزیزی از حضرت
شیخ شرف الدین یحیی منیری عرض کرد که نفس چیست فرمود که اهل طریقت گفته اند که نفس لطیفه ایست
نهاده شده در قالب و آن محل جمله اخلاق بد و صفات مهلکات است و هیچ دشمنی نیست آدمی را بتر
از وی که همه هلاکت آدمی ازین دشمن است چنانچه در حدیث است اعدی عدوک نفسک التی بین
جنبیک کافر را بشمشیر دور توان کرد و دیوان را از خویش بلاحول توان کرد و دور اما نفس کافر دشمنی
خوبیست که دور کردن کسی را وی نیست و از شر وی کسی را ایمنی نه اما نفس خواست وی آنست

که مر غذا و دوا را ضد باشد بعده فرمود که مردمان را اختلاف است که نفس چیست بر کسی ثابت
چند اما محققان این طائفه را دو قول است گروهی گویند که عینی موضوع است در قالب چنانچه روح
وگروهی گویند که صفتی است مر قالب را چنانکه روح وگروهی گویند حیوة متفق اند برانکه همه اخلاق ذمیمه
وافعال ناپسندیده را سبب اوست واین بر دو قسم بود یکی معاصی دیگر اخلاق چون کبر و حسد و
خشم و حقد وانچه بدان ماند پس بریاضت این اوصاف را از خود دفع توان کرد چنانکه توبه مر
معصیت را که معاصی از اوصاف ظاهرست واخلاق از اوصاف باطن و هم عزیزی عرض کرد
که با حضرت نفس را کسی دیده است فرمودند که از شیخ ابو علی سیاح نقل است که گفت من نفس را بصورت
خود دیده ام که مویش گرفته بر درختی بستم و قصد هلاک وی کردم گفت یا ابا علی خود را مرنجان که
من لشکر خدایم تو مرا گم نتوانی کرد واز خواجه علی محمد نوری نقل است که گفت روزی نفس بصورت
روباه بچه از گلوی من برآمد دانستم که این نفس است در زیر پا افگندم و لگد مال می کردم او بزرگتر و قوی تر
میشد گفتم همه چیزها بزخم و رنج هلاک میشود و تو زیاده میشوی گفت از انچه آفرینش من بدانگونه است آنچه
رنج دیگر آنست راحت من است و شیخ ابو القاسم گرگانی قدس سره گفت من وی را بصورت موشی
دیده ام گفتم تو کیستی گفت من هلاک غافلان ام و نجات دوستانم که اگر من با ایشان نباشم که
وجود من آفت است ایشان بپاکی خود مغرور شوند و با فعال خود معجب شوند غرض انجمله حکایات
دلیل است برینکه نفس معین است نه صفت و وی را اوصاف و برای ببینم و نشناخت او را
بریاضت بدست توان آورد این بادیه دشوار جز بفضل و عنایت حق و سایه دولت
پیر مشفق کسی طی نتوان کرد بعده این شعر خواند شعر سرمکش از خدمت روشندلان تا دوست را
از کمر مقبلان انتهی مولوی روم میفرماید ع نفس تو هم احول و هم اعوراست هم انچه احول یعنی دو
بین است و اعور یعنی یک چشم و آن چشم ظاهرست نه چشم باطن که آنرا بصیرت گویند بهر کیف
ماده جمیع فساد نفس است و بس —

مطلب چهل و پنجم در نگاهداشتن نفس و علاج و معرفت اخلاق آن بدانکه نفس

در اصل فرمانده و بدی ست چنانچه در قرآن مجید قول حضرت یوسف علیه السلام است که و ما
ابری نفسی ان النفس لامارة بالسوء هرگاه پیغامبران از نفس خود چنین خبر دهند دیگر برا که از نفس
ایمنی باشد پس از اخلاق نفس است صفات ذمیمه یعنی بخل و کبر و عجب و ریا و حسد و تیز خشمی و حرص
طعام و حرص نکاح و دوستی مال و دوستی جاه و علاج این مرضها جز بخلاف نفس نیست مثلا اگر نفس
را خوردن آید خوردن فاقه بدهد و آن خوردنی را بکسی دیگر دهد و اگر لباس لطیف خوش آید آن را بکسی
دیگر دهد و خود محقر پوشد و اگر گفتارش خوش آید بخاموشی اختیار کند و اگر خاموشی خوش آید بگفتار آید و اگر
بیداری خوش آید بخسپد و اگر خوابش خوش آید بیدار باشد همچنین بسیار است مرد را باید که اول
نفس بشناسد بهر چیزیکه او میل کند از آن طرف باز آید و بر خلاف آن کند و لفظ نفس مشترک است میان
معانی بسیار یکی این است که نفس اسمی ست مر معنی جامع را از قوت غضب و شهوت وغیره در میان صوفیه
از همین معنی مراد میکنند و بعضی نفس اصلی خواهند که آن جامع است جمله صفات مذمومه را و آدمی را
چاره نیست از مجاهده نفس و کارزار کردن با وی و شکستن او و ازین سبب است که مجاهده را
علت مشاهده میگویند تا مرید بکیفیت هوا مبتلا است دلیل است که راه حق نیافته بود و
دران باید کوشید که هوای نفس پست شود و راه حق هویدا گردد و ازین اشارت است که پیغمبر فرمود
اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک اول چیزیکه بر بنده بعد معرفت حق واجب است آنست
که نفس را بشناسد و از آفاتش خبردار شود و ریاضتش معلوم نماید معرفت آنست که هر چیزیکه میل
پدید آمد او را از نفس دفع نماید از آن طرف باز آید و هرگز رغبت نفس سوی طرف شر و فساد نخواهد بود و در
دقایق این معنی امام حجة الاسلام نکته فرو نگذاشته اند در کتب ایشان باید دید پس اول شناخت نفس شریعت
درست بوده و طریقت و حقیقت و از اخلاق نفس است حب دنیا حب فنا حقد حسد کبر بخل و
غضب عجب و کینه غیبت نمیمه حرص ظلم ریا امل طمع قلت رحم فقر و عیب خلق و عداوت و رعونت
کثرت اکل و شهوت تعلق مخلوقین وغیرهم و بر خلاف آن اخلاق حمیده است مثل حلم و حیا و رضا و دیانت
و لطافت و تواضع و مروت و محبت و شجاعت و سخاوت و عدالت و تقوی و زهد و ورع و توکل و صدق

وغیره اینهمه اخلاق ضمیمه و حمیده را در کتاب منهاج العابدین و کیمیای سعادت و احیاء العلوم
تفصیل و شرح و بسط است خواجه عبدالخالق عجدوانی در رباعی میفرماید ؎ خواهی که شود دل تو
چون آینه ؛ ده چیز برون کن از درون سینه ؛ حرص و امل و غضب و دروغ و غیبت ؛ بخل و حسد و
کبر و ریا و کینه ؛ و دیگری گوید ؎ نفس نتوان کشت الا با سه چیز ؛ تا بگویم یاد گیر لشکری تیز
خنجر خاموشی و شمشیر جوع ؛ نیزه تنهائی و ترک هجوع ؛ هر که را نبود بدین سه سلاح ؛ نفس او هرگز
نیاید بر صلاح ؛ و در مثنوی مولوی روم است ؎ آن یکی از خشم مادر را بکشت ؛ هم بزخم
خنجر و هم زخم مشت ؛ پس یکی گفتش که از بدگوهری ؛ یاد نامد روی تو حق مادری ؛ هی چرا
کشتی ورا ای زشت خو ؛ ای نگوئی وی چه کرد آخر بگو ؛ گفت کاری کرد کان عار ویست
کشتمش کان خاک ستار ویست ؛ گفت آن کس را بکشت ای محتشم ؛ گفت پس هر روز
مردی را کشم ؛ کشتم او را رستم از خونهای خلق ؛ نای او برم بهست از نای خلق ؛ نفس
تست آن مادر بد خاصیت ؛ که فساد اوست در هر ناحیت ؛ هین بکش او را که بهر آن
دنی ؛ هر دمی قصد عزیزی میکنی ؛ از وی این دنیای خوش بر تست تنگ ؛ از پی او
با خالق و با خلق جنگ ؛ نفس کشتی باز رستی ز اعتذار ؛ کس ترا دشمن نماند در دیار ؛
اینجا مادر کشتن مراد از نفس کشتن است که ام الخبائث است و لهذا در کشف المحجوب است که
ذوالنون مصری گفت یکی را دیدم که در هوا می پرد گفتم این درجه بچه یافتی گفت قدم بر هوا
نهادم تا در هوا شدم و همه دین کتاب است هر که با هوا آشنا بود از خدا جدا بود و هر که از هوا
بریده باشد با خدا آرمیده باشد و آنکه حق تعالی از خلق طلب کند فرمانبرداری و ثنا
خوانی خود و نفس کافر میخواهد که خلق همه تابعدار و ثنا خوان من باشند حالانکه این صفت
حق است نه صفت بنده نه بینی که فرعون خود را کسی دید این صفات معبودیت خود
تصور کرد و لیس انا ربکم الاعلی گفتن گرفت لیکن گمان مبر که اینهمه صفات در وی بود
و در نفس من و تو نیست بلکه در همه نفسها این صفات است و همه نفسها همین خوی است

آخر کار اگفت انا ربکم الاعلی از بهر آنکه او را خوف کشتن نبود که وی بادشاه بود و برتر از همه
دنشتها می ترسند اگر آشکارا گویند چنانکه وی گفت مردم بکشتند ای برادر مگر نفس خر خود کسے
در دنیا یا اگر طرفة العین با دعوے مسلمانے نفس را دست دہی و مراد وی رسانے
زنار بر بندد و هزار بت پیش نهد اگر صد هزار سال مر نفس را قهر کنی یکبار که مراد او دہی
همه سلامت بر زمین زند پس باید که وی را هیچ وجه خبر ندانے و از وی ایمن نباشی و چون
دعوے مسلمانی کند و از خود پاکی نماید او را استوار نداری و بغرور دعوے مغرور نگردی تا او را
امتحان نکنی چنانکه سلیمان پیغمبر علیه السلام با وجود عصمت و تاج نبوت امتحان کرده است
که منقول است چون نفس سلیمان پیغمبر علیه السلام دعوی طهارت کرد و از خود پاکی نمود بروے گمان
بد برد و بار نداشت تا او را امتحان نکرد در خواستن ملک دنیا و پادشاهی که نهایت مراد نفس
در دنیا و پادشاهیست ای برادر بزرگان از دست نفس کافر خون خورده اند و از مکر و
خداع او دست از خود و کار خود شسته اند و خود را بهلاکت سپرده اند و به بت خانه در آمده
اند این همه از دست نفس کافر بوده است ؎ ازین کافر که ما را در نهاد است ۞ مسلمان در
جهان کمتر فتاد است ۞ همچنین است قول حضرت شرف الدین یحیی منیری در کتاب المجالس ـ

مطلب چهل و ششم در بیان اقسام ریاضات که در مجمع الفوائد نوشته

ام بدانکه اقسام ریاضات ده ترک است و با هر ترکے طلبی اول ترک دنیا و طلب آخرت
دوم ترک هوائے نفس است و صفای دل سوم ترک صحبت نامناسب و طلب خلوت و عزلت
چهارم ترک سخن لایعنی و طلب معارف ربانی پنجم ترک زیادت از آنچه باید و طلب بیداری
ظاهر و باطن ششم ترک خوردن فضولی و طلب غذای روحانی هفتم ترک راحت و طلب
محنت و بلیت و صبر کردن بران هشتم ترک تقلید و طلب تحقیق نهم ترک ناز و طلب
نیاز مندی و دهم ترک شهرت و عزت و طلب خمول و ذلت پس دقائق این بحث ترجمه
در ده رشحه منظوم می شود رشحه اول در بیان ترک دنیا که

در صورت

وامانگاہ ہواست پس پرہیز کن و رشوا از دنیا کہ معاملت او جز لہو و لعب نیست کہ وما الحیوۃ
الدنیا الا متاع الغرور ولعب ولہو عاشق و ازین زندان بر آہ متاع این را برایگان
دون ہمت بگذار و وگرنہ پشیمان خواہی شد رشحۂ دوم در مخالفت نفس و ہوا بدانکہ
نفس بدترین دشمنان است اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک و بدترین از آن است
کہ ہر دشمنی کہ با وی نکوئی کنی دوست گردد مگر نفس تو چندانکہ با وی مدارا کنی و متابعت ہوای
او روی با حق مخالفت بیش گیرد مادام کہ او قوی است دل ضعیف است رشحۂ سوم در
ترک صحبت ناجنس و فوائد عزلت بدانکہ اصل عزلت معزول گردانیدن حواس است از
تصرف در محسوسات کہ ہر محنت کہ بر روح می رسد بواسطۂ صفات نفس است کہ از روزن
حواس در می آید و روح را تیرہ میسازد و از اعلی علیین قربت باسفل السافلین طبیعت
می اندازد پس سالک را از عزلت چارہ نباشد تا بدان سبب معزول گرداند حواس را
از ادراک محسوسات و این بجای پرہیز است کہ بدولت وی مشاہدہ مغیبات شود رشحۂ
چہارم در ترک لایعنی بدانکہ نزد اکابر بتحقیق انجامیدہ کہ صمت ہم مورث معرفت الہیہ ہم جاذب
شناخت اشیاست پس لازم باید دانست کہ من صمت نجا و من حسن کلام المرء ترک مالایعنیہ و
رشحۂ پنجم در ترک خواب و نتیجۂ بیداری بدانکہ بیداری مفتاح فیوض نامتناہی بود گفتہ اند کہ سبب
محک مدعیان است چنانکہ وحی کرد بداود علیہ السلام کہ کذب من ادعی محبتی فاذا جن اللیل نام
عنی الیس کل حبیب یحب خلوۃ حبیبہ و دوستان را با خواب چہ کار رشحۂ ششم در ترک خوردن
فضولی طلب غذای روحانی بدانکہ الجوع طعام الانبیاء و سرمایۂ اکثر ریاضات است و بسبب
جوع بیخوابی دست دہد و شیطان متفرق گردد و باصطلاح درویشان آن را موت ابیض گویند
رشحۂ ہفتم در ترک راحت و تحمل بلا بدانکہ صبر پاک کنندۂ نفس است از جمیع الواث و کدورت آرزوہا
و دل از تعلقات صافی گردد تا او را مشاہدہ روی دہد و ما صبرک الا باللہ و صبر سہل مقامات است
در بدایت ترک رویت اعمال باشد و در نہایت ترک دعاوی و اعتراضات رشحۂ ہشتم

در ترک تقلید و طلب تحقیق بدانکه تقلید درین راه آفتی است بزرگ باید که آنچه از صاحب
شرع شنیده آید از ریاضت و مجاهده تحقیق آن جوید و تقلید محض عین تحقیق نیست
رشحهٔ نهم در ترک ناز و طلب نیاز بدانکه نیاز مفتاح مرادات است پس سالک را باید که
طریق نیازمندی سپرده احتیاجات خود بر حضرت غنی حقیقی عرض نماید و در همه حوائج رجوع
بدو نماید و اعتماد کلی بر کرم او کند ادعونی استجب لکم مشعر اینست رشحهٔ دهم در ترک شهرت
و طلب خمول بدانکه مضرت شهرت و تعظیم داشتن خلق مر کسے را زیاده از آنست که
شرح توان کرد و کمترین چیزیکه ازو تولد کند عجب است که بدترین اوصاف ذمائم است
و سبب لعن ابلیس آن بود پس سالک را باید که نظر از خلق بردارد و بتعظیم و تعریف
ایشان ننگرد و بگریزد از ایشان و بزاویهٔ خمول جا گیرد که الشهرة آفة والخمول راحة
انتهی بدانکه محققان ریاضت از هزار مسئله پانزده مسئله اختیار کرده اند هر که برین کار
کند بهر هزار مسئله ریاضت مسئله عمل کرده یکی آنکه بر گرسنگی و تشنگی طعام و آب نخورد دوم
بر آزار خشم نگیرد سوم بهر خشم جنگ نکند و بیمروتی ننماید چهارم از ناشنوده و نادیده
خود را دور ماند پنجم بهر سخنی که با خدا و سخن حق باز نماند ششم بهر هیچی نخندد هفتم بهر دردی
ننالد هشتم بهر محنتی و مصیبتی جزع نکند نهم بهر تهمتی تا زود نه نبازد دهم بهیچ کسی مغرور
نباشد یازدهم طعام مرکسے نخورد دوازدهم بهر کاری سخن نگوید سیزدهم با هیچکس
مزاح نکند چهاردهم بهرچه پسندیدهٔ حق باشد تن در دهد پانزدهم از احوال و افعال
نامحموده دور باشد اگر چهل شبانه روز برین استقامت نماید در معرفت گشاید و
نفس لوامه ملهمه گردد و ملهمه مطمئنه شود و از جملهٔ موصلان گردد همچنین است در شمائل
اتقیا از رسالهٔ امام حدادی دیگر باید دانست که نشان مکر الهی پانزده چیز است
یکی طاعت بی حلاوت دوم اصرار بر گناه بے توبه سوم بسته شدن در دعا چهارم
بسته شدن در اجابت پنجم علم بے عمل ششم حکمت بے نیت هفتم صحبت نیکان بی حرمت

ایشان هشتم صحبت بدان با رغبت نهم تفرغ بے یقین دهم بنده را بادیاز گذاشتن و
این از همه بدتر است انتهی۔

مطلب چهل و هفتم در معرفت خواطر بدانکه بعضی مشائخ گفته اند که خاطر از چهار
وجه بود یا از رحمان یا از ملک یا از نفس یا از شیطان پس خاطر رحمانے تنبیه بود مر
طالب را و آن بے سببے در دل در آید و جاذب دل گردد بحق و خاطر ملکی بر طاعت
و عبادت قوی و مهیج و محرک باشد مر بنده را و جاذب دل بعالم علوی و امور اخروی و
بعضی خاطر روحانے را نیز اثبات کرده اند و علامت آن طمانیت است بی اعتراض و
روحی و فرق میان خاطر ملکی و روحی دقیق باشد اما هر دو محمودات خوانند و خاطر نفسانی
داعی باشد بشهوات و بران مطالبت کند و جاذب دل گردد به تنعم و آرایش دنیا و خاطر
شیطانی نزغ و وارانده معصیت باشد و جاذب دل بحقد و حسد و غیر آن از مذمومات
و محرک دل گردد بعالم سفلی بر جمیع روندگان لازم است شناخت این خاطرها شناخت آن
موجب سعادت باشد و ناشناخت آن موجب هلاکت بقبول عبادت را اخلاص شرط است
و اخلاص بی شناخت این خواطر مسلم نمیشود چون داعیه بر باطن مستولی شود اگر آن از قبیل
حقانی یا روحانی بود بران عمل باید کرد و اخلاص دران باید کرد و اگر آن داعیه نفسانی
یا شیطانی باشد از ان دور باید بود که عمل آن باطل باشد و بعضی گفته اند انچه در دل
فرود آید از خواطر محموده بے اقتران عملی از بنده آنرا وارد گویند و ان از قبیل خواطر نباشد
که از واردات باشد و وارد گاه از حق بود و گاه از علم پس واردات اعم بود از خواطر چه اینکه
خاطر مختص است بنوعی از خطاب یا هر انچه متضمن معنی خطاب باشد و واردات را اختصاص این نیست
و علامة خواطر الحق ان یطمئن القلب والنفس والجوارح عنده ولا یعترض علیه احد کائنا
من کان یستسلم و یسترسل و یتطلق من تردد الشک والریب طریق نفی سادس آنکه اگر
خاطری تشویش دهد با انحصار و خیال حضرت مرشد امید است که مندفع شود والا باید که سه نوبت نفس را

بقوت زند چنانکه از دماغ چیزی بر می آید کما جاء فی الحدیث والا ول را باز بان متفق گرداند
و بذکر با فعال بدل مشغول شود که در دفع وساوس این ذکر را اثری تمام است و باید
دانست که آنچه در باطن گذرد دو چار درجه دارد و از آن دو بی اختیار بود و از آن مواخذه نبود
و دو باختیار بود و در آن مواخذه شود و آن دو اول را حدیث نفس و میل طبع گویند و آن بدست
وی نباشد و آن دو که در اختیار است آن بود که دل حکم کند که آن کردنی است و قصد کند
بکردن آن کار برین هر دو ماخوذ بود و اگرچه نکند و معنی آنکه بر او ماخوذ بود آنست که دل وی صفتی
گرفت که از حضرت الهیت دور افتاد و این شقاوت دل است چه سعادت دل در آنست که
روی خود را از دنیا و غیر خدا بخدای بیارد و روی دل تمام خواست وی گردد و علامت
وی آنست که روزی بهره آرد وی بآن چیز نزدیک و محکم شود و اگر خواست و قصد بکند
دنیا و آنچه تعلق بوی داشته باشد علاقه وی بدنیا محکم تر شود از آنچه بایست است دورتر
شود و هر خاطرے که از اندیشه غیر بدل موحد گذرد حجابی باشد واقعی و بآن مقدار کان
خاطر بر سر موحد گذرد وی از حقیقت توحید محجوب باشد و قول حضرت حجة الاسلام است
هرگاه که خواهی خاطر خیر را از خاطر شر بدانی یکی از چهار ترازو بسنجی یکی ترازوی شرع اگر
از آن جنس در شرع یابی خیر بود و اگر بر ضد شرع باشد شر بود و اگر باین میزان مفهوم نگردد
بر اقتدا عرض کنند اگر در کردن این خاطر اقتداست بصالحان خیر است و اگر بر ضد این
اقتدا یابی شر است و اگر باین میزان نیز معلوم نشود بر نفس و بر همه عرض کن اگر نفس ازو
متنفر بود نفرتے که بطبع تعلق دارد بترس و خشیت بدانکه خیر است و اگر نفس را برو مائل بینی
میل طبعی و جبلی نه میل را جانب خدای بجانب خاطر شر بود زیرا که فرماینده است به بدی و جبلت
خود بخیر میل نکند اینست میزان چهارگانه که بر آن خاطر خیر از خاطر شر فرق بکنی بگذرانی
تحقیقات محمد پارسا و شیخ عبد الحق محدث دهلوی در شرح مشکوٰة مینویسد که آنچه
در نفس بیکبار یک افتاد بی اختیار آنرا هواجس نامند عفو است از همه امت تا ز حیث

عدم اعتبار و چون در اول افتاد و باقی ماند و در ساخت سینه جولان کرد آنرا خاطر خوانند
و این قسم هم عفو است از این امت و این فضل و رحمت مخصوص است با ایشان بر قیاس
سهو و نسیان که آن نیز مرفوع است از این امت و بعد از جولان چون محبت و لذت آن
پیدا شد و خواهش بحصول آن محصول بدان جاذب گشت آنرا هم گویند این امت را
نیز برین مواخذه نیست و تا در عمل نیارند در نامهٔ اعمال ننویسند بلکه اگر قصد کرد و بسبب
بازداشت نفس حسنه باد برابر آن می نویسند و اینجا قسمی دیگر است که نام آن عزم است
و آن قرارداد نفس است بر معصیت و جد و جزم بر آن چنانکه از جانب وی هیچ مانعی
نیست جز آنکه در خارج اسباب آن مهیا نیست و اگر مهیا گردد میکند البته برین قسم مواخذه
است چه این قسم از اعمال قلب است چنانکه عقائد و اخلاق ذمیمه بنده ماخوذ است بر
اعمال قلب چنانکه بر اعمال جوارح اما باید دانست عزم معصیت همین آن معصیت نیست
که بران عزم دارد مثلا عزم زنا معصیت است و بنده بران ماخوذ ولیکن زنا نیست و
مواخذه بر آن مثل مواخذهٔ زنا نه بلکه در حد ذات خود معصیت است فروتر از پایهٔ زنا انتهی

مطلب چهل و هشتم در بیان خطره و هواجس و فرق میان یکدیگر
و دفع و نفی آن ها و صلوة القلب برای دفع آن بدانکه در خبر است
فی قلب بنی آدم لمتان لمة للملک و لمة للشیطان پس معنی لمة حرکت دل است
بخیر و شر قول خدمت خواجه است اول خطره است یعنی در دل چیزی بگذرد و بعد از ان
عزیمت است یعنی دل بر ان نهد که بکند بعد از ان فعل است یعنی آن عزیمت را بفعل
معزول گرداند و در رسالهٔ شیخ جبرئیل می گوید خطرهٔ چهار از نفسانی و شیطانی و ملکی و
الهامی خطرهٔ نفسانی بر شهوت مباح باشد و لی در طاعت و عبادت کردن گرانی و کاهلی
رو دهد و بجز ذکر دفع شود خطرهٔ شیطانی بر معاصی باعث بود و تواند بود بر عبادتی و شهوتی که آن
موجب بعد و عقاب باشد رغبت کند چنانچه خطرهٔ نفسی و ملکی مشتبه شود و قول شیخ زین الدین است

پیری مریدی را گفت کار تو از آنجا گذشته است که شیطان با تو از راه شر درآید بلکه در
آمد او در راه خیر با نیت است و اگر مردم یک خطرهٔ شیطانی دفع گرداند خطرهٔ ملکی بر طاعت
و عبادت و صوم و صلوة و خیرات ترغیب و تحریص نماید و از آن سکونت و طمانیت
پدید آید خطرهٔ الهامی آنکه مردم را بیدار کند و بیاگاهاند که این خطره شر است و این خطره
خیر است و ازین هر دو باز آرد و چه خطرهٔ خیر هم غیرت و حجابست اتفاق محققان است که
سالک را در هدایت کار هر چهار خطرهٔ مذکور نفی باید کرد و جهة آنکه مبتدی سلوک فوت معرفت
و فرق هر یکی نماند مگر آنکه شیخی کامل مکمل بر سر باشد که تلقین و تعلیم کند و بعضی مشایخ فرموده
اند که خطرهٔ شیخی و قلبی و روحی هم است فاما تیغ این چهار است و این چهار اصل اند و در رسالهٔ عز
می گوید آغاز خطرهٔ خطر از خطر آدم بود چون خطر آدم را بر عرش نظر افتاد صورت حضرت رسالت
پناه معاینه کرده مناجات کرد الهی این کدام بنده است که عرش بنور او منور شد فرمان آمد
ای آدم این یکی از فرزندان تو خواهد بود ترا بدوستی این بنده پیدا آورده ام آن روز که ترا
زلتی پیش آید تو این را بحضرت ما شفیع آری ما زلت تو بخشیم و باز در بهشت درآوردیم همین
آدم را خطرهٔ آن در دل گذشت که از دعای پدر فرزندان را نجات باشد این عجب که او را
دعای فرزند پدر نجات یابد همین جبرئیل را فرمان شد این خطره از دل آدم بیرون آر از تخمی
از آن خطره گندم آفریده شد که سبب زلت آدم بود و تخمی از آن در دل جمله فرزندان تعبیه گشت
تا سبب میل معاصی ایشان شود و در رسالهٔ شیخ جیرکالی میگوید نزدیک مسلمانان عزلت گزین
و خلوتیان گوشه نشین در خلوت نیز دیگر ترین کارها نفی خواطر و هواجس است عام و خاص درین
واقعه گرفتار اند که یک دوگانه بخطره حکایت کردن نفس از گذشته و آینده با دل طریق
افسانه که چنین گفتم و کردم و شنیدم و هواجس نیز نتواند گذارد و این از آنجاست که هر را
بی نظاره جهان و بی گفتار و بی اندیشه مصالح دنیاوی ممکن نیست و نفس برین سالها
عادت و خو گرفته است و خطی کامل حاصل کرده و متخیله یعنی دماغ ازین جنس ثابت شده و نقش

حافظه یاد مانده و هر ساعت مردم را از ان یاد می دهند چنانچه مردم بظاهر در نماز است باطن در گفتگو و جستجوے کارہاے دنیاوی فرق میان خطرہ و خواطر در نفوۃ القلوب آوردہ است الخواطر رسل الله الی العبد خطرہ حرکت دل است از خیر و شر و خواطر رسولان خدا اند جانب بندہ در عوارف میگوید والعقد بها فریضة کان الخواطر هی اصل فما یصح العقل الا یصحها مضا علم ذلک فرضا و هو طلب علم الباطن و هو ما یزداد به العبد یقینا در رسالہ گزیدہ میگوید خواطر خطاب حق است کہ بدل بندہ میرسد یعنے کار بیست خطیر و عظیم و خاطر آنکہ بواسطۂ نو فرشتہ بود نہ بخطاب حق قول شیخ زین الدین است درویش را باید کہ اگر خطرہ دنیا در دل گذرد وضو کند و اگر خطرۂ عقبی بود غسل کند چہ دنیا فانی است وضو بندہ است فا عقبی باقیست غسل واجب است قول محقق خطرہ حدث است وضو آن حدث نفی کردن آن خطرہ بود و اگر ہمین نفی را کسی اثبات تواند کرد کاری بس عظیم باشد اگر اہل معرفت را خطرۂ غیر در دل گذرد تن و دل را غسل ہدام ماضیہ از عوام و خواص بخطرہ و ہواجس ماخوذ نشوند فاما عوام امت حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم ماخوذ نیست ولیکن وقت ایشان در طاعت و عبادت غارت میشود و حلاوت نیابد در ترجمہ عوارف میگوید معنی خطرہ گذشتن خیر و شر در دل است و معنی ہواجس حدیث کردن نفس با دل است از لذات گذاشتہ و آیندہ بر طریق افسانہ کہ اینچنین خواہم کرد و خواہم شنیدہ آنچنان بودن و شنیدن و خواہم شنید طریق نفی کردن خطرہ و ہواجس قول محقق اگر خواہد کہ خطرہ و ہواجس دفع شود باید کہ طعام و آب بزینت شہوات و ہواے نفس نخورند ہرگاہ کہ اشتہاے سخت غلبہ کند نیت عبادت و طاعت و قیام و نفس خورند چون استقامت شود خطرہ و ہواجس دفع گردد طریق دیگر در نفی خطرہ شیخ جبرئیل فرمودند ہر کہ ذکر دوام با حضور گوید فکر در الاء و نعماء صفات افعال حق کند خطرہ و ہواجس بکلی دفع شود دیگر اگر در ندہ گرداہ دل را خطرہ روی دہد در خطرہ نفی اثبات الہی

سوی حق تعالی نیاید و عجز کند او از عنایت او استمداد واجب بیند و اگر خطره حیر باشد در
عال بفعل مقرون گردند تا نفس بحیله تزویر در تاخیر نینداز و دیگر از تو خیر طریق دیگر برای
نفی خطره و دفع هواجس چهار رکعت نماز نوافل بنیت دفع خطره هواجس بگذارد و از حقتعالی
استعاده نمودن بالدوام سخت موثر است و در هر رکعتی چهار قل بخواند و در آخر بعد تمام هفتاد
بار یا حی یا قیوم برحمتک استغیث بگوید و در رساله شیخ نبادی میگوید بنیت صلوة القلب یکبار
در دفع اینست نوبت ان او در رکعة و جناب الکریم الباقی لا اله الا انت الباقی الله اکبر و قراءة در
رکوع و سجود تامل کند در هر چه و اند خواند و سلام سوی قبله دهد اثرها بسیار است دیگر هر بلکه در
نماز و غیر آن خطره و هواجس غلبه کند کلمه طیبه بگوید مستغفر شود و کاره گردد و بیخ گریزد اینست بلی
خطره و هواجس مزاحمت نمایند و اگر نه در دریاهای خطره و بلاهای هواجس غرق شود و در بحار
والعباد میگوید هر چیز که در خاطر آید از نیک و بد بلا اله الا الله نفی کند بدین معنی که بخواهم الا الله
را تا دل از نقوش نیک و بد خالی نباشد نقوش غیب از مشاهدات و علوم حق لدنی معاینه نگردد
و قابلیت تجلیات ربانی نشود دیگر در تفسیر است من شر الوسواس مانند فیل است برگردن مردم
نشسته و خرطوم دراز کرده دل آدمی را می مکد از ان مکیدن هزار وسوسه و هواجس پیدا می آید
چون معوذتین بخواند از مکیدن باز ماند و وسوسه دور شود و در رساله نور الوالدین میگوید
بر جمهور قلوب هر زمان قهر و لطف متنازل است اگر سالک همه وقت هر یک ازین پاس
دارد که قهر نازل شد یا لطف خطره دور شود قول شیخ جبرئیل متعبدان صرف و سالکان
مبتدی و علماء ظاهر قاضی بعضی ازین اسرار رحمانی و عنایت یزدانی بی بهره محروم و
بیخبر و مهجور ماند و خطره هواجس اشناسند و دفع و نفی آن نمانند و بدان بپردازند چون
سر اجمعی اولئک خلقوا للجنة و للجالسة قوم آخرون ندانند ایشان را معذور باید داشت
انتهی و فقیر از والد خود شنیده است که اگر خواطر دفع نشوند بماند و بفهمد که اینهم از دوست
و نیز عملی دیگر رسیده است سبحکو بالای دماغ دارد که برای سد خواطر مفید است و بس

مطلب چهل و نهم در فضیلت ذکر جلی و خفی و طریق آن که از معمولات مشائخ
است بدانکه در خبر است که ذکر خدا نشان ایمان است و بیزاری از نفاق و حصار است
از شیطان و پناه است از آتش دوزخ و هم در خبر است که فاضلترین ذکر با آهسته گفتن
است و در خبر است که سخت ترین کارها سه است ذکر خدا در هر حال که باشد و آسان گزاردن حق
برادر مومن اندر رنجها و انصاف دادن از نفس خود هم در خبر است که حق تعالی فرمود
من با بنده خویشم چون مرا یاد کند و دو لب خود در ذکر من بجنباند و هم در خبر است که
ذکر کردن خدا بامداد و شبانگاه فاضلتر است از تیغ زدن در راه خدا و هم در خبر است
که یاد کنید خدا را بذکر خفی و هم در خبر است که فاضلترین بندگان نزد خدا کسی است که خدا را
بسیار یاد کند و بهترین ذکرها ذکر خفی است همچنین است در لب الالباب و در رشحات است
که مولانا محمد روجی که از اصحاب مولانا سعد الدین قدس سره است که روزی حضرت
مولانا بحجرهٔ من در آمدند و مصحفی بر کنار طاق دیدند فرمودند این چه کتاب است گفتم
مصحف مجید فرمودند اینها علامت بیکاری است یعنی مبتدی را باید در بدایت سلوک بطریق
نفی و اثبات مشغول شود تلاوت قرآن کار متوسطان و نماز گزاردن کار منتهیان
اهل بدایت را اهم مهمات نفی اثبات است پس فضیلت ذکر دانستی اکنون طریقه ذکر خفی
و جلی که مشائخان وضع کرده اند باید دریافت پس طریق ذکر در هر خاندان بطوری دیگر
است در خاندان نقشبندیه ذکر خفی معمول است طریقش در رساله مختصره مولوی
جامی مسطور است بدین موضوع بعینه بسم الله الرحمن الرحیم سر رشتهٔ دولت ای برادر
بکف آر وین عمر گرامی بخسارت مگذار دائم همه جا با همه کس در همه کار می دار نهان
دیدهٔ دل جانب یار بدان اوفقک الله تعالی عنک و اتباعک حاصل طریق بزرگواران
خواجه بهاء الدین نقشبند و خلفای ایشان قدس الله تعالی ارواحهم بعد از
تصحیح عقیده و تطبیق آن بعقائد سلف صالح رضوان الله تعالی علیهم اجمعین —

و اتیان بعمل صالحه و اتباع بسنن ماثوره و اجتناب از محذورات و مکروهات دوام
حضور است مع الله سبحانه فی سائر الاوقات من غیر فترة و تشتت و این حضور چون ملکه
نفس سالک گردد و مالک وی شود مشاهده خوانند و طریق وصول بدین دولت بر سه گونه
است اول طریق ذکر است که بحضور قلب کلمه لا اله الا الله تکرار کند و در طرف نفی جمیع محدثات
را بنظر حدوث و فنا و مشاهده نماید و در طرف اثبات وجود معبود حقیقی را بنظر قدم و بقا
مطالعه نماید و در وقت تکرار کلمه زبان را بکام چسپانیده بدل صنوبری که متعلق دل حقیقی
است متوجه گردد و نفس خود را درون کشد و بقوت تمام بگوید بوجهیکه اثر آن بر دل
رسد و از آن متاثر گردد بی آنکه اثر وی بظاهر پیدا آید اگر کسی بالفرض پهلوی او نشسته
باشد از وی آگاه نشود و جمیع اوقات را مستغرق این ذکر گرداند و بهیچ شغل از آن باز نماند
چه در رفتن و چه در نشستن و در گفتن و چه در شنیدن و چه در خاستن و چه در خفتن
اگر بواسطه بعضی اشتغال در این تکرار فتوری واقع شود میباید که چشم دل وی بر آن باشد
بالکلیه از آن غافل نشود و اگر پیش از صبح بیدار شود و در تکرار این کلمه مبالغه نماید امید است
که تمام شب اثر آن برسد و شک نیست که چون تکرار بدان مواظبت نماید در بعضی اوقات
او را کیفیت بیخودی و بی شعوری که مقدمه جذب است حاصل خواهد آمد میباید که خود را
بدانکه مقداریکه تواند اثر آن نگاه دارد و چون اثر آن روی در نقصان آرد بستر تکرار
باز آید چون این معنی مره بعد اخری بحصول پیوندد امید است که وی را ملکه حاصل شود
اگر چه آن کیفیت بالفعل حال وی نباشد و حال وی مندرج در علم گردد اما هر گاه که
اندک توجهی کند بحال وی متحقق تواند گشت و حبس نفس را اگر مزاج با آن وفا کند که
در یکنفس زدن سه بار یا پنجبار تا بآن مقدار که تواند کلمه را تکرار کند در نفی خواطر و
حصول کیفیت دخل تمام است و وجدان علاوت عظیم بر آن مترتب گردد دوم طریقه توجه و
مراقبه است که بمعنی بیچون و بیچگون از اسم مبارک الله مفهوم میگردد و بی توسط عبارت عربی و

فارسی و غیر آن ملاحظه نماید و آن معنی را نگاه داشته جمیع قوی و مدارک متوجه قلب صنوبری
گردد و در آن معنی مداومت نماید در نگاهداشت آن تکلف کند تا آن زمان که تکلف از میان
برخیزد و چون آن معنی پیش از تصرف جذبه در وجود سالک تعذری تمام دارد می شاید
که معنی مقصود را بصورت نور بسیط محیط بجمیع موجودات علمی و عینی در برابر بصیرت
بدارد و بآن بجمیع قوای مدارک متوجه بقلب صنوبری گردد تا آن زمان که آن صورت
از میان برخیزد و مقصود بران مترتب گردد سوم طریقه رابطه است به پیری که بمقام مشاهده
رسیده باشد و بتجلیات ذاتی متحقق گشته باشد و دیدار وی بمقتضای هم الذین اذا رأوا
ذکر الله فائده ذکر دهد و صحبت وی بموجب هم جلساء الله تعالی نتیجه صحبت مذکور دهد
پس دولت دیدار و صحبت چنین عزیزی دست دهد و اثر آن در خود یابد چندانکه
تواند او را نگاه دارد و اگر در آن فتوری واقع شود باز بصحبت وی مراجعت نماید و از
برکت وی آن معنی بر تواند آرد و همچنین مرة بعد اخری تا آن زمان که کیفیت ملکه شود و اگر
چنانچه آن مرد غائب باشد صورت وی را در دل خیال گرفته بجمیع قوای ظاهری و باطنی
متوجه بقلب صنوبری گردد و هر خطره که در آید نفی کند تا آن کیفیت غیبت و بیخودی نماید و
تکرار این معامله ملکه گردد و هیچ طریق از این اقرب نیست که چون مرید را قابلیت آن باشد
که پیر درو تصرف کند در اول صحبت وی را بمقام مشاهده رساند و چون دریافت صحبت چنین
عزیزی درین زمانه اعز من الکبریت الاحمر است ناچار به یکی ازین دو طریقه که پیشتر ازین
مذکور شد اشتغال نماید و از بیان این طرق ثلثه معلوم شد که توجه بقلب صنوبری که در عرف
این طائفه آنرا وقوف قلبی خوانند در جمیع اوقات ضروریست و حضرت خواجه قدس سره
آنرا از لوازم شمرده اند و من اشعار مولوی ــه اند مرغی باش هان بر بیضه دل پاسبان :
کز بیضه دل زایدت مستی و ذوق قهقهه روبه در دل نشین کان دلبر خرگاهی وقت سحری آید یا نیم
شبی آید اما وقوف زمانی که عبارت از محاسبه اوقات است که بتفرقه یا گذرد یا بجمعیت و همچنین وقوف

مبتدی که ملاحظه نمود و ذکر است که نتیجه میدهد لازم نیست و می نماید که در ابتدای این طریقه
ملتفت انوار و واقعات که دست دهد و روی نمودن نگیرد و میباید که ازان اعراض نموده بمقصود
حقیقی اشتغال نماید و از سخنان خواجه است قدس سره که واقعه علامت قبول طاعات است
و بس از واقعه حاصلی نیست ؎ چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم ٭ نه شبم نه شب پرستم که حدیث
خواب گویم ٭ میباید که حق تعالی توفیق این طریق را و دولتمندی گرداند تا خود را ابدال
مشهور نسازند و عامه نگردانند و بقدر امکان در اخفای آن کوشند و از محرم و نامحرم پنهان
دارند از حضرت خواجه پرسیدند که بنای طریقه شما چیست فرمودند خلوت در انجمن بظاهر با خلق
باطن با حق سبحانه ؎ از درون شو آشنا و از برون بیگانه باش ٭ اینچنین زیبا روش
کم می بود اندر جهان ٭ و بعضی ازین طائفه گفته اند که لطیف حجاب این طائفه صورت اشتغال
است که ارباب علم رسمی شاید وی باید که طریق خود را بآن مستور سازد و آن نظر خلق
دور اندازد و دیگر می باید که از صحبت اضداد و اجتناب نماید بتخصیص از صحبت جماعتی
که از نور ایمان دور و بظلمات طبعی مسرور اند دعوی فیض بخشی و نور بخشی کنند و در لباس
دعاوی علم بضاعت عمر در گدائی و خرابی و طلبی گذرانند اعاذنا الله و جمیع المسلمین عن صحبتهم
هم و سر نگاه ایم این رباعی از یکی خلفای حضرت خواجه است قدس سره رباعی با هر که نشستی
و نشد جمع دلت ٭ و از تو نرمید زحمت آب و گلت ٭ زنهار ز صحبتش گریزان می
باش ٭ ورنه نکند روح عزیزان بحلت ٭ امثال این سخنان گفتن و نوشتن طریقه فقیر
نبود اما چون ازانجانب رائحه اخلاص بمشام ذوق رسید باعث تحریر و تقریر این معانی
شد رباعی با اینهمه بیحاصلی و بیکسی درمانده بنارسائی و بوالهوسی ٭ داده نشان
زگنج مقصود ترا ٭ گر ما نرسیدیم تو شاید برسی ٭ حق تعالی همگنان را از آنچه نشاید و نباید نگاهدارد
و بمنه و کرمه انتهی این طریقه و کر ذکر خاندان نقشبندیه بود و تعلیم آمد اکنون طریق دیگر که معمول اعلی
قادریه و چشتیه وغیره است می نگارم بدانکه ذاکر را باید که وضو کند و پارچه پاک پوشد و بجای پاک

در خلوت نشیند از وقت فجر تا طلوع آفتاب و بعد عصر تا غروب و بین العشائین و با هر دو قفل
میسر آید و تر و یک بعضی بعد وضو دو رکعت بہ نیت صفای قلب بخوانند و در ہر یکی اخلاص
و فاتحہ بخوانند لیکن درمیان این نماز از قرآن و غیره و تسبیحات خواندنی است و در دل بخوانند پس
رو بقبلہ نشستہ سہ بار درود و سہ بار کلمہ تمجید و یکبار آیہ فان تولوا فقل حسبی اللہ تا آخر بخوانند

بعدہ سہ بار بگوید اللھم انت ربی لا الہ الا انت خلقتنی و انا عبدک و انا علی عہدک و وعدک ما

استطعت اعوذ بک من شر ما صنعت ابوء لک بنعمتک و علی و ابوء بذنبی فاغفر لی فانہ لا

یغفر الذنوب الا انت بعدہ سہ بار بگوید استغفر اللہ الذی لا الہ الا ھو الحی القیوم و اتوب الیہ بعدہ
سہ بار بگوید یا غیاث المستغیثین اغثنا و سہ بار بگوید استغفر اللہ من جمیع ما کرہ اللہ قولا و فعلا
حاضرا و ناظرا بعدہ ہفت بار بگوید سبحان الملک القدوس الخلاق الفعال بعدہ دست راست
بر قلب نہادہ بارادہ دفع خواطر بعدہ بخواند ان یشا یذہبکم و یأت بخلق جدید و ما ذلک علی اللہ
بعزیز بعدہ بہ نیت تلاوت قرآن بگوید اعوذ باللہ من الشیطان الرجیم فاعلم انہ لا الہ الا اللہ و
تکرار کلمہ کند از دہ تا ہر قدر کہ تواند باینصورت کہ از تحت ناف لا را بکشد و را از شروع کند و
ہمزہ الہ را از نہایت حلق بگوید و بطرف راست اندکی سکتہ کند بہ نیت نفی الوہیت باطلہ و
نفی ہر شی ماسوی اللہ از مال و جاہ و نساء و بنین و درہم و دینار و مدح و ذم و غیرہ بعدہ
الا اللہ را بر دل ضرب کند و ہمزہ الا را از نہایت حلق ظاہر کند و اللہ را اندر دہد مدی لطیف
و در اثبات تصور کند ذات جامع جمیع کمالات را کہ منزہ از صفات حدوث است بموجب
عقیدہ پس اگر باین تصور نگفت گویا کلمہ نگفتہ و اگر تصور میسر نیاید ترک ذکر نکند کہ انشاء اللہ
تعالی از مداومت ذکر یعنی کلمہ نیز در دل حاضر خواہد شد بعد از فراغ ذکر محمد رسول اللہ گوید
و نزد بعضی چنین است کہ چون دہ بار کلمہ گوید یازدہم بار محمد رسول اللہ گوید ہر قدر کہ تواند بہمین
طریق پس بعدہ گوید و بخواند اللھم اغفر لنا و تقبل منا و افتح علینا ابواب لا الہ الا اللہ کما فتحتہا
علی اہل لا الہ الا اللہ اسالک یا لا الہ الا اللہ بحق لا الہ الا اللہ ان تحینا علی لا الہ الا اللہ و ان

بتبنا علی لا اله الا الله وان تحشرنا فی زمرة من قال لا اله الا الله وان تنور قلوبنا بنور لا اله

الا الله وان توفقنا علی اخراج درر معانی لا اله الا الله من بحر لا اله الا الله وان تزیل عن

قلوبنا اخلاق الشیطان وان تثبت فی قلوبنا اخلاقا تناسب بالرحمن وان تهبی لسوابق

بقبول انوار لا اله الا الله وان تصلی علی سیدنا محمد و آله وسلم کثیرا کثیرا بعده سه بار گوید

اللهم اصلح الامام والامة والراعی والرعیة والف بین قلوبهم فی الخیرات بعده بگوید ربنا

اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا ربنا انک

رؤف الرحیم سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب

العالمین بعده سورهٔ فاتحه و اخلاص مع اول و آخر درود بخواند و ثواب آن بمشایخ

طریقت بخشد خصوصًا در سلسله که خود باشد بعده دعای مغفرت آنها کند و بگوید اللهم اغفر

لنا ولاباءنا ولامهاتنا ولمن توسل الینا ولمن انتسب بنا ولمن احبنا ولمن اوصانا بالدعا

ولجمیع المومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منهم والاموات برحمتک یا ارحم الراحمین

انتهی از شفاء العلیل مخفی مباد که طریقه اذکار مشایخ بی تعلیم مرشد راست نیاید اگر کسی در کتابی

دیده یا زبانی از کسی شنیده بعمل آرد هرگز فائده نبخشد چنانچه در حال شیخ سعید فرغانی در

کتاب نفحات مذکور است که من از شیخ نجیب الدین شنیدم که شمس الدین صفی امام جامع شیراز

بذکر و تلاوت و عبادات مستغرق بود لیکن از کسی تلقین ذکر نداشت روزی در واقعه دید که

خود را بصورت نور مصور شده مشاهده کرد که از دهان وی جدا شده بزمین فرو میرفت

با خود گفت این علامت خیر نیست چه نص الیه یصعد الکلم الطیب. بخلاف این نشان

می دهد مگر سبب عدم تلقین از مشایخ است پس بیکی از فرزندان شیخ روزبهار رجوع

کرد و از وی تلقین ذکر شد همان شب ذکر خود را در واقعه بصورت نوری مشاهده

کرد که بالا میرفت و آسمانها خرق کرد انتهی و حضرت شاه مجا قلندر در مکتوبی بشیخ عبد الرسول

گجهندوی نوشته اند که ای برادر چندان اذکار سخت کنند که از بسیاری حرارت ذکر

از بدن ذاکر طو باتیار در گوشت و پوست و خون و رگ مقام گرده است بیرون آید
با حالت خود رو نماید و آن زمان معنی الآن کما کان در فهم آید رحمت بر جانش باد که
گفت ؎ هر بن مویی یار هست اقبار نیست * غیر او جز وهم و جز پندار نیست * ای
برادر ذکر را باید که چنان ذکر کند که در مردم مشهور دیوانه شود کما قال علیه السلام اکثروا ذ
کر الله حتی یقال انکم مجانین و نیز رسول علیه السلام فرموده است لا یکمل الایمان حتی یظن الناس
انه مجنون و سالک را باید که قبل از ذکر وضو تازه کند بعده بتضرع و زاری هر قدر که تواند
استغفار گوید بعده بحضور دل در اذکار و افکار شروع نماید چون از ذکر الله فارغ شود
این دعا بخواند اللهم انا ذکرناک علی قدر قلة عقلنا و علمنا و فهمنا فاذکرنا علی سعة رحمتک
و فضلک یا خیر الذاکرین و یا ارحم الراحمین باید که ذکر با حضور دل کند تا زود مقصود دهد
هر که ذکر کند و دل او غافل باشد در حق وی وعید سخت است که حق سبحانه میفرماید
هر کس که یاد من بغفلت کند من که خداوندم یاد او بلعنت میکنم خود رحمت بر جانش
باد که گفت ؎ هر آنکو غافل از حق یک زمان است * در آن دم کافر است اما نهان
است * اگر آن غافلی پیوسته بودی * در اسلام بروی بسته بودی * ای برادر مرشد
باید که طالب را اول باکل حلال و صدق مقال امر فرماید بعده اذکار و افکار بگوید که
زود ثمره بخشد اگرچه ارشاد ازین هم برتر است اگر کسی درین زمانه اینقدر کند که مردم
را از بدعت و حرام خوردن توبه دهد بسیار مفسدان را براه آرد از نیکان عالم است
هر چند چنانکه حق ارشاد است میکند یا نه انتهی و در طریق مشغولی ذکر در بیاض قدیم
بخط حضرت والد خود نوشته دیده ام که ذاکر را باید که چند شرائط نگاه دارد ظاهرا و باطنا
اول دوام وضو دوم خلوت در خانه تاریک سوم خاموشی چهارم گرسنگی معتدل پنجم
نفی خواطر ششم تسلیم خود بحق سبحانه تعالی در جمیع احوال یعنی اعتراض بر خدا نکند از
وارد شدن امور مقدره هفتم طعام معهود از حلال هشتم ترک دیگر لذائذ غیر فرائض نهم

قبل از شروع کلمهٔ تمجید سه بار بعده استغفار سه بار بعده درود سه بار بعده سه بار بگوید
یا غیاث المستغیثین اغثنا بعده هفت بار گوید سبحان الملک القدوس الخلاق الفعال
بعده تعوذ گوید بعده مشغول بذکر لسان و کلمهٔ لا اله الا الله بگوید در دوام وقت نفی جمیع
ما سوا الله نفی بیند و وقت اثبات وجود حق را باقی اقل مرتبه دوازده هزار بار و اوسط
سی هزار بار و اعلی هفتاد هزار بار تا که حرکت لسان ساقط شود و بی اختیار گردد و
بعده مشغول بقلب شود بعده بطرف معنی متوجه شود و حروف از دل محو کنند تا بجای
رسد که و اگر متوجه نیز گم شود و مذکور صرف بماند این مقام را فنا گویند انتهی و مانکه طریقه
ذکر و الفاظ و آواز و جلسه و روش در هر خاندان بنوعی دیگر است همه صحیح و وصول
بحق است در خاندان قلندریه طریقهٔ اذکار از همه جا مشکل و سخت است مدتی باید که در
خدمت اوستاد مانده تعلیم پذیرد و دست بعمل آرد همه مشایخ سند اذکار خود میدارند
اختراع را اینجا دخل نیست چنانچه حضرت شاه مجا قلندر در مکتوبی اشارا از همین میکنند ای
برادر بعضی مردم را گمان است که تلقین ذکر از مبتدعات مشایخ است و نه چنان
است بلکه صحابه از پیغمبر علیه السلام تلقین یافته اند و اوشان از طالبان صادق دریغ
نمیداشتند چنانچه منقول است علی ابن ابی طالب از رسول علیه السلام سوال کرد که دلنی
علی اقرب الطرق الی الله و افضلها عند الله و اسهلها علی العباد پس رسول علیه السلام هم
نشسته چشم بسته لا اله الا الله گفت و فرمود که یا علی چشم خود را بپوش و سه بار بگو لا اله الا الله
پس گفت امیر المومنین علی کرم الله وجهه و همین طور حسن بصری را تلقین کرد و کمیل بن زیاد را
نیز انتهی و شاه ولی الله محدث دهلوی نقشبندی در کتاب همعات خود می نویسند بعد معمور داشتن
اوقات که مطلوب از سالک آنست که ذکر کند بطور اهل محبت و عشق بطور وظیفه چنانکه سابقا میکرد
اسعد الناس بذکر کسے است که صحیح المزاج و قوی العشق باشد و آنکه متاهل و مختل المزاج است با
صفت عشق و محبت بروی مستولی نمیشود او را ازین راه چندان بهره نیست بالجمله افضل اذکار

نزدیک جمهور اہل طریقه نفی و اثبات و اسم ذات است و آنرا شروط و آداب مقرر کرده
اند و سرّ و تعیین همه آنست که سبب جمع خاطر و نفی خطرات و برخاستن گرمی محبت هستند پس
نخست اوّل انتهاز فرصتی باید کرد که دران وقت جایع نباشد و نه شبعان و نه حاقب
و نه حاقن و نه غضبان و نه متفکر و نه مهموم بالجمله از جمیع عوارض و شواغل نفسانیه و خارجیه
فارغ باشد و در خلوتے و در طهارتی کامل از غسل یا وضو و لبس ثیاب طاهره وغیره بجا آرد
دل خود را بوجهی که تواند گرم کند بیاد کردن مرگ یا بملاحظه حکایات محبت انگیز و استماع کلام
واعظ وجز آن و آنگاه بعد دو رکعت مستقبل قبله بر وضع جلسه صلوٰة بنشیند و بزبان گوید
لا اله الا الله کلمهٔ لا از تحت شروع کند و اله را در دماغ گوید و الا الله را باتمام قوت بر دل
ضرب کند و شد و مد رعایت کند و ملاحظهٔ نفی محبت غیر حق بل وجود در نظر دارد و باید که
هیئت مرد متواجد که سر دل در انتواند پوشیده باشد و اگر این حال بے تکلف بدست
نیاید باید که ادعای آن حال کند و بر صفت خود را بآن کیفیت دهد و باید که بلند گفتن
بقدر ظهور وجد باشد هر چند گرمی وجد بیشتر صوت بلندتر و تواتر و شدت ضرب زیاده تر ما
شک نداریم که هرگاه که کامل المزاج و قابل محبت باشد و باین صفت یکدو ساعت
ذکر کند البته جمع خاطر و نفی خطرات و گرمی شوق او را حاصل میشود و آنگاه ساعتی در نگهداشت
این کیفیت متوجه باشد و آنرا نیک بفهمد و نیک بشناسد و بقدر امکان در نگهداشت آن
سعی کند و اگر مفقود گردد و یا ضعیف شود در زیادت آن کوشد مرد صحیح الفهم کامل المزاج در
یک مجلس این را میتواند فهمید و اگر سخت طبع باشد و پهلوان شکل سه روزه و تقلیل طعام
فرماید چون چند نوبت این قسم بعمل آرد البته او را آن کیفیت حاصل می آید و آنرا می فهمد و اگر چه بکرد
نفهمید او را معذور باید داشت و بشرب اوراد و وظائف مشغول باید ساخت و نباید چند نکته باید
فهمید یکی آنکه جمهور اهل طریقه متفق اند بر ادارهٔ پاس ذکر و تنزیل آن بر قلب و رعایت شده
مد سبب آن اینست که این کیفیت سبب انگیختن محبت است و سبب [illegible] خطرات و وهم آنکه

بعضی اتباع سلسله علیه نقشبندیه میگویند که حضرت خواجه از جهر منع می کردند حقیقت
حال آنست که حضرات خواجگان پیش از حضرت خواجه نقشبند جهر و خفیه هر دو میکردند
بل جهر ایشان غالب تر بود روز دوشنبه و پنجشنبه بجمعیت تمام میکردند حضرت خواجه نقشبند
بجهت آنکه ذکر جهر بسبب خفیان کرده است و ذکر خفیه اولی و اقوی دیدند آنرا اختیار
کردند نزدیک ایشان تاثیر صحبت بغایت قوی بود و آن کفایت میکرد از جهر اما در اکثر
احیان و بسبب اکثر استعدادات هیچ چیز نافع تر از جهر نیست و تشکیک درین معنی مکابره است
سوم آنکه آنچه شارع بران امر فرموده و بران تحریص کرده دو چیز است یکی ذکر دوم فکر
و مراد از ذکر ذکر ربانی است و جهر و خفیه که در حدیث مذکور میشود هر دو قسم ربانی اند چون اکثر
مبتدیان از ذکر ربانی بفکر خالص دشوار میشد مشایخ ذکر قلبی را که مناسبتی بهر دو جانب دارد
و کالبرزخ است کما لایخفی استنباط کرده اند قال النبی صلی الله علیه وسلم ما راه المسلمون حسنا
فهو عند الله حسن رواه محمد فی الموطا تعلیقا انتهی و در بیان مراقبه اینجا مینویسد که مطلوب
از سالک بعد دریافت کیفیت شوق و حصول آثار آن در قلت کلام و منع اشغال
دنیویه و ترک ملاهی و غیر آن بوجهیکه این ظاهر و باطن باشد نه متوهم دخفی المکان مراقبه است
و حقیقت مراقبه که شامل جمیع افراد آن است توجه قوت مدرکه باقبال تام بسوی صفات
حق یا بسوی حالت انفکاک روح از جسد یا مثل آن تا آنکه عقل و وهم و خیال را جمع نموده بسوی آن
توجه گردد و آنچه محسوس نیست بمنزله محسوس نصب العین شود و اسعد ناس بمراقبه کسی است که در
اصل فطرت و خلقت توجه بامور غیر محسوسه نیک میتواند کرد چنانکه بعضی مردم را می بینی که خیال
بروی غالب می آید و بدست و زبان اشارت بحسب آن میکنند تا از زبان او چیزی بر می آید
اگرچه مردمان او را بجنون نسبت کنند و مراقبه را انواع بسیار است درینجا آنچه بحسب الهام
مختار ماست اکتفا کنیم باید که بعزم کلی چنانکه گذشت متوجه شود بسوی احاطه حق سبحانه
مر همه و بجمیع اشیا از جانب یمین و شمال و فوق و تحت و اندرون و بیرون تا آنکه حقیقة المعانی

که منزه است از جمیع جهات و نظر او مثل هوای ساری در اجزای جو یا آب در گل در آید
همچنین باین معنی مقید باشند تا آنکه این نور ساری بروی جلوه گر شود بوجهیکه دل وی مطمئن
باشد یا آنکه ظهور آن از صنع وی نیست بلکه بی اختیار و بی سعی وی ظهور میسر آید انتهی
منتهای این مراقبه است در شش ماه باشد تا گفته چون آن نور محسوس گشت او را
فرمانید که آنرا بملاحظه سائر اشیا که بمحاذ تصور میگردد بملاحظه جهات به تنزه تمام تصور کند که
در اندک محنت طرفی از نسبت بیرنگی خواهد دریافت و مشایخ را مراقبه ها بسیار اند بعضی
برای سد خطرات و رام کردن نفس بر جمیع خاطر بسوی جانب واحد بی تشتت غربت استنباط
کرده اند از انجمله است تحدیق نظر در پرده بینی و مانند آن و بعض آخر برای رام کردن نفس و
مهیا ساختن آن برای توجه مجرد مثل توجه بنور آفتاب باخلاص و بعض آخر برای تدریج
نفس از متخیل و متوهم مثل تخیل صورت خط اسم الله و بعض آخر تعیین معیاری برای توجه صحیح
و این توجه را دو قسم قرار داده اند یکی توجه باسم و دیگر توجه بمسمی و معیار اول حرکت نبض است که
حرکات منفصله دارد و مثل ضربات مطرقه بر سندان و معیار ثانی دو ورود و رفتن وهم و خیال است
که مانند رشته طولانی آنرا نگفند با صوت متصل است که آنرا سمع نزدیک عمل او از خارج تخیل کند
و از ینجا سر استغراق لطائف معلوم شد و بعض در اشتغال و مراقبات تقریب ذهن به نیستی از
آن بنات منظور داشته اند مثل انت فوقی و انت تحتی الخ که متعرب است به نسبت توحید مثل
میدان واسع است و هر کسی حسب ادراک خود چیزی گفته و للناس فیما یعشقون مذاهب
لیکن برین فقیر ظاهر شد که مرضی حق سبحانه تعالی آنست که از اذکار ذکری کند که در شریعت
بدان وارد شده است و از مراقبات مراقبه کنند که بالفعل توجه بحضرت غیب باشد و
تولیه برای آن کار آنست که اگر فی الحال میسر و موجب حسرت و اذیت نفس باشد و
سادلی توجه باشد بدان جانب و بو علی احسب استعداد و چیز لا حسرت است که مخصوص ده
خیال صورت متصل با خلایا تحدیق نظر بر سر بینی میرو فقال باید دانست که سالک را چند عارضه در اثنای

اشتغال این امور بدنی پیش می آید علاج آنها میباید دانست از انجمله حدیث نفس است
وآن دو قسم میباشد یکی آنکه نفس خود را بقصد در ترتیب تخیلات می افگند چنانچه شخصی را وظیفه
مقرر کرده اند که دو نان در یک پیاله عسل هر روز بگیرد با خود گفت که نان را بخورم و عسل را جمع کنم و در
چند روز سبوی پر خواهد آمد آنرا فروخته بالیانی را خرید کنم و چون نسل بالیان بسیار شود از وی
کذا و کذا حاصل کنم و هلم جرا بحقیقت از انجمله است و در دور ازمنه در فکر اشعار در نجات و
اکثار لم ولا نسلم در معقولات و دیگر آنکه خطرات بغیر قصد در خاطر بگذرند یا صورتیکه دیده بوده
است در حس مشترک وی رسیده باشد علاج قسم اول انبعاث همت است پس چیزیکه
که از آن دل بجوشد از قبیل آنچه سابقا گفتیم در داعیه بتهذیب نفس از سر نو پیدا شود بعد از آن بخلوت
رود و سعی کند که یکساعت کامله هیچ حدیث مسلسل خاطرش نیاید اگر چیزی از آن ظاهر
شد فی الحال از آن اعراض کند قبل از آن که نفس بدان لذت یابد و اگر نفس منازعت کند
گوید بعد این ساعت بدان مشغول خواهم شد باین تسویف یکساعت گذارند و بار دیگر که
بسبب انبعاث داعیه باشد بعمل آورده همین اسلوب در پی کار خود باشد و علاج قسم ثانی
تحصیل انجذاب خاطر است بوجهی ازین وجوه که می گوئیم یکی آنکه بصحبت مرد قوی التوجه
بنشیند و خاطر خود را یکدو ساعت از جمیع امور خالی ساخته بسوی وی متوجه شود دوم آنکه
بارواح طیبه مشایخ متوجه شود و برای ایشان فاتحه خواند یا بزیارت قبر ایشان رود و
از انجا انجذاب دریوزه کند سوم آنکه بخلوتی رود و غسل کند و جامه نو بپوشد و دو رکعت
بخواند و بعد انجا اللهم نقنی من الخطایا الخ و اللهم اجعل فی قلبی نورا هر قدر که تواند بگوید و بعد نماز
بذکر با نفی چهار ضربی یا سه ضربی مشغول شود اگر خطرات باز تشویش سازند فی الحال وضو کرده
باز دو رکعت بهمان اسلوب بخواند و بهمان ذکر مشغول شود و اگر خطرات باز تشویش دهند باز
چنین کند ما شک نداریم که چون دو سه نوبت چنین کرد البته یک گونه تلخ و برای سکونت
در قلب یابد بس ذکر نفی و اثبات و تحصیل شود و مشغول شود این فقیر را آگاهانیده اند که

این تریاق مجرب است غیر متخلف الاثر والله اعلم و از انجمله قلق و تشتت عزیمت است
که هر چند خواهد بکارے از وظائف طلبیه مشغول شود نفس وے مطاوعت نکند و غم بیجا از
دل وی خواره زند این فقیر را آگاه نموده اند که سبب این قلق و تشتت عزیمت چند
است یکی اختلال مزاج که اخلاط سوداویه ظلمانیه بر دل هجوم کند و علاج آن تعدیل
مزاج است بفصد و استفراغ و بجز این هیچ چیز وی را نافع نیست دیگر تنجس باحداث
متواتره و جنابات مترکبه بے تخلل طهارت و علاج آن مبالغه است در تطهیر بدن و ثیاب
و سوم ارتکاب کبائر از ظلم بر غیر یا اضاعه حق ذوی الحقوق و علاج آن تدارک آن
خلل است چهارم لمه از شیاطین یا سحر که بنفس وی لمه تعلق میرساند و علاج آن اشتغال
بلفظ الله است هر چند تواند بگوید پنجم سوء ادب بنسبت مشائخ طریقه و علاج آن
رفع آن سبب است ششم عروق خفیه محبت دنیا که در نفس مستتر باشد و وی بنظر
جلی آنرا در نیابد و ظلمت آن دل را احاطه کند و علاج آن مداومت ذکر است
بصفتے که گفتیم و در جانب نفی ملاحظه آنجهات کند هفتم جبن از شدائد سلوک و
علاج آن استماع حکایات این طبقه است و خود را بحبل استمساک ساختن است
بالجمله آنست را باید دانست و علاج بعد آن باید کرد و اگر سالک تشخیص سبب نتواند کرد
شیخ در مجالس متعدده در حال وی تعمق نظر کند و از قرائن حالیه یا بفراستے
که حق سبحانه تعالی وے را داده است حقیقت کار در یابد و از انجمله آنست که بر
سالک واقعات بسیار در منام یا در بیداری ظاهر شوند و همچنین خواطر بسیار در اثنای
ذکر می آیند و انوار می درخشند و وی این را یکی از امور عظام تصور میکند و میداند که چیز
عجیب وی را بدست آمده است از سعی در مقصود باز میماند درین باب ضابطه میباید
دانست این فقیر را آگاه نموده اند که هر صورتیکه بر سالک ظاهر شود از چند حالت بیرون
نیست اگر در ان حالت او را یقین است که این صورت تجلی حق است یا منسوب بوی است

آن تجلی است و اگر دران حالت آنرا منسوب بملائکه یا ارواح طیبه مشایخ میدانند
ازان قبیل است و اگر انسی و انشراحی و سروری در ضمن آن دریافت آن واقعه ملکی است
و اگر وحشتی و انقباضی کامل آید از شیاطین است اگر هیچ چیز ازین باب ظاهر نشد خیالی
است از خیالات طبیعت و بر همین حال خواطر قیاس باید کرد و آنچه مشایخ از فرق در
جهان ذکر گفته اند نزدیک این فقیر دائم الصدق نیست انتهی از همعات —
مطلب پنجاهم در بیان کشف و واقعات که سالک را در هنگام
ذکر پیدا میشود بدانکه کشف و واقعه را سه فائده است اول آنکه بر احوال خویش
اطلاع افتد از زیادت و نقصان و شوق و افسردگی و رسیدگی و از منازل راه و درجات
و درکات و حق باطل آن باخبر شود زیراکه هریک ازینهانی خیال نقشبندی مناسب کند تا
سالک را وقوف افتد بر جمله وقائع نفسانی و حیوانی و سبعی و شیطانی و ملکی و ناسوتی و
روحی و رحمانی تا اگر صفات ذمیمه نفسانی غالب بود از حرص و حسد و شره و بخل و حقد و
کبر و غضب و شهوت و غیر آن خیال هریک را در صورت حیوان که صفت بروی غالب بود
نقشبندی کند چنانچه صفت حرص را بصورت موش و مور نماید و اگر صفت شره لب
بود در صورت خوک و خرس نماید و اگر صفت بخل غالب بود در صورت سگ دیوانه
و اگر صفت حقد و حسد غالب بود در صورت گرگان نماید و اگر صفت کبر غالب صورت
پلنگ نماید و اگر غضب غالب بود صورت یوزنه نماید و اگر صفت غالب بهیمی بود صورت
گوسفندان نماید و اگر شهوت غالب بود صورت درازگوش نماید و اگر صفت سبعی
غالب بود سباع در نظر آیند و اگر شیطانیت غالب بود شیاطین مرده و غیلان در
نظر آیند و اگر صفت کید و غدر و حیلت غالب بود روباه خرگوش و شغال در نظر
آید و اگر اینها را بر خود غالب و مستولی یابد و داند که این صفات قادر و غالب است و اگر
اینها را مسخر و مغلوب بیند و داند که برین صفات قادر و غالب است و اگر غلبه که میکشد و قهر میکند

بجه

داند که ازین صفات میگذرد و خلاصی میابد و اگر بیند صورت اینها یا تغیر میکنند بصورت دیگر تبدیل میدهد داند که تبدیل این صفات میشود و اگر در منازعت بیند داند که ایشان در معانده اند غافل نشود و از زخم ایمن نشود و اگر آبهاے روان و صافی بیند و چشمهاے حوض و غدیرها و دریاها و سبزه های خوش و درختها و بستانها و قصرها و آبگینها و جواهر نفیس و گوهر لطیف و ماه و ستاره و آسمان صافی انجمله صفات مقامات دلیست و اگر انوار بی نهایت و عالمهای نامتناهی و طیران و مساحت و طی ارض و آسمان و رفتن بر هوا و عالم بیرنگ و بیچونی و کشف معانی و علوم لدنی و ادراکات بی آلت و تجرد از جسمانیات و تجلی روحانیات بیند و این جمله از نمایشهاے روح و صفای روحانی است اگر مشاهده ملائکه و عرش و بهشت و دوزخ و افلاک و انجم و عرش و کرسی و ملکوت اینها بنظر آید صفات ملکی ست و حصول صفات حمیده بود و اگر در مشاهدات انوار غیب الغیب افتد و مکاشفات صفات الوهیت و الهامات و اشارات و مکالمات و تجلیها و صفت ربوبیت بود مقام فنا و بقاست و وصول و تخلق باخلاق حق از هر نوع وقایع شمه نموده آمد باقی برین قیاس کند دوم فائده آنکه وقایع روحی و دلی و ملکی نیک باذوق باشد که نفس انسان ذوق مشربے و قوتی پدید آید که انس او بالوفات طبع باطل شود و مشاهده انوار غیبی و مثالی اسرار انس پیدا شود و بکلی متوجه عالم غیب شود او و طالب آن شود که بحقیقت اطفال طریقت را جز بشیر و قایع غیبی نتوان پرورد چنانچه و تخصص از خواجه ابو یوسف همدانی نقل کرد که امروز در خدمت احمد غزالی بودم و بر سفره طعام میخوردم ساعتی از خود غایب شدم چون بخود آمد گفت پیغامبر علیه الصلوة والسلام را دیدم که آمد و لقمه در دهان من نهاد خواجه فرمود تلک خیالات تربی بها اطفال الطریقة سوم فائده آنکه از بعضی مقامات این راه جز بعبور وقایع غیبی عبور نتوان کرد و حکمت اعظم در احتیاج شیخ اندرین طریق است تا سیر سالک در صفات نفس و دل و روح بود ناممکن است که بغیر حاجت نیفتد و چون بسرحد روحانیت رسد بجودی خود از آن خواهد گذشت چراکه بعد ازین راه

و دو نیستی است مستی در بی تصرف غیب نتواند بود و این وقایع که از فیض ولایت شیخ و پیر
از حضرت بندت یا از تجلیهای صفات خداوندی فنا بخشد بعد از فنای حقیقی حاصل شود به
بقاء حقیقی که مقصود از سلوک است رسد بعد ازین طریق دیگر وقایع بکشف که او مشاهده
و تجلی و قبول تعلق دارد باید دانست که از ابتدا که بر صفات خاکی عبور افتد و در وقایع باشد چنان
بیند که از بستها و کوچها و خرابها و مواضع ظلمانی بیرون می آید و بر سنگهای و دلها گذرها میکند و در
این نشان آن باشد که ثقل و کثافت بر خیزد و خفت و لطافت در وی پیدا آید و در دوم مرتبه
که بصفات آبی گذر کند سبزها و مرغزارها و کشت زارها و درختان و آبهای روان و چشمه و
جوی و دریا بیند که بر همه میگذرد و در مرتبه سوم که بر صفت هوا بر میگذرد به هوا رفتن و پریدن
و دویدن و بر بلند بیابان رفتن و بر وادی و بیابان گذر کردن بیند و در چهارم مرتبه که بر صفات آتشی
گذر کند چراغها و شمعها و خرمنهای آتش و وادیهای آتش و سوختنهای او و شعلها بیند پنجم مرتبه
که بر صفات افلاک و اجرام سماوی گذر کند خود را بر آسمانها رفتن و پریدن و عروج کردن و
گردانیدن چرخ و فلک بیند ششم مرتبه که بر ملکوت انجم و افلاک گذر افتد ستارها و ماه
و خورشید و انوار و مثل آن بیند هفتم مرتبه که بر صفات حیوانی و سبعی عبور افتد آن نوع حیوان
بیند و اگر خود را بر ان مستولی بیند عبور و استیلای اوست بدان صفت و اگر خود را اسیر
آن حیوان بیند یا از ان ترسان باشد نشان غلبه آن صفات است بر نفس او و مثل چندین هزار
عالم است که سالکان بر ان عبور می باید کرد و مناسب آن وقایع پیدا می آید و گاه بود که
یک نوع واقعه در چند مقام دیده شود مثلاً آتش را در هر مقامی معنی دیگر باشد گاه
بود که نشان گرمی طلب باشد گاه نور ذکر گاه آتش غضب گاه قهر گاه هیبت گاه
محبت گاه هدایت گاه آتش شوق گاه معرفت گاه مشاهده گاه ولایت گاه
همان نشان عبور بر صفات آتش فرق میان آنها جز شیخ کامل صاحب
تجربه نتواند کرد و مرید صادق را چون نفس از صفات ذمیمه بمیرد و دل بصفات

حمیده زنده شود این وقت او را سماع حلال شود چرا که او را دیده حق بین و گوش
حق شنوا پیدا شده هرچه از قوال شنود از ان قول خطاب الست بربکم یابد و همه جنبش وی
بسوی حق باشد درین ذوق خطاب مرغ روحش در اضطراب آید و خواهد که قفس
قالب بشکند و بآشیان حقیقی پرواز کند و بسبب این اضطراب قالب نیز در اضطراب
آید رقص عبارت ازین ست آداب سماع آنست که در خدمت شیخ باشد یا در
صحبت یاران همدم همدرد و از صحبت اغیار پرهیز کند و بی‌اراده جنبش نکند تا تواند
بدل فسرده خود ر و اگر غالب شود لاچار است انتهی از کلام صاحب المرصاد

مطلب پنجاه و یکم در آداب خلوت نشین برای ذکر کردن بدانکه
چون برای ذکر بخلوت نشیند باید که اول پای راست درون حجره نهد و بخود
بسم الله گوید و قل اعوذ برب الناس تمام سه بار بخواند و چون پای چپ درون نهد بگوید
انت ولیی فی الدنیا والآخرة کما کنت بمحمد صلی الله علیه وسلم وارزقنی محبتک اللهم ارزقنی
حبک و شغفنی الیک واجذبنی بجلالک و جمالک واجعلنی من المخلصین اللهم بحق نفحاتک
بجذبات و اتاک یا انیس من الانیس کرب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین پس
برمصلا که سوی قبله باشد بایستد و بیست و یکبار انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا
وما انا من المشرکین بخواند بعده دو رکعت نماز اجلالا لله تعالی بگذارد در اول رکعت
بعد فاتحه آیة الکرسی یکبار رکعت دوم بعد فاتحه آمن الرسول یکبار بخواند بعد سلام سر بسجده نهد
و این دعا بخواند اللهم کن انیسا فی خلوتی و معینا فی وحدتی اللهم اجعل خلوتی هذه موجبة لمشاهدة
و وفقنی لما تحب و ترضی اللهم انی اعوذ بک من سخطک و اسالک رضاک اللهم اجعلنی
ان اعبد لوسی اللهم اکشف الغطاء عن عینی و ارفع الغین عن قلبی حتی اشهد جمال لا اله الا الله
پس بذکر مشغول شود باید که خلوتخانه تاریک و تنگ باشد و آنرا لحد تصور کند
و وقت غسل بنیت غسل میت کند و جز برای قضای حاجت وضو با

نماز بیرون نیاید و همیشه متوجه قبله نشست باشد مربع و دست بر زانو نهاده و تنها
انشد چنان حجره باشد که آواز خارج نرسند و همیشه نفی خواطر کند و دائم باوضو
باشد در وضو هفت فوایداست اول آنکه رغبت کنند فرشتگان بصحبت او و
دوم همیشه جاری باشد قلم کاتبان اعمال بر نوشتن ثواب او سوم تسبیح کند همه اعضای
او و چهارم تکبیر اولی از وی فوت نشود پنجم نگاه دارند فرشتگان او را از شر دیوان و پریان
ششم آسان کند خدا سبحانه جان کندن بروی هفتم در امان خدای تعالی باشد تا که وضو
هست و صوم را دائم باید گر بقدر ضرورت و تصور برزخ مرشد و ترک اعتراضات در حق
پیر هرچه از قبض و بسط رنج و راحت رسد و بر پیر و شیخ اعتراض نکند و کم خوردن و کم گفتن
باید اجمالاً اینقدر از سنابل نوشته شد و در باب دوام وضو و دوگانه تحیة الوضو حضرت
شاه مینا قلندر بمکتوبی نوشته اند که اهل تصوف را باید که همیشه باوضو باشند و هر وقت
که وضو تازه کنند هر چند وقت مکروه باشد دوگانه بخوانند اگرچه نزدیک فقها بروایات
معتبر نفل در اوقات مکروه گزاردن ممنوع است اما اهل تصوف در جمیع اوقات میخوانند
و مریدان را میفرمایند و این را رکنی از ارکان اعظم این راه تصور میکنند می آرند که در
وقت شیخ الاسلام بهاؤالدین زکریا قدس سره مریدی بود وی را همین دوگانه گزاردن
فرموده بودند روزی مرید پیش شیخ آمد گفت بر متعلمان مرا میرنجانند و میگویند که تو بر
احکام شرع هیچ اطلاع نداری که اینچنین نماز میگزاری ایشان را چه جواب گویم شیخ فرمود بگو
این نماز عاشقانست شما را با این چه کار جانمن اگر بعد هر وضوی تازه دوگانه خواندن
نتواند سه بار کلمه تمجید بخواند آنچه از دوگانه مقصود است ازین کلمه نیز حاصل شود انتهی و از آداب
شرائط ذکر صاحب صلاة العباد میفرماید که خواجه علیه الصلوة والسلام فرموده لا الا اثبت
الایمان فی قلبه کما ثبت لما النقلة پیش آنکه اول از شرائط ذکر آنست که مرید در ارادت
صادق بود دوم آنکه طالب دولت سلوک راه فاسق باشد سوم آنکه از خلق متوحش بود بهم دگر ننگیرد و قال

ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون چهارم آنکه توبهٔ نصوح کند از معاصی که با مخالفت ذکر اثر نمی
زیاده بکند اما ادب اول ذکر آنست که با وضو باشد اگر با غسل بود اولی تر است
زیرا که در ذکر مقابله با دشمن است و مقابله بی صلاح نبود الوضوء سلاح المؤمن دوم
آنکه جامهٔ پاک پوشد بر سنت این را چهار شرط است یکی پاکی از نجاست دوم از ظلمت
سوم از حرمت یعنی ابریشم نباشد چهارم از رعونت یعنی کوتاه بود بر سنت و ثیابک
فطهر الخ پنجم آنکه خانه خالی باید کوچک و لطیف و تاریک راست کند که در جمعیت خاطر
آنرا اثری تمام است اگر بوی خوش سوزد اولی است ششم آنکه روی بقبله نشیند مربع
و مربع همیشه منهی است اما در ذکر منهی نیست که خواجه علیه الصلوٰة والسلام چون نماز
بامداد گذاردی تا بر آمدن آفتاب مربع بذکر نشستی اما کیفیت ذکر گفتن چنان است
که در وقت ذکر دستها بر روی ران نهد و دل حاضر کند و چشم برهم نهد و بتعظیم تمام ذکر کلمه
شروع کند لا اله از زیر ناف برآرد و الا الله را بقوت تمام بر دل فرود برد چنانکه اثر ذکر و
قوت آن بجمله اعضا رسد برین وجه سخت و دوام گوید و در وقت لا اله گفتن بر خاطر نگذراند
نفی کند یعنی نیست مقصود و مطلوب و محبوب یعنی بجز خدا و در وقت الا الله مطلوبی و محبوبی
و مقصودی حضرت عزت را اثبات کند پس در هر ذکر یعنی نفی و اثبات حاضر باشد و از هر چیزی که دل را
بدان پیوند بیند آنرا نفی کند و دل را بحضرت عزت در دهد و از ولایت شیخ همت مدد طلبد
بر این ترتیب مداومت نماید تا بتدریج دل از همه فارغ شود و نور هستی ذاکر را مضمحل گرداند
این را اهتزاز گویند خواجه عالم علیه الصلوٰة والسلام سیروا سبق المفردون قیل من هم یا رسول
الله قال الذین اهتزوا بذکر الله حتی وضع الذکر عنهم اوزارهم فوردوا القیامة خفافا بدانکه ذکر
تقلیدی دیگر است و ذکر تحقیقی دیگر آنچه از افواه عوام و مادر و پدر رسیده تقلیدی
باشد چندان کار نکند آنچه از تلقین شیخ یافته تحقیقی است فایده اش نامحصور است
شرط التلقین آنست که مرید بوصیت شیخ اولا سه روز روزه دارد و درین سه روز با وضو باشد

و مدام ذاکر بود و با مردم اختلاط کم کند و وقت افطار طعام کم خورد و شبها بذکر بیدار دارد
بعد از سه روز بمجلس شیخ به نیت اسلام حقیقی غسل نماید بعد از نماز خفتن بخدمت شیخ آید و شیخ او را
روی آن قبله در مقابل خود بنشاند و تلقین ذکر نماید یکبار خود ذکر کند و یکبار از مرید بکنانید هم
چنین سه بار بعمل آرد و دعا بر حق مرید کند و مرید آمین گوید بعده مرید در خلوت رود و مشغول
شود و کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن و کم با خلق نشستن لازم دارد و هر وقت که زبان از
ذکر ملال یابد بدل مشغول شود و مراقب دل باشد تا چه در نظر او آید و آواز مهیب انچه شنود
نترسد و دل بقوت دارد و پناه بولایت شیخ گیرد و نام شیخ براند و از همت او طلبید مدد تا حق
تعالی بلطف خویش دفع کند و وقتیکه از خلوت برای جمعه و جماعت بیرون آید چشم در پیش
دارد و بجوانب ننگرد و از ذکر غافل نباشد تا که مستغرق شود انتهی از کلام صاحب المرصاد ــ

مطلب پنجاه و دوم در بیان نتایج و برکات که بعد ذکر او حاصل میشود

بدانکه چون آینه دل صاف شود از صیقل ذکر لا اله الا الله و زنگار
طبیعت محو شود پذیرای انوار غیبی شود در بدایت انوار مثل برق و لوایح و لوامع پدید آید
بهر لمعان هزار گونه شوق بیفزاید بعده چراغ و شمع و مشعله و آتشهای افروخته دیده شود بعد
ازان در صورت کواکب خرد و بزرگ بعده بصورت قمر بعده مثل شمس پیدا شود و پس انوار مجرد
از بینها ظاهر شود که شرح آن دراز است شمه ازان گفته میشود بدانکه عبادت و طاعت و
اسلام و ایمان و احسان و قرآن و اذکار مختلفت و ذکر لا اله الا الله و ارواح اولیا
و انبیا و مشایخ و روحانیت سالک و حضرت عزت جل جلاله هر یک را نوری دیگر است
و ذوقی دیگر چون انوار از حجب بیرون آید خیال را تصرف نماند در عالم بیرنگی و صورتی
افتد نور مطلق از رنگ و صورت و مکان منزه است و شکل و لون از آلایش صفات
بشری باشد و شرح اینکه هر یک ازین انوار را منشا چیست بدانکه هر چه در صورت
برق و لوامع اند منشا آن وضو و فکر و نماز بود لوامع اند نور وضو گرد و وضو

باشد فرق درمیان بروق ولوامع آنست که بروق زود بجهد و برود ولوامع توقف
کند ولوایح چون آفتاب که از عکس آب یا آئینه برجای تابد و قدری توقف کند باز
در حجاب شود چون نور ایمان و اسلام و نماز و قرآن عکس بر آئینهٔ دل زند لوایح پدید آید
بقدر اخلاص و صفای آئینه دل از لوایح ذوق و نور می افزاید و میکاهد آنچه بصورت
چراغ و شمع و مشعله بیند نوری باشد از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا نور قرآن یا نور
ایمان و آن دل بود که مثل شمع و چراغ منور شده و اگر نور قندیل و مشکوة بود نور عرفان
بود از مقام احسان که حق تعالی مثل زده است مثل نوره کمشکوة فیها مصباح الخ اما کواکب
و اقمار و شموس از انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر صفا ظاهر شده هر چند ظلمت
نفس کمتر باشد این نور زیاده تر که بی آسمان بیند آن عکس نور دل بود یا نور عقل یا نور
ایمان که بر صفای هوای سینه ظاهر شود اگر آئینه دل تمام صافی بود ماه تمام بیند و اگر کدورت
بود ماه ناقص اگر دل خوب صاف بود نور روح مثل خورشید بیند بلکه از خورشید هزار بار
روشن تر بود و اگر ماه و خورشید هر دو یکجا بیند ماه دل بود خورشید روح اما هنوز از پس حجاب
طالع است و این نقشبندی خیال است و الا نور روح بی شکل و لون است و گاه نور که خورشید
و ماه و کواکب در حوض آب یا آئینه مشاهده افتد جمله از انوار روحانیت بود و گاه از انوار ایمان
و طاعت و تسبیحات و اذکار بیند مختلف و در دل گاه پرتو انوار صفات حق تعالی بود و حسب
من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا استقبال کند از پس حجاب روحانی عکس بر آئینه دل
زند چنانچه در بدایت حال ابراهیم بود علیه الصلوة و السلام بقدر صفای دل اول بصورت
نمودار شد چون صفا زیادت شد بصورت قمر چون زیادت شد بصورت شمس و دیگر
در حالت تلوین بود لاجرم افول می پذیرفت چون دل صافی شد نور بی این اشکال
منزه و صورت بنظر آمد که گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض الی آخره
آنچه از انوار حق در هر مقام مشاهده افتد همان نور معرفت دل است و تعلق [illegible]

که معرفت او غیر او نباشد صاحب ذوق دریابد اگر کسی گوید که آن ستاره و ماه و شمس در
باطن بود یا در ظاهر گویم چون دل صافی بود تفاوت نبود در ظاهر و باطن گاه در باطن
بیند گاه در ظاهر چون نماینده حضرت حق است و بیننده آن دل غیب و شهادت یکی بود
الله نور السموات والارض اینجا فرموده و گاه صفای دل بکمال رسد آیات سنریهم
آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم پدید آید در خود نگرد همه حق بیند و انا الحق از وی برآید
و در موجودات نگرد در هر ذره حق را بیند چنانچه آن بزرگ گفته ما رایت شیئا الا رایت
الله فیه اگر شهود بیواسطه در بحر بی پایان میسر آید گوید ما رایت شیئا الا رایت الله
اگر وجود مشاهد درین بحر متلاشی شود وجود شاهد ماند و بس بیند گفت ما فی الوجود
سوی الله اما الوان انوار بحسب هر مقام رنگی دارد چنانچه در اول که نفس نور ازرق بیند
بعد آن از امتزاج نور روح بود یا نور ذکر و ظلمت نفس متصوفان مبتدیان که جامه ازرق
پوشند از اینجا است چون ظلمت نفس کمتر شود نور سرخ بینند چون نور غلبه گیرد نور زرد
بیند چون ظلمت نفس نماند نور سفید ظاهر شود چون نور روح با صفای دل امتزاج
گیرد سبز بیند چون دل تمام صافی شود چون نور خورشید بیند بکمال شعاع که نظر بران طاقت
نیابد چون نور حق بی حجب روحی و دلی در شهود آید بیرنگی و بی کیفیتی و بی حدی و بی شکلی
و بی ضدی و بی ندی آشکارا کند و تمکین از لوازم او شود نه طلوع ماند نه غروب نه
یمین ماند نه یسار نه فوق ماند نه تحت نه مکان ماند نه زمان نه قرب ماند نه بعد نه شب
ماند نه روز لیس عند الله صباح ولا مساء اینجا نه عرش است نه فرش نه دنیاست نه آخرت
لله انوار صفات جمال این نوع فنا آشکارا کند که در حقیقت هفت دوزخ از پرتو
آنست خواجه علیه الصلوة والسلام فرموده که دوزخ را صد هزار سال تافتند تا سرخ
گشت باز صد هزار سال تافتند تا سفید گشت باز صد هزار سال تافتند تا سیاه گشت
اکنون سیاه است چو بحقیقت وحدت نظر کنی هر جا که نور و ظلمت در دو عالم از پرتو جلال

و جلال و لطف و قهر اوست که الله نور السموات والارض و هم عقل و ادراک آن نمی‌کند از
شرح آن زبان قاصر است چه این احوال عیانی است نه بیانی بالجمله چون صفات جلال
آشکارا شود نور سیاه که مغنی است مشاهده افتد که از طلوع سطوت عظمت آن شکست
طلسم اعظم و رفع رسوم مبهم پیدا گردد و بداند که هر چیز را که در دو عالم وجودی هست یا از پرتو انوار لطف
اوست یا از پرتو انوار قهر اوست والا هیچ چیز را وجود حقیقی که قائم بذات خود بود نیست وجود
حقیقی حضرت لم یزل و لا یزال راست و بس چنانچه فرموده هو الاول هو الآخر والظاهر والباطن
هر چه هست بدوست یا اوست ارنا الاشیاء کما هی اینست که غیر او موجود حقیقی نبیند نظم
رباعی دل مغز و حقیقت است تن پوست ببین ؛ در کسوت روح صورت دوست
ببین ؛ هر چیز که آن صورت هستی دارد ؛ یا پرتو نور اوست یا اوست ببین ؛ و صلی الله
علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین انتهی از مرصاد العباد۔

مطلب پنجاه و سوم در بیان قبض و بسط بدانکه قبض و بسط بر دو صفت از
احوال قلبست که عارض میشود آنرا بواسطه محبت اگر محبوب بدست آمد دل منبسط شد
و اگر نه منقبض والله یقبض و یبسط و بحقیقت متفرع از خوف و رجا و انس و هیبت و گویند تا دل
تحت حجاب نورانی مغلوبست قبض و بسط است و چون ترقی کرد بفنا و بقا پس نه قبض است
نه بسط و در بسط نفس را لذت است و در قبض رنج صاحب این را درین دو حالت این
آداب ضرور است مثلاً چون قبض طاری شود خالی از آن نیست که از سببی است یا بی سببی
اگر سبب معلوم نباشد پس باید که تسلیم کند و نفی آن از خود نخواهد زیرا که اگر در نفی آن تکلف
کند شاید زیاده شود بلکه بیمار کرده شود از تکلف و وقت تسلیم نزدیک است که برود از وی قبض زیرا که
والله یقبض و یبسط است و همچنین بسط نیز خالی از سبب و بی سبب نیست اگر سبب معلوم نیست پس درین
هم سکون لازم است و رعایت ادب و ترسد مگر نهانی را از شیخ ابوالحسن نوری گفت که گم شده است خالی
باشد از قبض و بسط و اسباب قبض را ست یا گناهیست که نو پدید کرده آنرا یاد نیابی یا نیکیست که برفته است از تو

با ظالمی است که از امید بد تر یا در آبروی تو یا تهمت بد میکنند بغیر دین پس چون ازین اسباب
وارد شود بر تو قبض رجوع باید کرد بسوی علم و عمل ها در گناه توبه و آنچه رفته است از دنیا
پس بر رضا و در آنچه ایذا کرده است پس بصبر و اگر سبب آن معلوم نباشد پس واجب است بر تو
سکون از سه چیز از قول و حرکات و ارادات زیرا که قبض مشابه است بشب و در شب سکون
باید وجعل اللیل سکنا یعنی تربیت کرد شب تا بگذرد بطلوع آفتاب معرفت و توحید و اگر بجنبی هم
هلاک است در شب تاریک این آداب است در هردو قبض و همچنین بسط را نیز سبب است و بی
سبب و اسباب بسط هم سه است افزونی در طاعت یا بخششی از جانب حق از علم و معرفت
دوم زیادتی بکسب یا کرامت یا همت یا حیله سوم مدح و ثنای مردم و توجه ایشان بسوی
تو پس آداب آنست که به بینی اثر نعمت از حق و منت او بر خود و پرهیز کن از خود بینی و
ترس از آن که مکر او باشد و این در مزید بخشش و نباشد و در مدح و ثنا جز ترس از
حق تعالی که عیب پوشیده ترا ظاهر گرداند پس همه دشمن گردند دوم کنند اما بسطی که بی
سبب است حق عبودیت در آن ترک سوال و باز نمودن و حمله نکردن است بر مردم
و سبیل نیست مگر آنکه گوئی رب سلم سلم این است آداب هردو صفت و پوشیده نیست که کلام
شیخ شاذلی شامل است احوال خواص و عوام را که ارباب نفس و قلب اند و قبض و بسط مخصوص
بارباب قلوب است و هم و نشاط بارباب نفس انتهی حضرت والدم میفرمودند که در ابتدا یکبار بحضور
پیر و مرشد خود بودم که روزی کیفیت قبض بر من طاری شد از رنج آن متفکر شده بخدمت آنحضرت
آمدم تا عرض نمایم اتفاقاً آنوقت بعضی مردم نامحرم آنجا نشسته بودند پس نگفتم و باز گشتم بعد
دیری که در همین حال بودم باز مضطرب شده بخدمت آمدم آنوقت هم مردم اجنبی رو برو بودند
باز اظهار حال مصلحت ندیده بر مکان خود باز آمدم آخر سوم بار همچنین اتفاق شد درین وقت
آنحضرت متوجه بر خاطر فقیر شده کتابی از پیش خود بر داشته بدست فقیر دادند که این ابیین
چون کتاب بکشادم بر ورقی اسباب قبض مسطور بود و نظرم در آن خواندم و پی بمطلب خود بردم

ندانستم که سبب قبض من این بود از ان کناره کش شدم و خاطر مطمئن شد و آن سبب این بود که در آن ایام حضرت پیر و مرشد کتاب اسناد و اسمار خاندان خود عنایت کرده بودند که این را نقل بردار من قصد کردم که زود نقل بردارم چنانچه روزی زیاده از اندازه تحریر کردم که یکایک خاطرم پریشان شد و حال قبض بر من طاری شد و هم دران کتاب نوشته بود در اسباب قبض که اگر طالب حق را دل بنماز نوافل و تلاوت زیاده چسپید بدانی که از لذت و مشغولی حق باز مانده است غرض چون وقت دیگر بحضور حاضر شدم فرمودند که دیدی چه جا چها اسباب قبض نوشته اند بعضی ازین اسباب را اگر جاهلی و بیخبری در یابد چه گوید و چه فهمد عرض کردم واقعی سبحان الله لذت یاد حق را چه قدر لطافت است هر کرا ازین خبر نیست وی چه داند انتهی و شاه انشاء الله مرحوم که از یاران معتبرین حضرت والدم بودند می گفتند که یکبار حضرت صاحب قبله معتکف بودند و من نیز یکایک کیفیت قبض بر من طاری شد و تا سه روز کشید حالتم ازین سبب نهایت پریشان بود نوبت بجان رسیده بود بدل گفتم که امروز از حضرت صاحب قبله رفته عرض میکنم اگر ازین کیفیتم نجات می بخشند فبها والا خود را هلاک خواهم ساخت پس وقت ظهر برای نماز حسب عادت بالا خانه آنحضرت رفتم و قصد اظهار کردم اما اتفاق نشد باز بوقت عصر همین اراده رفتم المجرات عرض نیافتم آخر بعد نماز مغرب رفته قصد اظهار نمودم که یکایک از توجهات آنحضرت خود بخود کیفیت مذکوره رفع شد و بجای آن کیفیت بسط عجیب رو داد که فرح آن نتوانم کرد از ان روز تا ایندم باز کیفیت قبض لاحق حالم نشد و از ان حال بسط که عجیب بود هنوز اثری در من باقیست الحمد لله علی ذلک این مختصر تصرف و کمال حضرت پیر و مرشد من ست قدس سره انتهی—

مطلب پنجاه و چهارم در تحقیق مراتب توحید بدانکه حق سبحانه و تعالی را یگانگی صرف بی شرکت غیر یا تحقیق یازده قسم است اول ایمانی مطابق اسلام ظاهر دوم انفسی که حق تعالی بکمال قربت مطابق و هو معکم و فی انفسکم در ذوات عارف تجلی فرماید بوضعی که فارق

اشیاست که نفس که تدبیر کنندهٔ بدن است و نور آن مستهلک میشود و بی اختیار سبحانی
و انا الحق گوید سوم آفاقی است که حق سبحانه تعالی مطابق الله نور السموات والارض در نظر عارف
تجلی کند و عارف عالم را شخصی واحد مانند یکدرخت دانسته همه اوست بی اختیار گوید چهارم
آسمانی ست که بکثرت ذکر مسمی را در رنگ همان اسم چه انفسی و چه آفاقی متجلی بیند و ذکر
سلطانی دریابد و غیر او بنظر نیاید پنجم صفاتی است که بر اعضای حسی سالک چون سمع و بصر
وغیره تجلی فرماید که بی یسمع و بی یبصر الی آخره بسالک روی نماید ششم تخیلاتی که تجلی تمثیلی
هر فردی از افراد موجودات جداگانه عین حق بنظر آید و سجدهٔ بت همین سجدهٔ حق شود و
هفتم شیوناتی است که تجلی فعالی بفعل ما یشاء و بحکم ما یرید افعال حق بنظر در آید چنانچه زننده
وکشنده برابر گردد اما رنج و راحت در اینجا سالک را باقی ست هرچند برضای اوست
پس شادی و رنج همه از حق است هشتم شهودیست که تجلی رفع پردهٔ ظلمانی و بعضی کشف
نورانی رو دهد که چشم دل طالب با مطلوب دوچار شود و بیقین کامل داند که همه محبوب است
و دریافتن بمیان آید که بی کیف چنانچه از رویداد این توحید است در مشاهده مستغرق باشد
در رضا و تسلیم مذکور بجبر و قهر اشاره گردد و تمیز رنج و راحت نماند تیغ از دست محبوب تیز از نوشیدن
است و فرق در شهودی و آفاقی آنست که در آفاقی شهود برنگ تشبیه است و در شهودی
کیف در میان نیست نهم وجودیست که وجود سالک مانند ماه در زیر خورشید الهی پوشیده
گردد و مشاهده و شهود که دوگانگی است اینجا کفر است و درین توحید سالک مثل جماد است
از همه حرکات خبر ندارد وقت گریستن میگرید و وقت خندیدن میخندد لیکن بیخبر چنانکه
نقل است که شیخ محی الدین عربی از یاران خود پرسید که امسال مرا چون گذشت
هیچ خلاف شریعت بمیان آمده گفتند نی فرمود امسال من از ین عالم بیخبر داشتم و بر حقایق
و معارف آن سال که نوشتند حاضر نبود لیکن درین توحید اگر عارف بمتابعت محمدی سرفراز
شده باشد هرگز خلاف شریعت بظهور نمی آمد و الا میشود و دهم تنزیهی است که اشیای

کائنات در تو ذات الهی اصلا بنظر نمی آید باز وهم توحید الهی است انتهی از مجمع الفوائد مؤلف
خود بدانکه توحید بر سه قسم است ذاتی و صفاتی و افعالی و اهل توحید هم بر سه قسم اند یکے
وجودی دوم شهودی سوم محقق فقیر تفصیل هر یک در مثنوی اصل المعارف که در مقامات
عشره طریقت نوشته بود درج کرده است نقل آن بعینه درینجا نگارد و آن این است مثنوی
اکنون در توحید میگویم سخن ٭ نیست اینجا گفتگوی ما و من ٭ ما و من اینجا مگوای بے ادب
زانکه توحیدست اسقاط النسب ٭ نسبت ما و تو اینجا درگذار ٭ غیر ما فعلی مده می باش فار
گویم از توحید فعل اولا ٭ کان چه معنی دارد ای اهل ولا ٭ در جهان فاعل نه بینی جز خدا ٭ فعل
او است جمله فعلها ٭ دادن و بخشیدن و گردن زدن ٭ جمله باشد فعل حق ذو المنن ٭
کو مرا قدرت که با چیزی کنیم ٭ ما همه مجبور و مقهور حقیم ٭ در همه عالم خدای فاعل است ٭ غیر او
نسبت بدیگر باطل است ٭ همچنین باشد صفاتی ای گدا ٭ نیست موصوفی دگر جز یک خدا
قادر و حی و توانا هست او ٭ عالم و بینا و دانا هست او ٭ قدرت و علم و ارادت در
جهان ٭ جمله از حق است و دیگر نیست هان ٭ آنچه آید وصفها اندر نظر ٭ جمله وصف حضرت
حق می نگر ٭ هم جلال و هم جمال و هم کمال ٭ نیست هم غیر از وصف حق ذو الجلال ٭ بعد ازین
توحید ذاتی گوش کن ٭ ای موحد بیش ازین منما سخن ٭ این ذوات خلق بگذاشت و بس
نیست جز الله دیگر مجلس ٭ اوست ما و تو هم او جسم است و جان ٭ عرش و کرسی و زمین
آسمان ٭ اوست آب و خاک هم سنگ و شجر ٭ آتش و باد اوست و هم زید و بکر ٭ اوست طفل و
پیر و نوجوان ٭ اوست بیننده انیمه خرد و کلان ٭ اوست هادی و مضل و رهنما ٭ اوست
پیر و مرشد و اسرار ٭ شارع و پیغمبر دین است او ٭ کافر و هم کفر آئین است او ٭ هر چه گویم هر چه
نویسم حق است ٭ هرچه دانم هرچه خوانم مطلق است ٭ اهل توحید اندرینجا بر دو قسم ٭ میکنم
اندر تو بیان هر دو قسم ٭ یک وجودی و شهودی دیگر است ٭ مذهب هر یک قبول و مسموع است
مذهب اول همه اوست او ٭ مذهب ثانی همه از وست او

اہل توحید وجودی قائلند ٭ کہ ہمہ عالم بمعنی شامل اند ٭ نیست در زید و بکر جز یک
وجود ٭ مختلف باشند گر اندر نمود ٭ فرق در صورت ز زیدست و بکر ٭ در حقیقت
نیست فرقی معتبر ٭ زید و خالد جملہ وہم است و خیال ٭ حضرت حق است ظاہر ذوالجلال
میکنم الحال تمثیلے بیان ٭ تا شود تقریر شان بر تو عیان ٭ فرض کردم خاک را اصل وجود
کز وی آمد چند صورت در نمود ٭ فرق صوری ہست با جام و سبو ٭ فرق معنی نیست باہم
ہیچ رو ٭ آن وجود خاک کاندر جام ہست ٭ در سبو ہم ای مہ گلفام است ٭ گر سبو و
جام گوئیم عین خاک ٭ صادق است و در حقیقت نیست باک ٭ چون نظر بردارم از جام و
سبو ٭ جملہ خاک افتد نظر ای نیکخو ٭ خفط تر عست اینکہ میگوئیم جام ٭ یا شن ظاہر ہست گشتہ
گیریم نام ٭ در حقیقت نی سبو باشد نہ جام ٭ خاک باشد در نظر ما را تمام ٭ اصل خاک آمد
چو در جام و سبو ٭ میتوان گفتن در اینجا جملہ او ٭ این تعین وہم است ای نامور ٭
وہم بردار و باصل افگن نظر ٭ تا بکی جام و سبو بینی بسر ٭ تا بکی از خاک می پوشی نظر
ہمچنین زید و بکر سنگ و شجر ٭ جملہ معشوق است ای اہل نظر ٭ غیریت وہم است بر
ما و شما ٭ وہم بیرون کن خدا باش و خدا ٭ تا بکی زید و بکر بینی عیان ٭ تا بکجا دارے
حقیقت را نہان ٭ مذہب اہل وجود است اینچنین ٭ یاد باید داشت این رای
رزین ٭ مذہب اہل شہود ہست اینچنین ٭ کہ خدا پاک است آن ہست و نہ این ٭ جملہ
مخلوق اند از وی انس و جان ٭ اوست قیوم زمین و آسمان ٭ او محیط خلق از علم
و لبس ٭ بیرون از علمش نباشد ہیچکس ٭ ہمچو حکم بادشہ ہر جاست او ٭ خلق را از قدرت
آراست او ٭ وارد او ہر تا قدم تنزیہ صرف ٭ پاک ذاتش ہست از تشبیہ صرف ٭ ہمچو
نور مہر ہر جا می فتد ٭ گر وی از امکان نہ برسے میرسد ٭ علم او با جملہ عالم بالیقین است
ہو معکم اینما کنتم ہمین است ٭ در حقیقت جملہ او نبود روا ٭ گو منزہ ہست از ما و شما ٭ گر
ہمہ حق در نظر آید ترا ٭ نیست ہرگز فی الحقیقت ہکذا ٭ بسکہ غالب گشت بر تو عشق او

در نظر می آید او هر چار سو ✻ همچو مجنون کو ز بس مشتاق بود ✻ هر کجا بیش روی لیلی نمود
در حقیقت نیست لیلی هر کجا ✻ بل خیال اوست هر جا رهنما ✻ کو جمال لیلی و کو جمله چیز
غلبهٔ عشق است بر وی ای عزیز ✻ همچنین نزد شهودے ای گدا ✻ بنده غیر محض باشد
با خدا ✻ اهل تحقیق است هر کو اندرین ✻ مذهبش اینست ای مرد یقین ✻ حق عز و جل
با ما و شما ✻ غیر هست و عین هست ای آشنا ✻ غیر از روی تعین هست او ✻ در حقیقت
عین هست ای نیکخو ✻ حضرت ذاتش وجود مطلق است ✻ این مقید صورت و شان
حق است ✻ نسبت اطلاق و تقیید ایجوان ✻ همچو دریای بسیط و موج دان ✻ بحر در
صورت ز موج خود جداست ✻ در حقیقت لیک عین موجهاست ✻ غیر محض از موج را
گوئی خطاست ✻ عین صرف ار گوئی اینهم ناروا ست ✻ چونکه با دریاست قایم موجها
گر جدا از وے شود گردد فنا ✻ از رهٔ صورت همین گویم انزو ✻ در حقیقت تا تم شد
جمله او ✻ همچنین جمله جهان را با خدا ✻ نسبت عین و دوئی هست ای گدا ✻ بس بظاهر
غیر میگو خلق را ✻ در حقیقت دان ولی عین خدا ✻ نیست تحقیقی دگر نیکو ازین ✻ ای
موحد اینچنین مذهب گزین ✻ مذهب حق است این ای رشک مه ✻ نیست اتحاد
اندرین نے زندقه ✻ ملت ناجیه از هفتاد و دو ✻ این بود بے شبه اے مرد نکو
کے خلاف شرع آید در نظر ✻ در شریعت حقیقت جلوه گر ✻ انتهی بدانکه مذهب
محققان اهل وحدت وجود همین است که بیان کردم همین مذهب خاص حضرت
والدم و قلندران معظم بود که با وجود غلبهٔ حال توحید از شریعت یکسر مو تجاوز
نمیکردند و هر موحد که خلاف شریعت کار کند و اقرار توحید نماید او را مدعی کاذب
و ملحد و زندیق باید گفت همه اولیای پیشین اهل وحدت وجود بودند الا سه کس
شیخ ابو الحسن خرقانی و شیخ علاء الدوله سمنانی و شیخ احمد سهرندی مشتهر بمجدد الف ثانی
حالانکه پیر شیخ مجدد که خواجه باقی بالله بودند وجودی بودند و فرزندان ایشان حضرت

خواجه خرد در رساله نور وحدت جابجا سخنهای بلند در توحید وجودی بر زبان آورده‌اند
که آنهمه موافق مذهب قلندران است و مولوی جامی که از علمای واعیان سلسله
نقشبندیه بودند کلام ایشان باید شنید که هرچه فرموده اند رباعی همسایه و همنشین و
همره همه اوست ۞ در دلق گدا و اطلس شه همه اوست ۞ در انجمن فرق و نهانخانه جمع ۞ بالله
همه اوست ثم بالله همه اوست ۞ زیاده ازین چه نویسیم ع در خانه اگر کس است یکحرف بس
است ۞ اگر از کسی در حالت سکر و بیخودی حرفی خلاف شرع بر آید و یا فعلی خلاف شریعت
ازوی صادر شود معذور باید داشت که اسکاری معذور بودن و اگر با وجود هوش و
شعور ترک شریعت نماید فاسق و ملحد باشد نعوذ بالله من هذا القوم دوین محل مناسب
افتاد که در اثبات وحدت وجود و اقسام معرفت چیزی نوشته آید که برای حجت بکار آید —

مطلب پنجاه و پنجم در اثبات وحدت وجود و بیان اقسام معرفت حق

بدانکه هرچه موجود است جمله یکبارگی وجود است زیراکه وجود من حیث الوجود یک وجود
است که دوئی و کثرت ندارد پس بضرورت لازم است که هرچه موجود است بیکبارگی وجود حق باشد
تعالی شانه پس هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن اینمعنی است زیراکه غیر وجود خدا اگر دیگر موجود
باشد دو وجود لازم آید و چون دو وجود باشند بضرورت او متصل باشند یا منفصل و وجود
خدا متصل بچیزی و منفصل از چیزی نیست پس عالم عین حق و حق عین عالم است و آنچه غافلان
وجود عالم غیر وجود حق می پندارند از راه وهم و غلط شنیده معذورند که اینجا ظهور حق بهمین علم شده
است ای عزیز که مادام که اسم خدا باقیست اسم تو نیز باقیست و هم غیریت از انست که در مقام
تمیز کسی و از منزل وحدت هنوز سنگ دوری این پندار تو خبر غرور نیست پس ازین اسم باید گذشت
تا وحدت صرف حاصل شود ازینجاست من عرف الله لا یقول الله انتهی از مجمع الفوائد روزی حضرت
والدم پرسیدند که معنی توحید چه می فهمی بیان کن عرض کردم هر چند حال ندارم مگر علم توحید البته بتوجه آنحضرت دارم
فرمودند بگو آنچه فهمیده تا آخر بزبان آوردم که اسد گفتند هم شرک است پس بیان آن پرسیدند آنچه بود

بیان کردم الحمد لله که پسند کردند و فرمودند همچنین است زیاده ازین سخن گفتن درین محل مناسب نیست
مقام فهم من فهم است بزرگی گوید ؎ آنانکه گویند فناست غلط میگویند تا خدا هست ورنه ما هم
ما هم هستیم ؛ معرفت بر سه قسم است یکی آنکه سالک خود را قطره داند متصل بدریا که فنا فی الله ست
نه اتصالی که دو کاغذ با هم وصل کنند یا دو حرف ادغام کنند بلکه اتصال مراد با حروف دوم
خود را عین دریا ملاحظه نماید و باقی اعتبار قطره انکار و مظاهر خود مرتبه اول بنسبت مرتبه
ثانی اسفل است و نزد اکثر عرفا عالی تر ازین مقامی نیست دعوی انا الحق و سبحانی ازین مقام
است و آنچه بایزید رحمة الله علیه در آخر قطعیت زنارے فرموده اند مشعر برین است که انکار
وحدت وجود انکار کرده اند چنانچه بعضی نقصان قیاس میکنند و در دامن عقیدت همین
قول را متمسک میگردانند بلکه مرتبه ازین بلند تر است که در آخر آن ترقی نموده اند مثال
برانست که در انمقام این دعوی قبیح مینماید چنانچه قبیح ازان معلوم خواهد شد سوم آنکه چنانچه خود را
بآن نسبت که عین دریا شمرد همچنین هر ذره را آفتاب و هر قطره را دریا داند پس اینجا مساوات
پدید آید دعوی الوهیت بایمعنی برخاست نه بطریق انکار از وحدت وجود و ظاهر است ما و دیگر
برابر بندگی شمرد و خود را بجدای نگرد بیشتر مقام حیرتست نه حیرتی که مولوی جامی منقسم بدو
قسم کرده است در نفحات الانس بل حیرتی که کلید تحقیقی است که دست بعضی اولیا بدامن آن
رسیده نه همه کس درین معارج علیا عروج نموده مرد اهل میدان اصحاب عطش اند نه اصحاب ری لیکن
ایضاح این درجه مصلحت وقت نبود بر فطرت سلیم پوشیده نیست عارف عطار ازین مقام در وادی ششم
که حیرتست رمزی میکند از منطق الطیر دریاب بعد ازین چهارم مقام فقر و فناست بالاتر ازین مقامی نیست
و اظهار این مرتبه مناسب نیست که بزرگان سلف از افشای اسرار لب فرو بسته اند مگر باصطلاح نایابی
و بیچونی و لامکانی در لفظ سفته اند و مضمون لا تفکروا فی ذاته اشارتست الست صاحب فطرت سلیم را
بمنزل نهایت توان برد و از گلشن نجات خواهد یافت فرید الدین عطار گوید ؎ عین این وادی
فراموشی بود ؛ گنگی و کری و بیهوشی بود ؛ مولانا روم گوید ؎ چون شکار فقر تو گردی یقین ؛ هیچ گو

انکساری یوم دین ۞ همچو هندو بچه مین الخواجه باش ۞ رو محو از عدم ترسان مباش ۞ ترس این هستی
که اکنون در دوئی ۞ آن خیالات لاشئی و تو لاشئی ۞ لاشئی بر لاشئی عاشق شده ۞ هیچ نه مر هیچ نے
راه زده ۞ چون منزل عشق لامکانی ست ۞ پس قصهٔ عشق بی زبانی ست ۞ انتهی از مجمع الفواید
قول حضرت شاه مجا قلندر لاهوری است قدس سره که در مکتوبی بشاه نجیب قلندر خلیفه خود
نوشته بودند جانمن نسبتی که میان عاشق و معشوق است همچو نسبت زبان و لسان است
و قلب و دل و تراب و گل خیالچه معشوق را دیدن و دانستن کار عاقلان است جهان نه
عین است و نه غیر بلکه نقد همانست غیر و عین دیدن کار کور فهمانست خیالچه مشاهده هستیات
بحروفات مشاهدهٔ معشوق باید کرد بممکنات تا معلوم شود ممکنات نیست بلکه واجب است که سمی
بممکنات ست من نه فهم و هم وی در مکتوبی بشیخ عبد الرسول گنهندوی نوشته است که آنچه از قول
سید الطائفه التوحید معنی یضمحل فیه الرسوم و یندرج فیه العلوم و یکون الله کما لم یزل بلا تامل بداند تا که سالک
بکشف میداند از مقلد است نه موحد ای برادر کسی که بمطالعه کتب محققان خود را محقق داند
محقق نیست مقلد ست نه موحد و در توحید رسمی افتاده است نه در توحید علمی تا بحالی چه رسد
عارف هرگز محتاج دلیل نباشد اگر بود برای فهمانیدن دیگران که در توحید علمی افتاده اند و
محتاج دلیل گشته اند و از معارف عارفان صاحب کشف محروم شدند ع پای استدلالیان
چوبین بود ۞ پای چوبین سخت بی تمکین بود ۞ درینوقت توحید علمی هم نادرست تا بتوحید حالی چه
رسد اکثر مردم نبطن توحید علمی بلکه توحید حالی در توحید رسمی افتادند و گمان بردند که بکمال
رسیدیم و شهود مشاهده چشیدیم پس می باید که آن برادر طالب معارف عارفان بکشف شود
نه بمطالعه فصوص و فتوحات که هرچه بمطالعه کتب محققان معلوم گردد محض خیال است
نه کشف و بعضی مردم که از راه باطن خبر ندارند این راه کشف دانسته اند و ندانسته
اند که کشف اولیای نامدار و عارفان صاحب اسرار دیگر است که بعد ریاضات شاقه
بتوجهات مرشدان در ایشان ظاهر گشته و بدان نور حقائق اشیا کماهی بر ایشان

ظاهر شده و آمیننت اصلا در بصیرت نمانده ای برادر عارفان که بعد رسیده اند و دل آن
دریا مستغرق و محو شده اند از اینها گذشته اند و بی نام و نشان شده اند چون با خود آمده
اند از آن بی نشان نشان یافته اند و فصوص و فتوحات را حال خود دانسته اند و زبان
خود فهمیده اند و در مکتوبی دیگر بادشاهان نوشته اند که بر ضمیر آن معارف آگاه هویدا باد که
چندان اسرار الهی بر این فقیر ظاهر شده اند و میشوند که در عالم گوش نیست که آنرا بشنوند و طاقت
شنیدن آن دارد مصرع با که گویم در جهان یک گوش نیست ؛ ای برادر عالمان و عاملان
و زاهدان و عابدان و عاشقان و معشوقان و صاحب کرامات بسیار اند اما عارف اسرار
نادر است الله تعالی آن برادر را باین درجه رساند که کلام محققان را کلام خود دانند ای برادر
این فقیر آنچه نوشته است بحکم آیهٔ کریمه و اما بنعمة ربک فحدث است نه غیر و در مکتوبی بشاه فتح
قلندر جونپوری خلیفه خود نوشته است ای جان من خودی را که حجاب اکبر و بزرگتر از زمین و
آسمان است از قوت عشق بردار و در محل معرفت در آ و میوه باغ توحید را اول نوش و
گلزار اسرار را نظاره کن ؎ صد هزاران خلق گم گردد تمام ؛ تا یکی اسرار بین گردد مدام ؛
ای جان من چون در محل معرفت در آئی و میوه باغ توحید را خوردی و گلزار اسرار را نظاره
کردی و بتحقیق مبدء و معاد رسیدی و مضمون بیت جامی را فهمیدی ؎ با ما ز معاد و مبدء
ما وحدت است و بس ؛ ما در میان کثرت موهوم و السلام ؛ پس ترا است این مژده ؎
هر که مست عالم عرفان بود ؛ بر همه خلق و جهان سلطان بود ؛ الله تعالی آن برادر
و جمیع یاران را بمطالعه این مکتوب موفق گرداند انتهی و در مکاتیب حضرت والدم قدس
سره هم اکثر بیان حقائق و معارف توحید است اگر کسی خواهد مطالعه کند آنرا ــ

مطلب پنجاه و ششم در بیان تجلیات و اقسام آن از کلام صاحب

المرصاد بدانکه تجلی عبارت است از ظهور ذات و صفات حضرت الوهیت جل و علا و روح را نیز تجلی
باشد اینجا سالکان را بسیار غلط افتد فرق در تجلی روحانی و ربانی آن است که تجلی روحانی

را قوت افنا نباشد اگرچه وقت ظهور انا از صفات بشری کند وقت حجاب باز بشریت عود کند و در تجلی روحانی طمانیت دل حاصل نیاید و ذوق معرفت تمام دست ندهد و تجلی حق برخلاف این باشد و در تجلی روحانی غرور و پندار پیدا آید و عجب هستی بیفزاید و تشنگی زیادت شود چنانچه عزیزی گفته ؎ سوز دل خسته از وصالش ننشست ٭ وین تشنگی از آب زلالش ننشست ٭ نیرنگ وجود و نقش هستی برخاست ٭ وز سر هوس عشق جمالش ننشست

اما تجلی حضرت حق بر دو نوعست تجلی ذات و تجلی صفات تجلی ذات بر دو نوعست تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت تجلی ربوبیت موسی را بود علیه السلام کوه طفیل او بود نه او طفیل کوه فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا کوه پاره پاره شد و موسی بیهوش لیکن ربوبیت پرورنده بود ایشان را باقی گذاشت و تجلی الوهیت محمد صلی الله علیه و آله وسلم را بود تا جمله هستی تاراج داد و عوض وجود محمد ذات الوهیت اثبات فرمود که ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم کمال این سعادت هیچ انبیا ندادا ما خوشه چین این خرمن را بدین تشریف مشرف گردانید و اما تجلی صفات بر دو گونه است تجلی صفات جمال و تجلی صفات جلال و تجلی صفات جمال هم بر دو نوعست صفات ذاتی و صفات فعلی صفات ذاتی نیز بر دو گونه است صفات نفسی و صفات معنوی صفات نفسی آنست که خبر مخبر از ان دلالت کند بر ذات باری جل جلاله نه بر امعنی زیادت بر ذات چنانچه موجودی و واحدی و قایم بنفسی اگر بصفت موجودی تجلی کند گوید لیس فی جبتی سوی الله و اگر کیفیت قایم بنفسی تجلی کند سالک گوید سبحانی ما اعظم شانی و صفات معنوی آنست که خبر مخبر دلالت کند بر معنی زیادت بر ذات چون علم و قدرت و حیوة و ارادت و سمع و بصر و کلام و بقا پس اگر بصفات عالمی تجلی کند علم لدنی شود چون خضر علیه السلام و اگر بقدرت تجلی لیکن چنان شود که محمد علیه الصلوة والسلام باشارت انگشت ماه بدو نیم کرد و بیک مشت خاک لشکری را هزیمت داد و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی اگر بصفت مریدی تجلی کند چنانچه عثمان بصری را بود که گفت

نظر +

سی سال است که حق تعالی همه آن خواهد که من میخواهم اگر بصفت سمعی تجلی کند چنانچه سلیمان علیه السلام
آواز مورچه شنید اگر بصفت بصری تجلی کند چنانچه بود که این ضعیف گفته ؎ زان روی که چون
آئینه روی توام ٭ از دیده تو بروی تو می نگرم ٭ اگر بصفت حیات تجلی کند چنان بود که خضر و الیاس
را است حیات باقی اگر بصفت کلام تجلی کند چنان بود که وکلم الله موسی تکلیما و اگر بصفت
بقا تجلی کند رفع انانیت انسانی و ثبوت صفات ربانی کند یمحو الله ما یشاء و یثبت منصور
از ینجا گفت بینی و بینک انی ینازعنی فارفع بجودک انی من البین اما صفات فعلی چون خالقی
و رازقی و احیا و اماتت اگر بصفت رزاقی تجلی کند چنان بود که مریم علیها السلام را بود و
هزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا و بصفت خالقی مر عیسی علیه السلام را و اذ
تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی آه و بصفت احیا ابراهیم علیه السلام را تجلی نمود رب ارنی
کیف تحی الموتی الی آخره و نیز عیسی علیه السلام را بود و اذ تخرج الموتی باذنی بصفت اماتت
بایزید را بود که بر مریدا بوتراب نظر افتاد و در حال بمرد صفت جلال هم بر دو نوع ست صفات ذات
و صفات فعل صفات صفات فعل را احیا و اماتت گفته شد اما صفات بر دو نوع است صفات
جبروت و صفات عظمت عظموت تصفات جبروت اگر تجلی شود نور بی نهایت بی کیف و بی نهایت
هیبت ظاهر شود و فنای صفت انسانیت کند و محو تا رهستی آشکارا شود و شعور فنا هم نماند
صعقه عبارت ازین حالت بود و صفات عظموت هم دو گونه است صفت حیی و قیومی و صفت
کبریائی و قهاری صفت قیومی و حیی فناء الفنا و بقاء البقا بخشد و نوری ظاهر شود که هرگز خفا
نپذیرد و طلوعی که غروب ندارد یهدی الله لنوره من یشاء و تجلی صفات جمال گاه مستور
گاه تجلی زیرا که مقام تلوین است اما جلال مقام تمکین است دو رنگی برخیزد اگرچه نادر بود سخت
چنانچه ابوسعید در مجلس ابو علی گفت این حدیث برادوام بود گفت نه سه بار همین گفت
سوم بار گفت اگر باشد نادر باشد ابوسعید باز گفت این از همان نادر باشد و نعره ز
د و چرخ آمد درین مقام آنچه ایمان بود عیان گشت و دو رنگی بپرد وصال نماند

حقیقت لا اله الا الله اینجا متجلی شود که بت وجود بتجلی برخیزد ❊ که بود ما زما جدا مانده
من و تو رفته و خدا مانده ❊ اگر بصفت کبریا و عظمت و قهاری متجلی شود سالک انچه یافته
بود گم کند و حیرت قایم مقام آن شود و علم و معرفت بجهل فکرت مبدل کند این جهل بالای
همه علمهاست رب زدنی تحیرا ازینجا فرموده سالک اینجا دریا صفت گرد و همه وجود مستغرق
این حدیث شود از تشنگی لب خشک ماند و دیده تر حسب انیحال این ضعیف گفته رباعی
ای لعل لبت بخون دلها تشنه ❊ چشم تو بدیدار تو چون ما تشنه ❊ هر دم دل من بروی تو تشنه
ترست ❊ این طرفه که دریا شد و دریا تشنه ❊ اگر باین صفات بر موجودات تجلی کند قیامت
قایم شود رقم کل شی هالک الا وجهه بر ناصیه موجودات کند ندای لمن الملک الیوم در دهد جواب
گوید لله الواحد القهار چنانچه این ضعیف گوید رباعی از عشق نبی چو بر لب آمد جانم
گفتم بکنی بوصال خود درمانم ❊ گفتا اگرت وصال من می باید ❊ رو هیچ ممان تا که همه من
مانم ❊ بدانکه راه بحضرت او جز بعنایت و جذبه او نیست ❊ ای دل این ره بقیل و
قال ندهند ❊ جز بر در نیستی وصالت ندهند ❊ وانگاه در ان هوا که مرغان وی اند
تا پر و بالی پر و بالت ندهند ❊ خرقانی گوید ❊ ره بخدا دو ست یکی از بنده بحق ❊ این
راه ضلالت است و دیگر از حق ❊ به بنده این راه هدایت است موسی علیه السلام از خود راه
رفت و ارنی گفت لن ترانی شنید محمد صلی الله علیه و آله و سلم را خود برد که سبحان الذی اسری
بعبده بمقام قاب قوسین او ادنی رسید دید انچه دید رباعی با عشق جمال ما اگر هم نفسی
یک حرف بس است اگر بدین در تو کسی ❊ با یا تو توئی تست در ما نرسی ❊ در ما تو گهی
رسی که در ما نرسی ❊ وصول آنحضرت نه از قبیل جسم بجسم است یا عرض بجسم یا عالم بمعلوم تعالی
الله عن ذالک علوا کبیرا بلکه از عنایت و جذبه اوست انتهی و در شرح گلشن بیان کرده که
تجلی که ظهور حق است بر دیده دل پاک سالک از روی کلیه بچهار نوع است آثاری و
افعالی و صفاتی و ذاتی آثاری آنست که بصور جسمانیات که عالم شهادت است از بسائط

علوی و سفلی و مرکبات بهر صورت که حضرت حق را بیند و در عین رویت جزم داند که
حضرت حق است آنرا تجلی آثاری میخوانند و از جمیع تجلیات آثاری تجلی صوری و در صورت
انسان مشاهده نمودن اتم و اعلی است و تجلی افعال متمثل بانوار تلونیه می نماید یعنی حضرت
حق را بصورت نور سبز و نور سرخ و نور زرد و نور سفید بیند و تجلی صفاتی آنست که حضرت حق
بصفات سبعه ذاتیه که حیات و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام است متجلی شود
و گاه باشد که تجلی صفاتی متمثل بنور سیاه نماید یعنی حق را متمثل بصورت نور سیاه بیند و
تجلی ذاتی آنست که سالک در ان تجلی فانی مطلق شود و علم و شعور و ادراک مطلقا نماند
و تجلیات مذکور بحسب صفا و اوقات متجلی علیه متفاوت است اگر حضرت حق را تجلی آثاری است
فاما اگر خود مظهر حق شود یعنی بیند که خود حضرت حق است اتم و اکمل است زیرا که تحقیق
و حصول آثار زیاده است و در جمیع مراتب تجلیات مذکوره حضرت حق را دیدن با خود
مظهر حق شدن در طریق تصفیه واقع است و شنیدن موسی علیه السلام ندای انی انا
الله رب العالمین و حدیث رایت ربی فی احسن صورة و من رانی فقد رای الحق شهود و
عدول اند بر خود از تجلیات و بقا بماند که بحسب حال کاملان و اصل اوست میدهد آنست
که بعد از فنا سالک در تجلی ذاتی به بقای حق باقی گردد و خود را مطلق بی تعین جسمانی و
روحانی بیند و علم خود را محیط ذات همه ذرات کائنات مشاهده نماید و متصف بجمیع صفات
الهی باشد و قیوم قدیر بر همه عالم باشد و هیچ چیز غیر خود را نه بیند انتهی در بیان اقسام حجاب
و تحقیق سیر و جذبات و غیره که در سلوک پیش می آیند بدانکه حجاب دو
قسم اند نورانی و ظلمانی و سیر الی الله که از ناسوت تا بملکوت و ماسوی و نورانی از بعد فنا
فی الله شروع میشود تا آخر کار پس ظلمانی دو نوع است لطیف و کثیف که حایل حس بیگانه
باشد و لطیف که حایل عقل باشد چنانچه روح و نورانی هم دو نوع است کثیف که در مرتبت
تشبیه واقع است چون صور علویه و لطیف محض عظمت و کبریا او که در مراتب تنزیه تعبیر

است هرچند سیر بلندتر حجاب سیر انفع ورک باشد در تحقیق سیر بدانکه سیر اگر در ناسوت
است بعضی مناکوه و دشت و دریا و هامون نظر آیند و با بدال و اوتاد صحبت واقع شود
با کشف ضمایر و عبور و جنیات رو نماید و با طی ارض و با قبض و بسط زمانه میسر گردد و اگر بسیر
ملکوت رسد بر آسمانها راه یابد و با فرشتگان همکلام شود و مخاطبات ملکوت مشاهده
نماید اگر مشتاق معرفت الهیست بیکی از ینها متوجه نشود خصوص عالم ارواح که برزخ است
در عالم لامکان و خطرگاه عظیم است زیرا که تجلی روح بی کیف است و بی غیبت و هم
کمال بی کیفیتی عالم شهود مطلق میشود که تا تنزیه کما حقه دریافتم در تحقیق جذبات بدانکه
جذبات اگر از راه جداول شیونات فرود آیند مثلاً در جدول صفت حیات فرود آیند ذوق
و فرحت پیدا آرند و قیام در حالات غریبه بهم رسد و اگر در جدول صفت علم فرود آیند معارف
جدیده ارزانی دارند و اگر در جدول کلام فرود آیند دل را گویا گردانند نوعیکه دل دیگران نیز
گویا گردانند بذکر الهی و اگر جدول ارادت فرود آیند تصرف بر خرق عادت دهند و اگر صفت
امر فرود آیند حجب زمانی و مکانی از بصیرت و بصارت بردارند و آنکه از جدول تلوین فرود
آیند ارشاد و به اندار شاد طالبان همین جذبات است و آنکه از جدول جمالی فرود آیند لذت
عزیمت در عبادت فرود آیند و اگر از جلالی فرود آید استهلاک نصیب سالک شود و جذبه
از جداول اسمای معادی فرود آیند سالک را بر مدارج کمالات عروج بخشند و معاد ادنی و
اعلی و اوسط جذب میکند انتهی در تحقیق وصال بدانکه وصال بعد از ورود تجلیات
خود را از دریافت حق شاد یافتن است اگر شادیست قسمی از مشاهده بوصول است و
تحقیق ولایت بدانکه ولایت غلبه محبت است که بقرب حق میرساند تحقیق حال بدانکه
حال از ازل تا ابد الان کما کانست همچو ماه تابان و استقبال مانند ابریست که بر وی گذرد و باقی
نام باید بس قیام نیست مگر حال را شه تا توانی بده ز دست این حال که همه حال اندرین حال
انتهی از تحقیقات خیر العارفین مطلب پنجاه و هفتم در مراتب و وصول الی الله بدانکه سید محمد حسینی

ساکن کالپی درین باب رساله مختصر نوشته است که اینجا بعینه نقل کرده میشود اینست بعد حمد
واجب الوجود یکه بچندین هزار صور و اشکال ظاهر شده ٭ بهر صورت نمودم ذات خود را
گهی بر شکل آدم گاه حوا ؛ و پس از شکر چون و بیچگونگی که بصد هزار چونی و چگونگی ظاهر و
هویدا گشته ٭ طرفه بیرنگی که دارد رنگهائی بی شمار ؛ طرفه بی شکلی که دارد شکلهای
صد هزار ؛ غیر او موجود نیست همه اوست ٭ در انجمن فرق و نهانخانه جمع ؛ بالله همه اوست
ثم بالله همه اوست ؛ و درود بر آن رسول مودود که مقصود از ایجاد عالم اوست ٭
مقصود وجود تست ای پاک ؛ لولاک لما خلقت الافلاک ؛ میگوید فقیر حقیر دل شکسته
و از خود رسته سید محمد الحسینی که این رساله ایست در مراتب فنا و وصول الی الله هر طالبی که
بدین طریق سلوک نماید و سعی بلیغ پیش گیرد بمقصود حقیقی که وصول حق است مشرف شود
بدان ای برادر فنا که اعظم احوالات و مقامات فقر است بر سه قسم است فنا فی الافعال
و فنا فی الصفات و فنا فی الذات اما فنا فی الافعال عبارت است از بیرون آمدن و
سالک از اختیار خود و از اختیار جمیع عالم یعنی حرکاتی و سکناتی و اقوالی و افعالی
که پیش ازین بخود و بدیگری نسبت میکرد و از خود و از دیگران میدانست همه را بحق
نسبت میکند و افعال خود را بنسبت حق چنان خیال کند که حرکات کلید بنسبت
دست و حرکات مرده بنسبت غسال و هیچ چیز بکسی نسبت نکند که شرک و کفر نزد
این نزد این طائفه همین است ٭ صیاد ازل که دانه در دام نهاد ؛ مرغی بگرفت و
آدمش نام نهاد ؛ هر نیک و بدی که در جهان میگذرد ؛ خود میکند و بهانه بر عام نهاد ؛
ناوک انداز کمان خود دارد ؛ شاید آنرا بهانه در آبرد ؛ و فنا فی الصفات عبارت است از
دانستن سالک جمیع صفات خود را و صفات دیگرانرا صفات حق یعنی هر صفتی که از صفتها خود و
صفتهای دیگران که علم و ارادت و مشیت و قدرت وغیره باشد چنانچه پیش ازین بخود و بدیگران
نسبت میکرد از آن خود و دیگران میدانست همه را بحق نسبت کنند و صفات حق داند

پس اصلاً و مطلقاً بخود و بدیگران نسبت نکند که این نیز نزد این فرقه شرک است سه گویم
بر زبان و بر گوش بشنوم: وین طرفه تر که گوش و زبانم پدید نیست: نقل است که چون سلطان
العارفین حضرت بایزید بسطامی قدس سره از دار فنا بدار بقا رحلت نمود بروح پاک
ایشان خطاب آمد که یا بایزید بدرگاه ما چه آورده گفت خداوندا التوحید یعنی توحید
آورده ام جواب آمد الا لیلة اللبن یعنی چه توحید آورده یاد کن شب شیر را که شب شیر خورده
بودی که شکمت درد کرد کسی پرسید که چرا شکم تو درد میکند درد شکم را بشیر نسبت
کردی و میگوئی که توحید آورده ام سه تا گوئی نگو گفته است بالذات تا توحید
اسقاط الاضافات: سبحان الله سلطان العارفین بیک نسبت که بشیر کرده بود درحق
مشرک خوانند حال دیگران که مدام بدین بلا اند چه خواهد بود ازینجاست که حق تعالی
فرموده و ما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون یعنی اکثر مردم که ایمان آورده در بعضی
مشرک اند سه تا بپرست عادت خویش: مردود و منافق نه درویش: و فنا فی
الذات عبارت است از دیدن و دانستن سالک ذات خود را و تمام عالم را بذات حق یعنی
یقین داند که حضرت حق از مرتبهٔ اطلاق نزول فرموده بصورت و اشکال ظاهر شده همه و
غیر او نیست سه هر چه بینی باو هست اغیار نیست: غیر او غیر وهم و جز پندار نیست: از جمال
هو عکس جلوه هاست: لیک هر کس لایق دیدار نیست: از اینجاست که پیغمبر علیه السلام فرموده
اند من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که شناخت خود را این هم حکم که بصورت ظاهر شده همین
تحقیق شناخت پروردگار را و نیز فرموده اند عرفت ربی بربی یعنی تا آنکه من بوده ام حق را نمی شناختم
چون خود را گم کردم حق دانستم و از خود رفتم حق حق شناخت سه تا تو بُوی از خدا نیابی
تو خود نباشی خدا نماید: اما این کار ترتیبی هست باید که بدین ترتیب
سلوک نماید تا مقصود اعظم که خداشناسی و وصول الهی است حاصل
شود ترتیب اینست اول باید که همه عالم را یک آئینه فرض کند و دران

جمال حق مدام مشاهده باشد و درین نسبت چنان مشغول گردد که یک لحظه و لمحه از دل دیده
فوت نکند و درهمین خیال مدام باشد مصرع اے خنک حالے که در آئینه دیدی روی
یار: درنهایت حال این چیزهای گوناگون نمودار خواهد شد و لذت ها خواهد یافت بعد
ازان ترقی کند و برتر آید و همه عالم را حق داند و حق بیند و چنان تصور کند که همه حق است
که بدین صورتها و شکلها ظاهر است هو الظاهر هو الباطن رباعی این غیر ترا بسوی تو
سیری نه خالی ز تو هیچ مسجد و دیرے نه دیدیم همه طالبان و مطلوبان را کان جمله توئی
و درمیان غیرے نه: درین خیال چنان مداومت نماید و غرق شود که هیچ ساعتے
ازین خیال و تصوری خالی نباشد و درین باب سعی بلیغ و کوشش کمال بتقدیم رساند که هیچ مقصود
بے سعی نتوان یافت و سعی است که آدمی را بمقصود رساند و در اثنای این تصور چیز
های عجیب خواهد دید و لذت های گوناگون خواهد یافت بعده ترقی بیند و برتر آید و
خود را از درمیان بردارد و در نفی و نیستی خود و اثبات حق کوشد یعنی چشم پوشیده چنان تصور
کند که آنرا که من دانستم که منم من نیستم حق است که بدین صورت ظاهر شده است و بدین تصور
مداومت و مواظبت کند که خود را فراموش کند و خود را و همه عالم را حق داند و حق بیند
و از باطن بر وی این ترانه خواهد آمد چنانچه از باطن فقیر برآمده است ؎ آنرا که من میگفتم
اکنون نمیدانم چه شد: بیا رو بر احیتمش اکنون نمیدانم چه شد: چون این تصور غالب آید
که خود را فراموش کند اکنون بیننده و دیده شده یکی گشت حجاب برخاست حضور حق
حاصل شده که همون شاهد همون مشهود: غیر او نیست و جهان موجود: روز آن تو بودیم
نمیدانستیم: شب با تو غنودیم نمیدانستیم: گفتم مگر از سعی بجاے برسیم: خود تفرقه آن بود نمیدانستیم
یعنی بیخود بودن و از خود رفتن همین است و مقصود و مطلوب طالبان همین ست فقیر تحقیق نموده همین است
و فنای قلبی و نفسی درین مقام است فنا فی الله و بقا بالله حاصل گشت رباعی آنرا که فنا
شیوه و فقر آئین است: نے کشف و یقین نه معرفت و نی دین است: رفت او درمیان همین

خدا ماند و خدا : الفقر اذا تم ہو الله این است : ازینجاست کہ گفتہ اند صوفی آن نیست کہ چلہ ہا کشیدہ و خلوتہا و ریاضتہا کند صوفی آن بود کہ خود درمیان نبود و درینجا سر کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهٗ وکل شیء یرجع الی اصلہ والنہایۃ ہی الرجوع الی البدایۃ فَاَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ رو نماید الله تعالی جمیع طالبان را بمقصود برسانند بحرمت النبی الہاشمی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انتہی رسالہ شغل توحید از سید محمد قدس سرہ ساکن کالپی ۔

مطلب پنجاہ وہشتم در شرایط وغزلت وبیان انوار کہ در غزلت رو دہد بہ تفصیل ہرچند اجمالا بیانش سابق گذشت بدانکہ ہرگروہ غزلت چہار است و ارکان سلوک نزد ارباب طریقت ہمین چہار است اول طہارت یعنی دوام وضو و دوام ذکر دوم قلت کلام یعنی دوام صلوۃ و دوام صوم سوم توجہ یعنی دوام ہمت و دوام نفی خواطر چہارم قسط یعنی دوام ربط بار و حمایت شیخ و ترک اعتراض بر مقادیر حق سبحانہ وتعالے و از صحبت توانگران غافل و مردمان جاہل احتراز نماید و صحبت اہل صلاح غنیمت پندارد و بر ہیچ شکستہ بچشم حقارت ننگرد و بداند کہ این قباب بشری است اولیاء اللہ درین قباب پوشیدہ شدہ اند پس شرط ارادت آنست کہ در اولیا بنور حق نگرد نہ بنور عقل و حس تا از ولایت این قوم برخوردار شود ازینجاست کہ منکران پیران را در حال حیات نشناسند و منکران بعد از وفات بایزید را در حال حیات جز ہفدہ کس بیش نشناختند غرض باید کہ ہیچکس بنظر حقارت ننگرد و ہمیشہ در باطن بحق مشغول باشد پس شمہ از کلیات در مکاشفہ انوار درمی یابد تا سالک را وقوف حاصل شود بدانکہ نور بچیزے را گویند کہ او خود را ظاہر او ند و بیند و با واشیا دیدہ و دانستہ شود و این نور مطلق صفت حق است و بدانکہ نور ارادت ارضی است و نور ولایت سماویست و ہر دو صفت اوست پس نور را در غیب النفس بر نور حق و روح و سر و دل و النفس اطلاق کنند و در شہادت النفس بر نور باصرہ و قواے مدرکہ و دماغ مخزون است اجرا کنند و در غیب آفاق بر ارواح ملک و جن اجرا کنند و در شہادت آفاق بر آفتاب و ماہ و سیارگان و چراغ و شمع و مشعلہ

اطلاق کنند مقصود آنکه چون سالک روی از غیب شهادت آفاق بگرداند و از شهادت
انفس نیز اعراض کند و رو بغیب انفس آرد اول پرده که در نظر آید پرده مکدر باشد که پرده
غیب سلطانی است و نور او چون لعبتی باشد از آتش بد رنگ و پرده او بهای بر روی زمین
بیند و همه بساط بر رنگ سرخ تیره گردد و نقطی چون خون سیاه بر روی آن سرخی ظاهر شده و
دل از دیدن آن منغص شود و ذکر بدشواری تواند گفت و همه اعضا متألم گردد گویا کوفته
شده اند باید که باراده کامل یاد شیخ کند و بذکر مشغول شود آن لعبت بزمین فرو شود و
خفتی در وجود سالک پدید آید و ذکر صافی جاری شود بزبان او و آتش ذکر متصاعد
گردد و آن پرده مکدر بکبودی نقل کند و هر چند آتش ذکر بقوة تر میشود الوان صافی تر
میشود و دود ذکر کمتر میشود و هر چند که لقمه از حقوق باشد دود نماند و بوی خوش بمشام رسد
والوان منوره در نظر آید و مشاهده روحانیان اتفاق افتد این همه برکت ذکر و رعایت لقمه
که نه در و خطوط که ظاهر شود و اختلاط الوان سرخ و سفید و کبود و زرد و سیاه و سبز درین مقام
از قوة آتش ذکر باشد و ممکن است که فات ذکر از بس پرده ها بغره برداره که لاغری باید که
مغرور نشود که این مقام مبتدیان ذاکر است و دیگر آتشی که ظاهر شود نا محصور است اما آنچه
ازانجا عبارت توان کرد آتش حق است و آتش ذکر و آتش عشق و آتش شوق و آتش
شهوة و آتش شیطان و آتش غضب و آتشی است که وجود به نیت انسانی ازان مرکبست
و تمیز میان هر یکی بعلامات طریقت توان کرد و مبتدی بی ارشاد شیخ بتمیز آن مشغول نتواند شد
بعد ازان چون از آتش ذکر فنا حاصل آید نور نفس بظهور آید و پرده او کبود رنگ باشد و بعده نور
دل طلوع کند پرده او سرخ عقیق رنگ باشد سالک را از دیدن نور ذوقی عظیم بدل رسد و
استقامتی در سلوک پدید آید بعد ازان نور سبز ظاهر شود و پرده او منور باشد درین مقام علم لدنی کشف
شدن آغاز کند بعد ازان نور روح انفسی اشراق کند و پرده او زرد بغایت درخشنده
بود و از دیدن او نفس ضعیف و دل قوی گردد بعده نور خفی که روح القدس عبارت ازوست

در تجلی آید پرده او سیاه باشد بنهایت صاف وعظیم با هیبت گاه باشد که از دیدن آن پرده
سیاه سالک فانی شود ورعشه بر وجود او افتد مقصود آنکه حجبات جاودانی ظلمات
تعبیه است بجواهر که درین ظلمات ودیعت است متوجه نشود و بقدم صدق درین ظلمات
رود و دل قوی دارد و بهیچ صور هائل و آوازهای سهمناک خائف نشود بعده نور مطلق مجرد
از اتصال وانفصال ومقدس از حلول واتحاد تجلی شود درپرده او سر باشد بعده اقامت
در برزخ وانشقاق آسمان وتبدیل زمین وتسیر کوه ها وانتشار ستارگان ثوابت وتکویر
آفتاب وماه وانکدار سیار و باز داشتن در عرصات و باز خواستن حساب وترازوگاه
وگذارنیدن بر صراط و درآوردن در درکات و برآوردن بر درجات چون این علامتها را
مشاهده کند واو را در بهشت جای دادند بعد ازین تجلی متوجه حضرت عزتش باید شد بحکم ما
زاغ البصر وما طغی تا ذات مقدس تجلی کند بیچون وبیچگون که هیچ چیز به و نماند واز همه منزه
باشد و نور خفی را تجلی از بالای سر باشد و در عالم هیچ نوری به و نماند و سالک را در بدایت
تجلی فانی گرداند و نور روح از نور آفتاب عظیم تر و مهیب تر بود و غالبا تجلی آن از پس پشت
باشد و احیاناً از چپ و راست هم باشد و نور سبز بزهره ماند اما از و لطیف تر و نورانی تر
و تجلی او در مواجه باشد و خود را در جسم سالک زند و در وجود وی شود و سالک را فانی
سازد چون سالک از ان حال باز آید علوم بسیار در باطن خود جمع یابد که هرگز نخوانده باشد
و نشنیده باشد و نور دل بماه ماند در ظهور اول لیکن نقطه حقیقی که در ان تعبیه است در برابر
دل سالک بظهور آید و در وقت تجلی خود را بر جانب چپ سالک زند و او را فانی گرداند
و درینحال انوار غریب و احوال عجیب بر سالک طاری شود و نور نفس گرد بر گرد فرو گیرد و
آن باقی ماند صافی که آفتاب آنجا افتاده باشد و از انجا عکس بر دیوار افتاده و تجلی نور
نفس با قوت اختفا باشد اما انوار دیگر چون شمع و مشعله و چراغ انوار ارواح طیبه باشد از جن و انس
علی اختلاف مراتبهم و تفاوت اقدارهم و آنکه آسمان و ستارگان و آفتاب و ستارگان

و ماه بیند که آن ملکوت ملک آفاق باشد و ملک و ملکوت انفس و گاه باشد که انوار ارواح
ملایک مقرب و انبیا و اولیا باشد علیهم السلام و شعلهای آتش که در بدایت بیند علامت
عبور سالک باشد بر عنصر آتش وجود و گاه بر پریدن بر هوا و رفتن بر هوا نشان گذشتن او باشد
بر جزو هوای خود و شناوری کردن در دریاها و رودخانه و رفتن بر روی آب دلالت کند بر
گذشتن سالک بر عنصر آبی وجود خود و در آمدن در کوچه ها و خانه ها و دیوارها علامت
عبور سالک بر حیز خاک خود و بر وقت که جزای وجود سالک از لقمات خنوطی پاک شود
آتشهای خوشرنگ صافی سریع الحرکة فی الصعود در نظر آید و هواهای صافی و نورانی و دیه
های منور و کوه های فراخ و سراهای عظیم پاکیزه و فرشهای خوب گسترده و دعوتهای نعمت
آماده کرده مشاهده کند اگر ملوث باشد بلقمات خنوطی برخلاف این بیند چون آتشهای
سهمناک پر دود و بطی الحرکت که در دمی افتد و او را میسوزد و بیند که او را در نیجا
اندازد و هوای تیره بلند و برق و صواعق با هیبت و تاریکهای هولناک که او در انجا
گرفتار مانده است و آبهای مکدر پر نجاست که او در انجا غرقه میشود و بگل آلوده میگردد و
کوچه های تنگ و تاریک و سرای خراب بحبس که در انجا گم میشود و هرگاه که میخواهد که بعجز برود
رود دیوارهای بزرگ حایل میشود و تله های خاک که او بدشواری بر انجا میرود و جایهای
عمیق ظلمانی بیند که او در او در انجا می افتد و در انجام حیوانات موذیه چون مار و مور و
کژدم و شیر و پلنگ و خرس و خوک و امثال آن پدید می آید و او را مزاحمت میدهد و اینها
صور صفات نفس او باشد و بعد آنکه ظلمات لقمات خنوطی بصفات لقمات حقوقی در
بدل صفات می افتد صفات ذمیمه بصفات حمیده مبدل میشود این صور کریه نیز بصور سلیمه چون گوسفند
و آهو و مرغان خوشرنگ و خوش آواز مبدل میشود و گاه باشد که صورت حیوانی خلع کند و بصورت
انسانی متلبس شود و خود را بر سالک نماید و هر چند صفات لقمه حقوقی زیاده تر حسن این صور زیاده تر و علامت
حسن این صورت غیبیه در عالم شهادت حسن سیرت سالک باشد و گاه باشد که شخص معظم نورانی

نور مشخص شود درین مقام سالک را بر حقیقت لطیفهٔ انانیت و ترتیب بدان مکتسب که باو
باقی خواهد ماند اطلاع افتد کو بر سر سخن ابراهیم ادهم قدس سره وقوف باید که فرموده است اطیب
مطعمک وما علیک ان تقوم باللیل وتصوم بالنهار و بدان که پیش افتاد راه سالک چهار دانگ
از رعایت لقمه است و یکدانگ از ارشاد و اگر نعوذ بالله بلقمه حرام مبتلا شود سد ره حق بجوید و اگر
شبهه بود از توسع پرهیز کند و اگر حلال باشد از اسراف پرهیز کند مقصود آنکه سالک چون وجود
این توفیق باید قدم در سلوک نهد بعضی انوار که مشاهده کند بر علامت طریقت و توفیق
حاصل آید و بر کشف حجبات و رفع ستور مطلع گردد باید که تا دم آخر غافل نباشد که هر دم بین
عالم ظلمت است اگر برفع آن مشغول نشود ظلمت بر ظلمت افزاید و مبادا که شیطان نفس را
بالقای معانی باطل از سلوک در طریقت حق ملول گرداند تا مرتد طریقت شود و دیگر بدان
که ظهور انوار نیست عظیم که خلوت تاریک را روشن سازد و بقرص آفتاب ماند و بر پیشانی
سالک ظاهر گردد چندانکه سالک نظرے گمارد تا او را می بیند بالاتر میرود تا وقتیکه بر بالای
خلوت کوهی پدید آید و آن نور از بالای سر سالک می تابد و همه خلوت را روشن میسازد و
بیشتر اوقات ظهور این نور وقتی بود که سالک تازه وضو ساختن مراجعت کرده و عادت آمده با غسل
اما در نهایت آن قرصی که بالا میبرد و در زمین صدر خود بیند که از انجا بیرون می آید اما قرص او از
آفتاب لطیف تر باشد و اما آنکه سالک مبتدی یکبار خلوت را از اختلاط الوان و انوار روشن می
بیند بر روشنی که فرش بساط را بدان نور بتواند دید بسبب قوت آتش ذکر باشد و گاه باشد که دایره
در مقابل سالک ظاهر شود انوار از وی بیرون می آید چون چشمه که آب از وی جهد این علامت
تبدیل صفت نفس اماره و لوامه باشد بصفت ملهمگی و مطمئنگی و هفتاد هزار حجاب ظلمت که در
حدیث است بیان تفصیل آن درین دفتر نگنجد فی الحال این بیچاره در هفت قسم منحصر کرده اول
پرده غیب شیطان است و پرده آن مکدر است ده هزار حجاب آنجا دفع باید کرد بعده پرده
نفسی است و پرده او کبود است ده هزار حجاب آنجا دفع باید کرد بعده پرده غیب دل است که رنگ

عقیق رنگ است ده هزار اینجا رفع باید کرد بعده پرده غیب سر است و رنگ او سفید است
ده هزار اینجا نیز رفع باید کرد بعده پرده غیب روح است و رنگ او زرد و نهایت دلفریب است
ده هزار اینجا نیز رفع باید کرد و این همه حجابها با سالک تعلق دارد و او محجوب است بدین حجاب
از حق نه آنکه حق محجوب است که هیچ چیز حق را حجاب نتواند شد بعد از رفع این حجاب بحجاب
کبریا رسد چنانچه در خبر است حجابه النور لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما ادرکه بصره و در روایتی ما انتهی
الیه بصره من خلقه درین مقام سر بر آستانه عجز باید نهاد و اگر نور جذبه رسد و او را مجذوب گرداند
بحضرت قدس داخل گرداند فهو المراد و الا ملازم آستانه صمدیت باید بود تا وقتیکه بلطف و فضل در بگشایند
و کلید آن در دست غیب است صلی الله علیه و آله و سلم جز آنکه او نطلبید تا محرم ابدی نگردد و در وقع
از حسن ارادت یاران چنانست که کشف تجلیات نزد ما همه طلبند نه از قیل و قال تا اهل مشاهده
گردند و چون دیده جانها بدین انوار روشن گردد این بیچاره را بدعاها یاد کنند و زبان دائما
بصلوة متحرک دارند و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و اصحابه اجمعین انتهی از مجمع الفواید و نیز بزرگی
دیگر رحمة الله علیه در بیان این هفت غیب همچنین فرماید در بیان این هفت غیب اول
غیب جن است چون این صفا شود رویت جنیان و شعبده‌های آنها دیده شود بصورتهای خود
را بنمایند و چراغها در دست گرفته و از غایت لطافت اندرون در آیند و انواع حکایات گویند
تجلیات صوریه جنیه ترغیب کنند و از سلوک باز دارند و گویند ورای این کمالی نیست اگر
آبله باشد اختیار کند و صاحب تصرف شود و از سلوک باز ماند بسیاری در زمانه ماضیه بوده‌اند
که باین قسم تصرفات از مقصود باز مانده‌اند نعوذ بالله و حالا نیز موجود اند و منشأ این
فساد ظاهر و باطن است هرجا که این فساد ظاهر و باطن باشد باختیارات و تصرفات آنها
مغرور شود و محجوب و طالب صادق را باید که دوام نفی اغیار کند و قدم ثابت دارد پس عجائب اسرار انوار
بیند که ندیده بود بعضی از صفات و احوال خود و بعضی از احوال ماضی و مستقبل اهل قبور و بان شعبده‌های
آنها التفات نکند و نفی کند اگرچه ایشان عجائب اسرار نمایند او نفی کند دوم غیب نفس است چون صفا

شود حمیده فرد ہیمہ خود و دیگر مردم از احیا و اموات نیک روشنش شود بواسطۂ اینمعنی وقتی باشد
که در غرور افتد که خود را انبیا و دیگران را نابینا تصور کند و این تزکیہ نفس خود است و در شریعت
منتہی است فلا تزکوا انفسکم و چون این صفات بکمال رسد صفائی قلب ظاہر گردد و نفس صفت
قلب گردد و کشادگی باطن و بسیاری انوار دیده آید سوم غیب قلب است چون این صفات
شود اسرار عجیبہ و انوار غریبہ در صور انسانی و حیوانی و نباتی و ارضی و سماوی و تجلیات صوری است
و ہمانا انکہ صفات سر درین لطیفہ ظاہر گردد و قلب سر گردد و گاہ باشد کہ قلب لعبت شیطان
را قبول کند و از سلوک باز ماند کہ دل طفل طریقت است و شیطان استاد اوست اگر
لغویات او را قبول نکند و قدم در سلوک ثابت دارد بخلاصہ صفای سر متصف شود چہارم غیب
سر است اینجا بسیار انوار عجیبہ و مشاہدات نور تجلیات صفاتیہ پدید آید و بشرف صفای روح
متصف گردد اینجا نیز از سلوک باز ماند و قدم بیشتر نہد پنجم غیب روح است کہ حیوۃ او بحیوۃ
حق است جل جلالہ اینجا نیز تجلیات کثیرہ باشد و انوار الطف و اصفی باشد این طبقہ چون کمال
صاف شود طبقہ غیب خفی گردد و وقت باشد کہ انانیت و عجب پیدا آید از انکہ روح
خلیفہ خداست و دعوی خدائی کند و پندارد کہ خدا را می بیند اینجا بمدد ولایت شیخ و ملازمت
ازین ہستی برون آید و از ینجا راه در نیستی باشد و این بتصرف شیخ دست دہد کما قال اللہ تعالی
وکونوا مع الصادقین یعنی اگر صادق نباشد با صادقان باشید تا نور صدق ایشان ظلمت
ہستی شما را محو گرداند ششم غیب حق است و این غیب خلاصہ روح است کہ ظاہر نشود
مگر تجلیات جلالیہ و قوت جذبیہ درین آن طبقہ صفات ذاتیہ تجلی کند و غیب خفی را بصفات
حق متصف گرداند و وقت باشد کہ درین طبقہ زندقہ و الحاد پدید آید چرا کہ وجود حق را
متصف باوصاف در افعال الہیہ بیند فرق نکند میان حلال و حرام و تمام فرق را
از میان بردارد و بجمیع صرف مقبل شود نعوذ باللہ و فرق میان محقق صدیق و محقق
زندیق آنست کہ صدیق جمع کند میان فرق و جمع و گوید امر و نہی از مقام جمع است

وامتثال امر واجتناب نهی در مقام فرق است فلاجرم مقبل اوامر باشد واز نواهی ممتنع هفتم غیب الغیوب است که تجلی ذات قدیم جل جلاله بر سالک ظاهر شود وذات حق را که غیب الغیوب است بشناسد حق شناخت ودرین مقام نرسد الا انبیا واخص اولیا و دیگر را هرگز دخل نیست انتهی از مجمع الفواید تفصیل وتشریح این مقام ضروری بود لهذا بتکرار وشرح وبسط تمام نوشتم که اکثر سالک درین مقام غلطی میکنند وراه گم میسازند

مطلب پنجاه ونهم در بیان حقیقت عشق ومحبت واقسام آن وبیان ماخذ آن وعلامات آن وما یتعلق بها

بدانکه اشتقاق عشق از عشقه است وآن گیاهیست که بر درخت می پیچد ودرخت را بی برو زرد وخشک میگرداند همچنین عشق هم درخت وجود عاشق را در تجلی جمال معشوق محو گرداند تا چون ذات عاشق بر خیزد همه معشوق اند وعاشق مسکین از استانهٔ نیاز در سند ناز نشاند واشتقاق لفظ محبت از حبه بکسر حاست وآن تخم است که چون در زمین افتد وپنهان شود وباران بارد وآفتاب بران تابد وسرما وگرما بروی بگذرد ومتغیر نشود وبر وقت بروید وگل برآرد ومیوه دهد همچنین محبت چون در دل قرار گیرد وبحضور وغیبت وبلا ومحنت وراحت ولذت وفراق ووصال متغیر نشود بلکه ببالد وشاخ وبرگ برآرد ومحبت را اقسام است در مجمع السلوک است که سالکان میان محبت وعشق فرق کرده اند عشق نهایت محبت را گویند وبدایت محبت موافقت است بعده میل است بعده موانست بعده مودت بعده هوا بعده خلت بعده محبت بعده شغفت بعده تیم بعده وله بعده عشق اما موافقت آنست که دشمنان حق را مثل دنیا وشیطان ونفس دشمن داری ودوستان حق را دوست داری وبا ایشان ملازمت وصحبت کنی وفرمان ایشان را عزیز داری تا در دل ایشان جای یابی چه هر کس که در دل صاحب دولتی جای یافت ومنظور وی گشت صاحب دولت شد وبرخورداری یافت ومیل وموانست آنست که از همه گریزان باشی وحق را همه وقت

چو بان مانی من انس بالله استوحش عن غیر الله و مودت آنست که در خلوت دل مشغول باشی
بعجز و نیاز و نهایت اشتیاق و بیقراری و هوا آنست که دل را همیشه در مجاهده داری و جگر را آب
کنی و طلب آنست که برکنی جمله اعضای خود را بدوست و خالی از غیر دوست و محبت آنست که
از اوصاف ذمیمه پاک گردی و باوصاف حمیده موصوف شوی و شغف آنست که از غایت
حرارت شوق حجاب دل را پاره گردانی و آب دیده را پنهان داری تا محبت را کسی نداند که محبت
سر ربوبیت است و افشای سر ربوبیت کفر مگر بغلبه حال که طاقت نماند که اختیار هم نماند
و تیم آنست که خود را بنده محبت و اسیر او گردانی و به تجرید ظاهری و تفرید باطنی موصوف گردی
و وله آنست که آئینه دل را برابر جمال دوست داری و مست شراب جمال گردی و بطروح
بیماران باشی و عشق آنست که خود را گم گردانی و بیقرار شوی انتهی و بعضی معنی دیگر این اقسام
محبت را بیان کرده اند مع شیء زاید و معنی شوق و اشتیاق یکی است قال الشوق هو
هیجان القلب عند ذکر المحبوب وقیل الشوق ام المحبة لان الشوق یتولد من المحبة وقیل الشوق
اثر من آثار المحبة وهی حرقة القلب بوصول المشتاق الی المشتاق الیه و معنی شوق آنست که
تقاضا و طلب آن بود که دوست در چشم حاضر آید و چون نظر بر آن بود که حاضر است و حالت
دل بشادی و فرحت بود آنرا انس گویند و چون حالت دل طلب بود آنرا شوق کنند و بعضی
میان شوق و اشتیاق فرق کرده اند که طلب وصال را شوق گفته اند و حضور را ذوق و الشوق
احتیاج القلوب الی لقاء المحبوب والاشتیاق هی احتراق بنار المحبة و تقلب القلب الی المحبوب عز
محبت عبارت از میل باطن است و عشق از افراط میل بغیر شرکت و شیخ عبدالحق محدث در کتاب
مدارج النبوة نوشته اند که حب علی الاطلاق را نه مرتبه است دو مرتبه از حق است و باقی در خلق پس مرتبه
در حق نامیده میشود حب بی آنکه باشد حرکت و ظهور آنرا و چون حاصل شود آن حال در حب
حاصل شود و اراده و ارادت حقیقة خدا راست تعالی شانه و اول مراتب حب در
خلق میل است و آن انجذاب قلب است بسوی مطلوب و چون زیاده گردد رغبت نامند

وچون زیاده گردد رغبت طلب گویند وچون زیاده گردد طلب ولع گویند وچون سخت
گردد ولع مودت پذیرد صبابه گویند وچون قوی گردد و فرو هلد تقلب وانس گیرد بمراد آنرا هوا
نام است وچون مستولی گردد هوا و در گیرد دل را شغف گویند وآنرا محبتی که فانی گردد
محب از نفس خود وچون نمو پذیرد چنانکه فانی گردد از نفس خود و از فنا خود آنرا غرام گویند و
چون مستحکم گردد وطمع پذیرد و ظاهر و متمکن شود و فانی گردد محب از نفس و حبیب نیز محبتی که شی واحد
گردد واین حب مطلق است این را عشق گویند واین آخر مقامات است از علق را در حب
میگردد محب درین مقام حبیب وحبیب محب و رنگ میگیرد هر یک بصورت دیگری بسبب آنکه
متمکن میگردد روح عاشق بصورت معشوق و متعلق میگردد آن صورت روحانیه بدل و متخیله
میگردد فکاک و مفارقت و انفصال بیان آن چنانکه گفته است روح الزجاج ورقت الخمر الا
بیات واین نه مرتبه خلق را حقیقی است وگفته نشود که مر خدا راست مگر آنکه وجود خلق همه بهای
خداست واما حب وارادت مر خدا راست حقیقة وحب را مرتبه دیگر است که ظاهر میشود در
خلق وحق و نامیده میشود آنرا مرتبه جامعه واین را ود میگویند ویکی از اسمای الهی ودود است
که وی تعالی دوست میدارد هر کرا میخواهد از بندگان خود و دوست میدارند بندگان وی را
فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه پس دو مرتبه مشترک است واین نهایت مراتب عشق است
در ظهور از جهت وقوع آن از جانبین و نیست چیزی در خلق اعلی از مرتبه عشق از ظهور نار الله
الموقدة التی تطلع علی الافئدة فافهم انتهی و در کتاب همعات است که حقیقت عشق آنست
که چون مؤمن اعتقاد اتصاف حق سبحانه وتعالی باوصاف کمال دارد و کمال خود نقص
و در یاد کرد وی می بیند بعد از آن نام وی تعالی شانه همیشه یاد می کند والاء و نعمای
او را ملاحظه نماید این مداومت آهسته آهسته در دل وی صفت بیقراری و اضطراب
و قلق و هیمان پیدا سازد و روز بروز این معنی زیاده تر میشود تا آنکه نام مبارک وی تعالی
بر زبان راندن نمیتواند نزدیک است که روح وی مفارقت کند بالجمله چون در نفس

این کیفیت متمکن شد و جوهر دل فرو رفت و نفس بدان رنگین شد آنرا نسبت عشق گویند
و این نسبت را نزدیک مکمل اهل فنا و بقا مراتب است و بعضی ظهورش کیفیتی است مستقره در تسمیه
وے بمنزله سائر کیفیات نفسانیه و بعضش محبت ذاتیه است که حامل آن نفس مجرد است بلکه
قبل از وجود روح پیدا شده بود و تفصیل این اجمال آنکه چنانکه ارض و ماء را انجذاب اسفل میلان است
و هوا و نار را انجذاب فوق طیران همچنین هر موجود و محسوس و معقول را کمالی نهاده اند که مقتضای
آنست که تا آنرا نیافته است قلق و هیمان دارد و چون آنرا یافت الفت و انس علی هذا
القیاس کثرت را بسوی وحدت که اصل وی است میلان و طیرانی هست و مظهر را باطن اثر رابطی
است مرکوز در اصل جابت وی و آنجا حصول حالتی یا نسبتی مقصود نیست و او را اثر عدم الالام
و لمهام انتهاره نه آنرا محبت ذاتیه گویند پس این کیفیت مستقره در تسمیه منتقل میشود با محبت
ذاتیه و حقیقی مرکب میگردد که جسدش کیفیت تسمیه است و روحش محبت ذاتیه و صاحب آن
فرق درین هر دو نمیتواند کرد و ازینجا توان دانست وجه جمع درمیان دو قول صوفیه
که بعضے گویند که قلق و اضطراب عذابے است و اصل محبوب حجاب راه اند و بعضی گویند که هیچ
حال و عشق و قلق از سالک مرتفع نمیشود نه اندرین جهان نه اندران جهان پس مسقط استناد
قائل اول قلق و هیمان تسمیی است و مطمح نظر ثانی محبت ذاتیه اما چون آن هر دو در حق اکثر
عارفان باهم اختلاطی و امتزاجی دارند در تعبیر و تعیین مراد متحقق نشد انجاد و نکته باید دانست
یکی اگر عارفی را مرتبه محبت ذاتیه ضعیف شود اگرچه نسبت رویت سریان محبوب همه باشد
آن نقصانیست در حق وی در هر مرتبه که باشد و دیگر آنکه ترک و تجرید از دنیا و آخرت و دیگر گذشتن
از فکر اهل و عیال با وجود استقامت مزاج و وفور عقل بغیر این کیفیت تسمیه ممکن نیست و
صاحب این نسبت تعطلے دارد بر جمیع ماسوی و اعراض از وازان دانند بجلیس وبر ابنیده الا
که فروتنی کند برای او انتهی و در تحقیقات خواجه محمد پارسا قال حجة الاسلام حق سبحانه و تعالے
در دل آدمی سرے نهاده است و گوهری ودیعت کرده که سماع آواز موزون و دلکش

آن گوهر را بجنباند و اندر آدمی چیزی پیدا آورد که کس را در آن هیچ اختیار نباشد آدمی
را در حرکت آرد آنرا وجد گویند و سبب این وجد مناسبتے هست که گوهر آدمی را با عالم
علوی که آنرا عالم ارواح گویند هست و عالم علوی حسن و جمال است و اصل حسن تناسب
است و هر چیز را که تناسبی است آنرا نمودگارے است از جمال آن عالم و هر جمال و
حسن که در عالم محسوس است آن ثمرهٔ حسن و جمال آن عالم است پس آواز خوش موزون
متناسب مناسبتے دارد بعجایبات آن عالم پس بدان سبب آن آگاهی در دل پیدا آید
و حرکتے و شوقی پدید آید و باشد که آدمی نداند که آن از چیست و اینمعنی در دلی بود که در وی
مشاهده بود و در هر دلے که آن عشق و مشاهده نبود سماع او را احرام بود و کسی را که آتش
دوستی حق در دل غالب بود سماع او را مهم‌تر باشد که آن آتش تیزتر گردد و او را بالعالم
ارواح عروج واقع شود و قطع عقبات جسمانی او را دست دهد و در دلی که دوستی و در وی
باطل بود سماع وی را زهر قاتل باشد و بروی حرام بود و هر چیزیکه دوستی حق سبحانه و تعالی
بدان زیادت شود مزد آن بیشتر بود سماع صوفیانرا اصل این بوده است اگرچه اکنون
برسم آلوده شده است بسبب گروهی که بصورت ایشان شده اند بظاهر و مفلس اند از
معانی ایشان در باطن و کسی باشد که ایشان در میان سماع او را مکاشفه پدید آید و لفظها
رود بر زبان ایشان که بردن سماع بود آن احوال لطیفه که از عالم غیب بر ایشان
پیوند و بسبب سماع آنرا نقد وجد گویند و باشد که دل ایشان در وجد چنان پاک شود
و صاف گردد و نقره در آتش مکدورتها تمام برود که بریاضت بسیار آن حاصل نیاید و
سماع آن سر مناسب را که آدمی دارد با عالم ارواح مجرده فرا جنباند که بکلیت ایشانرا
ازین عالم بستاند تا آنچه دوین عالم بود از همه بیخبر شوند و قوت اعضا ایشان ساقط شود
و بیفتند و بیهوش شوند کسیکه سماع و وجد و احوال صوفیانرا انکار کند از مختصری خود می کند
و معذور بود چیزیکه کسی را نباشد انکار کند آنکس که انحالت در او داده اند انکار تحمل نکرد

باید که بدان ایمان آری تا از برکات احوال ایشان محروم نمانی و از آن قوم باشی که
حق تعالی در حق ایشان میفرماید و اذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم شعرهائی که در
وی حدیث زلف و خال و جمال و صورت و حدیث فراق و وصال و آنچه عادت
عشاق بود گفتن و شنیدن آن حرام نیست و حرام بدان گردد که کسی آنرا بر زنی
که دوست دارد فرود آید و یا بر کودکی فرود آرد آنگاه این اندیشه وی حرام باشد اما
اگر بر زن و کنیزک خود که حلال باشد فرود آرد و سماع کند حرام نبود و کسانیکه بدوستی
حق سبحانه و تعالی مستغرق باشند از هر یکی معنی فهم کنند لایق مقام خود مثلا اگر در شراب و
مستی بود چنانکه گفته اند ~ گر می دو هزار رطل می پیمائی : تا می نخوری نباشدت زیبائی
آن فهم کنند که کار من بحدیث و دانش راست نیاید بذوق راست شود انتهی از
تحقیقات خواجه محمد پارسا شخصی از مخدوم شرف الدین یحیی منیری پرسید که عشق چیست
فرمود عشق محبت را گویند و هم وی نقل کرد که یکی از مشایخان پرسیده شد که لون عشق
چیست گفت همه عالم لون از عشق گیرند عشق را لون پیدا نیست ~ عشقم که در دو کون
مکانم پدید نیست : عنقای مغربم که نشانم پدید نیست : بعده حضرت مخدوم فرمودند که
قول بعضی است که عشق آتش است جوابش اینکه اگر عشق آتش بودی عاشق با آب
دیده غرق چرا بودی و قول بعضی است آب است جوابش اینکه اگر آب بودی هزاران هزار دل
سوخته از وی چرا است و بعضی گویند که زهر است پس در طبع مشتاقان چندین چاشنی و نوشی
چرا است و اگر گوئی نواخت و عطا است پس عاشق را چندین شور و شغب چرا است و اگر گویند
محنت است پس بجان خریدنش چرا است و اگر گویند راحت است پس چندین شور محنت گدازش چرا است
همچنین هر کسی بعبارتی بیان کرده است و اشارتی رانده نه بیان عبارت تمام شد نه نشانی نشان
درست گشت اما حکم مشایخ طریقت بر آنست که عشق برات آورده از حضرت دوست بر
دل که قرار نیارد بر جان که از نشاط نپرد بر سر که از راحت دور باشد و بر رخ که رنگ

بنگلین که قوت بده و بر دیده که در بار و بر حال که تیره باش و فنای زبان و هجر دوستان
وطلاق کونین و وداع عالمین کن این برات بشرط وفا شده است بعده فرمود قاضی
حمید الدین ناگوری که من در تقدیس ذات و صفات حق ایمای خواهم کرد تو آنرا عشق نام
نه خواه محبت عین الصفات در مکتوبی نوشته است که عشق چون در آمد صفات بشریه
را ببرد یعنی صفات انسانیت و بشریت بعده محبوبات پدید آید محبت در آید آن همه
ببرد و همین را بعصا موسی و ید بیضا تمثیل کرده انتهی و محبت و خلت از اوصاف
حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام بود که پسر خود را بحکم حق قربان کرد در مکاتیب حضرت
شرف الدین یحیی منیری محبت و عشق را شرح و بسطی تمام است اینجا مختصری از خلص
مضمون آن بقلم می آرم بدانکه حق تعالی صفت عشق و محبت بجز آدمی در هیچ مخلوقی
نهاده است که هیچکدام مخلوق را همتی بلند نبود سه آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعهٔ عشق بنام من دیوانه زدند ؛ پس کار ملایکه که راست بنظر می آید از محبت که با ایشان
حدیث محبت نرفته است و این زیری و زبری که در راه آدمیان پیش آمده از این است که
با ایشان حدیث محبت رفته که یحبهم و یحبونه هر کرا شمهٔ از محبت بمشام رسد گو دل از سلامت بردارد
و در راه ملامت گیرد و خود را وداع کند که المحبة لا تبقی و لا تذر کسی که از دست خود سر خود را
نتوان برید درین کو قدم نتوان نهادن که عشقبازی جانبازی است مرد آن است که چون
حدیث محبت در آید و تیغ از غیب آشکارا گردد جان و دل را باستقبال او فرستد
قول امام احمد غزالی است مرد میباید که در دریای عشق غواصی کند اگر موج مهرش بساحل
لطف انگند فقد فاز فوزا عظیما و اگر نهنگ قهرش بقعر قهر برد فقد وقع اجره علی الله ؛
کس تو زبان نگردم هم نگفتم ؛ المخرقة نار و المحبة نار فی النار در ارشاد المریدین است که گاهی محبت
از طرف حق به بنده میشود و آن ارادت حق باشد برای انعامی مخصوص که رحمت و دادن
ثواب مر بنده را و گاهی از طرف بنده باحق باشد و آن این که بنده بدل خواهد که ایشان اوامر و

و اجتناب نواهی او کند و خواهان دیدار عظمت و جلال وی باشد اما محبت خدا که با بنده
باشد پوشیده است چون بنده خواهد که از ان مطلع شود باستدلال دریابد و آن اینست
که اذا احب الله عبدا ابتلاه فان احبه حب البالغ اقتناه یعنی هرگاه حق تعالی بنده
را دوست دارد او را مبتلا گرداند و چون در دوستی او مبالغه نماید اقتنا کند یعنی هیچ
مال و فرزند نگذارد که علامت محبت حق با بنده همین است که او را از غیر خود متوحش کند
و خود در میان وی و غیر حایل شود و هم در خبر است اذا احب الله عبدا ابتلاه فان
صبر اجتباه وان رضی اصطفاه معنی اجتباء آنست که بنده را بصفتی مخصوص گرداند تا
انواع نعمت های بے سعی وے حاصل آید و معنی اصطفا آنست که بنده را از ناخالصی
ها صافی گرداند و هم در خبر است اذا احب الله عبدا جعل له واعظا من نفسه وزاجرا
من قلبه یامره وینهاه و هم در خبر است اذا اراد الله بعبد خیرا بصره بعیوب نفسه و هم در
خبر است اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب یعنی قبل از مرگ توبه اش نصیب کند
تا گناهش هیچ ضرر نرساند این همه علامات دوستی حق است مر بنده را و دیگر از
علامات محبت آنست که کمال انس باشد بمناجات محبوب و کمال تنعم بخلوت با
محبوب در حقیقت محبت آن باشد که آرام نگیرد مگر با محبوب چنانچه حق تعالے از
موسے علیه السلام فرمود که برخ نیکو بنده است مرا الا که در وی عیبے است گفت
اے پروردگار چه عیب است فرمود نسیم سحر را دوست میدارد و با آن آرام میگیرد
کسیکه مرا دوست دار باشد با کسے آرام نگیرد و هم نقل است که عابدی در بیشه مدتے
دراز عبادت کرد روزے آنجا مرغے را دید بر درختی آشیانه بسته آوازهای خوش
میکرد در دلش آمد که اکنون صومعه خود زیر این درخت سازم تا آواز این مرغ شنوم
و بدان انس گیرم پس وحی آمد بر پیغامبر وقت آنجا که فلان عابد را بگو که بمخلوقے انس
گرفتی ترا از درجه تو بیند اختم فقط پس محب را نشاید که با هیچکسے غیر محبوب

خود آرام نگیرد و قول رابعهٔ بصری است که هر چیزی را ثمره هست ثمرهٔ محبت روی بخدا
آوردن است و قول حضرت بایزید بسطامی است علامت دوست داشتن حق مر بنده
را آنست که وی را سه خصلت دهد سخاوت چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت
آفتاب و تواضع چون تواضع زمین و قول ابو الحسن وراق است که علامت دوستی الله تعالی
متابعت دوست اوست رسول علیه السلام و بعضی گفته اند که هر که این سه خصلت نباشد
وی دوست خدا نباشد یکی آنکه سخن خدا را بر سخن خلق گزیند دوم آنکه لقای حق را بر لقای
خلق گزیند سوم آنکه عبادت خدا را بر خدمت خلق گزیند و از انجمله آنست که تاسف نکند
بر چیزی که فوت شود از وی جز خدا و جنید گوید رحمة الله علیه که بطاعت او تنعم نماید و آنرا
گران نشمرد و تعب آن از و ساقط گردد و نقلست که مردی ابراهیم ادهم را صحبت کرده
بود چون وقت وداع آمد عذر خواستن گرفت و فرمود دل از ما فارغ دار که ما را با تو
صحبت محبت بود و دوست از دوست بدنه بیند حبک الشی یعمی و یصم یعنی محبت از عیب
محبوب کور و کر میسازد وگر هنری دارد و صد عیب بدوست نه بیند بجز آن یک
هنر و قول حضرت بایزید بسطامی است لیس العجب من حبی لک و انا عبد ضعیف بل العجب
من حبک لی و انت ملک قوی غرض محبت خدا مر بنده را و محبت بنده مر خداوند را دوست
است که کتاب و سنت برین وارد است و اجماع امت برین شاهد که حقتعالی بعضی است
که دوستان وی را دوست دارند و وی دوستان خود را دوست دارد لیکن محبت
بنده را بطاعت تعبیر کنند و محبت خداوند را بر توفیق خیر و هدایت تاویل نمایند و سبب
محبت است که خدا بنده را نعمت بسیار عطا کند و اندر دنیا و عقبی ثواب دهد و از
محل عقوبت ایمن گرداند و از آفات و فعل بد محفوظ و معصوم دارد و حالات رفیع و
مقامات عالی کرامت کند و سرش از التفات بغیر نگسلاند و عنایت ازلی بر وی پیوند
تا از کل مجرد گردد و طلب رضای او را لازم سود و محبت بنده مر خداوند را کیفیتی است

که اندر دل مومن پدید آید یعنی تعظیم و تکریم خداوند نماید و رضای او را طالب شود و اندر
طلب رویت بی صبر گردد و بدون وی با کسی قرار نگیرد و بذکر وی خو کند و از غیر او
تبرا نماید من احب شیئا اکثر ذکره و روا نباشد که محبت حق مر بنده را از جنس محبت خلق باشد
بالکه بگر آن میل بود با حالت و ادراک محبوب و این صفت اجسام است و حق مقدس
است از احاطه و ادراک پس محبت دو نوع باشد یکی محبت جنس با جنس و آن میل نفس
و اختلاط است بدوست و طلب ذات محبوب است از راه مباسطت و ملازمت دوم
بر عکس آن و این طلب قرار کند با صفتی از صفات محبوب که بآن بیارامد و انس گیرد چون
شنیدن سخن وی یا دیدار محبوب و اتفاق دیل مشایخ و اندر عشق مشایخ را سخن است جماعتی
ازین طائفه آنرا از بنده بر حق روا داشته اند اما از حق تعالی بر بنده روا نداشته اند و گفته اند
که عشق صفت منع باشد از محبوب خود و بنده ممنوعست از حق نه حق تعالی از بنده پس
عشق بنده برو جایز بود و از وی روا نباشد و گروهی گویند که بر حق تعالی بنده را عشق
روا نباشد از آنچه عشق مجاوز حد لا بود و خداوند محدود نیست و نیز گویند که عشق بر معانی
صورت نگیرد و محبت بسماع روا نبود و بعضی گفته اند عشق که از نور شهود است و ازلی تولد کند
مانند برقی است که در آید نور در دیده شد و آواز در گوش و سرعت و در حرکت شد و اعراض از
آفرینش در صفت تا اگر از عاشق کاری رود نه برای غیر باشد نه برای نصیب خود بلکه کاری
رود در عشق بی اختیار وی و بعضی گفته اند عشق از بیان و برهان معلوم نشود که او برتر
از آنست که بقوت قلم و بیان کسی پیرامون سراپرده جلال او برسد انتهی اینقدر از
مکاتیب حضرت شرف الدین یحیی منیری خلاصه کرده نوشته ام و در صفت محبت مالی
جداگانه در مثنوی اصل المعارف نوشته ام اگر خواهی ببین و در صفت عشق سخنهای بلند
دور از آنست که قدری اینجا نوشتن افتاد مولوی روم میفرماید ع مرحبا ای عشق خوش
سودای ما ای طبیب جمله علتهای ما ای دوای نخوت و ناموس ما ای

تو افلاطون و جالینوس ما : جسم خاک از عشق بر افلاک شد : کوه در رقص آمد و چالاک
شد : عشق آن شعله است کو چون بر فروخت : هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت :
در نگنجد عشق در گفت و شنید : عشق دریائیست قعرش ناپدید : شرح عشق ار من بگویم
بر دوام : صد قیامت بگذرد آن ناتمام : عاشقی پیداست از زاری دل : نیست
بیماری چو بیماری دل : ملت عشق از همه دینها جداست : عاشقان را مذهب و ملت خداست
العشق نار یحرق سوی المحبوب قول شیخ عرب است ؎ کجاست عشق که از خان و
مان کنم اعراض : چه خان و مان که ز کون و مکان کنم اعراض : اگر عشق مجازی بسا اوقات
باشد هم رهبر بحقیقت میشود چنانچه مولوی روم فرماید ؎ عاشقی گرزین سر و زان سر است
عاقبت ما را بدان سر رهبر است : المجاز قنطرة الحقیقة و در خبر است که من عشق و عف و
کتم مات مات شهیدا پس درجهٔ عشق باید دریافت هیچ کسی خالی از عشق نبود تمام عالم بدولت
عشق ظهور و نمود یافت ؎ گر عشق نبودی و غم عشق نبودی : چندین سخن نغز که گفتی که
شنودی : فرید الدین عطار گوید ؎ کفر کافر را و دین دیندار را : ذره دردت دل عطار را
امیر خسرو گوید ؎ کافر عشقم مسلمانی مرا درکار نیست : هر رگ من تار گشته حاجت زنار نیست
حافظ گوید ؎ باز عاشق شدم و خط بنامی دادم : خواجه را گو که باید مبارک بادم : مغربی گوید
؎ عشقم که در دو کون و مکانم پدید نیست : عنقای مغربم که نشانم پدید نیست : دیگری گوید
؎ عشق که هر خیره را باشد رهبرش در کار نیست : سیل بی رهبر بدریا میرساند خویش را : عاشقی
چیست بجان بندهٔ جانان بودن : دل بدست دگری دادن و حیران بودن : مدعی عشق
همین بس که سوختم با یار : سخن یکیست دگرها عبارت آرائیست : کمال عاشقی پروانه دارد
که او از سوختن پروا نه دارد : بدانکه العیر مزا اخفای عشق مشکل است ع که عشق و مشک را نتوان نهفتن
شاعری گوید ؎ بتوان نهفت و از نهان عشق ز مردم لیکن : زردی رنگ رخ و خشکی لب را چه علاج : [illegible]
گوید ؎ خیمه در کشورم سلطان عشق : شد مهیا یکسر سامان عشق : کردم از دست جنون صد جیب چاک

تا بکف آرم مراد امان عشق : گه بصحرا میروم گاهی بدشت : هر زمانم تابع فرمان عشق : عاشقان
محنت کشند و جان دهند : بوالهوس بگریزد از میدان عشق : جز غم و درد و بلا اشیای خلق
جنس دیگر نیست در دکان عشق : کشتی صبر و شکیبائی شکست : جوش زد از دل چنان طوفان
عشق : مصرعه برجسته آهی خوش است : از برای مطلع دیوان عشق : حسن گلروی سمن بوی
تراب : کرد مارا ایل بستان عشق : دیگر خوردم از تیر مژه پیکان عشق : کرد تیغ ابروم
قربان عشق : واعظا از حالم ترا بود خبر : از برم برخیز ای نادان عشق : هر چه باد اباد
من سواد عالم : در ره سلطان عالیشان عشق : عشق از دلم تا زندگی : نیست جز دیدن
دگر درمان عشق : تربت دیدار باید غیر ازین : دارویی نخورند بیماران عشق : هر که از سوز درون
آهی کشند : گو ببیش از نو گرفتاران عشق : فارغم کرده است از ناموس و ننگ : هست بر من
اینقدر احسان عشق : کیست محرم تا بگویم حال خود : پادشاهی وقتم از فیضان عشق :
تا بکی طال اللسان بلمش تراب : لب به بند و تن بزن ای جان عشق : غرض در عشق هزارها
سخن است و هزاران سخن از عشق بر آمده اند بهای خاطر آنعزیز این قدر گفته شد ع در خانه
اگر کس است یک حرف بس است : زیاده زیاده حق تعالی همه را عشق خود نصیب کند تا بدانند
که معشوق و عشق و عاشق هر سه یکیست اینجا ؎ چون وصل در نگنجد هجران چه کار دارد :
درین مقام معرفت چند اشعار از مثنوی حضرت شاه مجا قلندر قدس سره که در شورش عشق
ذبلیه حال و بر زبان شریف گذشته بود نوشته میشود باید فهمید و عمل باید کرد مثنوی هر چه
که عشق یزدان زنده شد : از حیات معنوی پاینده شد : از حیات معنوی گر بو بری : از
درخت معرفت هان برخوری : زد درخت معرفت در دل فشان : تا گر یابی نشان
از بی نشان : بی نشان را کس نیابد از فصوص : هم نیابد از فتوحات و فصوص
عمر را ضایع مکن در گفتگو : گفتگو چون پرده هاست تو بتو : پرده های تو بتو در دم
بسوز : تا ببینی روی آن تیر دوزه رو : هر که روی یار در دنیا ندید : هم نه بیند

او ببیقی اے مرید ∴ جهد کن تا تو بچشم دل عیان ∴ روی یار خویش بینی در جهان ∴ تا ببینی
یار را هر سو عیان ∴ بے دلیل و بے اشارت بے بیان ∴ این همه علم و تعلیم حق است ∴ نے
زجد و جهد نے از پیچ و پیچ است ∴ جد و جهدم بود بر روی یار ∴ نے ز بهر علم رسمی گوش دار ∴
علم رسمی رهزن هر سالک است ∴ این عقیده حنبل و هم مالک است ∴ هر که او در بند قال و قیل
شد ∴ همچو فرعون غرق اندر نیل شد ∴ کیست فرعون آنکه او خود را بدید ∴ کیست موسی
آنکه از خود وا رهید ∴ بند دین مشکل تر از بند حدید ∴ اے خدا برهان ازین قید شدید ∴
دیدهٔ یعقوب بیند روی او ∴ خویش را قربان کند بر بوی او ∴ گریهٔ و فریاد کن یعقوب وار
تا بتو بوی رسد از هر دیار ∴ بوی یوسف سرمهٔ یعقوب بود ∴ زان بصر در دیده هایش بر فزود
یوسف کنعان نهان در چاه دل ∴ تو همی جوئی ورا در آب و گل ∴ جان فدای یار کن در
هر قدم ∴ تا بتو گردد عیان سر قدم ∴ چون بجنبش آمده این بحر جان ∴ صد هزاران موج گشته
زو عیان ∴ ما و من پیدا شده زان موجها ∴ بلکه زو پیدا شده صد فوجها ∴ موجهایش چون
بود و غیر شد ∴ از یکے مسجد ز دیگر دیر شد ∴ بحر جان محفوظ از امواج بود ∴ پاک تر از تاج و از
تاج بود ∴ از سر دیوانگی گویم سخن ∴ زان نفهمد در جهان کس حرف من ∴ گاه خرم پست باشد
گه بلند ∴ صد زبان بهتر ز یک هوشمند ∴ هیچ ذره چه نهان و چه عیان ∴ نیست غافل یک
دمی از سر جان ∴ سر جان بر هر کسی مکشوف نیست ∴ کشف او بر هیچ شے موقوف
نیست ∴ جمله عالم در حجاب اندر حجاب ∴ ورنه دلبر ظاهر است از آفتاب ∴ هر که نفس
خویش را بشناخته ∴ غیر را از دیده ها انداخته ∴ غیر چون از دیده ها بیرون شود ∴ هم درون و
هم برون بیچون شود ∴ کس بچشم سر ندیده سر حق ∴ کس نشد محرم ز اوراق سبق ∴
صد کتاب و صد ورق در نار کن ∴ سینه را از عشق او گلزار کن ∴ هم گل و گلزار ازو هم
بوئے توئی ∴ رخت بیرون کن ازین ملک دوئی ∴ هر یکے را ملتمس چون قند شد ∴
آدمی همچون مگس در بند شد ∴ هست انسان بحر نور ذو المنن ∴ گرچه گشته چون

سبو در قید تن : قید تن گشته سبو مر بحر را : قید تن کرده نمو مر بحر را : گر به بیند از دو هما
سایهٔ : شاه گردد مفلس بی مایهٔ : بلے دریغا اے دریغا اے دریغ : هست
خورشید نهان در زیر میغ : انتهی سرمد گوید رباعی سرمد غم عشق بوالهوس را ندهند
سوز دل پروانه مگس را ندهند : عمرے باید که یار آید بکنار : این دولت سرمد همه کس
را ندهند رباعی سرمد غم عشق را بشادی ندهی : دردی اگرت رسد بشادی ندهی
صد بار اگر شود مرادت حاصل : زنار ز دوست نامرادی ندهی : رباعی سرمد غم عشق
را بسامان ندهم : دل بر نکنم ز دوست تا جان ندهم : آن درد که یادگار داد یارم
این درد بصد هزار درمان ندهم : رباعی سرمد که ز جام عشق مستش کردند : بالا بروند
باز پستش کردند : میخواست خدا پرستی و هشیاری : مستش کردند بت پرستش کردند
رباعی سرمد در دین عجب شکستی کردی : ایمان بفدای چشم مستی کردی : عمریکه بآیات
و حدیثات گذشت : رفتی و نثار بت پرستی کردی :

مطلب ششم در بیان مصطلحات صوفیه که در کلام نظم و نثر ایشان

مستعمل است آنرا به تفصیل بیان میکنم ؎ مرغان چمن بهر صباحی : خوانند ترا
باصطلاحی : بدانکه اصطلاح آنرا گویند که بزرگان علوم خود را بزبان غریب بیان کنند تا
غیرے که در مجلس ایشان باشد نفهمد یا کتاب ایشان به بیند نفهمد پس مصطلحات این طائفه
بدو قسم است یکی در اشعار یعنی غزلیات و مثنویات دوم در کتب نثر و دیگر لهذا شروع
از الفاظیکه در نظم است یعنی کرده میشود بعده از نثر گفته خواهد شد بدانکه الفاظ مصطلحات مثنوی گلشن
راز اینست چشم مراد از آن احاطهٔ حق باشد یا عیان که بیمار محجوبان و مستی واصلان از دست
لب مراد از آن نفس رحمانی باشد که نیستی را بصورت هستی مینماید جان ارواح
مجرده را گویند غمزه جذبه را گویند بوسه افاضه وجود را گویند خواب و مستی
مجازی را گویند زلف سلسله امکان را گویند کاول آن عقل کل و آخر آن انسانست

سر زلف انسان کامل رخ ذات حق را گویند خط عالم روح را رخسار حقیقت
جامعه را که فاتحة الکتاب ست خال غیب هویت و وحدت و دل انسان کامل را
گویند شراب ذوقی را گویند که از خلوت محبوب پیدا شود و هم تجلی ذاتی را شمع نور عرفان
و هم نور الهی را گویند شاهد محبوب حقیقی را گویند که بر همه جلوه کرده جام حقیقت جامعه را
نفس رحمانی را گویند خرابات خلاصی از تعین و مقام محو و فنا باشد حدیث و واقعه
آنچه که مرید بر شیخ عرض کند شطح آنچه در غلبهٔ احوال واقع میشود و سیاهی سواد الوجه فی
الدارین باشد دلق تعین را گویند بت انسان کامل را اسلام مجازی که ممکن و واجب
با هم غیر دانند زنار عبادت و طاعت را گویند ترسائی تجرید از رسوم و عادات باشد بدر
عقول ملکی را گویند بت ترسابچه حقیقت محمدی را گویند سیمرغ عقل کل را گویند
کوه قاف حقیقت انسان را گویند جابلسان شهریست در عالم مثال مطلق جابلقا
مثال مقید را گویند قد امتداد حضرت الهیت که برزخ وجوب و امکان ست بدانکه این الفاظ
در گلشن راز واقع اند و در آنجا همین معنی مراد دارند گو این الفاظ در کلام دیگر واقع باشد
و آنجا معنی دیگر مقصود باشد الفاظ مصطلحات حافظ شیراز با معنی که مرقوم میشود باید
دانست ساقی مراد از مرشد و محبوب حقیقی باشد که پرورنده درون عارفان کامل است
شراب مراد از معرفت و محبت حق که قوت دل سالکان فانی است پیر مغان و مغبچه مراد
از مرشد عالم معنی و روحانی که از صفات ذمیمهٔ نفس اماره تغیر و تبدیل یافته و متصف بصفات حمیده
شده باشد و ارادت غیبی عالم لاریبی بر دل او دارد گرد و میخانه و بتخانه مراد از باطن عارف
کامل و نیز از عالم جبروت تجلیات مراد از عشق حقیقی باشد که در دل عارف منور است تا به کلیسا و
کنشت مراد از عالم تعین و شهود معرفت باشد جام مراد از دل عارف که در مشاهده غیبی بظهور آید عاشق
مراد از مردی که از لواحق دنیا گذشته باشد بمعشوق حقیقی ناظر در رنج و محنت راضی و شاکر باشد
محتسب مراد از متشرع ظاهری آب مراد از فیض که بعارفان فانی میرسد مطرب مراد از

سالک روحانی که ترانهٔ توحیدی سر بد صیاد مراد از غفلت باطنی که دام معرفت ر دنیا ع
عید مراد از وصال محبوب حقیقی که فرحت عارفان است بهار مراد از ذوق و شوق
سالکان روحانی است خزان مراد از بوی معرفت که بعارفان مبتدی رو نموده باشد یا گل
مراد از لذت معرفت که باد صبا بحکم الهی عطر بیزی میکند بلبل مراد از عارف ربانی که مدام
بذکر و فکر حق مشاغل است و از نفس اماره فارغ اقبال صبا مراد از مژده گو و میانجی که میان
عاشق و معشوق باشد و نیز مراد از جبرئیل علیه السلام رقیب مراد از نفس اماره و حواس
خمسه ظاهری و باطنی وصال مراد از آنکه روح صفت شده در مقامے رسیده باشد که میان
او و حقتعالی حجابے نباشد فراق از محنت که بنهایت رسیده باشد و بمراد نرسیده باشد راز
مراد از محبت و معرفت حق در دل عارفان که علی الدوام است کبر و کفر مراد از عالم لاهوت
و ملکوت زنار علامت یکرنگی شدن در دین و یقین دم مراد از ذوقے که بدل عارف
حاصل شود مست و شیدا مراد از اہل جذبه و تارک الدنیا قلاش و رند عبارت از
قاطع الائش دنیا شمع و کرشمه عبارت از پرتو انوار معرفت که در دل سالک طلوع نماید
معشوق مراد از ذات الهی است که پرتو بخش معرفت است زلف عبارت از
جذبهٔ الهی است روے عبارت از وجه حق است رخساره عبارت از وحدت
است دهان عبارت از سر الهی خط عبارت از برزخ کبری است که درمیان صفات واقع
شده باشد خال عبارت از صفات و لطف ربانی دوست زنخدان و غبغب نیز
عبارت از لطف است اما از قهر آمیز که سالک را از چاه نورانی در چاه ظلمانی اندازد و
قامت عبارت از جمعیت وجود عارف فانی است میان عبارت از برزخ
صغری است چشم و مژگان عبارت از بصیرت ازلی است فیض عبارت از
جذبهٔ باطنی است عارف عبارت از سر ایت ربی یعین ربی است شیراز مراد از
عالم جبروت و لاهوت است حافظ تخلص است انتهی این مصطلحات حافظ است

که در دیوان وی ازین الفاظ استعاره باین معنی میکنند دیگر از مصطلحات شیخ فریدالدین
عطار و فخرالدین عراقی و مغربی و شاه شرف الدین بو علی قلندر و مولوی روم وغیره یکجا
نوشته میشود عشق ذات حق را گویند و آنرا عالم لاهوت نیز مے نامند معشوق صفات
حق را گویند و آنرا عالم جبروت و وحدت و تعین اول و برزخ الکبرے و ام الکتاب
و روح اعظم و حقیقت محمدی نیز نامند عاشق اسمای حق را گویند و آنرا واحدیت و
مرتبهٔ آدم و تجلی ثانی و عالم شهادت و منشار کثرت و عالم ملکوت و عالم ماسوا و عالم معانی
نیز مینامند شاهد حق را گویند باعتبار ظهور زیرا که حق بصورت اشیا ظاهر است قد عبارت
از استمداد حضرت الهی است که برزخ وجوب و امکان است زلف اشارت از تجلی جلالی
که در صور جسمانی و صفات قهر جا دارد و آن حجاب روی وحدت است یعنی مشکلات حقایق
طریقت که پیچ در پیچ باشد ابرو کنایت از حجاب ربوبیت و عبودیت است یعنی اسما
الله و آنرا حاجب از آن گویند و مراد از آن مرتبهٔ صفات است که حجاب ذات باشند و اشاره
بقاب قوسین نیز تواند شد چشم اشارت بشهود حق مر اعیان را و آن شهود ذاتی است
که معبر بصفت بصری میگردد مژه حجاب سالک است بر دیده و تقصیر در اعمال
سر او جز بتجلم الهی بر وی عبارت از کشف انوار ایمان و عرفان حجاب از جمال
خط اشارت است بحقیقت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم که شامل اخفا و ظهورات
باشد و مراد از عالم ارواح خال کنایت از نقطهٔ وحدت باشد که مبدء و منتهای کثرت
است لب اشاره است از فیض و بسط نوازش فرمودن عاشق لب بفهم
عقل منور بود بنور مقدس و دهان آن سر خفی را گویند که ورا ادراک هیچ کس نباید بوسه
تلذذ روح است با جسم که تن مرکوب روح آمده است کنار در یافتن اسرار توحید و
دوام مراقبه را گویند غمزه خوف و رجا را گویند ناز قوت دادن معشوق است مر عاشق
را لطف پرورش دادن معشوق است مر عاشق را بطریق موافقت عشوه تجلی

جمال را گویند وصل وحدت حقیقی را گویند که واسطه میان ظهور و بطون است و نیز فنا
شدن در مشاهده است که یکدم سیری از آن روا ندارد و فراق غیبت گویند از مقام
وحدت و آمدن سالک از وطن اصلی که عالم بطون باشد بدین مقام فراق و ست و باز
بعالم بطون رجوع نمودن وصال و آن مرگ است جلال احتجاب حق از بصایر بحقیقت
چنانچه اوست کسی او را نمی شناسد سوای او و او را آگاهی نداند از جلال اهل صلاحیت
تنهاسی مراد دارند جمال تجلی حق است بوجه حق برای حق مهر محبتی که باصل خود بود با وجود
آگاهی از یافت مقصد و مقصود محبت و دوستی بی علاقه مراد خود با حقتعالی ذوق
مستی شراب عشق است مر عاشق را که بالکلیه از خود محو گردیده باشد میل رجوع باصل خود
باشعور و آگاهی را گویند نه مثل جمادات و نباتات رجوع طبعی را کلید اختیار باصل خود
مایل است عشرت لذتی که سالک را با حقتعالی باشعور باشد تجلی شهود ظهور وجود است
که مسمی باسم نور باشد و آن ظهور حق است بصور اسمای اکوان و اکوان صور اسماء الله تعالی اند
و آن ظهور نفس الرحمان است عارف مشاهده کننده ذات و صفات و اسماء الهی را گویند
واصل آنکه از خود رفته و متخلقوا باخلاق الله گردیده باشد صوفی آن باکتنا شده و
سجاده شریعت قدم بر قدم رسول علیه السلام گردیده از غیر خدا خود را نگاه دارد قلندر آنکه تجرید
و تفرید بکمال دارد و در تخریب عادت و عبادت کوشد ملامتی آنکه در کتم عبادت محفوظ باشد
رند آنکه شراب هستی میفروشد و نقد هستی سالک میستاند زاهد خشک جاهل از معنی و یا
کار را گویند شیخ انسان کامل در شریعت را گویند طالب آنکه فانی در طلب مولی باشد
نه بامید بهشت سالک آنکه در سلوک از قید باطلاق رود یعنی از ممکن بواجب در آید و
مجذوب آنکه در مقام سکر و فنا باشد چونکه در مقام جمع الجمع بقا بعد الفنا رسیده است اقتدار انشا به
عالم مطلع ذات و صفات و اسمای الهی گویند فقر عبارت از فانی فی الله نیست فقر آنست که هیچ چیز محتاج نباشد
ننگ و ناموس اعم از نیکنامی خواستن است خرابات عبارت از شهر خدائی است که سالک

در انجا از تجلی قهاری محو فانی میگردد و نیز عزلت خانه پیر را گویند خرابات آن مرشد
کامل است که افعال و صفات اشیا را محو افعال و صفات الهی داند مسجد مظهر تجلی جمالی را گویند
و نیز آستانه پیر را خمار مقام تلوین سالک ست و ظاهر شدن پرده های کثرت بر روی وحدت
است شراب عشق را گویند شمع پرتو انوار الهی بر دل سالک است که عرفان باشد مستی
عبارت از حیرت در مشاهده جمال معشوق میخانه خانقاه پیر را گویند ترسا مرشد کامل
که توجه جمیع موجودات بالطبع خواه بارادت اختیار باشد ترسا بچه آن کامل باشد
که در ولادت معنوی به نسبت کامل بکاملی دیگر متصف ترسائی و تجرد و انقطاع بوده باشد
کافر آنرا گویند که از مرتبه صفات و اسما و افعال در نگذشته باشد و حق را به تعینات
و تکثرات می پوشد بت عبارت از مظهر هستی مطلق است که آن باشد زنار کنایت از
عقد خدمت و طاعت محبوب حقیقی باشد و نیز اشاره از زلف است ناقوس عبارت از
انتباه ست که سوی توبه و انابت خواند و آن جذبه از جذبات الهی باشد پیاله کنایت از
چشم است بلکه هر ذره از ذرات عارف را پیاله شراب معرفت است حجاب صفات
ذمیمه است ساقی پیر کامل مطرب پیر کامل را گویند نے مولوی جامی فرمود که نی را با وصلان
حق که از خود تهی گشته اند مناسبت تمام است و میتواند بود که مراد از نے قلم باشد و از
قلم بطریق مجاز و استعاره انسانے خواسته شود یا همین قلم کتابت و این هر سه نسبت در
مرتبه تسلیم پیش نفس نا دوست کاتب گردد هم گردد و برین تشبیهات خود سوال ها کرده اند
و جواب ها نوشته اند و خواجه حسین خوارزمی نے را بقلم وجود محمدی که واسطه ظهور سر مکتوم و
رابطه تعلیم جمیع علوم است تفسیر کرده و بعضے نے و می را کنایت از درویش صاحب حال میگیرند
انتهی و حضرت شاه فتح قلندر قدس سره فرموده اند که مراد از نے ذات سرور انبیا
علیه السلام چنانکه آواز نے در حقیقت آواز نائی است همچنین جمله افعال و اقوال
و حرکات و سکنات آن سرور از حق بودند نه از خود در شرح شعر بشنو از نے چون حکایت

می‌کنند خوب نوشته‌اند انتهی و در کتاب مقصود الطالبین در مصطلحات بشرح و
بسط تمام نوشته است اجمالاً چند الفاظ ما از ان نقل برداشته اینجا می‌نویسیم ساقی دو
قسم است یکی بواسطه و یکی بیواسطه ذات حق باشد چنانچه در سقیهم ربهم شراباً طهورا
مذکور است دوم بواسطه انبیا و اولیا و ملائکه وغیره باشد و مراد از شراب محبت و ظهور
اسرار است بی شرکت غیر پس مراد از شراب طهور فیض الهی است که بر دلهای صدیقان وارد
است و ساقی بواسطه شیخ مرشد است که فیض عالم ملکوت و جبروت و لاهوت بدل
مریدان بواسطه وی میرسد و خراباتے و خرابات بدانکه خراباتے عبارت از خرابی
اوصاف نفسانے و عادات جسمانے و خرابات ناموس و ننگ است دیر و کلیسه
عبارت از عالم اطلاق که عالم روحانی است زنار و ناقوس و ناموس زنار
دو نوع است زنار مذموم و زنار محمود پس محمود در عبادات و عبودیت است و مذموم در
تعلق به دنیا و نفس است و ناقوس عبارت از انتباه است که بسوے توبه و انابت فرا
خوانند و نام و ناموس عبارت از شهرت و جاه و هوس نیکنامی وغیره است قلندری
و سلامتی عبارت از تجرید کونین و تفرید از دارین باشد ترسابچه و بتخانه حالت
ربانی و حالت روحانی را خوانند بت غیر حق را گویند و شاهد هم او را گویند زلف عبارت
از ظلم و کفر است عارض و جمال و روی و خد عبارت از کشف انوار ایمان است
نماز و روزه عبارت از توجه باطن الے احد است و اعراض از ماسوی محراب
قبله مراد از هر مطلوب و مقصود است که دل بدان متوجه باشد انتهی از مقصود الطالبین
لسان الحق انسان کامل را گویند که متحقق بود بمظهریت اسم متکلم لطیفه انسانیه دل را گویند
و در حقیقت منزل روح است هوا میل نفس است بسوی اسفل ایضاً بیان این
اصطلاحات صوفیه که در تحقیقات حضرت خواجه محمد پارسا ست اینست
که آنچه در بعض اصطلاح صوفیه آمده است که بتخانه و میکده و شرابخانه مراد از آنها باطن عارف

کامل باشد که دران باطن ذوق وشوق ومعارف الهی بسیار باشد و ترسا مرد روحانی را
گویند که صفات ذمیمه نفس اماره وی مبدل شده باشد و بصفات حمیده موصوف گردیده
ترسا بچه وارد غیبی را گویند که بر دل سالک فرود آید بت تجلی شاهد غیبی را گویند که بصفتے
نادرای صفتے دیگر بر دل سالک ظاهر شود دیر و خرابات عالم معنی باطن عارف
کامل را گویند گبر و کافر بچه یکرنگی در عالم وحدت باشد که تمامی از ماسوی رهایی یافته
باشد و در سوادمیتی باز گرفته مے ذوقے بود که از دل سالک بر آید و اورا خوش وقت
گرداند ساغر و بتخانه میکده را گویند که در وے مشاهده انوار غیبی کنند و ادراک معانی
زنار یکرنگی و یک جهتی سالک باشد در راه دین و متابعت راه یقین یار و دلدار
عالم شهود را گویند محبوب و صنم حقیقت و وجه را گویند ظهور تجلی صورت معاشقه
غمزه و بوسه فیض و جذبه باطن را گویند که نسبت بسالک واقع شود خشم و ابرو و
جمال الهام غیبی باشد که بر دل سالک وا افتد شود قلندر و قلاش اهل ترک و تجرید را گویند
که از تمام لذت نفسانی گذشته باشند مست و شیدا اهل جذبه و شوق را گویند خمار و باده
فروش پیران مرشد را گویند ساقی و مطرب فیض رسانندگان را و ترغیب کنندگان
را گویند که بکشف و رموز و بیان حقایق دلهای عارفان را جمع دارند پیر مغان و پیر
خرابات کاملان مکمل را گویند مثلاً اگر گویند که هر کو بخرابات نشد بی دین است
زیرا که خرابات اصول دین است مراد ازین خرابات خراب شدن صفات بشریت باشد
و فانی شدن وجود جسمانی و روحانی ور اشوه نور ذات که اصول دین ما برای این بادا
است که تا این خرابی دست ندهد حقیقت دین ظاهر نشود و آنچه در گوهر آدمی پنهان
کرده اند برین خرابی پیدا نشود و آنگاه آدمی بحقیقت خود بینا شود و شرح آن درازست و
لایق هر فهم نباشد و گروهی که این معنی ندانند و حدیث زلف و خال صنم شنوند بر ایشان انکار کنند
و احوال ایشان منکر شوند و ندانند که عالم معانی لطیف است و وجه در روحانے

ما دام که از صورت مجرد باشد بادراک بصری راه بآن نتواند برد و بس بحسب اقتضای معانی
هر معنی را صورت خاص باید که بدو قایم باشد و مفهوم شود و صورت تمثال بعینه عالم کونی
ازین قبیل دان پس از بحث عارفان هر معنی بصورتی باز نموده اند و از هر صورتی
معنی خاص خواسته اند برین طریق مثلاً محبوب گویند مراد حضرت حق باشد و قبیله مستغنی اند
او را از دوستی مطلقا بے پیوندی طلب جستن حق را گویند تمام ترازانکه دوست دارند
بیشتر از راه عبدیت و عبودیت عاشق شیفته جمال و جلال الهی را گویند بعد از طلب جد
معشوق حق را گویند بعد از طلب او سبحانه بجد تمام از ان رو که مستحق دوستی وی است
و بس حسن جمعیت کمالات را گویند در یکذات و آن جز حق را نباشد جمال اظهار
کمال معشوق است جهة ترغیب و طلب عاشق جلال اظهار کمال استغنا معشوق است از عشق
عاشق و آن دلیل نفی وجود و غرور عاشق بود و اظهار بیچارگی او لقا ظهور معشوق است
چنانکه عاشق را یقین حاصل شود که اوست شکل وجود هستی حق را گویند لطف
تربیت معشوق بود مر عاشق را برفق و مواسا تا قوت تاب اتصال او را بکمال حاصل آید
ملاحت بے نهایتی کمال الهی را گویند که هیچکس بان نرسد حلاوت ظهور انوار را گویند
که از راه مشاهده حاصل آید مجرد از ماده شوخی کثرت التفات را گویند باظهار صور
افعال شنگی لوامع و طوالع انوار است در ماده شمایل امتزاج جمالیات و جلالیات را
گویند شیوه ترک جذبه را گویند در بعضی احوال که گاه بود و گاه نبود مکر غرور دادن معشوق
را گویند مر عاشق را گاه بطریق لطف و گاه بطریق قهربانی بضاعتی عاشق مر او را ظاهر شود
تا یقین گردد مر او را که حق را هم بحق توان شناخت و یافت و او را سبحانه هم باز توان دید
فریب استدراج الهی را گویند وفا غایت ازلی را گویند که بواسطه عمل خرد جفا پوشانیدن
دل سالک را گویند از معارف و مشاهدات که او را بآنها تربیت کرده اند جور بازداشتن سالک
بود از سیر در عروج قوت عدد عاشق بود از دریافت جمال قدم که ادراک هیچکس بان محیط

نشود خشم ظهور صفات قهریه را گویند و همچنین کینه صفات قهریه را گویند جنگ امتحان الهی را
گویند صلح قبول اعمال و عبادات را گویند پرده موانعی را گویند که میان عاشق و معشوق بود
از لوازم طریق نه از جهة عاشق و نه از جهة معشوق حجاب موانعی را گویند که عاشق را از معشوق
باز دارد و نوعی از معامله عاشق نقاب موانعی را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد بحکم
ارادت معشوق که عاشق را بدو استعداد تجلی دست نداده سلطانی جریان اعمال و احوال
را گویند بر عاشق چنانکه حکم و ارادت الهی بود امیری ارادت خود را جاری کردن بود بر سالک
توانائی صفت فاعلی مختاری بود توانگری جمیع صفات کمال بود با وجود قدرت بر اظهار هر صفتی
تواری اماله و استیلای الهی را گویند تاختن اتیان اوامر الهی را گویند ترکتاز جذبه
الهی را گویند که سالک مجاهده و رنج بسیار میکشد و گشادی نمی یابد ناگاه جذبه الهی در رسد و
او را بمقصود رساند غارت جذبه الهی را گویند که بواسطه بدل رسد که بر سلوک و اعمال مقدم است
و سالک مقهور آن بود اگرچه اوامر و اعمال بر او جاری باشد تاراج سلب اختیار سالک را گویند
در جمیع احوال و اعمال ظاهری و باطنی آشنائی تعلق رقیقه ربوبیت بود که با همه مخلوقات پیوسته
است چون تعلق خالقیت بمخلوقیت بیگانگی استغنای عالم الوهیت را گویند بهیچ چیز و بهیچ
وجه مفتقر نیست و بهیچ چیز مشابهت و مماثلت ندارد یار صفت نصرت الهی را گویند که ظهور
کافه موجودات است و هیچ اسم موافق‌تر ازین اسم نیست مر سالک را غمگسار از صفت
رحمانی را گویند که عموم و شمول دارد نسبت به همه موجودات مهربان صفت ربوبیت را گویند
دلدار صفت باسطی را گویند دلگشای صفت فتاحی را گویند جانان صفت
قیومی را گویند که قیام جمله موجودات باوست که اگر آن رقیقه پیوسته موجودات نباشد
هیچ چیز در وجود بقا نیابد جان فزا صفت بقا را گویند که از آن صفت باقی ابدی
گردد که فنا را بدو راه نبود دوستی سبق محبت الهی را گویند بر محبت سالک
قید استیلا داستوری الهی را گویند قامت سزای پرستش را گویند

که هیچکس ابجز ذات ای سبحانه آن سزاواری نیست زلف غیب هویت را گویند که کسی را
بدو راه نیست موی ظاهر هویت را گویند یعنی وجود را چه همه کس را بمعرفت وجود علم را
حاصل است گیسو طریق طلب را گویند بعالم هویت که حبل المتین زدست خم زلف
اسرار الهی را گویند پیچ زلف اشکال الهی را گویند که کسی را بوی راه نبود چشم صفت بصری
الهی را گویند دیده اطلاع الهی را گویند بر جمیع احوال سالک از خیر و شر چشم مست ستر
الهی را گویند بر تقصیری که از سالک در وجود آید چشم پر خمار ستر کردن سالک راست از
سالک لیکن کشف آن احوال نزد اهل کمال ظاهر است طرب انس بود با حق سبحانه و تعالی
و سرور دل و ران عیش مدام سرور است با حق سبحانه و تعالی شراب خام عیش ممزوج را
گویند که مقارن عبودیت بود شراب پخته عیش صرف را گویند مجرد از اعتبار عبودیت ترانجا
عالم ملکوت را گویند بتخانه عالم لاهوت را گویند میکده قدم مناجات را گویند خمخانه عالم
تجلیات را گویند که عالم قلب است ساقی صور مثالیه جمالیه را گویند که از دیدن آن سالک را
خمار حق پیدا شود قدح وقت را گویند جام احوال را گویند صراحی مقام را گویند خم موقف
را گویند جرعه اسرار مقامات را گویند که در سلوک از سالک پوشیده مانده بود مست خراب
استغراق عاشق بود در عشق محبوب خرابات خرابی عالم بشریت بود شمع نور الهی را گویند
شاهد تجلی را گویند نقل کشف معانی را گویند کباب بعد عشق دل را گویند و تجلیات صوری
روز تابع انوار را گویند شب عالم غیبی را گویند و عالم جبروت را نیز گویند و این عالم خطی
است ممتد میان عالم خلق و عالم ربوبیت شب قدر تجلی سالک را گویند در عین استهلاک
بوجود حق شب یلدا نهایت انوار را گویند که سواد اعظم است عید مقام جمع را گویند نوروز
مقام تفرقه را گویند کفر ظلمت عالم تفرقه را گویند ترسائی و بعالی حقایق را گویند دیر عالم انسانی
را گویند کلیسا عالم حیوانی را گویند چلیپا عالم طبعی را گویند ناموس یاد کرد مقام تفرقه
را گویند بت مقصود و مطلوب را گویند نازکشتن از چیز ناقص و نازل را گویند

در روی آوردن بچیزی کامل وعالی ایمان مقدار دو نقش را گویند بحضرت حق سبحانه وتعالی
اسلام متابعت را گویند بانبیا علیهم السلام دین اعتقادی را گویند که از عالم تفرقه سر بر کرده
بود زکوة ترک وایثار را گویند کعبه مقام وصلت را گویند حج سلوک الی الله را گویند بیابان
وقایع طریق را گویند طامات معارفی را گویند که در ابتدای سلوک بر زبان سالک گذر کنند
ابر حجابی را گویند که مانع سبب وصول باشد باران نزول رحمت را گویند نسیم باد آورد
عنایت را گویند بوی علاقه دل را گویند بعالم حقیقت در مقام جمع اول واکوان در عالم
تفرقه افتاد مطرب آگاه کننده از عالم ربانی نای پیغام محبوب را گویند دف طلب
معشوق را گویند ترانه آیین محبوب ومحبت را گویند سماع مجلس انس را گویند چشم ترک
بسر مراتب عالیه بود که اهل کمال آنرا پنهان دارند وجز خدای را سبحانه بران اطلاع نباشد
روی مرات تجلیات را گویند از معانی نوری وصوری وتجلی برق منتهی گردد وبو
البقا مع الله سبحانه ماه روی تجلیات صوری را گویند که سالک را بر کیفیت آن اطلاع
واقع میشود زنخ تجلیاتی را گویند که در باده بود چهره گلگون تجلیات را گویند که در
خمار باده بود در خواب یا در حالت بیخودی خال سیاه عالم مستی را گویند خط سیاه
عالم غیب را گویند خط سبز عالم برزخ را گویند لب کلام معشوق را گویند لب
لعل لبون کلام معشوقی را گویند لب شکرین کلام منزل را گویند که انبیا را بواسطه
ملک حاصل است واولیا را بقنفیه بالمن حاصلست لب شیرین کلام بواسطه را
گویند دهان کوچک صفت متکلمی را گویند سخن اشارت وآشنائی را گویند بعالم غیب
سخن شیرین اشارت الهی را گویند بانبیا بواسطه وحی واولیا بواسطه الهام سیب
زنخ مشاهده را گویند که از مطالعه جمال خیزد بناگوش دقیقه محبوب را
گویند دست صفت قدرت را گویند بازو صفت مشیت را گویند ساعد
صفت قوت را گویند انگشت صفت امامت را گویند سلام درود ومحمدت را

گویند پیام اوامر و نواهی را گویند وصال مقام وحدت را گویند فراق غیبت را گویند ا
مقام وحدت هجران التفات بغیر را گویند کلبهٔ احزان هجران محبوب را گویند غمکده
مقام مستور را گویند محنت رنج معشوق را گویند که از عاشق در راه عشق بیند میدان
مقام شهود را گویند چوگان مقادیر احکام نسبت بعاشق را گویند ناله مناجات عاشق
را گویند معشوق فرزندگی قبول اقبال محبوبی را گویند بیهوشی مقام ملمس را گویند که محو صفات
است دیوانگی مغلوبی عاشق را گویند بندگی مقام تکلیف را گویند آزادی مقام
محو ذات عاشق را گویند در باب تعلیمذات فقیری عدم اعتبار را گویند سعادت
خواندن ازلی را گویند شقاوت راندن ازلی را گویند نزدیکی شعور معارف ذات
و اسماء و صفات و افعال بود یا کباری وجه خاص را گویند حضور مقام وحدت را گویند
گرمی حرارت محبت را گویند سردی نفس فانع را گویند خواب فنای اختیاری ا
گویند در افعال بشریت بیداری عالم سهو را گویند جهت عبودیت علف شهوات و
آرزوهای نفس را گویند زر ریاضت و مجاهده را گویند سیم تصفیهٔ ظاهر و باطن را گویند
گوهر معانی صفات و اسمای الهی را گویند پس عارف زیرک را این جمله کفایت بود که در
هر عبارتی لوازم معانی را چگونه رعایت باید کرد انتهی از کتاب تحقیقات خواجه محمد پارسا
قدس سره هر چند این الفاظ سابق هم نوشته ام لیکن اینجا به تفصیل تمام است گو مکرر الفاظ و
معانی شده باشد ناتلخ باید تند که قند مکرر باید دانست در بیان قاب قوسین او
ادنی بدانکه قاب قوسین در لغت قبضهٔ کمان را گویند که میان دو قوس است و در
اصطلاح صوفیه عبارت قاب قوسین بالی است باعتبار تقابل میان اسماء در امر الهی که مسمی دایره وجود است
تقابل خانچه ابداع و اعادت و نزول و عروج و فاعلیت و قابلیت و آن اتحاد است بحق با تمایز و ثنویت
اعتباریه او ادنی اشارت ارتفاع تمیز اثنینیت اعتباریه چرا که وحدت حقیقیه باز و نسبت یکی انتقامی تعدد
دوم اثبات تعدد و باعتبار انتقامی تعدد وحدت را ادنی خوانند و بنسبت اثبات تعدد قاب قوسین نهند

بیان معنی وجود و شهود و نور بدانکه ذات صرف لاتعین است خود با جمیع اسماء و
صفات مجملاً یافت وجود عبارت ازین نسبت و صفات خود بخود معلوم کرد علم عبارت
ازین است و جمال خود بواسطه خود بدید نور این را گویند چون خود بخود معلوم و مشهود گشت
شهود عبارت ازین است یا خود بر تجلی کردن اشارت بنور است و خود را یافتن عبارت
بوجود و حضور با خودی خود بودن شهود و اینهمه را معلوم کردن علم است این چهار مرتبه
علامیت ذات اند **در بیان حقیقت روح اعظم** که در حقیقت روح انسانی
است مظهر ذات الهی بحیثیت ربوبیت و لهذا محققان گفته اند لایمکن ان یحوم
حولها حائم ولا ان یدوم وصلها رائم الدائر حول حیاها بحار و الطالب نورها تیقید
بالاستتار لا یعلم کنهها الا الله و چنانچه آنرا در عالم کبیر مظاهر و اسماء است چون عقل و قلم و
نور و نفس کلی و لوح محفوظ وغیره همچنین در عالم صغیر انسانی نیز او را اسامی است چون
سر و خفی و روح و قلب و کلمه و روع و فواد و صدر و عقل و نفس چنانچه حقتعالی فرمود
فانه یعلم السر و اخفی و قل الروح من امر ربی و ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب
او القی السمع و هو شهید و کلمة منه الله و ما کذب الفواد ما رای و الم نشرح لک صدرک
و نفس و ما سواها و در حدیث صحیح است ان روح القدس نفث فی روعی و ان نفسا
لن تموت حتی تستکمل رزقها فاتقوا الله و اجملوا فی الطلب اما سر آنرا گویند که انوار
آن جز ارباب قلوب و راسخون فی العلم بادیگری را مدرک نیست و خفی ازانکه حقیقت
او بر عارفان وغیرهم مخفی گشت و روح ازانکه رب بدن و مصدر حیات جسم است و
قابض بر قوای نفسانیه است و قلب ازان گویند که منقلب میگردد میان وجهیکه بحق
است و وجهیکه بنفس حیوانیه از وجه حق استفاده انوار کند و بر نفس حیوانیه منقبض گردد
و کلمه ازانست که ظهور وی در نفس رحمانی مثل ظهور کلمه است در نفس انسانی و فواد ازانست که
متصل بحق و متصور انوار ازانست و روع باعتبار خوف و فزع آواز قهر مبدع قهار و عقل

باعتبار تعقل ذات خود و موجد خود و نفس باعتبار تدبیر بدن و تعلق آن و این نفس را
بسبب ظهور افعال نباتیه نفس نباتیه گویند و بظهور افعال حیوانیه نفس حیوانیه بعده باعتبار
غلبهٔ قوای حیوانیه بر روحانیه اماره و باعتبار لوامه که لایم بر افعال خود گردد و وقتیکه نور قلبیه
غالب شد بر قوای حیوانیه و اطمینان یافت مطمئنه چون نور و اشراق او قوت گرفت و مرآت تجلیات
الهی گشت قلب نامند و هو یجمع بین البحرین پس معلوم و محقق شد که یک حقیقت است که باعتبار
مختلف اسامی مختلف یافت و اکثر محققین فرموده اند که قلب جوهریست بسیط روحانی
که واسطه است درمیان روح و نفس و حکما آنرا نفس ناطقه گویند و روح باطن قلب است و
نفس حیوانیه مرکب است پس روح در مرتبهٔ اول است و قلب در مرتبهٔ ثانی و نفس در مرتبه ثالث
و روح قبل مرتبه واحدیت و روح از حیثیت جوهریت و تجرد مغایر بدنست و قایم بذات
خود و محتاج بدنست در وقت قوام خویش و از انجهت که بدن صورت اوست و مظهر کمالات
و قوای او محتاج بدنست و جدا نیست از بدن و ساری ست دروی حلول و اتحاد هرکه
کیفیت ظهور حق در اشیا معلوم کرد بر نسبت روح و بدن نیز مطلع شد و در حقیقت روح
حضرت جنید فرموده الروح شئ است استاثره الله بعلمه و لم یطلع علیه احدا من خلقه و لا
یجوز العبارة عنه باکثر من موجود و ابو عبدالله نساج گفت الروح جسم لطیف قائم فی
کثیف و جمهور برانند الروح معنی یحیی به الجسد و بعضی گویند الروح نسیم لطیف طیب یکون
به الحیات والنفس ریح حارة بها الحرکات والشهوات واللذات و از ابو بکر محبّی پرسیدند گفت الروح
لم یدخل تحت ذل کن معنی نزدیک بی آن بود که روح داخل تحت امر کن نیست و نیست آن
که احیا و [illegible] و احیا صفت حق است چنانچه تخلیق و خلق صفت خالق است لهذا الموریه قبل الروح
من امر ربی شد و بعضی گویند که امر او کلام اوست و کلام مخلوق نیست و صحیح نیست که الروح
معنی بی الجسد و مخلوق [illegible] و مذکور در اصطلاح این طایفه علیه عالم ارواح مخلوق است
بی ماده و مدت و عالم اجسام مخلوق است با ماده و مدت پس معنی قول عز الروح من امر ربی این است

که روح از عالم امر است که موجود شده است از امر حق بماده و مدت و در رساله مرات الروح
آورده که آدمی راسه روح است یکی نباتی که موجب نمو اوست دوم حیوانی که بسبب آن حس
حرکت است درین دو روح با نبات و حیوان شریک است اما روح ثالث که نفس ناطقه است آنرا
روح اضافی که حق سبحانه و تعالی بخود اضافت کرده فرمود و نفخت فیه من روحی درین روح
با او شریکی نیست و علو درجه آدمی بدین سبب است و عجایب و غرایب ازین واقع است و
روح حیوانی و نباتی را که از جسم متولد شده اند بعد از فساد جان وجودی نیست و روح ثالث
اضافی تا که بدن عنصری فاسد نشود تدبیر بدن و تصرف آن کند بعد فساد بدن خود باقی ابدی
است و علاقه او بجسم و را نسبت دخول و خروج و اتصال و انفصال است چنانچه سید حق با
اشیا الله ابنی ما صلی الله علیه و آله وسلم فرمود من عرف نفسه فقد عرف ربه ازین نفس روح مراد
است و شیخ اکبر فرمود که اهل تحقیق در بیان کیفیت روح دو فرقه اند یکے بر آنست که روح در
اصل یکیست که آنرا روح کل گویند و این صادر اول است از ذات واجب بطریق ابداع
بنابر اختلاف اعتبارات اسامی مختلفه دارد گاهی حقیقت محمدیش خوانند و گاهی عقل کل و قلم و غیر
آن و صدور ارواح از آن اینچنین است که هرگاه جسم انسانی تسویه یافت پرتو روحانیان برین جسم
پیدا میشود چنانچه جسم صیقلی بمقابله آفتاب روشن گردد باز وقت موت باصل خود راجع
میشود که روح کل است و این ارواح جزئی بعد انتقال ابدان باصل خود میشوند راجع اصلا
امتیاز باقی نمیماند چنانچه آب نهر باعتبار ظروف متعدده و شعاع آفتاب باعتبار اماکن و این
تجزی و تبعیض اعتباریست و الا روح کل جوهر بسیط است تجزی و تبعیض را در آن راه نیست و گروه
دیگر گویند که با ابدان منحصر در اجسام عنصریه نیافتم بلکه این روح را دو بدن است عنصری
و مثالی اگرچه عنصری فانی شود اما مثالی فاسد نمیشود تا درین نشا است باین تعلق
دارد و جدا از فساد این بدن ببدن مثالی متعلق میشود الا ما شاء الله این معنی مذوق همه
معلوم است چنانچه در خواب که بدن عنصری معطل میشود بان بدن دیگر خود در...

وقت تدبیر او و بدن می کند و اگر تدبیر بدن عنصری ترک کند بدن فاسد شود موت
عبارت از همین است و کمل اولیا و حکما را حالتی است که انشراح و انخلاع گویند که ارواح
انسان تا ده روز بلکه زیاده ترک تدبیر بدن کرده در عالم مثال سیر میکنند این را موت
اختیاری گویند و بریاضت حاصل میشود و برین طائفه موت آسان میشود و موتوا قبل
ان تموتوا متوجه این معنی است و جمعی از ناقصان برانند که آدمی مثل حیوانات روح
حیوانی دارد بعد فساد و ترکیب فنا شود بواسطهٔ قصور علم خود را در جسم عنصری
منحصر دانند اولئک کالانعام بل هم اضل سعادتمندانی که خود را شناخته اند دانسته
اند که خرابی بدن موجب ظهور کمالات روح است لاجرم در ریاضت کوشیده اند و
جاهلان همت قاصر خود را در پرورش بدن فانی دراز کرده اند هیهات هیهات دیگر بواسطهٔ
ترکیب روح با بدن بعضی امور که روح ما قبل از آن نبود حاصل شده نفس و قلب و روح
و سری و لطیفهٔ خفیه و هرکدام را آثار علحده است و اکابر اولیا سلوک طریق را بسیر اطوار سبعه
تعبیر کرده اند یعنی اول طهارت بدن باید که ظاهر شریعت بدان ناطق است و بعده بعده
تزکیهٔ نفس بمخالفت هوا و بعده تصفیهٔ دل از اخلاق ذمیمه چون حسد و حقد و حرص مال و جاه
وغیره بعده تخلیهٔ سر از یاد غیر حق و تجلیهٔ روح یعنی مشاهدهٔ حق بعده از سر معیت آگاه میشود و در
لطیفهٔ خفیه حقیقت یعنی اینما تولوا فثم وجه الله منکشف شود و سالک منتهی میشود و این لطیفه
را با ذات آن نسبت است که شعاع را با آفتاب سبحانه الله اینجا است و سیر فی الله را
نهایت نیست انتهی از مجمع الفوائد بیان مراتب الهیه و کونیه و تحقیق عالم امثال و
احوال قطب و افراد و غیره بدانکه تعین اول که آنرا وحدت گویند مجمل است این را
تفصیل نسبتی است که آنرا تعین ثانی گویند ظهور کثرت نسبتی باسماء الهی درین مرتبه است و این
تفصیل را نیز اجمال است که عین ها است و این جمع را نیز تفصیلی است که عبارتست از عرش و کرسی و فلک
البروج و فلک المنازل جو جمیع صور مثالی و این را نیز اجمال است که آنرا سبع سموات و عنصر اعظم و

و ارکان اربعه گویند و این را نیز تفصیل است که آنرا موالید ثلثه گویند و این تفصیل از جمعیت
حقیقی و اجمال عیانی است که صورت آدم است علیه السلام پوشیده نیست که ذات من حیث هی
بجز یک مفهوم بیش نیست اما به هر تعین باسمی مسمی گشته اگر بشرط لاشی اخذ کنند مرتبهٔ احدیت گویند و
اگر بشرط شی اخذ کنند مرتبهٔ واحدیت گویند و اگر لابشرط اخذ کنند هویت مطلقه و وجود مطلق گویند که
ساری در همه موجودات است و اگر بشرط ثبوت علم ذره ذره اخذ کنند مرتبهٔ اسم الباطن مطلق است
که رب اعیان ثابته است و اگر بشرط کلیات اشیا اخذ کنند فقط اسم الرحمن است که رب عقل
اول است و این را لوح قضا و ام الکتاب و قلم اعلی گویند و اگر بشرط تفصیل اشیا اخذ کنند
مرتبهٔ اسم الرحیم است که رب نفس کلیه است و لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین نیز گویند و
اگر بصفت مفصله جزویه متغیره اخذ کنند مرتبهٔ اسم الماحی والمحیی والممیت است که رب نفس
منطبعه و لوح محو و اثبات است و اگر اخذ کنند بشرط آنکه قابل صور نوعیه و حالیه جسمانیه
باشد مرتبهٔ اسم القابل است که رب هیولی کلیه که کتاب مسطور و رق منشور نیز گویند و اگر
بشرط روحانیت مجرد اخذ کنند مرتبهٔ اسم المدبر است که رب عقول و نفوس ناطقه است که
حکما این را عقول مجرده گویند و اهل الصدر لوح گویند اگر کلیات در و مفصل باشد اهل الله
این روح را اول خوانند و اگر اخذ کنند بشرط صورت جسمیه جنسیه مرتبهٔ اسم المصور است که رب جهان
مطلق و مقید است و اگر بشرط صور جسمیه شهادیه اخذ کنند مرتبهٔ اسم الظاهر است که رب عالم ملک
است انتهی از مجمع الفواید در بیان لوح و قلم که از حضرت شیخ محی الدین عربی در رساله یواقیت
والجواهر آورده اند که اینست که در باب سیصد و شصتم و سیم گفته است که سوای قلم اعلی و لوح
محفوظ سیصد و شصت قلم و همین قدر الواح دیگر اند که کم اند از رتبهٔ قلم و لوح اول از ینکه هرچه
در لوح اول که محفوظ است که نوشته است تغیر و تبدیل نمی ارد و در این الواح محو و اثبات میشود
و از آن اقلام و الواح بنی آدم را نقیش سیر نیست خاطرے مے آید مثلاً که فلان کار کنند و
ارادهٔ آن کار قدرے مانده باز محو شده خاطر دیگر آید همچنین پس اگر در اراداش حق باشد که

انکار ثبات گرد آن خاطر محو نمیشود و بازه محو میشود این هستم همیشه است امر دائم از محو اثبات
ازین الواح فافهم دربیان عالم ناسوت در رساله حق نماست که عالم ناسوت عبارت
از همین عالم محسوس است که بعضی آنرا عالم شهادت و عالم ملک و عالم بیداری نامیده اند
ونهایت مرتبه حضرت وجود است و کمال لذت در همین عالم است که چون درد مندی
را درین عالم ناسوت طلب بهم رسد باید که در جایهای خالی تنها رفته صورت فقیری را
که معتقدش باشد یا صورت فقیری از آبا و اجداد خود را اگر دیده باشد تصور نماید یا صورت
معشوق مجازی را باین طریق که چشم بسته و متوجه بدل شده و آن صورت ها را بچشم دل
مشاهده نماید و نزد این فقیر دل در سه مواضع است یکی اندرون سینه زیر پستان چپ
بر شکل صنوبر و آنرا دل صنوبری خوانند و صورت این دل همه انسان و حیوان دارند
اما معنی این خاص بخاصان است دیگر در ام الدماغ و آنرا دل مدور و بیرنگ گویند و حقیقت
وی آنست که هرگاه کسی بآن دل متوجه شود و خطره اصلا روی ندهد و دیگر دلیست
در میان نشستگاه و آنرا دل نیلوفری خوانند و توجهی که در صور مذکور شد تعلق از دل
صنوبریست و آن صور مثالی را که درین تصور بچشم دل مشاهده نماید عالم مثال نامند که
داخل عالم ملکوت است پس هرگاه بطریق مذکور تصور پیش گیرد رفته رفته صورت تصور درست
گردد و باعث فتح عالم ملکوت شود بیان عالم ملکوت بدانکه این عالم را عالم ارواح
و عالم غیب و عالم لطیف و عالم خواب نامند صورت عالم ناسوت فنا پذیر است و صورت
اینعالم که صورت اصلی عالم ناسوت است گاهی فانی نشود پس عالم مثال کلید عالم ملکوت است
و مثال صورت را که بعد از پوشیدن چشم دیده میشود مراد روح آن صورت است نه بدن پس ظاهر شد
که ارواح مردم بهمان صورت که در عالم شهادت داشتند بی بدن موجود اند و در نظر
همه وقت حاضر میتوانند شد هرکس که بخواب رود خواه آگاه خواه غافل روح او بچشم و گوش
و زبان جمیع حواس و قوی باطنی بوسیله حواس با قوای ظاهری لطیف لطافت گرفته در

عالم ملکوت سیر کند و دل هر کس که لطافت و آگاهی حاصل ساخت صور لطیف ببیند و بشنود و محظوظ
گردد و دل هر کس که زیر بار کثافت و غفلت باشد صورت زشت و اصوات کریه و
مهیب به بیند و بشنود و با نچه در عالم ناسوت گرفتار است همان سیر مشاهده نماید بے حظ
و حلاوت گردد در بیان عالم جبروت بدانکه این عالم جبروت را عالم آرام و تمکین و عالم
بے نفس خوانند و بعضے این را عالم اسماء و صفات هم گفته اند اما غلط کرده اند دلایل آن
هر تفصیل درین مقام نوشته بود ترک کردم بیان عالم لاهوت بدانکه این عالم را عالم هویت
و عالم ذات و عالم بیرنگ و عالم اطلاق و عالم بحت خوانند و این عالم اصل عالم جبروت و
ملکوت و ناسوت است و محیط است اینها را و عوالم دیگر مثل جسم اند و این عالم مثل
جان و همه درین آیند و ازین بر آیند و این بذات خود همیشه یکسان است بل تفاوت عوالم
دیگر به نسبت این عالم چون امواج اند به نسبت دریا و ذرات نسبت آفتاب و الفاظ اند
نسبت معانی انتهی مختصر این رساله حق نما بیان عالم مثال بدانکه این عالم مشابه است
بجوهر جسمانی در کثافت و در آمدن در حس و هم مشابه است بجواهر مجرد عقلی روحانی
در لطافت لیکن نه مرکب مادی و نه مجرد عقلی بلکه غیر اینها است و از دو طرف نسبت
دارد و در فتوحات تصریح دو برزخ است یکی آنکه واسطه است میان ارواح و اجسام که
ارواح پیش از تعلق ببدن در آن عالم بوده اند این را مثال گویند دوم آنکه واسطه است
میان دنیا و آخرت که روح بعد مفارقت بدن آنجا میباشد و معلوم است که این برزخ مکشوف
شود بخلاف اول که مکشوف خواص و عوام است عوام را در خواب و خواص را در بیداری
نیز از کشف این معلوم میشود آنچه که شدنی است در عالم و در کشف هوتی قدرت:
نیست مگر افراد و اقطاب را و اقطاب هفت اند در هفت اقلیم افراد از حکم و نظر اقطاب
خارج اند بدانکه تحقیق آنست که اولیا دو قسم اند قسمی آنانکه نظام عالم بایشان است
بهترین ایشان قطب الاقطاب است و فروتر از ان و زیر باشد یکے از ان که

عبدالرحمن است که دست راست باشد و نظر وی بر سفلیات است دوم عبدالصمد است
که دست چپ باشد و نظر وی بر علویات است و تحت این هردو اقطاب سبعه اند مسمی
ببدلا و تحت اینها نیز اقسام دیگر اند همه محکوم قطب الاقطاب اند و دیگر قسمی از غایت و
عظمت و جلال از اهل عالم بیگانه اند لهذا افراد گویند حاصل این که افراد طایفه اولی است
و اقطاب طایفه ثانیه و ملامتیه نیز از افراد اند و مرتبه اینها فوق قطب است و هر زمان فرد
باشند اول سه عدد است و یا پنج و یا هفت باشد انتهی از مجمع الفواید و بعضی چنین نوشته
اند که قطب سر خیل جمله اولیا باشد و نام او عبدالله است و دو وزیر دارد عبدالرب و عبد
الملک و غوث که فریادرس جهان باشد همان قطب را گویند اما آن دو وزیر قطب که راست
و چپ باشند عبدالرب ناظر ملکوت است و عبدالملک ناظر ملک و دیگر اولیا سه صد تن اند
که مر ایشان را اخیار و ابرار خوانند و چهل تن اند که مر ایشان را ابدال گویند و چهار تن انکه مر
ایشان را اوتاد خوانند و سه تن اند که مر ایشان را نقبا خوانند و یک تن است که او را
قطب غوث گویند بر چهار اوتاد در چهار حد عالم اند در مغرب عبدالحلیم و در مشرق عبدالحی
و در شمال عبدالمرید و در جنوب عبدالقادر است این هر چهار محافظت عالم را مامور اند
و ابدال ترقیات و تعلیات حقایق و ساعت بساعت بتبدیل را معروف اند و نجبا
چهل اند از مردان غیب قایم باصلاح کارهای بحر و بر و نقبا سیصد تن اند که پست ترین
رتبه اولیا ایشان راست و افراد سه تن اند بتجلی فردیت مخصوص خاتم النبیین اند خارج
از دایره قطب و اخیار هفت کس اند از جمله سیصد و پنجاه و شش تن مردان غیب غرض
تفصیل اعداد و اسامی در کشف المحجوب و غیره مسطور است بعضی در اسامی فرق کرده
اند حالا آنچه شیخ محی الدین عربی نوشته است بقلم می آرم در بیان احوال اقطاب و
صاحب خدمت از کلام حضرت شیخ محی الدین عربی بدانکه قطب اسم او
در هر زمان عبدالله و عبدالجامع است متخلق بتمام اسما الهیه و اول قطب المعانی

حروف مقطعات حاصل میشود بدون این لایق قطبیت نمیشود و مقرر نمیشود برای او
مخالفت پس قطب آئینه حق باشد و عالم سر و قدر و وارث علم دهر الدهور و کثیر النکاح و
راغب و محب زنان گزارنده حق طبیعت بر حد مشروع و حق روحانیت بر حد الهی و وارث
دوام عبودیت و افتقار و نیک را نیک و بد را بد میداند و جمال مقید او دوست میدارد و
ارواح نزد او آیند و نیکو صورت و میگذارد و در عشق و غیرت و غضب میکند برای خدا اگر صاحب
مال باشد بنده وار تصرف کند در آن و اگر نباشد بر فتوح باشد هر چه او را فتح شود وقت حاجت
سبحانه دوست رود و حاجت خود عرض دارد بعد از آن التجا اجابت کند از خدای تعالی در
مسئول خود و بسیار الحاح نماید در دعا و شفاعت در حق طبیعت خود بخلاف جمیع احوال که
از همت آنها پیدا شوند اشیا و قطب منزه است از حال و ثابت است در علم نه طوارض
نماید نه مشی بر آب و هوا و بی سبب نخورد و خرق عادت کم از وی ظاهر شود مگر گاهی باذن
الله بی طلب او و گرسنه نباشد باختیار بلکه باضطرار اگر گرسنه شود و نکاح او مثل نکاح
اهل جنت باشد نه برای نسل و نشر نکاح میداند و اکثر عارفان نمی شناسند و این از خصائص
انبیا است و قطب را حق سبحانه و تعالی در مثال بر تخت می نشانند و خلعت همه اشیا او را می
پوشانند و همه عالم را حکم به بیعت او میکنند علوی و سفلی مگر مهیمان که آنها درین حکم داخل
نیستند و اول بیعت از و عقل اول کند بعده نفس بعده آسمانیان بعده ارواح که مفارق
بدن شده اند بعده جن بعده موالید بعده دیگر مسبحان و همه ملا اعلی سوالها میکنند و جواب
های یابند بهتر که نزد آنها نباشد و این سوالها در اقطاب ما در جزوی نوشته ایم که کسی نوشته
و این سوالها معین نیستند که مکرر باشند یا هر قطب هر یکی را دیگر گونه پیش آید و بعضی افراد
اند که بیرون از دائره قطب اند و آنها کاملان اند مثل قطب بلکه از افراد بعضی بزرگتر اند در
علم از قطب و از خصائص قطب است که او را با خدای تعالی خلوتی باشد که دیگری را در آن
دخل نباشد در وقتیکه بجز این قطب غوث دیگری در آن خلوت شود و این خلوت در علو قم

اسرار است و این خلوت از انفراد عبد است بحق نه انفراد حق است پس مدار آن و بودن ور
باب سیصد و هشتاد و سوم گفت بدانکه بسبب قطب محفوظ میماند دایره وجود تمام از کون
و فساد و بسبب امامین عالم غیب و شهادت و بسبب اوتاد و بر چهار جهات و بسبب ابدال
اقالیم سبعه و بسبب قطب اینهمه محفوظ مانند و قطب نمیتوانند که قطبیت بهر که خواهد بدهد بعضی
خواستند که باولاد خود دهند هاتفی آواز داد که این نمیشود مگر وارث ظاهر وارث هر کرا
باطن خدا خواهد کند و در باب پانزدهم گفته که ابدال را قوت از امداد روحانیت سبعه است
که سیاره اند و بر اقلیم مربوط بسیاره است چنانچه اول بسابعه و دوم بسادسه الی آخره پس در
اقلیم اول امر نازل میشود از سماء اول و نظر میکنند از سوی او روحانیت کوکب اعظم او و
بدل او بر قلب خلیل است علیه السلام و در ثانی امر نازل میشود از سماء ثانی و نظر میکند
از سوی او کوکب اعظم او و بدل او بر قلب موسی علیه السلام است و او قطب است منیره
است و در پنجم از سماء پنجم و بدل او بر قلب یوسف است علیه السلام تا بیاید بپیغمبر ما و در اقلیم
ششم از سماء ششم امر نازل میشود و بدل او بر قلب عیسی و یحیی است علیهما السلام
و در اقلیم هفتم امر نازل میشود از سماء هفتم که سماء دنیا است و بدل او بر قلب آدم است علیه
السلام و با جمع شده ایم با این ابدال هفت در مکه خلف حطیم حنابله و آنجا نماز میکردند سلام کردم
جواب دادند و ندیدم زیاده از ایشان مشغول بخدا و این اقطاب ابدال وغیره در هر عصر می
باشند بعد پیغمبر و قبل پیغمبر تا نیز بودند و قطب در هر صنف میباشد در زهاد و عباد و متوکلان
وغیره و گاهی در عرف ایشان قطب گویند هر بلده که دور کند بر وی مقامی از مقامات دائم
ابنای جنس منفرد باشد و در زمان خود پس مرد جماعت قطب جماعت است و مرد بلده قطب بلده است
ولیکن در اصطلاح قوم قطب جهان یک باشد که غوث او را نیز گویند انتهی در اوصاف قطب بسیار نوشته
این راقم اختصار کرد و هر چند اوصاف که مذکور شده و دیگر فرمود که حاصل نشده کسی را علم مگر از باطن
محمد صلی الله علیه و آله و سلم چه انبیاء و علماء متقدم را و چه متاخرین را بواسطه آنحضرت نمیرسد هم

انبیا و اولیا نائبان او یند صلی الله علیه وآله وسلم و آنکه گویند قطب یکی بود مراد آنست که عالم
گاهی خالی نمیاند از قطب که رسل اند ولهذا باقی داشت حق تعالی باجساد رسل را در دنیا چهار کس
را معاً از ان منشرح اند و آن ادریس و الیاس و عیسی علیهم السلام و یکی خضر است که حامل علم لدنی
است و تفصیل این آنست که دین حنفی را چهار رکن است مثل ارکان بیت و آنها رسل اند و انبیا
و اولیا و مومنین و رسالت رکن جامع بیت و ارکان است و این زمانه خالی نباشد از رسل و آن
قطب است که امداد الهی بر علوی و سفلی از و میرسد و شرط او آنست که بجسد و روح درین عالم باشد از
عهد آدم تا قیامت چون رسول ما ازین عالم رفت و دین او تقریر یافت بی نسخ و شریعت او
بی تبدیل پس رسل داخل شدند در شریعت او پس این خالی نماند که از رسول که او قطب
انسانی است پس ادریس در سماء چهارم و عیسی در ثانیه و الیاس و خضر در ارض و سموات سبع داخل
دنیاست که باقی باشند ببقاء دنیا و فانی باشند بفنای دنیا بخلاف فلک اطلس که او معدود از آخرت
است و در روز قیامت تبدیل سموات و ارض خواهد شد بالطف و صفا از ان زمین که اهل آن
بول و غائط ندارند و حق تعالی باقی داشت در زمین خضر و الیاس را و همچنین عیسی را تا وقتیکه نازل
خواهد شد اینها همه مرسلان اند قایم اند در زمین بدین حنفی و همیشه خواهند ماند لیکن بباطن شرع
محمد صلی الله علیه وآله وسلم پس قطب یکی از اینهاست از عیسی و ادریس و الیاس و خضر علیهم السلام و او یکی
از ارکان بیت هم دین مثل رکن حجر اسود و دو از ایشان امامان اند و چهارم از ایشان
اوتاد است پس بسبب آن قطب دین حنفی محفوظ میماند پس قطب از اینها یکیست و تعیین او
را از اینها درین شخصی است بر مطلب او و نائب از و و اکثر اولیا نمی دانند قطب را امامین و اوتاد
و نواب مگر این مرسلان را که ما ذکر کردیم ولهذا تیطاول کل احد لنیل هذه المقامات فلو عرف
هذه النکتة فانه لا تراها فی کلام واحد غیرنا ولولا الحق فی سری اظهارها ما اظهرتها انتهی این قدر
حضرت والدم از کلام شیخ انتساخ کرده بودند دیگر آنچه حضرت شاه باسط علی قلندر قدس سره
در تحقیق اسامی اولیا کمل نوشته اند اینست بدانکه قطب الارشاد و قطب الاقطاب

و قطب العالم و صاحب الزمان و قطب المدار نام یک شخص است که کلید عرفانست
بالاصالة و اقطاب که و اصل موصل الی الله اند به نیابت قطب الاقطاب باشند خواه ابدال خواه
سلک کنند و غوث الاعظم فریادرس الهی بحکم بالاصاله باشد و اغواث خلفا و نایبان اویند که فریادرسی
به تبعیت و خلافت ایشان کنند فرد آن ولیست که بواسطه قطب الاقطاب فیض از جناب
الهی میگیرد فرد محبوب آن فرد است که بعد فردیت او را محبوبیت حاصل شود فرد الافراد
صاحب تمام ولایت محمدیست که جامع التنزیه والتشبیه است و بالای آن رتبه ولایت
نیست بعد التعین فرد الافراد اسم الله است ولیل اینقدر بخط حضرت موصوف نوشته دیدم
که نقلش برداشتم انتهی و شیخ ابو طالب مکی در کتاب قوة القلوب فرموده است که قطب
زمان در هر عصری تا قیامت و بر شه و مقام نایب مناب امیر المومنین ابوبکر صدیق است
رضی الله تعالی عنه و آن سه دیگر از اوتاد که فروتر از قطب اند در هر زمانی نایب مناب آن
سه خلیفه دیگر امیر المومنین عمر و عثمان و علی رضوان الله علیهم اجمعین انتهی و شیخ عبد الحق محدث
دهلوی در کتاب مدارج النبوة در خصائص امت محمدی می نویسد که از خصایص امت محمدی
است وجود اقطاب و اوتاد و نجبا و ابدال در حدیث مرفوع از انس ابن مالک آمده
که ابدال چهل مرد و زن اند چون بمیرد یکی از آن مردان و زنان بدل آرد خدا تعالی در
بدل وی مردی و زنی دیگر روایت کرده است این را خلال در کتاب الاولیا و روایت
کرده است طبرانی در اوسط باین لفظ که خالی نمی باشد زمین از چهل مرد مانند خلیل الرحمن
علیه الصلوة والسلام که بایشان قایم است زمین و برکت ایشان آب داده می شوند
مردم نمی میرد هیچ یکی از ایشان مگر آنکه بدل میگرداند خدای تعالی بجای وی
دیگری را و تسمیه بابدال هم ازینجهت است و بعضی مشایخ عظام گفته که بجهت آنکه
تبدیل کرده اند صفات ذمیمه را بالصفات حمیده و منسلخ شده از صفات بشریت و مراد به
بودن ایشان مانند خلیل الرحمن بودن ایشانست در صفتی از صفات کمال که اخص

صفات باشند شریک باوی علیه السلام والصلوة وامینست معنی انچه این قوم میگویند که فلانی
بر قدم نبی ست نه مثل در جمیع صفات حاشا وابن عدی در کامل آورده بیست و دو پس
ازین چهل تن بشام میباشند هیزده بعراق چون امر الهی بیاید که همه مقبوض شوند قایم میشود
قیامت و همچنین مرویست نزد احمد در مسند وابو نعیم در حلیه از ابن عمر مرفوعاً آمده که فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خیار امت من در هر قرن پانصد کس است وابدال چهل اند نه پانصد
کم میشوند و نه چهل هرگاه بمیرد یکی از ایشان دیگرے در بدل وی می آید وایشان در تمام روی
زمین میباشند وهم دران حلیه از ابن مسعود مرفوعاً آورده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم که چهل مرد اند از امت من که دلهای ایشان بر دل ابراهیم است علیه السلام دفع میکند خدای
تعالی ببرکت ایشان بلا را از خلق گفته میشود ایشانرا ابدال وایشان در نیافته اند این درجه
را بنماز و روزه و صدقه برسید ابن مسعود پس بچه چیز یافته اند ایشان این درجه فرمود
بسخاوت و خیرخواهی مسلمانان یعنی در نماز و روزه شریک اند با مسلمانان نا صفت
خاص ایشان که بآن دریافته اند این درجه را دو صفت است ونقل است از معروف
کرخی رضی الله عنه که هرکه بگوید هر روز اللهم ارحم امت محمد نویسد او را خدای تعالی از
ابدال و در حلیه هر روز ده بار گفته باین لفظ اللهم اصلح امت محمد اللهم فرج عن امت محمد اللهم
ارحم امت محمد و آمده است که نشان ابدال آنست که نا یده نمیشود مر ایشانرا اولاد وایشان
لعنت نمی کنند چیزیرا و از یزید بن هارون آمده که ابدال اهل علم را و امام احمد گفته که ابدال
اگر اصحاب حدیث نباشند پس چه کسان باشند و در تاریخ بغداد خطیب از کتانی
آورده است که گفت نقبا در مغرب سیصد اند و نجبا هفتاد و بدلا چهل و اخیار هفت
و عمد چهار و غوث یکی مسکن نقبا در مغرب است و مسکن نجبا مصر و مسکن ابدال شام
و اخیار سیاح اند در زمین و عمد در گوشهای زمین اند و مسکن غوث مکه است و چون
عارض میشود امر عامه و حاجی کنند و ابتهال مینمایند در برآمدن آن حاجت نقبا

و قطب العالم و صاحب الزمان و قطب المدار نام یک شخص است که کلید عرفانست بالاصالة و اقطاب که واصل موصل الی الله اند به نیابت قطب الاقطاب باشند خواه ابدال خواه سالک کنند و غوث الاعظم فریادرس الهی بحکم بالاصاله باشد و اغوات خلفا و نایبان اویند که فریادرسی بتبعیت و خلافت ایشان کنند فرد آن ولیست که بیواسطه قطب الاقطاب فیض از جناب الهی میگیرد فرد محبوب آن فرد است که بعد فردیت او را محبوبیت حاصل شود فرد الافراد صاحب تمام ولایت محمدیست که جامع التنزیه والتشبیه است و بالای آن رتبه ولایت نیست مبدء التعین فرد الافراد و اسم الله است و لبل انیقدر بخط حضرت موصوف نوشته دیدم که نقلش برداشتم انتهی و شیخ ابوطالب مکی در کتاب قوة القلوب فرموده است که قطب زمان در هر عصری تا قیامت در مرتبه و مقام نایب مناب امیر المومنین ابوبکر صدیق است رضی الله تعالی عنه و آن سه دیگر از اوتاد که فروتر از قطب اند در هر زمانی نایب مناب آن سه خلیفه دیگر امیر المومنین عمر و عثمان و علی رضوان الله علیهم اجمعین انتهی و شیخ عبدالحق محدث دهلوی در کتاب مدارج النبوة در خصائص امت محمدی می نویسد که از خصایص امت محمدی است وجود اقطاب و اوتاد و نجبا و ابدال در حدیث مرفوع از انس ابن مالک آمده که ابدال چهل مرد و زن اند چون بمیرد یکی از آن مردان و زنان پیدا آرد خدا تعالی در بدل وی مردی و زنی دیگر روایت کرده است این را خلال در کتاب الاولیا و روایت کرده است طبرانی در اوسط باین لفظ که خالی نمیباشد زمین از چهل مرد مانند خلیل الرحمن علیه الصلوة والسلام که بایشان قایم است زمین و ببرکت ایشان آب داده می شوند مردم نمی میرد هیچ یکی از ایشان مگر آنکه بدل میگرداند خدای تعالی بجای وی دیگری را و تسمیه با بدال هم ازین جهت است و بعضی مشایخ عظام گفته که بجهت آنکه تبدیل کرده اند صفات ذمیمه را بالصفات حمیده و منسلخ شده از صفات بشریت و مراد بودن ایشان مانند خلیل الرحمن بودن ایشانست در صفتی از صفات کمال که احض

صفات باشند شریک بادی علیه السلام والصلوة وامینست معنی اینجا این قوم میگویند که هر یکی
بر قدم نبی ست نه مثل در جمیع صفات ما لشا و ابن عربی در کامل آورده بیست و دو بس
ازین چهل تن بشام میباشند و هیزده بعراق چون امر الهی بیاید که همه مقبوض شوند قایم میشود
قیامت و همچنین مرویست نزد احمد در مسند و ابو نعیم در حلیه از ابن عمر مرفوعاً آورده که فرمود
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خیار امت من در هر قرن پانصد کس است و ابدال چهل اند نه پانصد
کم میشوند و نه چهل هرگاه بمیرد یکی از ایشان دیگرے در بدل وی می آید و ایشان در تمام روی
زمین میباشند و هم دران حلیه از ابن مسعود مرفوعاً آورده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله
وسلم که چهل مرد اند از امت من که دلهای ایشان بر دل ابراهیم است علیه السلام دفع میکند خدای
تعالی ببرکت ایشان بلا را از خلق گفته میشود ایشانرا ابدال و ایشان در نیافته اند این درجه
را بنماز و روزه و صدقه پرسید ابن مسعود پس بچه چیز یافته اند ایشان این درجه فرمود
بسخا و خیرخواهی مسلمانان یعنی در نماز و روزه شریک اند با مسلمانان اما صفت
خاص ایشان که بآن دریافته اند این درجه را دو صفت است و نقل است از معروف
کرخی رضی الله عنه که هر که بگوید هر روز اللهم ارحم امت محمد بنویسد او را خدای تعالی از
ابدال و در حلیه هر روز ده بار گفته باین لفظ اللهم اصلح امة محمد اللهم فرج عن امة محمد اللهم ارحم
امة محمد و آمده است که نشان ابدال آنست که زاینده نمیشود مر ایشانرا اولاد و ایشان
لعنت نمی کنند چیزیرا و از یزید بن هارون آمده که ابدال اهل علم را و امام احمد گفته که ابدال
اگر اصحاب حدیث نباشند پس چه کسان باشند و در تاریخ بغداد خطیب از کتانی
آورده است که گفت نقبا در مغرب سیصد اند و نجبا هفتاد و بدلا چهل و اخیار هفت
و عمد چهار و غوث یکی مسکن نقبا در مغرب است و مسکن نجبا مصر و مسکن ابدال شام
و اخیار سیاح اند در زمین و عمد در گوشهای زمین اند و مسکن غوث مکه است و چون
عارض میشود امر عامه و حاجتی کنند و ابتهال مینمایند در برآمدن آن حاجت نقبا

بعد از آن نجبا بعد از آن ابدال بعد از آن اخیار بعد از آن عمد اگر مستجاب شد دعای ایشان
فبها و اگر نه ابتهال میکند غوث و اجابت کرده میشود دعای غوث پیش از تمام شدن مسئلت

در بیان الفاظ مصطلحات نقشبندیه که همه یازده کلمه‌اند هشت کلمه از

کلمات قدسیه حضرت خواجه عبد الخالق است این هشت عبارت که بنای طریقه خواجگان
قدس الله ارواحهم است یکے **هوش در دم** و آن اینست که هر نفسے که از درون برمی‌آید باید
که از سر حضور و آگاهی باشد و غفلت بآن راه نیابد حضرت مولانا سعد الدین کاشغری فرموده‌اند
هوش در دم یعنی انتقال از نفسے بنفسے میباید که از سر غفلت نباشد و از سر حضور باشد هر
نفسی که میزند از حق سبحانه تعالی خالی نباشد و غافل نبود دوم آنکه **نظر بر قدم** یعنی نظر او
بر پشت پای او باشد تا پراگنده نشود بجائیکه نمی باید ببیند و میشاید که نظر بر قدم اشارت
بسیر عارف بود بر قطع مسافات هستی و طے عقبات خودپرستی یعنی هرجا که منتهی شود نظر او بدانجا
قدم بران نهد سوم **سفر در وطن** و آن اینست که سالک در طبیعت بشری سفر کند یعنی از صفات
بشری بصفات ملکی و از صفات ذمیمه بصفات حمیده انتقال فرماید چهارم **خلوت در انجمن**
از حضرت خواجه بهاء الحق والدین قدس الله سره پرسیدند که بنای طریقه شما بر چیست
فرمودند که خلوت در انجمن یعنی بظاهر با خلق و بباطن با حق سبحانه ؎ از درون شو آشنا و از
برون بیگانه وش ؞ اینچنین زیبا روش کم می‌بود اندر جهان ؞ فرموده‌اند که طریقه ما صحبت
است در خلوت شهرت و در شهرت آفت و خیریت در جمعیت است و جمعیت در صحبت
بشرط نفی بودن در یکدیگر پنجم **یاد کرد** و آن ذکر لسانے یا قلبی است ششم **بازگشت**
و آن اینست که هر بارے که ذاکر بزبان یا دل کلمه طیبه را بگوید در عقب آن بزبان دل
گوید که خداوندا مقصود من توئی و رضای تو زیرا که این کلمه بازگشت نفی کننده
است هر خاطرے را که بیاید از نیک و بد تا ذکر خالص ماند و سر او از ماسوا فارغ
گردد و اگر مبتدی در بدایت ذکر بکلمه بازگشت از خود صدق در نیابد باید که ترک

آن نکند زیرا که بتدریج آثار صدق بظهور می آید هفتم نگاهداشت و آن عبارت از
مراقبه خواطر است چنانکه در یکدم چند بار کلمهٔ طیبه را بگوید خاطر او بغیر نرود هشتم یاد داشت
که عبارت از توجه صرف مجرد از الفاظ و تخیلات بسوی حقیقت واجب الوجود و این حاصل
نمیشود بی فنای تمام و بقای کامل نهم وقوف زمانی یعنی محاسبهٔ اوقات که آیا گذشته است
در اعمال خیر پس شکر کنی یا در اعمال شر پس استغفار کنی و این محاسبهٔ مراتب ولیاست
دهم وقوف عددی عبارت است از رعایت عدد در ذکر قلبی بجمیع خواطر متفرقه
یازدهم وقوف قلبی است که عبارت است از بیداری و حضور قلب با جناب باری
بر وجهیکه نباشد در قلب غرضی غیر او انتهی در بیان چهار موت اصطلاح و قول
حضرت فضیل عیاض است که هر که خواهد در راه آخرت قدم نهد گو چهار گونه مرگ بر خود قبول
کند مرگ سفید و سرخ و سیاه و سبز مرگ سفید گرسنگی است مرگ سرخ مخالفت کردن
با شیطان است مرگ سیاه بد گفتن مردمان مرگ سبز مرقعات که از هر جنس بدوزی
افتد همچنین است در منهاج العابدین انتهی در بیان قرب نوافل و فرایض آنکه
متقربات که از اعمال و عبادات اند یا از قبیل نوافل اند که حق تعالی آنرا بر بندگان خود
واجب نکرده است بلکه ایشان تقربا الی الله از خود ارتکاب آنها نموده اند و بندهٔ
خود لازم گردانیده و چون درین ارتکاب و التزام وجود بنده در میان است فنای
ذات و استهلاک جهة خلقیت در جهة حقیقت فائده نمیدهد بلکه نتیجهٔ آن همین است که جهة
حقیقت غالب آید و جهة مخلوقیت مغلوب و مقهور گردد و این را قرب نوافل گویند
و درین قرب بنده فاعل و مدرک باشد و حق سبحانه آله و واسطه و اشارت بامین است به آ
آنچه در حدیث قدسی وارد شده لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا
احببته وکنت سمعه و بصره و لسانه و یده و رجله فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش
و بی یمشی یا از قسم فرایض که حق تعالی آن عبادات و اعمال به بندگان خود ایجاب

فرموده وانهما من حیث الامتثال والانقیاد وارتکاب والتزام آن نموده اند وچون
درین ایجاب وارتکاب وجود انسان درمیان نیست نتیجهٔ آن البته فنا وفنای بنده
واستهلاک جهت خلقیت در جهت حقیت است واین را قرب فرائض نامند ودرین قرب
حق تعالی فاعل ومدرک است بنده باقوای واعضا وجوارح بمنزلهٔ آله وواسطه وقوله تعالی
ومارمیت اذ رمیت ولکن الله رمی اشارت باین مرتبه است هکذا ذکر الجامی بیان
چهار موت اصطلاحی در نفحات است که ماتم اصم فرموده هر که درین طریق درآید باید
که چهار موت برخود گیرد موت ابیض که آن گرسنگی است وموت اسود که آن صبر کردن است
بر ایذای مردم وموت احمر که مخالفت نفس است وموت اخضر که آن پاره پاره برهم دوختن
است برای پوشش پس ملا عبدالغفور درین مقام حاشیه نوشته است که تعبیر از ترک مراد نفس
بموت کنند وموت را چهار قسم ساخته اند ابیض واسود واحمر واخضر زیرا که گرسنگی را موت
ابیض گویند بنا برانکه از لوازم آنست بیاض ونورانیت قوت مدرکه وسرعت ادراک وصبر بر
ایذای خلق را موت اسود کنند بنا برانکه از لوازم ویست غم ولازم غم است ظلمت وتاریکی
نفس وظلمت سواد است بحسب نمایش وبعضی ویرا اسود گویند بنا برانکه جفا جبر دربعضی
اوقات خود را تنگ دل نمی یابد بلکه متلذذ می یابد والتذاذ وعدم تالم وی بنا بر
آنست که قطع نسبت فعل از غیر کرده آن فعل را بمحبوب وفاعل حقیقی مستند میکند
پس درین مقام افعال فانی شده درفعل محبوب بلکه این شخص نفس وسائر نفوس فانی
شده اند درذات محبوب بانکه اندیشهٔ وی از غیر سبحانه فانی ومعدوم است وفنا وعدم
ظلمت است وظلمت سواد وچنانچه گذشت ومخالفت نفس بمنزلهٔ کشتن وی آمد وکشتن
را لازم است حمرهٔ خون وپوشیدن مرقعات را موت اخضر گویند بنا برانکه مرقع به
واسطهٔ اشتمال بررقاع بزمینی ماند که دروی نباتات وشگوفه ها بود وبرین تقدیر
تسمیهٔ وی باخضر باعتبار خضرهٔ حسی بود وبعضی گویند که ویرا اخضر برای آن گویند

که صاحب مرتع عیش و زندگانی وی سیری و خوشحالی است از درجهٔ یکی خوشحالی
قناعت دیگر نضارت و تازگی حالی وی که از خیال محبوب حقیقی وی را حاصل شده است
و تحمل محبوب مستغنی گشته از تحمل عارضی و برین تقدیر تسمیهٔ وی با خضر باعتبار خضرهٔ مجازیه
و معنوی بود انتهی و در بیان عالم مثال و عالم ارواح و عالم اجسام یعنی
مراتب تنزلات و بیان سیر الی الله که اکابر اولیاء آنرا باطوار سبعه
تعبیر میکنند بدانکه روزی حضرت شاه باسط علی قلندر اله آبادی قدس سره از
مولوی عبد القادر سکرپوری که از علمای فحول و خلفای آنحضرت بود بدار ارشاد فرمودند
که در تحقیق عالم مثال و ارواح و اجسام و مراتب تنزلات و در بیان سیر الی الله چیزی
تحریر کنید اوشان که خود آقلم بر داشتند و آنچه حاضر وقت بود نوشتند چنانچه فقیر آن
تحریر را بخط خاص آنحضرت دیده نقل بر داشته است اینجا مناسب است که بقلم آرم
و آن اینست بیان عالم مثال بدانکه عالم مثال عالمیست مابین عالم اجسام
و عالم ارواح فوق از اول در سعت و لطافت و تحت از ثانی و عالم ارواح مقدس
است از ممتد و ممتد یعنی نه ماده دارد و نه مقدار و عالم اجسام هم ماده دارد و هم مقدار و
عالم مثال ماده ندارد اما مقدار میدارد و بیشتر حکما و جمهور متکلمین عالم مثال را انکار کرده اند و
نشناخته اند و حکمای اشراق و جمهور صوفیه کرام بدان قایل اند و عقل صحیح بدان عالم اثبات
قادر مطلق عالمی فرید که از ماده و مقدار منزه است و عالمی دیگر که بهر دو موصوف است
قدرت چنان میخواهد که عالمی مابین هر دو میباشد که ماده ندارد و مقدار دارد اما آنچه مقدار
ندارد و ماده دارد متصور نیست که بودن بی مقدار باشد و نزد محققان بیشتر احکام آخرت
که شرع مطهر بدان ناطق است بهمان عالم تعلق دارد ان شاء الله تعالی و عالم مثال
را عالم خیال میگویند خیال دو معنی دارد یکی معنی خاص آنکه ماده ندارد و مقدار
دارد و دوم معنی عام آنکه اطلاق خیال بر چیزی مبهم است خواه ماده و مقدار دارد

خواه ندارد و اینجا لفظ خیال بمعنی خاص اطلاق یافته است والا خیال بمعنی عام شامل کل
عوالم است العالم کله خیال و این بدان مانکه علمای نحو جمیع کلمات مستقلة الدلالة غیر مقرونة
الازمنة را اسم گویند بعموم و بعد از آن بخصوص اسم آنرا گویند که دلالت بر ذات مبهم یا صفتی معین
ندارد چون حجر و شجر بخلاف ضارب و کاتب که آنرا صفت گویند چراکه دلالت بر ذات
مبهم یا صفتی معین دارد پس معلوم شد که عالم مثال را خیال بمعنی مخصوص گویند صوفیه کرام فرمایند
که العالم کله خیال پس برین تقدیر هرچه ماسوی الله باشد که آنرا عالم گویند همه خیال باشد و
آن معنی عام است و دیگر خیال بخصوص بر عالمی اطلاق نمایند که مابین عالم ارواح و عالم
اجسام است و خیال بدین معنی خاص باشد و بمعنی مثال باشد و آنرا تقسیم نمایند و گویند
خیال متصل و خیال منفصل خیال متصل آنچه بر بقای قوای نشأه عنصریه تعلق دارد و
بدان موقوف است و خیال منفصل آنچه بر بقای این قوای موقوف نیست و بعضی تفصیل
متصل و منفصل بر وجهی دیگر نمایند اما این واضح تر است و باز گویند مثال مطلق و مثال مقید
و این را نیز بوجه منفصل و متصل تفسیر نمایند پس هر دو تقسیم یکی باشد تا گویم صور مثالیه
زید و عمرو و غیر آن پیش از نشأه عنصریه مطلق باشد و بعد از نشأه عنصریه مقید باشد بحسب
اعمال و اخلاق و اطلاق مطلق در مثال مقصود نیست اینست ما حضر که وقت با ستعمال تمام
نوشته شد و چون مراجعت بکتب قوم دست دهد زیاده ازین معلوم خواهد شد خیال
متصل آنچه به بقای نشأه عنصریه تعلق دارد مثل صور مثالیه و آنچه در بیداری و بحضور مرئیات
و مسموعات ملاحظه نمایند و این مثال متصل گاه مقدم باشد بر وجود خارجی چنانکه نقشه
خاتم که زرگر پیش از صنع ملاحظه نماید و بعد از آن بر طبق آن بسازد و گاه متأخر چنانچه کسی
خاتم را دید و صورت آنرا ملاحظه کرده در خود گرفت خیال منفصل آنچه به بقای این قوای
موقوف نیست یعنی بر بقای قوای نشأه عنصریه تعلق ندارد چنانکه نعیم و راحت قبر یا رنج و عذاب
قبر بعد از انفساخ بدن عنصری چنانچه در شرع مقدس وارد است مولوی معنوی فرماید

آن توئی که بے بدن داری بدن ❊ پس مترس از جسم وجان بیرون شدن ❊ یعنی غیر این
بدن عنصری ترا ابدان مثالیه اند که هرچه ببدن عنصری ترا حاصل شود از ان نیز حاصل شود
بلکه بوجه خوبتر و روشن تر و آدمی مادام که درین نشاء عنصری محبوس است از ان غافل
است
و منکر است و چون از ان جدا شود این را داند که بنسبت آن هیچ است و انچه ملا عبد الغفور نقل
کرده در لمعه نهم که خیال نفوس جزئیه انسانی را مثال متصل گویند که چه متصل است بر نشاء انسانی و
خیال نفس کل را که از برای انسان ثابت کرده اند مثال منفصل گویند چه منفصل است از نشاء
انسانی انتهی کلامه این تفسیر قریب بتفسیریست که گفته ام و بیان ملخص آنکه افراد انسانی زید و عمر
و دیگر و غیر ایشان برای هر یکے نفسے واحده مخصوصه متعینه است آنرا نفوس جزئیه گویند و صور
علمیه جزئیه که دران حاصل است آنرا خیال متصل و مثال متصل گویند بسبب تعلق نفوس جزئیه با
بدان عنصریه و این نفوس جزئیه را نفس کل بمنزله دریای برای انهار و بمنزله آفتاب برای ذرات
مقرر است چنانکه ارواح را روح کل و عقول را عقل کل بلکه اجسام را جسم کل همین وجه
نزد صوفیه کرام معلوم است پس صور علمیه که دران حاصل است آنرا خیال منفصل و مثال
منفصل گویند بسبب عدم تعلق با بدان عنصریه هذا والله اعلم بالصواب ❊ در بیان
عالم ارواح ❊ بدانکه روح نزد اطبا عبارت از بخار خون لطیف است و
معدن آن سه موضع از بدن است اول کبد و نام او آنجا روح طبعی باشد دوم
دل و نام او آنجا روح حیوانے باشد سوم دماغ و نام او آنجا روح نفسانی باشد
و این ارواح ثلثه ازین سه موضع که معدن اینهاست بجمیع بدن و تمامی اعضا رسیده اند
جگر بوساطت روده و از دل بوساطت شرائین و از دماغ بوساطت اعصاب ملتا غیر
ارواح که عبارت از بخار خون لطیف است و از اجزای بدن عنصری و محسوس بحس لمسی حس بصر
روح نامند و نشناسند ❊ بیان ارواح ثلثه ❊ روح طبعی که در جگر است تغذیه بدن و تنمیه
و تصرف دران نمودن و تنمیه یعنی بدن را ❊ ثلثه بمقدار طبعی سایندن بدو تعلق دارد و فرح

حیوانی که در دل است حیوٰة حیوان که بدان جسم حیوانی زنده و قابل حس و حرکت گردد بدو تعلق دارد و روح نفسانی که در دماغ است و قدرت حس ارادی بدان تعلق دارد و آنچه در بدن از حواس خمسه ظاهری و حواس باطنی است از روح نفسانی است که بواسطه اعصاب بجمیع اعضا و اجزای بدن میرسد و همچنین حرکت ارادی در بدن بوسیله اوست و تفصیل این سخن زیاده بر وقتی دیگر نوشته شود انشاء الله تعالیٰ اما حکمای محققین و علمای سلمین دریافته اند و دانسته اند و از کتب الٰهیه فهمیده اند که روح انسانی جوهری مجرد از بدن و متعلق بدان بوده تدبیر و تصرف در بدن میکند از عالم غیب است نه شهادت نه معقول نه محسوس داخل بدن و نه خارج و نه متصل بدن و نه منفصل و نسبت او با بدن نسبت حق با عالم است و آنرا بزبان حکما نفس ناطقه بشریه گویند و او متوجه تدبیر بدن باشد تا ارواح اعضا هر یکی بجای خود بکار خود باشد و زندگی بدن بدان باشد و چون او از تدبیر بدن و تعلق آن مفارقت کرد ارواح و قوی و اعضا همه بیکار گردد و آنرا موت گویند یعنی موت بدن و کالبد نه موت آن نفس ناطقه که آنرا موت نیست و باشد که بعد مفارقت بدن عنصری ببدن مثالی محل عیش و راحت و نعمت باشد والله اعلم بالصواب و همین روح مجرد که آنرا نفس ناطقه بشریه نیز گویند باعث تفرقه درمیان انسان و سایر حیوانات و همین نفس ناطقه است که مامور و منهی و معاتب و مخاطب باشد و همین است که بسبب کمالات کسب کند و از مرتبه اماره بلوامه و از لوامه بملهمه و از ملهمه بمطمئنه میرسد و همین است که از نام نفس بنام قلب و بنام روح و بنام سر و بنام خفی و بنام اخفیٰ ترقی نماید و همین است که مظهر گردد انا و هو المقصود من السعی بیان عالم اجسام که مراتب تنزل را فقرای طریقت گاهی بتعین اول و تعین ثانی و اعیان ثابته و ارواح و امثال و اجسام تعبیر نمایند بالترتیب و گاهی بعقل و مباد عقل کل و نفس کل و جسم کل تعبیر نمایند و عقل کل مر عقول مشخصه را و نفس کل مر نفوس جزئیه را و جسم کل مر اقسام مشخصه را بمنزله دریای اعظم باشد مر آبهای جزئیه را مانند آب انهار و آب عیون و غدران و آب ظروف و کیزان و درین مقام زیاده ازین تعبیر

توان کرد بیان عما در اخبار آمده است که رسول حق را صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند این کان ربنا
قبل ان یخلق الخلق فرمود کان فی عماء ما فوقه هواء وما تحته هواء عما در لغت عربیه ابر رقیق و تنک را گویند
که آفتاب را بپوشد بلکه آفتاب بسبب آن واضح تر ظاهر تر دیده شود و پیغمبر حق صلی الله علیه وآله وسلم
بعضی از مراتب تنزل ذات را که هنوز بمرتبهٔ کثرت نرسیده بعما تعبیر فرموده و آنچه ما فوقه هواء وما تحته
هواء گفته اشارت بدانست که آن عماء از جنس این عماست که شامی فهمید نیز اشارت بلطافت آن مقام
است که هنوز کثرت آنجا راه نبوده است هبا عبارت از مرتبهٔ تنزل است بعد تنزل عما و هبا در لغت عربیه
غبار رقیق را گویند پس تنزل هبا فروتر از تنزل عما باشد که در نسبت بعما کثافت من وجه باشد این
ما حضر وقت و نشاید که وقت مراجعت بکتب قوم زیاده تر ازین و خوبتر ازین نوشته شود والله
المستعان بدانکه اکابر اولیا سلوک طریق را باطوار سبعه تعبیر کنند چون ناطق با تشخص مخصوص زید
باشد و با تشخص مخصوص دیگر عمرو باشد هم برین قیاس و این را اشخاص ثانی و افراد انسانی گویند
و این هر یکی را نفس واحده مخصوصه متعینه باشد که آنرا نفس ناطقه خاص خاص گویند و او است
متصرف و مدبر در بدن خود و بدن را قالب گویند و قالب کثیف محض است و نفس ناطقه از ان لطیف تر و چون
نفس ناطقه صفائی یابد آنرا قلب گویند غیر از قالب صنوبری که مضغهٔ گوشت است و جزو بدن و چون
قلب صفائی یابد آنرا روح گویند و چون روح صفائی یابد آنرا سر گویند و چون سر صفائی یابد
آنرا خفی گویند و انا نیز گویند پس این مراتب هفت باشد و آنرا اطوار سبعه گویند قوله تعالی و قد خلقکم
اطوارا اطوار اول قالب است که آنرا کثیف گفته شد لیکن بفضله تعالی چون سیر تمام بعد صفائی
کلی یابد قالب نیز صافی گردد و حکم روح اجساد پیدا شود انشاء الله تعالی و مراتب ما بعد
بترتیبیکه گفته شد لطایف اند و آنرا لطایف سته گویند و جمعی گمان برند که این لطایف سته
جواهر متعدده متغایر بالذات اند مذهب ما و مذهب آن محققان درگاه کبریا آنست که این
امور سته جوهر واحد نورانی است و آن تفاوت باعتبار کیف لا و الذات واحده لا غیر
و مرتبهٔ اخیر که آنرا انا نیز گویند اشارت بدانست و انا اسم ذات چنانچه هو ست همچنانچه الحق

همچنان اثناو نقر البعضی بذکر هو مشغول باشند و بذکر اثبات البعضی و بذکر النفی البعضی و الکل واحده
فالفرق بالترتیب والله اعلم بالصواب تمت خاتمه و تحریر چند مکتوب خود باسمی امیر
عاشق علی خان بهادر بجواب خطوط ایشان که از کلکته و داناپور نوشته بودند
بدانکه خان مذکور که با فقیر دوستی و قرابت قریبه داشتند و از مریدان حضرت والدم قدس سره بودند
در آخر عمر ایشان را ذوق و شوق تصوف بسیار پیدا شده بود و از احوال تازه خود و کیفیت مزاج
تغیر غفلت خود به بیداری و ندامت از تضییع اوقات خود در دنیاداری و غم تلوث دنیا و ما فیها
جا جا می نوشتند فقیر هم بجوابش حسب حال علم خود چیزی می نوشت و به تسلی و تشفی ایشان می پرداخت
نقل آن بعضی از اعزه فقیر پیدا داشتند درینجا تحریر آن مناسب دیدم که یادگار کیفیت آن سعید ازلی
برادر مرحوم خواهد بود و نیز خالی از فائده نباشد خذ ما صفا و دع ما کدر و آن اینست مکتوب اول
بسم الله الرحمن الرحیم محب فقرا مقبول یزدان برادر عنا احسن الله خان امیر عاشق علیخان بهادر
سلمه الله تعالی عن الآفات از خاکپای درویشان و تلبیس بلباس ایشان فقیر تراب علی بعد
از سلام مسنون و اشتیاق مکنون و دعاهای خیریت مشحون مطالعه فرمایند نامه محبت مع
دو لنگی چارخانه سیاه رنگ رسید خانه دوستی آباد بدریافت خیریت جسمی و صحت قلبی خوش شدم
حق تعالی در عمر و ذوق و شوق شما برکت دهد چونکه سعادت ازلی دارند درین عمر همچنان
بظهور می آید معنی حسن خاتمه همین است که آخر عمر مآل کار بخیر باشد و آثار خیر همین که از شما دیده میشود
که دولت بسیار پیدا کردند و آنرا بجا صرف کردند و میکنند و در دین محکم اند و سعی بتحصیل فضایل
اخروی دارند و قدردان درویشان و معتقد و پیر صوفیان اند درین باب شکر شما:
کیست شکر باید کرد اللهم زد فزد و لا تنقص هرگاه کیفیت ذوق و شوق شما یاد می آید
ناخن بدل می زند که کاش روزی ملاقات میشد تا با یکدیگر همکنار شده میگریستیم و دل
خالی میکردیم که ما و شما درین وقت از بقیه منتسبان حضرت صاحب قدس سره
ایم صحبتیان آن حضرت همچنین بوده اند ۵ چه کم عمرے بهم عمرے ز گلشن

شادی می آید: مرا بے اختیار ایام طفلی یاد می آید: لاله داغ جوشی منم گریبان می درم:
صحبت یاران رنگین یاد می آید مرا: یاد کنید در عهد حضرت صاحب قبله چه قدر چرچهٔ این
علوم بود و بتاثیر صحبت آن حضرت کدام از دور و نزدیک جمع آمده مستعد این کار
میشدند و تکیه از هر حجره صداهای هوی برمیخاست و هر کرا آنحضرت اندک شایق این
طریق می یافتند چه قدر خوش میشدند افسوس که من از استعداد ناقص خود هیچ نشدم الحال
از علم و معرفت دریافتم در نوبت کسی را طالب آن هم نمی یابم که چیزی ازان بر زبان
آرم خدا مرا ازان علم عمل دهد تا سرخرو باشم بهر کیف وقت پیری رسید تیاری سفر باید کرد
و هر چه درین مدت قلیل زاد گرفته شود باید گرفت تا خالی دست روسیاه رفتن نشود
این بار نقل مکتوب حضرت صاحب و چند غزل فارسی خود که مشتمل مضامین تصوف بودی برای
ملاحظهٔ ایشان فرستاده شد که طالب که ابتدا افتند دعاها باید کرد که قال یا حال موافق شود ای
برادر عمر را غنیمت دانسته یاد حق باید گذرانید خواه بذکر زبانی خواه بذکر قلبی بلکه اکثر بتصور
معیت حق بسر باید کرد که تفکر ساعة خیر من عبادة الثقلین و آن تصور همین ست که من نیم
یار ست از سر تا قدم: حضرت والدم اکثر طالبان را اشغال حافظ حق تعلیم میکردند که ذات بحت
حق را محیط خود دیده باشند و خود را غرق دران چون موج و حباب که غرق در بحر باشند بلکه
عین دریا باشند لمؤلفه ماهی آبیم و هم در آب غرق: جز تعین نیست با هم هیچ فرق: موج دریائیم
و هم چشم حباب: ظاهرا غیریم و باطن جمله آب: تخم گر هستیم در نشو و نما: اول آخر همه تخمیم ما: گر
بشاخ و برگ و شجره بنگری: جز به تخمی نے بینی گر بے بری ہے کجا غیر و کو غیر و کو نقش غیر سوی
الله والله باقی الوجود: غرض بعد ادای فرایض و نوافل ضروری مثل چاشت و اشراق و غیره
و نماز تهجد صرف اوقات درهمین مشغولی باید کرد که درین مشق نقد وصل حاصل است و بس
اگر میل بکتب تصوف است تهیست در طریقت کلام حجة الاسلام کافیست و در حقیقت رسالهٔ مختصر خواجه خرد بسر
خواجه باقی بالله که مسمی بنور وحدت است خوب ست و کلام حضرت غوث الاعظم در فنا و نیستی محض است

نهایت مفید مطالعه کرده باشند که بسیار فائده خواهد داد و سابق رسالهٔ اعتقادیه حضرت شیخ
شهاب الدین سهروردی را مختصر دانسته از ایشان طلب کرده بودم بگمان اینکه نزد ایشان
بوده باشد و ترجمة العوارف که کتابیست ضخیم و حاوی جمیع مطالب عوارف مع شی زاید نقلش
تا اینجا رسیدن مشکل مطلوب نبود اگرچه آن هم کتابیست معتمد در کتب متصوفه اکثر جا استناد
بآن میکنند و جامع آن صوفی جلیل القدر است و نزد شیخ فضل امام ترجمة العوارف نیست کتابی
دیگر است مختصر در فارسی که ترتیب ابواب و فصول آن بر نسق عوارف است اکثر مطالب آنهم
دران مندرج است و مختصری از کتب دیگر درینجا بعد ظهر همیشه موافق معمول حضرت والد درس
کتاب تصوف میباشد چنانچه درین روزها عوارف المعارف از جای طالب نسخه خوانده
میشود خدا قاری و سامعین را عمل بران نصیب کند از دریافت بودن کتاب فتوحات مکیه
تحفه نزد ایشان خیلی مشتاق شدم افسوس که بعد مسافت مانع از دیدنست والا خود هم
میدیدم و ایشان هم حضرت والد را نهایت ذوق ازین کلام بود و بسیار عبور بر مطالب آن
داشتند که کلام شیخ نهایت غامض است عبارت فهمیدن مشکل چه جای اشارات و مرادات آن
الحمد لله که شما را ذوق و فهم در علوم صوفیان است مطالعهٔ تصانیف این قوم اگر کسی را اعتقاد
صحیح حاصل شود حکم مصاحبت و مجالست ایشان دارد هم قوم لا یشقی جلیسهم آن ابرار و رساله
ذخیرة العقبی و کلمة الحق که نوشته اند بمطالعه در آمد هر دو رساله کمال متانت و تحقیق هرچه حق
و مطابق باصول مقرره قوم بود در سینهٔ شما ریختند اگر بصیر و بصیرت ناظر از غشاوهٔ تعصب
صاف باشد کلمة الحق خواهد یافت و ذخیرة العقبی خواهند پنداشت و اگر نه بکلی دیگر حرف زن
خواهد شد چنانچه ایشان نوشته بودند لیکن ایشان را چه پروای رد و انکار کسیکه خود مشرب صوفیه
دارند این قوم هفتاد و دو ملت را داخل یک ملت وحدت میکنند

شعر

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه * که ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

خیال تحریر و رفع جدال این فرقه بخاطر میارند اگر کسے محرک هم شود بگویند که سه ما قصهٔ
سکندر و دارا نخوانده ایم :: از ما حکایت مهر و وفا مپرس :: تا توانید خود را از طعن مخالفان
مشرب باز دارید هر کسے موافق فهم خود گفتگو دارد کل حزب بما لدیهم فرحون ای برادر اهل حقیقت
از مذاهب مختلفه و مشارب متنوعه غیرے لطیف روحانی و مذهبی تمام وجدانی انتزاع
نمایند ایشان را جز این مذهب مذهبے دیگر مخصوص هم باشد چنانکه بگفتگو در آید که متکلم
چنین گفت و حکیم چنان و صوفی چنان پس شریعت عبارت از فعلے چند و ترکے چند است
و طریقت عبارت از تهذیب اخلاق یعنے تبدیل اوصاف ذمیمه بحمیده که آنرا تعبیر بسلوک
میکنند و سفر در وطن نیز گویند و اینهمه در کتب صوفیه مذکور است و بعضے آداب و اشغال
که مشایخ آنرا وضع کرده اند داخل طریقت است و اذکار و اشغال محض برائے رفع
اثنینیت موهومه است چون فاضل بیان وحدت که حق است و کثرت که خلق است جز
وهم و خیال نیست پس رفع آن بخیال باید کرد ای برادر چند روز برخود ریاضتے
باید گرفت و انفاس را مصروف این اندیشه باید ساخت تا خیال باطل ز میان
بدر رود و احکام شرعی که مبنای آن دوگانگی است بخاصیت موصل بوحدت اگر کسے
سالها بعبادت و طاعات و اذکار و افکار پردازد و از وحدت غافل باشد از وصل محروم
است و نزد مشایخ طریق وصول بسه نوع است بذکر یا بمراقبه یا برابطه این همه تعلق از
حضور و صحبت مرشد دارد و نزد دوری خط و کتابت الا ماشاء الله کسی را که نسبت اویسیه
دست دهد یعنی از روح کاملی فیضی یابد میتواند و این مقام عالی است و ذلک فضل الله یوتیه
من یشاء پس آن برادر اکثر متوجه بحضرت مرشد خود شده ملتجی مستفیض مانده باشد انشاء الله
تعالے بمقصود خود خواهند رسید که اولیاء الله لا یموتون حق تعالے ما را و شما را
راه راست نماید و کشود باطن نصیب کند آمین از اتحاد و اخلاص آبا و اجداد خود
با آبا و اجداد فقیر که نوشته اند همه درست است بلکه زیاده ازان این گرمی محبت و

اتحاد شماکه با فقیر است نشانست از آن شعلهٔ آتش محبت والد شماکه با والدم بود چرا
نباشد الولد سرلابیه خدا روز بروز زیاده مشتعل دارد و این مطلع هندی مناسب
حال ایشان مینماید ؎ آدم کا جسم جبکه عناصر سے مل بنا ٭ کچھ آگ بچ رہی تھی سو عاشق
کا دل بنا ٭ زیاده ازین چه نویسم در خانه اگر کس است یکحرف بس است ٭ -

مکتوب دوم بسم الله الرحمن الرحیم محب فقرا مقبول حق برادر صاحب احسن الاخوان
متصف بصفت درویشان امیر عاشق علیخان بهادر سلامت ۔ از فقیر تراب علی
بعد از سلام و اشتیاق تمام و دعاهای حصول مرام مطالعه فرمایند عرصهٔ دو سه ماه گذشت که
محبت نامهٔ شما محرره چهارم جمادی الاول بر سبیل ڈاک فرستاده بودند رسیده موضح حالات
شده بود جوابش که درهمان عرصه ننوشتیم سببش آن بود که منتظر بودم که رسالهٔ نقد دل بزودی
خواهد رسید مطالعه کرده جواب خواهم نوشت تا این مدت نرسیده بود اکنون در ایام تعطیل محرر دار
شیخ مومن علی آورده اند لهذا بجواب هر یک مطالب سابق می پردازم مگر کتاب منع الباطل
هنوز نرسیده است انتظارش میدارم رساله جدیده دیده شد خوب نوشته اند بیانی واقعی است

هر کس پسند کرد سبحان الله خوب تحریر و تقریر ایشان است برادر من انچه درباب مشغولی برزخ
وغیره نوشته اند بهتر است همیشه بهمین شغل پرداخته باشند که طالب حق را یک شغل کافی ست
توجه سوی برزخ در همه مشغولی داشته باشند که در سلوک بی پیر رهبر گذاره نیست الرفیق
ثم الطریق حیات و ممات مرشد یکسانست که اولیاء الله لا یموتون و هرگز از کیفیت جوانی
و طفلی یاد نیارند که الماضی لا یذکر ملازم نقد حال باشند انچه در سابق بغفلت وغیره گذشت
ازان توبه باید کرد التائب من الذنب کمن لا ذنب له خدا غفور است اکنون هر قدر که عمر
باقی است آنرا غنیمت شمارند و بیاد حق گذارند خدا در عمر ایشان برکت دهد که ما را
مغتنم معلوم میشوند درین زمانه همچو کسان نایاب اند که با وجود فراغت و تمول چنین با
پاکدامن می باشند وغم آخرت میدارند ؎ غم دین خور که غم غم دین است ٭ همه

فروتر ازین است؛ و از طرف برخوردار هیچ تاسف نکنند اگر منظور الهی خواهد بود داد شان
را هم خود بخود از دنیا نفرت خواهد شد بالفعل جوان اند و حوصله بلند دارد صحبت دولتمندان
بر هم زن دین است در حق وی دعا کنند که بر طریقهٔ شریعت و اهل سنت باشند و خدا موفقت خود
هم دهد دعای پدر در حق پسر مقبول میشود اشتیاق آستانه بوسی دامنگیر است خدا کند که کشاکش ایشان
ایشان را درین ملک آرد که من هم مشتاقم و آنچه خدمت صاحبزاده صاحب کردند خوب کردند ما همه را
خدمت مرشدزادگان لازم است لیکن حیف است که از من هیچ نمی آید اگر از ایشان بوقوع آمد جای
شکر است که روح بزرگان را خوشنود ساختند که خدمت ایشان عین خدمت حضرت شاه باسط علی قلندر است
باوجودیکه حضرت ایشان قدرے قلیلے معاش دارند لکن هزارها قرضدار اند هرچه در معافی بدست می آید قرض
خواه میبرد و خود بعسرت میگذارند حال ورکده و هر گانون یکسان است در هر گانون حضرت شاه علی مظهر صاحب
قیام میدارند و در رومگده شاه بخشش علی صاحب که فرزند شاه خدا بخش صاحب اند ذات این هر دو
بزرگان آنجا غنیمت است خدمت و ملازمت این حضرات موجب سعادت است چونکه روح شما
مقبول پیران است انشاء الله تعالی آنچه میخواهند همچنان خواهد شد و دختر ایشان با پیران خود
خواهد شد المرء مع من احب فقیر شما را بسیار دوست میدارد و از کیفیت ایشان که دریافت
است بسیار خوش میشود اللهم زد و لاتنقص در حق فقیر هم دعا کرده باشند که مقبول پیران خود شوم
و از گرفتاری این عالم نجات یابم در بی تعلقی ازین عالم شما را از خود بهتر میدانم که ایشان با وجود
دنیاداری تارک اند و من با وجود درویشی گرفتار فکر و اهل و عیال و از تکیه داری و بود و باش
وطن در هلاکت افتاده ام شعر تعلق حجابست و بیحاصلی ؛ چو پیوندها بگسلی واصلی ؛ امسال
درین ملک بسبب طغیانی بارش صدمهٔ عظیم ماند تمام مکانات تکیه که خام بودند مسمار
شدند و هرچه پخته بود شکست خورده و مرمت طلب شده با هم دید که منظور الهی چنین است مگر
شکر است که بخیریت گذشت در تمام جوار و دیار این جا همین آفت ماند جا بجا
از صدمه افتادن صدها مردم بمردند و آبادی ویرانه بنظر می آید از انجا که فضل حکیم

حکمت نیست پس چون و چرا کردن را نشاید و راضی بر تقدیر وی شدن باید از ماست که بر
ماست و در حدیث است اگر فعلی شکسته شود از ان کفارت گناه گردد پس شک نیست که این رنج
دفع گناه هم خواهد شد حق تعالی ایمان سلامت دارد و دنیا گذاشتنی است و دل ازین دار برداشتنی
بهر حال نظر بر خدا دارم و فضل و کرم وی را امیدوارم از حال آنجا باید نوشت که آنجا چه صورت
گذشت و با اهل بیت خود دعاها باید گفت و طریق پاس انفاس باید فرمایند که برین شغل همیشه
مداومت دارد و بسبب بیماری زیاده عبادت بدنی را متحمل نتوانند شد بعد ادای فرض و
سنت برهمین شغل اوقات گذاشته باشد یعنی دمیکه از درون ببالا می آید دران خیال
لفظ الله دارند و نفسی که اندرون میرود دران خیال لفظ هو بلحاظ این معنی که اندرون
و برون من الله است و بس مصرعه درخانه اگر کس است یکحرف بس است: غالب که
در صحبت شما هم خداشناس شده باشد که الصحبة من التأثیر هر چند شما را تعلقی نیست
مگر اینقدر بر شما حق است که ازین معنی آگاه کرده باشند باقی هر چه مقدر است خواهد شد نسخهای که
بفقیر فرستاده است آنرا اکثر بمطالعه داشته باشند خصوصاً مقالات صوفیه را که این یک کتاب بجای
صد کتاب است درین زمانه درویشان و صوفیان نایاب اکثری بصورت درویشان مخرب طریقه
اند پس از صحبت ایشان حذر باید کرد و کتب این قوم همدم و معاون خود باید داشت که در مطالعه کتب
معروف خیلی فواید است درین ایام اینجا خرجه کتاب مستطاب درر غرر که کلام معجز نظام حضرت
جدنا امیر المومنین علی مرتضی است کرم الله وجهه میشود عجیب غریب کلام است تعلق از دیدن
دارد و شاید نزد آن برادر هم باشد اینجا نسخه خوب است معنی ترجمه هم خیلی در تکیه کسی
آنچنان نیست که شنوائی این کلام را لیاقت دارد چند کسان لایق بودند مردند یکی
شاه انشاء الله مرحوم که چند سال است وفات کردند مثل ایشان در تکیه دیگری
نبود و بعد از ان مرزا یار علی شاه بودند که بسیار خوش اوقات و دوست و خادم فقیر
بودند یکسال است که اوشان هم مردند عرصه یکماه است که شیخ فضل احمد که از

باشندگان مدامی تکیه بودند نهایت سعید و صالح و نیکبخت فوراً انتقال کردند عجب خوش
اوقات بودند که تا آخر وقت نماز تہجد از ایشان فوت نشد بلکه وقت عشا در عین نماز
عشا جان بحق دادند حالا کسے معتمد علیه در تکیه نمانده فقط مردم خورنده و پوشنده و باشندگان
مکان باقی اند در خانقاه فقرا تا وقتیکه دو چار کس طالب و درویش صورت نباشند رونق
درویشی نمی باشد لیکن چه باید کرد از کجا همچو کسان پیدا کنم که هم جنس و هم مشرب من باشند
بسبب فرزندان شب و روز طلبه علم جمع می مانند از نجهت تکیه آبادان بنظر می آید و
الا خیانکه هست هست بر کیفیت شکر است بطور خود بسر میشود قیامت قریب در نیوقت
اگر کسے نماز پنجوقته گزارد بجای قطبیت چه جائیکه این که ورزش اشغال و اذکار نماید
و کسب طریق و سلوک راه حق نماید برکت حضرت والد است که درین تکیه اینقدر هم حرمت
صوم و صلوة و تعلیم و تدریس است با وجودیکه فراخی معاش نیست مگر فکر معاد الحمد لله حسب
حال خود مے باشد الحمد لله علی ذلک باقی تا تحریر خیریت است و ۔

مکتوب سوم بسم الله الرحمن الرحیم برادر صاحب محب فقرا قدردان درویشان
احسن الاخوان امیر عاشق علی خان بهادر سلمه الله تعالی من المکروہات از فقیر بیچمدان خاکپای قلندران
تراب علی بعد از سلام و اشتیاق تمام مطالعه فرمایند محبت نامه بعد مدت مدید هنگام انتظار رسید
از رسیدن سه کتب مولفه ام نزد ایشان و از دیدن و محظوظ شدن شما از ان معلوم شد کلام
این هیچمدان را پسند کردن و قدردان مولف شدن مقتضای محبت ایشان است که معامله دوستان
با دوستان همچنین باشد ؎ گر هنرے دارم و منقباد عیب ؛ دوست نه بیند بجز
آن یک هنر ؛ و الا من آنم که من دانم بهر حال خدا مرا موافق ظن المؤمنین نیک شما سازد و تا
ظن المؤمنین خبر گردد و درینجا عالم بر همه ظاهر است که ابتدا تا انتها بر پایه عالم از اهل دنیا
بجز خرقه فقر فرقے ندارم اگر سیرت درویشی نیست صورت درویشی بچه کار مے
آید ؎ این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی ؛ این دفتر بے معنی در غرق مے

ناب اولی: لیکن چه باید کرد که بخشیدهٔ پاک مردان است امید است که از برکت آن
جنان در دنیا بحرمت میگذرد و در عاقبت نیز از آن پرده پوشی عیوب گردد آنچه از مشاهده
برزخ حضرت مرشد خود علی الدوام و همراه آن مدام دیدن صورت عم و برادرم را نوشته اند
راست باشد که این هر دو صاحبان چنانکه درینجا مقبول و منظور حضرت والد بودند در آن
عالم نیز خواهند بود شما را از طفولیت بسبب عقیدت و محبت با ایشان بوده چرا نه در خواب
همیشه نظر آیند مرا برین دید و فهمید شما غبطه می آید کسے من کیستم اندر چه شمارم چه کسم: تا
همرهی سگانش باشد موسم: در قافله که اوست دانم نرسم: این بس که رسد ز دور بانگ
جرسم: خدا شما را درین مشاهده برکت دهد شکر باید کرد هرچه شما را ازین دو بزرگان رسیده
است بران عمل سازند و فقیر را هم از ان مطلع سازند دیگر آنچه مرا از ان حضرت رسیده است هر که
طالب شود بتعلیم و حاضرم گو مرا از حال خود شرم می آید که خود نصیحت بدیگران نصیحت لیکن
بموجب حکم پیران دریغ ندارم اما باین خیال که کسے من نکردم شما حذر بکنید: و آنچه نوشته
اند که مرا با حضرت محبوب سبحانی و حضرت معروف کرخی و سری سقطی و حضرت امام علی موسی رضا
و شاه باسط علی قلندر قدس سرهم چه مناسبت که هر گاه حال این بزرگان می بینم گریه مستولی
میشود و در دل انشراحی عظیم پیدا میشود که هیچ انشراحی بدان نماند وجه سبب که با وجود این بار
گناهان این لذت حاصل است برادر من درین محل تعجب آن بزرگان همه پیران سلسله
شما اند چرا شما را با آن حضرات محبت نباشد این نشان مقبولیت و خوبی استعداد شما است
خدا روز بروز ترقی دهد در حق شما که حضرت والدم میفرمودند که این طفل استعداد خوب دارد
مراد از همین است ان شاء الله تعالی حشر شما هم باین حضرات خواهد شد خاطر جمع دارند المرء
من احب و شامت اعمال جوارح حاجب کیفیات قلب نمیشود که معامله جوارح دیگر است
و کارخانه دل دیگر درینجا از حال دل می پرسند که سه ما درون را بنگریم و حال را: ما
برون را ننگریم و قال را: مگر شنیده ام که کافری حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را بسیار در

میداشت چون وی بمرد مردم گفتند که فلان کافر ملعون بمرد حضرت علیه السلام منع فرمودند
که لعن بروی نگوئید که وی خدا و رسول خدا را دوست میداشت پس چونکه شما را با مشایخ
خود بسیار محبت است بی تکلف قبولیت دارند و از ارواح ایشان فائده خواهند برداشت
بایکه همیشه بصدق متوجه بطرف ارواح مشایخ خود باشند و از ایشان امیدوار فیض
باطنی و مدد ظاهری مانند در تذکره ایشان لذتها و در خدمت ایشان سعادتهاست و دین
مقام حضرت شاه ولی الله محدث دهلوی نوشته اند که از جمله نسبت اعراس مشایخ و مواظبت
زیارت قبور ایشان والتزام فاتحه خواندن و صدقه دادن برای ایشان و اعتنای تمام کردن
به تعظیم آثار و اولاد و منتسبان ایشان غرض اولیت ارواح راهمین محبت و معامله سبب
افتد و آنکه در باب عزیزی مینویسید که فلانی که مرید شما ست چنین نااهل و ضیع است
چرا دراک او نمی کنید و بر سر راه نمی آرید صورت اینست که پیر خود کی درست که مریدش
درست باشد مثل مشهور جیسی روح ویسے فرشتے ٥ خفته را خفته کی کند بیدار ٭ در
خاندانم هیچ کسی چون من ننگ خاندان نیست کسانیکه بهتر و افضل بودند بروند لاچار نوبت
بمن رسید که مشار الیه ملحق شده ام چار ناچار درینوقت مرجع منتسبان خودم الا حقیقت
حال آن طفل اینست که بعد از وفات حضرت والد خود چون با آستانه دیگر هم فائز شدم حضرت
مرشدنا شاه مسعود علی قلندر از راه بنده نوازی و ذره پروری لباس فقر خود عنایت کردند
و حکم باستقامت وطن و اجرای سلسله کاظمیه فرمودند همین که بوطن رسیدم بر زبان
والد این طفل گذشت که من از مریدان اولین حضرت صاحب ام لهذا میخواهم اول اجرای
بیعت از خانه ما شود و باین پاسداری همچنان بوقوع آمد که روز عید اول این عزیز
معلوم مریدم شد پس دران عرصه دیر اخوب با من محبت بود هرچه از وی میگفتیم
میکرد و اوراد و وظائف و عبادت و شب بیداری نمی آسود اکثر در صحبت من
حاضر می ماند دران عرصه بظاهر بسیار سنجیده می نمود مثل وی کسی درین سن از ابنای

جنس وی بود چنانچه والدش به تعجب میگفتند که شما چه کردید که تا بیست فرزندم منقلب
شده تا بدین حالت گذشت چون وی از وطن بسفر رفت در روزگار بمیته گردید
برنگ دیگر برآمد آن محبت و صلاحیت همه رفت ازان وقت تا ایندم بر یک منوال
که خوب دنیادارست اکنون ویرانه بامن محبت است و نه صحبت پس حکیم معلوم شد که صلاحیت
و غیر صلاحیت فعلا را اعتباری نیست ہ بسیار سفر باید تا پخته شود خامی ۂ اگر در نصیب
اوست شاید باز درست گردد درین باب لازم نصیحت کردن کم شنوائی می نمایم حضرت شاه
مجاقلندر قدس سره در مکتوبی بشیخ عبدالرسول سجهندوی نوشته اند ای برادر هر طالب که
پیش تو آید در تربیت او مقصور مکن باقی سعادت و شقاوت بدست تو نیست پیغمبران خواستند
که مردود ازلی را مقبول گردانند بران کسی توانند که مجبوران ازلی را موصول گردانند پیغمبر
علیه الصلوة والسلام با این دلیل نتوانست که ابوجهل را براه راست آرد کسیکه دولت قبول
و یرا در ازل رفته است بصحبت من و تو ظاهر خواهد شد دما و توازان نیکنام خواهیم شد
والاخیر ہ بر رسولان بلاغ باشد و بس غرض مرید کامل و صادق در هزاران یکی دو میشود
نه از همه او سلف تا خلف همچنین دیده و شنیده میشود درین مقام جای تعجب نیست شیخی
از شیخی طلب مریدی کرد وی در جواب گفت اینجا اگر پیر خواهند بسیار اند اما مرید پیدا نمیشود تحقیق
انتقام در کتاب غرائب الوسائط بتفصیل نوشته ام و حضرت شاه مجاقلندر مرید را دو قسم
نوشته اند یکی حقیقی دوم مجازی مرید حقیقی آنست که قولاً و فعلاً و قالباً و قلباً تابع
باشد و مجازی آنست که قولاً و فعلاً متابعت پیر کند اگرچه قلباً و قالباً از دست وی
نیاید حال سابق چنین بود درین زمان هر دو قسم مفقود اگر احیاناً کسی مرید شود
خالی ازین نباشد یا تبرکاً و رسماً باشد که آبا و اجداد وی مرید کسی بوده‌اند این هم
مرید سوم شاید نجات را وسیله گردد یا بتوقع دنیا شود که بدولت پیرزادن نفقه میسر
خواهد آمد خواه پیر از نزد خود سلوک خواهد کرد یا از امیری که خادم وی باشد سفارش روزگار

کرده خواهد داد چنانچه در عهد حضرت والدم مرحوم کثیر مرید شدند بتوقع سفارش مهاراجه
الکمیسٹرای وغیره با این خیال دین و دنیا هیچ بنا شدند چهار کسان را دیده خود هم ز تأمل مرید نمی
میشوند و از حقیقت و منافع مریدی هرگز خبردار نند مثل کوران در چاه می افتند یا طفل نو تصور بدو یا
یا زن ناقص العقل که در اندک شعبده متعجب شده مرید میشوند پس که برادر مریدی چه کسان از چه اعتبار است
اکثر مردم درین زمانه همین قسم می باشند فقیر را با چنین مریدان سابقه بسیار است لہذا ازین
مردم توقع ادب و خدمت و اهلیت و محبت و صلاحیت دارم از ایشان همه توقع لیس نیست
که موجه بظاهر بد نخواهند گفت و هر وقت بشرط توفیق گاهی بخدمتم هم پیش خواهند آمد بهر
حال از بیگانگان و اجنبیان بهتر اند درین باب زیاده نمیتوانم نوشت که دفتری سیاه شود
حق تعالی آنقدر او در راسخ و صادق آفریده است مگر هر کسے را که موافق خود قیاس
نکنید و نااهلان را معذور دارید درین زمانه نصیحت را کسے شنوا نیست هرگاه که در
اندک امر خلاف طبع خود پیر باید رهبر او رہا بر او در مخالف شیوه هرگز نظر بر اتحاد وید ورش و
سلوک وی نمی کنند پس سر اکه هیچ خصوصیت ذاتی جز دست بر دست نهادن باہم نیست
اگر در امرے پیر خلاف سخن نماید نباید شجره بہر کو او زند در راه خود گیرد نعوذ بالله من شرور انفسنا و
من سیات اعمالنا من یهده الله فلا مضل له و من یضلله فلا هادی له ؎
هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد ؎ در کتابے دیده ام که بزرگی فرموده من از چهار
صد سخن بزرگان چهار سخن چیده ام که همه را کافی و جامع باشد دو از ان برای یادگاری
باید و دو از ان فراموش کار را شاید قسم اول خدا را همیشه یاد دارد و موت را همیشه یاد دارد
قسم دوم آنکه خود با هر که احسان کند و نیکی آنرا فراموش سازد و هرگز بیاد نیارد و اگر
بار سے کسے خلاف و بدی کرده باشد از وی بیاد نیارد و نسیا منسیا گرداند سبحان الله
این چهار سخن جامع جمیع مراتب ولایت و سعادت ست و آنچه از بهم رسیدن
شرح فصوص شاه محب الله اله آبادی و نقد النصوص مولوی جامی

نوشته اند خوش شدم که این کتب تحفه است هرچه تمنای شما شیو دبدست می آید شرح
مذکور بخانه فقیر هم هست و نقد النصوص جای دیگر و در کاکوری هست مختصر نیست بالفعل
نسخه دیگر برای ایشان نویسانیده معرفت برخوردار علی حسن ارسال میدارم خدا بخیر برساند
هر سه نسخه در یک جلد کرده شده و در اجرت کتابت تیاری جلد همگی نه روپیه صرف شده اند
یک روپیه از روپیه های شما باقیست کاتب خیلے گران قیمت است اگر دو چهار روپیه یکجا فرستند
نقل رساله نور لاریب فی ترجمه فتوح الغیب نویسانیده بغیر تسلیم والا باقی روپیه را هرچه گویند
کرده شود کتبهای که سابق فرستاده بودم آنرا پیش خود دارند یا نه پس بنا بر گره که اینجا
دیگر موجود است مگر آنرا از خوشنویس صاف کنانیده در مطالعه دارند و چند اوراق دیگر
میر سید گاهی بطور زاد المسافرین نظم کرده بودم نوبت باتمام نرسید بر خرابکه از تالیفات
فقیر نزد ایشان خواهد ماند یادگار خواهد بود نوشته بودند سیر بسفینه نوشتیده را
عمر را امیدها القصه دل برای دیدن ایشان بسیار میخواهد اکنون آن وقت رسیده است که یکبار
شما نوشته بودید که اراده دارم اگر برخوردار امیر حسن خان اینجا بیاید همه کار بحواله او کنم
و خود برای چندے بکانپور آیم چونکه این مراد برآید حاله مناسب است بلکه ضرور که برای
چندے اینجا بیائید اگر زنده باشم بملاقات یکدیگر مسرور شوم که دیدن ما و شما درین وقت
غنیمت است ایفای وعده ضرور است اکنون همه کاروبار آنجا ذمه برخوردار مذکور نمائید
و هر مراتب فهمانیده خود فارغ البال در یاد ایزد متعال اوقات بسر برند بالفعل برخوردار
را تعلیم وضع داری و هوشیاری در امور دنیاداری کردن است تا الحال حیثیت و روش
اسلاف گذاره و به نماز و روزه و طریقهٔ اهل سنت و جماعت مستعد باشد که درین زمانه
اینقدر بس است که مسرف و فضول نباشد و بر آئین شما قدم زند که دستور العمل شما خوب است
بالفعل ازو توقع مذاق تصوف ندارند که هنوز کم سن است از بچگی پرورده دولت و عادت
صحبت اهل دولت است و فتنه چگونه تارک و متنفر خواهد شد رفته رفته اگر خواسته خدا است

وی سر بهم خوش شما و صحبت شما خواهد شد و هنوز تالیف تا نزد ایشان تا اینجا نرسید اشتیاق
زیاده بجز اشتیاق ملاقات چه نویسم حق تعالی ما را و شما را و جمیع مسلمانان را عاقبت
بخیر گرداند و بیاد خود شادان و شاد دارد ــ

مکتوب چهارم بسم الله الرحمن الرحیم برادر حبیب ما حسن الاخوان قدر بنده درویشان
امیر عاشق علی خان بهادر سلامت . از فقیر هیچ در هیچ بعد از سلام و اشتیاق تمام مطالعه
فرمایند مکاتبه بهجت انگیز در عالم انتظار رسید جهان جهان راحت بدل رسانید مضامین فکر بال و عجز
و شکستگی حال شما معلوم شد الحمد لله علی ذلک این نعمتی است بزرگ که درین عمر خدا شما را
بخشیده است ظاهر است که نفس و شیطان و خلق هر سه مانع سلوک اند درین زمانه کم
از شما نجات دارد بلکه غفلت را هم کسی بدبختی نپندارد سعادت ازلی ست که شما را ازین غفلت
آگاه کرده نجالت بر روی کار می آرد همین ندامت و عاجزی شما سبب حصول
مقصود و قبولیت حضرت معبود خواهد شد هر بنده فهمیده را باید که خود را عاجز و قاصر
عبادت مولی یابد هرگاه که بندگان کاملین و عارفان مکملین با وجود ادای حقوق
عبودیت و کمال علم و معرفت بجز ما عبدناک حق عبادتک و ما عرفناک حق معرفتک حرفی بر زبان
نمی آوردند پس ما و شما را که می پرسد و در چه شماریم شخصی از امام همام جعفر صادق علیه السلام
پرسید که مسلمانی چیست و مسلمان کیست فرمود مسلمانی در کتابها و مسلمانان در گور رفت
اسلام باید دریافت که چه بود حال آن وقت چنان بود و حال این وقت چنین که تمام
عالم پر از شر و فساد هر طرف از کفر و ضلالت داد بیداد است درچنین وقت اگر کسی را
اندک هم خوف عاقبت و طلب سعادت پیدا شود آفرین بر وی باید گفت و اندک را
بسیار باید شمرد و مرا بر حالت عجز و شکستگی ایشان غبطه می آید که با وجود مکنه اسباب و
فراغت اند دل از دنیا سیر و سرد دارند و از ناکرداری خود می ترسند و اگر خدا توفیق
ایشان کرده است همه نعمت آن جهان نصیب خواهد کرد التوبة ندم غم ماضی نخورید

خوش‌حال باشید مگر برکات پیر الست که شما درین ایام پیری بدولت علم و عرفان
جوان بخت شده اید شکستگی دل کیفیتی است عجیب ع جز شکسته می نگیرد فضل شاه
بخدا که وی تعالی این شکستگی را بسیار دوست میدارد که میگوید انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی
هیچ جز شکسته منکو نباشد الا دل هر قدر که شکسته گردد درست‌تر شود فهم توحید وجودی که بالفعل
حاصل شما است همین مشرب پیشوایان ماست حضرت الدم مقرر مودند عجب دارم از اهالی نقشبندیه که
میگویند ع اول ما آخر هر منتهی است همینداند که در مشرب قلندریه جمعیت مبتدیان این خانه
اول مشق این مشغولی است مصرع من نیم والله یاران من نیم حق است که بصورت عالم
ظاهر است غیریت محض اعتباری است وجود حق است که در وجود ما سار است پس هر قدر
که آن برادر را آگاهی از غفلت میسر آید غنیمت شمارند و اوقات را صرف عبادت بدنی
و قلبی دارند نماز را تعدیل ارکان و حضور شرط است و آن اینست که وقت خواندن
نماز ملاحظه دارند که در حضوری مولی دست بسته ایستاده ام و ویرا می بینم و گرنه وی
مرا می بیند این ملاحظه را در اصطلاح صوفیه نسبت احسان می نامند و صحابه و قرآن مجید و
اسلاف شما را همین نسبت خاص موروثی بود و اخر همین نسبت اشاره است در حدیث
اعبد ربک کانک تراه و در همین نماز معراج مومنان است اگر شرح آن کنم کتابی شود
غرض بعد ادای فرایض برای ذکر هم وقتی مقرر باید داشت وقت فرصت و تخلیه طرز تفتیش
اینست که در مکانی خالی و خلوت با وضو متوجه قبله شده صورت مرشد را بطرف راست
خود قایم کرده بجلسه دو زانو نشینده سه بار استغفار گفته شروع در ذکر لا اله الا الله
کنند که آنرا نفی و اثبات گویند بدین طریق که هر دو دست بر هر دو زانو نهاده سر را تا ناف
فرود آورده لفظ لا را از ناف تا ام الدماغ بکشند و سر لفظ لا گویان از فرود ببالا
رسانند بعده رخ بکتف راست کرده لفظ اله گوید مقابل کتف بعده سر گردانیده
بطرف جیب رخ آورده بر دل لفظ الا الله را ضرب دهد هر بار که گفته همچنین کنند دهم مرتبه

یکبار لفظ محمد رسول الله بعد لفظ الا الله آهسته بگوید همین ترکیب از ده بار تا صد بار و از صد بار تا هزار برساند مگر در وقت لا اله بگوید نفی معبود و مقصود و موجود غیر حق کند و بوقت الا الله بقصد اثبات معبودیت و مقصودیت و موجودیت حق کند در دل خود را مبتدی را باید که بجای اله معنی معبود خیال کند و متوسط را از اله معنی مقصود خیال کند منتهی معنی موجود پندارد و یکذکر در یکدم نماید و مشق حبس دم حاصل کند چون خوب مشق حبس دم خواهد شد در یکدم چند بار ذکر کرده خواهد شد تا وقتیکه طاقت و لذت یابد کرده باشد چون مانده شود فقط متوجه بطرف قلب شده بلحاظ کیفیت حاصله آن در دل داشته باشد و نیز ذکر دو نوع است یکی جهر دوم خفی چون بآواز بلند بگوید جهر باشد آهسته گوید خفی باشد بنوعیکه آسان باشد بعمل آید مگر جهر موجب شوق و گرمی است و طریق پاس انفاس اینست که در دم بیرونی لا اله و در دم اندرونی الا الله از دل گوید که در خاندان قلندریه همچنین است و هیچ شغلی برای یاد حق سهل تر از این نیست که در نشستن و رفتن و خفتن همه وقت میسر آید فقط خموشی و توجه شرط است و باقی هیچ نه روزی از حضرت والد خود سوال کردم که مرا طریق سهل برای یاد حق ارشاد فرمایند فرمودند پاس انفاس چنانچه از همین ذکر اشاره کرده است فقیر در غزل ؎ پاس انفاس است راه اهل بر یاد حق ؛ ذکر هو میگوی هر دم هر نفس شاغل برآ ؛ و طریق ذکر هو این ذکر هم از حضرت والدم رسیده است که آنرا خلوت شرط است و حضرت مخدوم ما را نیز همین دو ذکر از مرشد خود رسیده است که بیانش اینست که حضرت سید حافظ ابراهیم صاحب بحضرت مخدوم فرمودند که تعلیم اذکار و اشغال بطالبان بدینگونه قرار دهد که اول از ذکر نفی و اثبات آگاه سازد که جمله بزرگان این راه در ابتدای سلوک بهمین ذکر نفی و اثبات قرار داده اند و اوقات ذکر بدینگونه قرار نماید که وقت اول از دو گهڑی شب باقیمانده تا چهار گهڑی روز برآمده مشغول بذکر باشد وقت دیگر بعد از مغرب تا فراغ نماز عشا نیز همین روش مقید شده بلحاظ نفی از ماسوا و اثبات هستی حق مستعد و سرگرم ماند تا وقتیکه غشاوه و بیمیت از میان بردارند و نوری از انوار [illegible]

کار آرند آنزمان ذکر پاس انفاس بطالب آگهی دهند و آن ذکر مبارک اینست جل جلاله با شعور
که بوقت در آمدن نفس اندرونی لفظ هو گفته شود و به بر آمدن نفس بیرونی لفظ الله بزبان
دل آرد و گاهی نفس را طول دهد که آنرا حبس دم گویند با بتدای حال از ده تا یکصد و صد بار
و در انتهای آن از مایه تا الوف رساند و فواید انیقدر که بتجربهٔ اکابر جذب و سلوک در آمده
تحریر نیاید که این مقدمه کتاب طلب است کتابت ظاهری را اصلا دران راه نیست طی
منازل این راه مشروط بذکر داشته اند کسیکه ازین راه سلامت در گذشته بمنزل مقصود
خود رسیده فقط بواسطهٔ کثرت ذکر رسیده و طریق ذکر همین دو طریق است که با بتدای حال
نفی و اثبات و بآخر کار بطریق انفاس است و بسیاری برادران این راه خوب یاد دارند و بعمل آرند
که مراهم از والد خود همچنین رسیده است سابق که بطریقهٔ پاس انفاس نوشته ام قلندریه است
و این قادریه یقین است که شما را لذت بخشد که شوق دارند و استعدادی نیک یافته و
اکنون تاسف بر لحظات نکنند و زندگی باقی را غنیمت شمارند صرف عبادت دارند ان شاء الله
تعالی عاقبت شما بخیر خواهد شد در اندک توجه بسوی مرشد فیضیاب خواهد شد سلسلهٔ شما ازین رو
است که بحضرت غوث الاعظم قدس سره میرسد اگرچه سلاسل جمیع اولیای کامل موصل بحق است
لیکن این خاندان عالی شان را شانی دیگر است که خود فرموده اند که مرا مکشوف نموده است
که هر که داخل سلسلهٔ ما تا قیامت خواهد بود و برا من شفاعت خواهم کرد نجات وی بیشک خواهد شد
در قصیدهٔ غوثیه است ـ و کل ولی قدم وانی ؛ علی قدم النبی بدر الکمال ؛ مریدی لا تخف
الله ربی ؛ عطانی رفعة نلت المنال ؛ مریدی لا تخف واش فانی ؛ عزوم قاتل عند القتال
ای برادر قاضی ثناء الله پانی پتی در کتاب سیف المسلول مینویسد که بعضی اولیای امت را به
کشف صحیح که یکی از اسباب علم است ظاهر گشته که فیوض و برکات که از جناب الهی بر
اولیای الله ظاهر میشود اول بر یک شخص نازل می شود و از آن شخص قسمت شده بر
یک اولیای عصر موافق مرتبه و بحسب استعداد او میرسد و هیچکس را از اولیای الله

بے توسط فیض او نیز رسد و کسے از مردان خدا بوسیلۂ او درجۂ ولایت ہمی یابد و اقطاب و نجبا
و اوتاد و ابدال و نجبا و نقبا و جمیع اقسام اولیای خدا بوی محتاج می باشد صاحب این منصب
عالی را امام گویند و قطب الارشاد بالاصالۃ نیز خوانند و این منصب عالی از وقت ظہور آدم علیہ السلام
بروح پاک حضرت مرتضی علی کرم اللہ وجہہ مقرر بود کہ پیش از نشاء عنصری آنحضرت ہم در امم سابقہ
ہر کرا درجۂ ولایت میرسید بتوسط روح پاک آنحضرت میرسید و بعد وجود عنصری تا وقت رحلت
او از صحابہ و تابعین ہمہ این دولت بتوسط او رسیدہ و بعد رحلت او این منصب
عالی بحسن مجتبی و بعد از وی بحسین شہید دشت کربلا پس بامام زین العابدین پس بمحمد باقر
بعد از ان بجعفر صادق پس بموسی کاظم پس بعلی رضا پس بمحمد تقی پس بعلی نقی پس بحسن
عسکری علیہم السلام این منصب معلی مفوض گشتہ و بعد وفات عسکری تا وقت ظہور سید
الشرفا غوث الثقلین محی الدین عبد القادر جیلانی این منصب عالی بروح عسکری علیہ السلام
متعلق بود چون حضرت غوث الثقلین پیدا شد این منصب مبارک بوی متعلق شدہ تا
ظہور محمد مہدی این منصب بروح مبارک غوث الثقلین متعلق باشد و لہذا آنحضرت قدمی
ہذہ علی رقبۃ کل ولی اللہ فرمودند و باین بیت ترنم نمودند ع افلت شموس الاولین و
شمسنا ابدا علی افق العلی لا تغرب ۔ یعنی فرو رفت آفتابہای دیگر اولیای کرام پیشین
و آفتاب ما یعنی ائمہ عظام ہمیشہ بر افق بلندی باشد غروب نشود چون امام مہدی ظاہر
شود این منصب عالی را بوی مفوض کنند و تا انقراض زمان بوی مفوض باشد انتہی ای
برادر الحمد للہ کہ ما و شما ہر دو درین سلسلہ مریدیم و سلسلۂ نسب ما نیز بحضرت غوث
پاک میرسد پس ہر چند گنہگارم لیکن عفو حق را امیدوارم کہ شفیع و حامی ایمان نیز دستگیرم
و باید دانست کہ ربط سلسلۂ مشایخ بر دو قسم باشد یکی از طرف خلیفہ یعنی بواسطۂ مریدان کہ بپیران
رسد دوم از طرف فرزند خلف یعنی بواسطۂ اولاد کہ با آبا و اجداد رسد پس نوع ثانی را سلسلۂ
الذہب گویند و این سلسلہ از سلسلۂ اولی شرف دارد پس اینجا فرق مقام یاران و

فرزندان و مراتب قیاس باید کرد مصرع رشته دیگر رگ جگر دگر است ؛ اینجا مقام فهم من
فهم است و محل حل سوال ایشان حضرت والدم میفرمودند اگر فرزندے متوجه بطرف ارواح
جدا و خود شود روح آن بزرگ جلد بطرف وی متوجه شده کار خود نماید بخلاف دیگرے
این نکته هم یاد دارند همشیر ایشان که درینوقت قصد بیعت فقیر کرد مبارک باد و بسیار خوش شدم
و در سلسلهٔ قادریه بمریدی خود داخل گرفتم و تامل نکردم که درین امر توقف نشاید که در کار خیر
تعجیل باید ترتیب آن برخوردار علی حسین را نوشته جلد روانه ڈاک کرده ام خدا بمراد رساند
اینهم اثر صحبت ایشانست که قدر بیعت و محبت فقیر دیرا پیدا شده درین راه محبت شرط است
اگر مرید را محبت با پیر نباشد هیچ فایده رسم بیعت ندهد مثل مشهور است پیر من خس است اعتقاد
من بس است انشاء الله تعالی عاقبت او بخیر خواهد شد هر فقیر ناکاره لیاقت ندارد ک
سے او خویشتن گم است کرا رهبری کند ؛ لیکن چونکه این دست من آستین دست دگر است
امید که دستگیر من زبردست است مددگار و می خواهد شد درین زمانه اکثر مردم از نعمت
بیعت محروم میباشند و قدر بیعت نمیدانند نزد بعضی مشایخ بیعت فرض است و اگر نه واجب
و مستحسن نقل است که در عهد حضرت شاه مینا لکهنوی شخصی مرد سرش می جنبید در جنازه خبر
بحضرت ایشان رسید فرمودند که اشاره میکند که من بیعت نکرده ام وارثان او دست آنحضرت
آوردند آنحضرت کلاه خود بر سرش نهادند فوراً اطمینان یافت و سر از جنبیدن باز ماند
و در باب مشروعیت و ضرورت و فواید بیعت فقیر بشرح و بسطے تمام در کتاب ارشاد المشیخت
نوشته است و دریجا دو چهار فایده ازان تو بنظر مناسب افتاد لهذا مینویسیم باید دانست که
از فواید بیعت یکی آنست که وقت بیعت مرید توبه از جمیع گناهان میکند و التائب من الذنب
کمن لا ذنب له چون مرید دار ارادت و توبه مستقیم آید هر گناهے که قبل ازان کرده بود ازان
ماخوذ نخواهد شد بسبب این توبه بسی خلایق را باید که بر گناهان ماضی او عیب نگیرند که وی از
گناهان ماضی پاک شده است دوم آنکه در حق بے پیره وارد است من لا شیخ له فشیخه الشیطان چون

سراج الدین بداونی از سلطان المشایخ در شباب رسید وی گفت این قول مشایخ است
بعده بر زبان راند که درویشی کامل حال هرگاه دیدی که پیوند بکسی ندارد گفتی که این کس
در بلهٔ کسی نه بسته است درین میان امیر حسن سوال کرد که معنی آن چیست فرمود که هر که با پیری
پیوند میکند هرچه از وی بوجود می آید فردا آن اعمال را بر بلهٔ پیر او نهند و از وی پرسید بعده
فرمود که خود را بر بلهٔ کسی بستن رستن است از عذاب دنیا و عقاب آخرت نقل است که در
همسایهٔ خواجه معین چشتی در اجمیر مردی از مریدان خواجه عثمان هارونی بود که بمرد که خواجه همراه
جنازه در گور رفتند چون مردم دفن کردند باز رفتند خواجه بر قبرش مراقب نشست زمانی
نگذشت که رنگ خواجه زرد شد همدران ساعت باز بحال شد سببش پرسید فرمود خود را
بر بلهٔ کسی بستن نیکو چیزی است وقتیکه این را در گور کردند ملائکه عذاب رسیدند همدران
میان پیر من حاضر آمد و طپانچه بر روی آن فرشتگان زد و گفت برین عذاب مکنید
که مرید من است فرشتگان را حکم شد که از خواجه بگویید که این کس بر خلاف تو بوده است
فرموده است اما خود را بر بلهٔ من بسته است پس فرشتگان را حکم شد که دست از مرید خواجه
باز دارید ببوی سپارید که من او را بدو بخشیدم پس بلاشبهه پیران شافع مریدان خود میشوند
اگر خود کامل نباشند پیران پیر ایشان بوده باشند درین مقام حکایات بسیار بود نوشتیم -

مکتوب پنجم بسم الله الرحمن الرحیم محب فقرا مقبول حق برادر صاحب عزیز دلها جمع
خوبیهای شیخ عاشق علی خان بهادر سلامت از فقیر حقیر بعد از دعاهای خیر کثیر و حصول
مدعای مافی الضمیر مکشوف خاطر باد الحمد لله که تا تحریر خیریت فقیر معه وابستگان حاصل و
خیریت ایشان مطلوب محبت نامه بدست شیخ نجیب الله رسید خوشوقت گردانید جواب خط سابق
که معه کتاب ذخیرة العقبی فرستاده بودند بدست برخورداران شیخ احسان علی و ضامن علی
نوشته ام عنقریب بایشان خواهد رسید که آنها از عرصه شانزده روز روانه انجا شده اند از ان
حال مفصل دریافت خواهد شد برادر من شکر الهی باید کرد که درین فراغت دنیا شمارا این قدر

درد آخرت پیدا شده است من سعد سعد فی بطن امه جبلت و خلقت شما بر نیکبختی و سعادتمندی
بود از طفولیت حال شان میدانم که با کسی هیچ بغض و نفاق و فساد نمیداشتند و وارسته
مزاج بودند چنانچه والد مرحوم شما نهایت راضی بودند و بارها از من تعریف شما میکردند و مذمت
دیگر فرزندان آخر تخم سعادت این نخل برآورد که ثمره‌اش روز بروز ظاهر میشود حق تعالی در عمر
شما برکت دهد و دیگانه‌ها هر کسیکه با شما بد عملش است نشان حسد و بی نصیبی وست که هیچ
بزرگ را راضی داشتن موجب حصول فواید دینی و دنیوی بود مگر چه باید کرد که جبلت این
مردم چنین ست شما را هرگز به بدی کسی خیال نباید و هرچه از خود شود به نیکی پیش باید آمد که کار
جوانمردان همین است و پس آنچه از شوق و ذوق خود بحرفت تصوف نوشته اند الحمد لله والمنة
صحت فهم و عقل است که قدردان و پیر و صوفیه اثر در هفتاد و دو ملت فرقهٔ ناجیه همین است
که این فرقه با کسی نزاع و جدال نیست خواجه خرد میفرمایند ای سید فرقه با فرقه در نزاع و جدال است
الا اهل وحدت که وی با همه یکیست گو کسی با وی موافق نیست پس مطالعه کتب این فرقه بسیار مفید است
در طریقت کلام حضرت حجة الاسلام مثل کیمیای سعادت و منهاج العابدین و زاد الآخرت
و در حقایق کلام حضرت شیخ محی الدین عربی در فنا و نیستی کلام حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه که
حضرت والد ما قدس سره در تصوف تصانیف همین سه بزرگان را بسیار پسند میکردند و میفرمودند که
کلام ایشان سالک را مفید است فقیر کتابی در اقوال صوفیه جمع کرده است مسمی بمقالات صوفیه این
کتاب کامل نیست اگر منظور باشد برخوردار امیر حسن را بنویسید که نقل آن کتابچه نزد شما رساند
آنرا در مطالعه داشته باشید و از دیدن بسیار کتب مختلف طبیعت پریشان میشود که هر کسی
موافق خود سخنی میگوید طالب حق را همین قدر باید که بطریقه اهل سنت و جماعت بود و مشغول
به ذکر و فکر باشد و اوقات عمر در ذکر و فکر صرف نماید ﴿ لیکن او کی خفته تسکل بی ادب ﴾
سوی ادمی غنچه داری طلب ﴿ لیکن درین راه مرشد شرط است تا وقتیکه مرشد رو برو نه جمع و
سلوک نکنانند از نفس و شیطان ایمنی نیست که از راه ببرند و حالیا این از کتاب منهاج العابدین

بامرد ریاضت واز درس کتب هیچ نمیشود آنچه از صحبت مرشد میشود چنانچه شاه عاشق الله مرحوم که
از یاران حضرت والدم بودند میگفتند که من همراه حضرت صاحب قبله در ملک گڈهر روزی بحضور
حضرت شاه باسط علی قلندر بودم فرمودند که ای فقیر عارف بالله از تو میپرسم که اگر ترا گاهی
در پختن طعام بدست آید تو آنرا دیده طعام لذیذ و خوب چنانکه در آن نوشته است میتوانی
پخت عرض کردم که نه فرمودند اگر چندی بصحبت باورچی باشی و بچشم خود پختن طعام ها که می بینی
بعده میتوانی پخت عرض کردم که آری فرمودند پس همچنین است صحبت اوستاد برو بخدمت
عارف بالله بگذار و جلدی مکن که آتش تیز دیگ را می شکند آهسته آهسته پخته خواهی شد
پس صحبت اوستاد درین کار ضرور است اوستاد کجا جای حسرت است که در حضور پیر قدر شوق
نمیشود بعده حسرت می آید لیکن چه باید کرد همین حسرت بکار خواهد آمد دوهره هندی حسب
حال یاد می آید دوهره چولیا موری میلی بهئی دهبیا چهانڈ اگاڈن :: آگے دن گونے
کے کا پهر گهر جاؤن :: آنچه معنی آن بخیال فقیر می آید اینست مراد از چولیا اعمال است که
لباس روح میشود یعنی قایل وقت پیری نهمیده می گوید که عمل من ناقص ماند و نگاه از مراد
از مرشد ولیست از ینعالم انتقال کرده است و وقت مرگ رسید پس بچه لباس آنجا روم حاصل
معامله اینست پس در صرف اوقات در کار نیک باید کرد و دنیا را اینجا صرف باید کرد حقوق
الله تعالی و حقوق خلق که از ایشان متعلق باشد ادا باید کرد و جوارح را در عبادت شبانه
روزی بقدر طاقت صرف باید کرد و دل را در یاد حق مصروف باید داشت خواه بتصور
خواه بمشاهده و تصور وحدت وجود مفید تر است از همه تصورات باید دانست که حق
درون و برون من ساری است چنانچه گل در کوزه که کوزه اعتبار محض است صور
نوعیه را کوزه میگویند در حقیقت همه گل است کوزه جز نامی نیست چنانچه حضرت شاه باسط
علی قلندر قدس سره در مثنوی خود میفرماید ع کن بدینگونه تصور دمبدم :: من نیم یار است تا سر تا قدم
پس این تصور کامل اینست و مشاهده وحدت وجود حق است همه صوفیان برین رفته اند که کسل این زمره شود

بودند یکی ابوالحسن خرقانی دوم علاء الدوله سمنانی سوم مجدد الف ثانی باقی حضرات بر
خاندان همین مشرب عالی داشتند و حب حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و حضرات
که هم از اولاد آنحضرت اند و هم سلسله مشایخ ولایت مآبان حضرت میر سید گلیونه مراجب آنجناب میباشند
شما در تعصب مذاهب گرفتار نباشند و تحقیق بسیار از کتب نباید کرد آنچه مذهب حنفیان است بر آن
باشند باقی صرف در کار حق نمایند روزی حضرت والد ما از پیر و مرشد خود پرسیدند که اگر حکم شود من
تحقیق حدیث وغیره نمایم فرمودند چه حاصل شود بنوعیکه از زاویه نشستن دست و پا و دید کار بر همان
طریق باش و باقی در یاد حق صرف کن که طالب را بالتفات باین قسم نباید کردن که مقصود
وی دیگر است قول مرتضوی ست العلم نقطة کثرها الجهال و این نقطه علم معرفت حق است
که بنده را میباید که نسبت خود که با مولا است بشناسد پس بران ساکت گردد یعنی بداند که من
جزئی از اجزای کلم و تمام عالم را همچنین داند چنانچه بزرگی رباعی گفته است رباعی حق
جان جهانست و جهان جمله بدن : ارواح و ملائکه حواس این تن : افلاک و عناصر و موالید
اعضا : توحید همین است و باقی همه فن : ای برادر توحید کوچه تنگ است شاهراه دگریست
در کوچه تنگ هر خاص و عام را گذر نباشد و در وی جز خواص نتواند رفت و در شاهراه
که همه کس میتواند رفت مراد از آن شریعت است پس فهمید توحید بسیار مشکل است اکثری
در توحید ملحد شده اند و ترک شریعت کرده اند کسی را که بر شریعت خوب استقامت
باشد وی را موحد میتوان گفت حضرت منصور حلاج با وجودیکه انا الحق میگفت هر روز پانصد
رکعت نماز نافله میکرد شخصی پرسید چون شما خود حق آید پس عبادت چیست و برای
کیست فرمود که خود عبادت خود میکنم یعنی در مرتبه اطلاق معبودم و در مرتبه تقیید عابد نه مثل
ملحدان که همه حق میگویند و از شرع منحرف پس همین است که بر شرع مستعد باشند و بر عبادت
حریص و از معصیت و خلاف شرع محترز باشند و توحید دو قسم است یکی حالی و یکی قالی حالی
آنست که در تمام عالم یک وجود بیند و همه صفات و افعال را نسبت بحق کند یعنی هیچ موجود را

غیر حق نه پندارد هر فعلی و صفتی که از عالم صادر شود بحق نسبت کند و نشانش آنست که اگر
کسی با وی بدی کند از وی آزرده نشود ع اندکی حق کرده است ای هنوز اندکی ترک پوشیده
هست: که زید مهار زرد عمرو دم نجست: اگر کسی با وی سلوک نماید و داند که از حق است نه بنده نسبت
مده اگر چنین فهم و حال ندارد و در توحید کاذب است که التوحید اسقاط الاضافات اما این مسئله دقیق است
حضرت والد ما قدس سره میفرمودند که علم و توحید بس مشکل است مدتی باید که بصحبت استادان کامل
و محقق گذارند غرض در سلوک بی پیر و استاد گذاره نیست ع صحبت مردان اگر یکساعت است
است: بهتر از خلوت و صد طاعت است: پیر را بگزین که بی پیر این سفر هست بس پر آفت و خوف
و خطر: پیر باید راه را تنها مرو: از سر عمیان درین صحرا مرو: پیر مالا بد براه آمد ترا: در همه
کاری پناه آمد ترا: درین زمانه نه پیران اند و نه مریدان شخصی از حضرت جنید قدس سره
درخواست مریدی کرد گفت اگر پیر خواهی بغیر بسیم مرید نا پیدا است هرگاه که دران وقت مرید
صادق نایاب بود پس درین وقت معلوم و چون درین زمانه مرید رسمی کمیاب است پس مرید
حقیقی کجا و همچنان حال پیران است در اوصاف پیران و مریدان کتابی نوشته ام مسمی به شرائط
الوسائط شاید جزوی از ان نزد برخوردار علی حسین باشد باید دید غرض ربنا چه گویم که بر کلمه
خود نمی رسید من هم از بدنام کننده نکونامی چندم دیگر چه گویم و چه نویسم خدا شما را هدایت و به
مرشد خود را یاد کنید متوجه بروحانیت شوید ان شاء الله تعالی فیضیاب خواهند شد بالفعل همین
قدر نجات کافیست که از عبادت مالی که زکوة و صدقه است قاصر نباشید و از عبادت بدنی
که صوم و صلوة فرایض و نوافل است قاصر نشوید و همیشه خود را عاصی گنهگار پنداشته باشید
و بر وقت وصت بذکر و فکر گذرانید من طلب جد و جهد خدا اگر شما را طلب صحیح داده است
ره بجای خواهند برد و محروم ازین دولت نخواهند ماند این سخن است که تعلق از شناخته
ندارد و تعلم نه محقق آنچه از والد خود دیده و شنیده ام بران عامل نیستم مگر بدولت صحبت ایشان
حضرت انقدر علم دارم که در نیک و بد امتیاز میتوانم کرد زیاده ازین آنچه نویسم حق تعالی

ما را و شما را و جمیع برادران و مسلمانان را ہدایت و ہدو عاقبت بخیر کند آنچہ استفسار از تاریخ وفات جد بزرگوار خود حضرت مخدوم نظام الدین بھیکہ و شیخ عبد الکریم قدس سرہما کردہ اند و برای عرس و فاتحہ این حضرات میخواہند کہ پنجاہ روپیہ سالیانہ مقرر کردہ اجرای آن از دست فقیر و فقیر زادگان سازند صورتش اینست فقیر متحمل این بار نمیتواند شد کہ امانت داری مشکل و از ہمین جہۃ ہر دو دیگ کہ وقف غریبان کردہ نزد فقیر فرستادہ بودند آنرا حوالہ آدم ایشان غلام محمد خان کردم و بخانہ خود نداشتم کہ خالی از تکلف نیست اما دریں باب بخاطر شما انکار نمیتوانم کرد کار سہل است بروز عرس کہ فاتحہ برشیرینی خواہ بر طعام ہر چہ مناسب وقت خواہد بود کردہ تقسیم کردہ خواہد شد کہ اینمعنی موجب ناموری شما و یادگاری بزرگان شما خواہد بود چگونہ ازین از نیک پہلو تہی کردہ شود و پس تاریخ وفات حضرت مخدوم شیخ بھیکہ قدس سرہ ہشتم ذیقعد تاریخ وفات حضرت شیخ عبد الکریم سوم ربیع الاول است بالفعل در فکر کتب حالات حضرت مخدوم ام از شما ہمین فرمایش دارم کہ کتاب زاد الآخرت مصنفہ مولانا عبد الرشید ملتانی و تذکرہ حمیدی مصنفہ آقا حمید الدین بدخشانی و تاریخ عظمی مصنفہ محمد اعظم خان مخاطب بکوکاتاش خان را تلاش باید کرد و کتاب ملہمات و شرح عوالم جنیدی کہ از امیر ابراہیم جد شماست نیز باقی خیریت ‐

مکتوب ششم بسم اللہ الرحمن الرحیم برادر صاحب محب فقرا عزیز از جان جامع محاسن انسان منشی عاشق علی خان بہادر از فقیر ہیچ در ہیچ تراب العلی بعد از سلام و دعاہای خیر و اشتیاق دلی مطالعہ فرمایند محبت نامہ ایشان بعد مدت دراز در جواب خط فقیر کہ مدتست برخوردار علی حسین نوشتہ بودم رسیدہ موضح حالات گردیدہ بدریافت خیریت ایشان شکر کردہ شد کتابیکہ فرستادہ بودند رسید خوب نوشتہ اند جزاک اللہ خدا شما را علم تواریخ و فہمید نیک عطا کردہ است قابل صاد کردن است آنچہ از تغیر مزاج لطرف در و یشی و تصوف درین پیرانہ سالی

نوشته اند الحمد لله علی ذلک خدا شما را دولت دنیا هم داده است و دولت دین هم نصیب کناد
که این کار دولت است کنون تا کرا دهند ؛ نیک نهادی و خوبی نشان جبلی بود که
درین مقدور با کسی بدی نکردند با همه بسلوک پیش آمدند اینچنین درین زمانه کمیاب است باشد خدا
در عمر شما برکت دهد چه گویم دل مشتاق ملاقات چه باشد باید دید که در زندگی باز میسر است یا نه اگر
ملاقات جسمانی نشود آنچه از زبان پدر بزرگوار خود شنیده ام بگوش شما هم برسانم اگرچه ازین کلمات
مرا شرم می آید که خود فضیحت و دیگران نصیحت چه مناسب مگر نقل کلام بزرگان را مضایقه نمیدانم
مجملاً اینست که امروز کاری باید کرد که فردا بکار آید هر قدر رانه خود شود یا حفظ شریعت و یاد
حقیقت باید گذرانند شغلی سهل مینویسیم یا بس انفاس را ورزش باید داشت که در دم برونی لفظ الله
و در دم اندرونی لفظ هو ملحوظ باید داشت و باید دانست که حق اندرون و برون همین است
چنانچه حضرت شاه باسط علی قلندر قدس سره در مثنوی خود میفرمایند که کن بدینگونه تصور
دمبدم ؛ من نیم یا رست از سر تا قدم ؛ اینقدر کافیست و بظاهر بر نماز و روزه و زکوة و دیگر
کار نیک مصروف باید ماند که خدا شما را صاحب دولت داده است نیکوئی سعادتم نصیب کند مثل شما
در برادری کدام نصیبه وریاست که بظاهر چند برین فراغت باشد و بباطن چنین صفائی دارد
حال ما که لباس فقر میدارم بدتر از دنیاداران است که هنوز از بند محبت زن و فرزند رهائی نشده
است و همیشه بفکر ایشان میگذرد ؛ شب چو عقد نماز بر بندم ؛ چه خورد بامداد فرزندم
در حق من دعا باید کرد که مثل شما صوفی شوم انشاء الله تعالی وقت است که شرفا ذلیل شوند از صفات
رذیله خود و ارذال شریف شوند از صفات حمیده خود بر حال شکر است مرا خدا با ایمان بردارد و نیز
درباب تلاش کتب نوشته از آن غافل نباید شد خصوصاً نسخه کتاب ایکی تذکره حمیدی را که از ملا حمید
الدین بدخشانی است درین کتاب حال اسلاف حضرت مخدوم مرقوم است که مولانا حمید الدین از
شاگردان رشید قاضی عبد المجید جد حضرت مخدوم بوده است و دوم زاد الآخرة مصنفه مولانا
عبد الرشید ملتانی که خلیفه رشید حضرت مخدوم بود و بموجب حکم پیر خود و پیرزاده خود تالیف کرده است

در آن حال تمام مرقوم است نقطه مقدمه آن بدست آمده است بتلاش شیخ فضل امام از دهلی اگر کسے آشنای شما آنجا باشد بتلاش تمام کتابها بدسوم کتاب تاریخ عظمی مصنفه اعظم خان بن شمس الدین خان کوکا در حال پدر خود و پدر خود نوشته است و نیز مثنوی شمس الدین خان کوکا و مکاتیب که بیاران طریقت خود نوشته است اگر بهم رسد غنیمت است که دران اکثر حالات خود نوشته است شاید از تلاش ایشان بهم رسد زیاده خیریت: —

مکتوب هفتم بسم الله الرحمن الرحیم برادر صاحب محب فقرا مقبول حق اجل الاخوان میر عاشق علی خان بهادر سلامت از فقیر بیمایه **تراب علی** بعد از سلام و اشتیاق تمام مطالعه فرمایند مکرر محبت نامجات درین عرصه رسیدند خوشوقت ساختند حقتعالی آن برادر را باین محبت و خوبی تا دیرگاه سلامت دارد شرح کتاب عطیة الاتقان بتوسط سبحان علی خان فضا از دست قاضی محفوظ علی خان رسید بمطالعه در آمد سبحان الله کلام الملوک ملوک الکلام خداوند آن حضرت را اگر شمه ازان کرامت فرماید بے تکلف برانا الحق دم زند هر چند نسخه غلط است مگر مضمون باقی نمیماند رساله دیگر که از شیخ شهاب الدین سهروردی است اگر نقل آن ارسال نمایند بهتر است که بسیار مشتاقم بدولت آن برادر این کتابها دیده میشوند و تحفه لباده وغیره رسید خانه آباد و خدا شمارا خلعتهای فاخره اینجهان و آنجهان نصیب سازد موافق حوصله و لیاقت خود تحفه فرستادند فقیر را کجا لیاقت این پوشاک که گاهی نپوشیده ام بر من نمی زیبد فراخور حال خود لباس باید خصوصًا لباس پشمینه زیاده تکلف میدهد که کرم میخورد چنانچه هنوز که ایام برشکال نبود کرم خورد این را احتیاط بسیار باید چونکه از محبت و اخلاص خود فرستادند شکر این تا کجا نویسم ؎ از دست گدائے بینوا نآید هیچ: جز آنکه بصدق دل دعائے بکند خدا در عمر شما ترقی دهد درین وقت بسا غنیمت اند از وقتیکه مزاج حق پرستی ایشان شنیده ام بکمال اشتیاق پیدا شده است افسوس که نه من آنجا میتوانم رسید و نه شما اینجا کاش درین عرصه اگر اتفاق اکابنور افتد بتقریب برائے ملاقات

آن برادر آنجا آمده محظوظ شوم و دلها خالی کنم از صحبتیان حضرت صاحب قبله اکنون او و شما باقی ایم
ملاقات یکدیگر غنیمت است نقل مقدمهٔ کتاب را و الآخرت مصنفهٔ مولانا عبدالرشید و چهار مکتوب
شمس الدین خان کوکا نزد برخوردار امیر حسن خان فرستاده ام که پیش آن برادر روانه سازد و شما هم
تقید باید کرد تا زود برسد از مطالعهٔ آن حال جد خود خواهند دریافت که بچه مرتبه بودند و عهد
ایشان کسی از مشایخ روزگار چنین نبود بهر حال تلاش چند کتب ضرور است یکی شرح لمعات
مصنفهٔ سید عبدالرزاق که جد حضرت مخدوم نوشته آمده دیگر شرح عوالم جنیدی که امیر ابراهیم نوشته
اند و دیگر منهج تصنیف حضرت مخدوم دیگر معارف تصنیف حضرت مخدوم قدس سره باقی
دیگر آنچه در فهرست سابق نوشته بودم یاد باشد و تلاش مانند غالب که بهم رسد برادر من آنچه منظور
خاطر خود نوشته بودند که برخوردار امیر حسن خان را پیش خود میطلبم اگر بیاید همه کار خود با و سپرده
فارغ شوم و در کانپور آمده بنشینم بهتر است خدا او را این فهم دهد که تا بعد از شما شود که برای
او در دین و دنیا رضامندی شما مفید است غالب که در ایام سرما قصد آن طرف کنند که یکبار فقیر
نوشته بود که بعد برشکال اراده دانا پور دارم خدا راست آرد و مرا اشتیاق ملاقات شما
بسیار است چه کنم آنجا رسیدن نمیتوانم اگر اتفاق شما بکانپور شود و زنده باشم ضرور برای دیدن
ایشان بیایم که محبت شما بقرار میدارد و خطوط شما نگاه میدارم و گاه گاه می بینم که المکتوب
نصف الملاقات در یوقت شما یاد می آیند خدا شما را عمر دراز بخشد الماری تحفه رسید و از
کانپور معرفت شیخ امید علی در ایام تعطیل بکاکوری رسید هشت روپیه صرف کهاری باربرداری
آن باشد برادر امید علی هرگز نگرفتند از نزد خود دادند بدولت آن برادر این تحفه دستیاب
فقیر شد و الا کی میسر می آمد برخوردار ضامن علی گفته بود که در چهار الماری بابیکار نزد من
نهاده اند معرفت مامون صاحب میتوانند رسید لهذا با آن برادر نوشته بودم چون آن برادر خود
تیار کرده فرستادند خدا ایشان را جزای خیر دهد فقیر زادگان برای نگهداشت کتب شوق
بود و الا چنین چیز گران قیمت را از کسی فرمایش نمی کردم الحمد لله که مطلب آمد و کتاب

کشف التواریخ برای ایشان می‌نویسانم انشاء الله تعالی تمام میشود بعده بدست معتبر خواه
همراه قاضی حمید الدین خان روانه آنجا خواهم کرد و اهلیت خود را در رد و کلمه تعلیم باید کرد و
پاس انفاس باید آموخت که در هر دم یاد حق کرده باشد خصوصًا برای آخر وقت زیاده مفید است
که آخر خاتمه همین انفاس است و وقتیکه الله گوید بدل اندیشد که در ظاهر من الله است و وقتیکه هو
گوید بداند که در باطن من همانست پس هو الظاهر هو الباطن دانسته باشند و شجره پیران اگر یاد
باشد اجمالا فاتحه بنام پیران قادریه خوانده باشند خدا عاقبت همه بخیر گرداند و تا وقتیکه زنده باشد
بخوشی گذارد و تا بعد رسی شما کرده باشند زیاده تا اینجا نوشتیم والسلام فقط جواب سوالات
دارا شکوه که نواب باقر علیخان ابن سید زین العابدینخان مرحوم در ابتدای حال که آنرا عرصه
سی و چهار سال گذشته باشد معرفت میر منظر علیخان از فقیر سایل شدند که تو هم نویس لاچار
بجواب سوال او شان حسب علم و فهم خود چیزے نوشته شد چونکه مشتمل بر فوایدات اندراج
آن اینجا هم مناسب دیدم لهذا می‌نویسم بسم الله الرحمن الرحیم سوال اول چیست اندرین راه
بدایت کار و نهایت کار جواب آن بدو وجه است یکی آنکه بدایت این کار طلب و ارادت
است و نهایت آن وصول و معرفت دوم آنکه بدایت این کار توحید افعالی است که عبارت
از اسقاط جمیع نسبت و اضافات است حتی که نسبت وجود خود بوجود و نهایت اینکار توحید ذاتی
است که عبارت از ارتفاع غیر است در شهود که اینجا جز حق نبود اذا تم الفقر فهو الله اشاره
بدوست سوال دوم چیست معنی قول سید الطائفه جنید بغدادی که النهایة هی الرجوع الی
البدایة جواب آن اینست که نهایت عبارت از بقا بالله است که در انوقت سالک از جمیع
صفات بشری خود بر آمده بصفات ربی متصف میشود و حدیث بی یسمع و بی یبصر و بی یبطش الی آخره
و آیت و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی ایمائی است بدان وقت صفات سالک که در وقت
فنا فی الله محو شده بود باز عود می نماید لیکن برنگ صفات حق پس مرجع نهایت بدایت باشد
سوال سوم ترقی را نهایت بود یا نه جواب آنست که سالک تا که بمرتبه فنای کامل نرسد

خواه او را شهود وحدت در کثرت بود خواه شهود کثرت در وحدت و در هر آنی او را ترقی است و تجلی
کل یوم هو فی شان ذوقها و ترقیهای یابد و چون بمرتبهٔ فنای کامل و بمرتبهٔ ذات میرسد که آنجا
شاهد و مشهود و شهود هیچ نیست آنجا هیچ ترقی و شهود و ذوق نیست زیرا که اینها مبنی از ثنینیت
است جامی فرماید رباعی آنرا که فنا شیوه فقر آئین است ؛ نی کشف و یقین نه معرفت نی دین است
رفت او زمیان همین خدا ماند خدا ؛ الفقر اذا تم هو الله این است ؛ و قول جناب ولایت مآب حضرت
امیر المومنین علیه السلام لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا اشارتی بدوست بدو سوال چهارم ظلوما
جهولا در مذمت انسانست یا در مدح وی جواب اینست که باعتبار علمای ظاهر مذمت است
که امانتی که سموات و ارض متحمل آن نشدند انسان متحمل آن شد پس بنفس خود ظلم کرده که اینچنین بار
اختیار نمود پس ظلوم شد و عاقبت آن ندانست که تحمل آن مشکل است پس جهول شد و باعتبار
علمای باطن در مدح انسانست زیرا که انسان مظهر اتم و جامع صفات متضاده است و مراد از
امانت همین جامعیت او بود از انکه مخلوقات دیگر یا صفات طبعی دارند یا صفات ملکی و
و انسان جامع میان این هر دو صفات است که یکی از ان مقتضی چیزی بود و دیگر
مقتضی خلاف آن چیز پس وقتیکه مقتضای عقل کار فرمود و مقتضای طبیعت را گذاشت
و بصفت ملکی متصف شد ظلوم شد یعنی بسیار ظلم کننده بر نفس اماره خود که بر مقتضای آن نرفت
و این را طریقت گویند و چون از صفات ملکی هم ترقی نمود و ترک صفات خود را گذاشت که حجاب
ظلمانی و نورانی بود و برنگ صفات حق شد جهول گردید یعنی بسیار جاهل از ماسوای حق
پس این هر دو لفظ اشارت بطریقت و حقیقت باشد و این کمال روح انسانست سوال
پنجم نماز بی خطره کی گردد جواب اینست وقتیکه غیر بالکلیه از ساحت دل طالب محو شود و در
مشاهدهٔ حق مستغرق گردد چنانکه در احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است
که ماری در نماز بگردن مبارکش پیچید و ایشان را خبر نشد و حدیث از قضا یا بلال اشارت
بدوست و سر و از خطره در نماز خطره الیست که مزاحم حضور شود چون خطره را از بین حق میند

نماز بی خطره گردد سوال ششم هرگاه معدوم شدن موجود محال باشد پس اشیا را معدوم
چون توان گفت جواب آنست که اشیا از راه حقیقت هرگز معدوم نیست تجهه بودن اینها
از معلومات الهی چنانچه عارفی گوید ؎ آنکه گویند فنا هست خدا را مگویند ؛ تا فنا هست درین
معرکه ما هم هستیم ؛ و نیز ظاهر که عدم معلوم میشود در نفس الامر نیست بلکه خلع تعینی ست و لبس تعینی
دیگر که محسوس ما نمیشود و عجب آنست که شیخ محی الدین ابن العربی فرموده که عالم بوی از وجود
نشنید پس بحدوث و عدم چه رسد و همچنین قول حضرت قطب الدین مینا و آل قلندر جونپوری ست
که گویند چون عبدالله شطار بملاقات آنحضرت در جونپور رسیدند سوال کردند که عالم حادث
است یا قدیم آنحضرت فرمودند عالم هنوز از کتم عدم بعرصهٔ وجود نیامده تا بحدوث و قدم چه رسد
انتهی سوال هفتم طالب فانی گردد یا مطلوب جواب که میتوان گفت که طالب فانی میشود در
مطلوب خود و آن در وقت فنا فی الله باشد و مطلوب هم فانی میشود در طالب خود یعنی
مستتر میگردد چنانکه قول بزرگی که ؎ علم حق در علم صوفی گم شود ؛ این سخن کی باور
مردم شود ؛ اشارت بدوست و نیز این قول که ؎ در پرده نهان باشم و بی پرده عیان
اشارت است بدو و میتوان گفت که نه طالب میشود و نه مطلوب بلکه وهم دوئی از میان
برخیزد و خود در التعین و لاتعین میند و الآن کما کان اشارت بدوست سوال هشتم
طالب را بعد از موت وصل ممکن باشد یا نه جواب آنست که طالب را بعد موت که عبارت از
فنا فی الله است هرگز وصل ممکن نیست زیرا که وصل مقتضی اثنینیت است و فنا رافع آن
؎ معشوق و عشق و عاشق هر سه یکیست اینجا ؛ چون وصل در نگنجد هجران چه کار دارد
و اگر موت عبارت از فنای جسد عنصری ست البته وصل بود زیرا که موانع وصل ابتوقت بالکلیه
مرتفع باشند الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب اشارت است بدو و نزد حضرت شیخ محی الدین
ابن العربی ترقی در نشاء اخروی هم است سوال نهم تفرقه و درد و عشق چیست جواب
آنست که تفرقه عبارت از تعلق بما سوی است و درد عبارت از رنجی است که در فراق محبوب

محبوب دست دهد و عشق غلبهٔ محبت را گویند و اینها همه در وقت نایافت باشند و در وقت یافت
نایاب گردند سوال دهم انبیای سابق را معرفت بود یا نه جواب آنست که معرفت نزد این قوم
عبارتست از شناختن ذات و صفات الهی است در صور تفاصیل احوال حوادث و را اول هله و
این کمال انسانست و انبیا که اکمل افراد انسان اند چگونه بے معرفت باشند لیکن در معرفت ایشان
باهم متفاوت باشند چنانکه الله تعالی گفت تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و از آیت که در قصهٔ
حضرت موسی است ان معی ربی و در قصهٔ پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم ان الله معنا نیز تفاوت بیان
کرده اند و نیز شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم جامع تشبیه و تنزیه است بخلاف شریعت انبیای
سابق که رو بیک سمت داشت و انهم کمال معرفت بود از جناب قدوة العارفین حضرت والد
خود شنیدم که شهود ذات انبیای سابق را کم بود بخلاف پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم که شهود ذات آنجناب
را بیشتر بود سوال یازدهم العلم حجاب الله اکبر کدام علم است جواب آن بدو وجه است یکی
حجب ظاهر آن علمی است که وسیلهٔ اکتساب دنیا و موجب غفلت از آخرت و مولی بود چنانچه
از همین علم حضرت شاه جی قلندر قدس سره ارشاد می‌فرمایند سه علم رسم ره‌زن هر سالک است دوم
علمی که حجاب است نزد عارفان علم هستی خود است که خود را غیر دانند سوال دوازدهم تصور را
اعتبار بود یا نه جواب آنست که اگر تصور عبارت از خیال است البته اعتبار دارد زیرا که غیریت را
که وهم و خیالست جز بخیال دفع نتوان کرد خواجه خرد می‌فرماید که درویشی برفع مرتبه میسر شود که درویشی
تصحیح خیالست الحق خوب فرموده انتهی و تصور بایمعنی را اگر اعتباری نبود چرا بکار می آمد و اگر تصور
عبارت از صورت مرشد است که آنرا نزد این طائفه برزخ گویند نیز اعتباری دارد از انکه
طریق وصول الی الله را جزو سوم برزخ است و باقی ذکر و مراقبه است و اگر از تصور مقابل تصدیق
مراد باشد آنهم اعتباریست از اعتبارات او چه موجود ذهنی و خارجی همه اوست و این تصور
از موجودات ذهنیه است سوال سیزدهم تمام آنکه او نامی ندارد و بهر نامی که خوانی
سر برآرد جواب آنکه تا که ذات او را مرتبهٔ اطلاق هیچ اسم نیست از همه نسبت و اضافات

معراست و در مرتبهٔ تنزلات همه عالم مظاهر اسما و صفات اوست جز او موجود نیست سوال
چهار و هم از میگویم که من هیچم یا می رنجند که هرگاه که من در مقام توحید را هیچ میگوئی و اگر
من میگویم شریعت میگوید که آداب بجا رفت جواب آنست که رنجش یا ناز آنست که خود را
بجمیع وجوه هیچ میگوید و عالم را از حق بوجهی فرق نمیکند و اگر خود را موجود و مستقل نگوید بجو
نسبت ربوبیت بلا فصلاً و احکام شریعت را بر مراتب وجود و اعتبار و تعین فرود آرد بهیچ
که حق را حق و عالم را عالم داند و احکام هر یک بر دیگرے حمل نماید هیچ خلاف ادب شریعت
نیست سه اندرون شو آشنا و از برون بیگانه وش ؛ اینچنین زیبا روش کم میبود اندر
جهان ؛ جامی گوید سه هر مرتبه از وجود حکمی دارد ؛ گر حفظ مراتب نکنی زندیقی ؛

خاتمهٔ کتاب

الحمد لله ثم الحمد لله که بتاریخ شانزدهم ماه جمادی الثانی ۱۲۵۷ھ یکهزار و دو صد و پنجاه و هفت
هجری کتاب مطالب رشیدی بخوبی سرانجام پذیرفت و چنانچه مرکوز خاطر بود از قوه
بفعل آمد و انجام گرفت هر چند درین عمر هفتاد سالگی بسبب ضعف بصارت چشم و قلت
جسم لیاقت آن نمیداشتم که محنت تالیف بردارم و فکر در ترتیب گمارم لیکن چونکه بنا بر
خاطر یک جوان صالح این پیر ناتوان و طالب را این آرزو که چیزے گفته و جزوے
نوشته شود که برای طالبان مفید افتد پس عینک بر دیده می نهادم و قلم را از دست
می جنبانیدم تا دو فرد سیاه شد و حصول مدعا خاطر خواه عرض نصرت پیران دستگیری
کرد که فی خامهٔ انگشتان را بجائے عصائے پیرے شد و الا کجا من و کجا تالیف اینهمه که ظهور یافت
همه از برکت فیض و صحبت والد است قدس سره که در جناب آنحضرت گاهی عرض میکردم
که خود بدولت در فن تصوف اگر کتابے تصنیف فرمائید خوب باشد در جواب ارشاد

میشد که این کار از تو خواهد شد آخر همچنان اتفاق چندین تالیفات شد و الا من آنم که میدانم
محض هیچمدانم سه من نیم والله یاران من نیم ٭ من بجان دارم بجانان میزنم ٭ نے که دم زنم
نغمه آرائی کنند ٭ فی الحقیقت از دم نائی کنند ٭ در پردهٔ او شخص دگر نغمه سراید ٭ چون
تهی از خویش تراب است به بینند ٭ امید از مطالعه کنندهٔ آنست که اگر سهوے و نقصانے
درین تالیف بیند باصلاحش کوشد و اگر اصلاح نتواند بپوشد که الانسان مرکب من
الخطاء والنسیان چند بیت در تاریخ این کتاب طبع زاد شد و آن اینست ۔

قطعهٔ تاریخ طبع زاد از مؤلف

مطالب رشیدی ز فضل خدا ٭ ز دست مؤلف باتمام شد ٭ یقین است مقبول
یاران شود ٭ که از بهر تعلیم ارقام شد ٭ چو در دل مع تخرجه مصرعه ٭ بتاریخش از غیب
الهام شد ٭ بگفتم سر حرف جوان دور باد ٭ مطالب رشیدی سرانجام شد ٭ بدانکه
در مصرعهٔ آخره عدد بر می آیند مگر هشت عدد زیاده میشوند آنرا تخرجه از سر حرف
حا که هشت عدد دارد دور کرده شد زیاده ازین چه نویسم اللّٰهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و علیٰ
آلهٖ و اصحابهٖ و بارک و سلّم

تمت

خاتمة الطبع

شکر و احسان خدای قدیر را که کتاب کامل النصاب بحر معرفت و حکمت دریای عرفان و موعظت باعث انبساط ارشاد مورث هدایت و سداد و رهنمای کافهٔ انام مطالب رشیدی نام تصنیف شیخ عصر فرید دهر صوفی کامل عالم عامل مقتدای خدا آگاهان پیشوای حق پژوهان محرم اسرار کردگار وارث رسول مختار عارف ولی الله حضرت تراب علی شاه قلندر قدس سره ساکن قصبهٔ کاکوری که چندے هیولائے در صدف اختفا مانده بود پس بخواهش بعضی از مریدان با اخلاص معتقدان با اختصاص آنحضرت این در شاهوار بدست آمد والحال حسب ارشاد شایقین با تمکین در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور واقع شهر کانپور بسرپرستی ذی الجود والمجد زائد عالیجناب معلی القاب منشی پراگ نراین صاحب رای بهادر دام اقباله مالک مطبع بتصحیح تمام و تنقیح مالاکلام بماه اگست سنه ۱۹۱۳ع بار پنجم بصد حسن و خوبی بهزاران خوش اسلوبی طبع گردید ؛

قطعه تاریخ از نتیجه فکر مورخ کامل منشی بهگوان دیال صاحب عاقل مهتمم مطبع

کتابی بهترین گردید شایع	ز تالیف تراب خوش بیانی
رقم زد سال هجری کلک عاقل	که از اخلاق زیبا گلستانی
	۱۳۳۱ھ

از نتیجه سخنوران مولانا محمد حامد علی خانصاحب مصحح مطبع

پرست از سر عرفان این کتاب صوفی کامل	کجا گردد نه او زا از لباس طبع تزئینی
و پیر طبع حامد بهر تاریخ همایونش	رقم کرده بدیهه - ای چه به دلکش مضامینی
	۱۳۳۱ھ

سیر الاقطاب ذکر اولیا اللہ بڑی جامع اور مبسوط کتاب ہے۔

گنجینۂ سروری معروف بہ گنج تاریخ وفات اولیا کرام۔

وقائع شاہ معین الدین چشتی از منشی بابو لال۔

خزینۃ الاصفیا۔ دو جلدین اولیا اور اہل اللہ کا تذکرہ از مفتی سرور لاہوری۔

گل فردوس در احوال خواجگان فردوس از شاہ امین احمد

کتب متفرقات دینیہ

تحریم النسا۔ مسائل کہ کن عورتوں سے نکاح درست ہے اور کن سے نہین از مولوی نواب قطب الدین خان۔

رسالۂ کلید باب الحج احکام الحج از مولوی سید انور علی

رسالۂ فضائل الشہور والصیام معروف اوراد اللیالی والایام۔ فضائل مہینون کے خصوص ماہ رمضان کا۔

شبیہ احمدی۔ سراپای رسول کا بیان از جمال الدین حسین خان۔

مثنوی زائر۔ دعوت کرنا اسلام کا قبائل قومیس کو از نواب شبیر علیخان۔

دوازدہ مجلس از مولوی محمد فخر الدین گوپاموی۔

اسرار کربلا از منشی ظہیر الدین بلگرامی۔

چہاردہ مجلس تفسیر روایات مذہب امامیہ از سید زبیر حسن سب جج رائے بریلی

دہ مجلس منظوم معرکۂ کربلا علی الترتیب دہ مجلس

دہ مجلس مصائب کبریا از حکیم نصر اللہ خان وصال تخلص۔

چہل مجلس شبیری بہ ذوالفقار ماتم از سید وزیر حسن رضوی مشہدی اثنا عشری

دہ مجلس نثر مسمی بہ عین البکا۔ مع رسالہ شہدا غزا۔ مشہور بہ چہل مجلس۔

مہر نبوت۔ از نواب محمد مردان علیخان نظام مرحوم

رموز القران۔ آداب قرآن کا بیان از محمد حسین علی بالکفی۔

آثار محشر۔ ذکر علامات قیامت۔

صبح کا ستارہ۔ حالات قیامت و بہشت و دوزخ از مولوی عباس علی۔

قیامت نامہ بہشت نامہ۔ از مولوی ضیاء الحق۔ آثار قیامت۔

قیامت نامہ مسمی بہ آئینۂ النشور از مولوی شمس الدین احمد بہادر اکسٹرا اسسٹنٹ کمشنر بارہ بنکی

تحفۂ اوراد ملقب بہ خیر الکلام از مولوی منظور احمد

رسالہ کسب الانبیا از مولوی ظہور الحق

مجموعۂ توشۂ عقبے۔ درود وظائف اسمای الٰہی واسمای رسالت پناہی۔

مجموعہ نو دو نہ نام۔ شامل چھ رسالہ (۱) دعای سیفی (۲) قصیدہ بردہ (۳) قصیدہ بانت سعاد (۴) قصیدہ غوثیہ

فہرست کتب

(۵) دعای سریانی (۶) قصیدہ اویس قرنی
انوار محمدی مع نقشہ شجرہ قسمت قادریہ
وجبریہ وغیرہ از مولوی محمد امیر اکبرآبادی
شرح جبل حدیث از مولوی امیر علی
مجموعہ وفات نامہ شامل پانچ رسالہ
(۱) وفات نامہ (۲) قصیدہ نعتیہ (۳)
قصہ حضرت ہلال (۴) قصہ دائی حلیمہ
(۵) حلیہ شریف معروف بہ نبوت نامہ۔
مولد شریف شہید کلان۔ از مولوی
غلام امام شہید الہ آبادی
الصیا خرد۔ مصنفہ الصیا
مولد شریف عزیزیہ از حافظ عبد العزیز۔
مولد شریف جدید از مولوی احمد خان صوفی
زیور ایمان مولد شریف عورات و مستورات
کی زبان میں از مولوی محمد انور علی۔
مولد شریف محققیہ از سید اشرف حسین
مولد شریف عربی۔ با ترجمہ اردو از مولوی سلامت اللہ
نصرت احمدیہ نفی رد قول المتحاریہ
در ثبوت محفل میلاد شریف از سید احمد علی
غنی المستفری تردید معترضان دیگر بہ ثبت
دلیل از مولوی محمد سعد الدین بدایونی۔
مظہر المیلاد مولد شریف منظوم
از شیخ وزیر علی تخلص عاجل
شمس الضحی فی میلاد المصطفے مولد شریف
از مولوی حبیب اللہ۔
مجموعہ میلاد مصطفوی۔ شامل تین رسالہ
میلاد مصطفوی (۲) وظائف المومنین (۳)
تحفہ ورد یہ بنا بر مذہب امامیہ مصنفہ سید مہدی

جوشن صغیر و کبیر
حدیقہ میلاد۔ حال متبرک ولادت حضرت
غوث الاعظم۔
نسب نامہ رسول۔ حال بعثت و وفات مبارک
نور نامہ و شمائل نامہ۔ نور محمدی و شمائل کا
ذکر از مولوی عبد اللہ۔
خدا کی رحمت۔ حال پیدائش رسول صلعم
از مولوی سلامت اللہ۔
اسرار نبوت۔ نبوت۔ یہ نعم البدل
مولد شریف کا ہے از منشی ظہیر الدین بلگرامی
محامد خاتم النبیین
سراپاے سید الثقلین۔ مطبوعہ مسدس
از مولوی محمد عبد الرزاق تخلص براسخ۔
ہدیہ مہدویہ۔ بتردید مذہب مہدی
گلدستہ محسن۔ شامل چار رسالہ
(۱) بارہ ماسہ خیر البشر (۲) مخمس نعتیہ (۳) ترجیع
تجلی (۴) سراپاے رسول۔ از مولوی
محمد محسن
خمسہ محمدیہ در فضائل منیر نخشی ناب از
مولوی نجم الدین۔
مجموعہ نسیم جنت شامل چار کتاب (۱)
نسیم جنت (۲) قصیدہ نعتیہ (۳) خیال
فردوس (۴) فضائل فریدہ از مولوی محمد کافی
سنبل الجنان ترجمہ اردو تکمیل الایمان ترجمہ
میر علی
تذکرۃ الجمعہ فضائل جمعہ از مولوی قطب
الدین خان بہادر دہلوی۔
احکام العیدین از مولوی قطب الدین خان بہادر